

النصف الأول

من

كتاب

الذوق الألبان

از تصنيف

محمد عوفی

نکه در اوایل قرن سابع هجری نوشته شد

و حالاً بنا بر تاریخ ۱۳۲۴ هجری مطابق ۱۹۰۶ میلادی

بسعوی و اهتمام و تصحیح

افرعاد

ادواتر از مرکز انگلستان

مدرس السنه شرقیه در د امر الصون کبریا

در ممالک محروسه انگلستان

مزبور طبع آسنه گردید

وسبقه

من قبل النصف الثاني

طبع في مطبعة بريل في مدينة ليدن

وهو من ممتلكات الملك الفلندي المحروسه

۲۱۹  
۱۲  
از کتاب محمد عوفی  
کتاب



## مقدمه

### سپه عالی

اول کسی که نظر مستشرقین اروپا را بحساب این کتاب نفیس عربی الوجود جلب نمود مسیخ باسل یلند بود در مقاله که بعنوان «قدمین تذکره شعراء فارسی تألیف محمد عوفی و اعصی تألیف دیگر از فصل تذکره الشعراء» در روزنامه انجمن هانوی آسیائی مطبوعه لندن در سال ۱۸۴۶ مسیحی درج نمود و بعد از بیجاه سال برینا ارس مقدمه حساب یرفسر ادوارد بیرون انگلیسی معلم السه سروه در دار السون کتبخ ار مالک محروسه انگلستان بعد از طبع تذکره دولشاه که جلد اول سلسله «مبون نارنجی فارسی» است که خودسان نای آرا مهادهاند بحیال افادند که اقدام تطبع کتاب الالاب عابد و آرا بر حره سلسله مذکوره فرار دهد، پس بتصلی که در دساحه انگلیسی جلد دوم این کتاب مذکور است عین هان سخته کتاب الالاب را که در بصرف مسر یلند بوده (و الآن در محسرسر است) با رحمت سسار ار مالک حدند آن تعارت حواسند و سخته دیگری را ارس کتاب که در کتابخانه هنبوی برلین محفوظ است بر برحسبت رئیس کتابخانه نامانت گرفته از روی اس دو سخته که ظاهرًا فقط سخی است که از کتاب الالاب در اروپا موجود است اس کتاب را بقط خودسان اسساح نموده مطبوعه فرسادیند و جلد دوم آن در سه سال قبل در سه ۱۹۳۴ مسیحی بجله طبع آراسه شد و اسک جلد اول آن مکمل و مصحح و محشی از طبع بیرون آمد و ادباء و فصلاء فارسی زبان و طلاّب زبان فارسی را در فرنگسان ار معانی بل گچ سانگای در پیش مهاده سد و اس کتاب که تا کون نشت ار همتصد سال از زمان تألیف



راه در تصحیح موهبا فقط بمطالعه و حدود بعضی از تراجم شعرا و اشعار اسان  
 از فضل سایر تذکرها که از عوفی نقل نمیکند چون همت افلم امین احمد  
 زاری و ریاض الشعراء علی بن حان و اله داعسانی و حرانه عامره علامعلی  
 حان آراد بلگرامی و بیجانیه حسن بن لطف الله الظمیرانی و مجمع المنصاه  
 مرحوم رضاقلیچان و غیرها و نیز دواوس شعرائی که بدست است و سایر  
 کتب بوارخ و ادب که اسماء آنها در تعلقات آخر این کتاب مذکور  
 است رجوع نموده سکتوری من را مصحح می بودم تا من از تصحیح نسخ  
 خرویه که تقریباً نایاب است کتاب رسیده بودم در ضمن تخصص در تذکریهای  
 محفوظ در کتابخانه برنیش میورم در لندن تذکره ناقص موسوم به «برم  
 آرای» للسنده علی بن محمود المحسبی منصف تراجم احوال شعراء فارسی  
 از افلم ازمه تا عصر حوس و آرا در سه جلد تألیف کرده است  
 و برتیباً تمام ابیات الالباب عوفی را بی کم و زیاد استساح نموده است مگر  
 در بعضی موارد که اندکی من عوفی را احصار نموده و چنین می نماید  
 که اصلاً از وجود کتابی در دسا نام ابیات الالباب اطلاع نداشته است  
 چه در دساچه کتاب تذکریها را که بنسبت از برم آرای تألیف شده است  
 یکی تذکره دولساره را می شمرد و دیگری تذکره سام میرا بن شاه اسمعیل  
 صفوی معروف بختنه ساری را و اصلاً از ابیات الالباب بیچاره عوفی که از  
 اول تا آخر حتی دساچه و مقدمه آنرا استساح نموده ام می برد، ناری  
 از اکساف سنار حوشتال تدم و در قسمت ماسد اکساف نسخه نالتی  
 از ابیات الالباب بود و اگرچه احتمال قوی می رود که نسخه که صاحب برم  
 آرا در دست داشته است من یکی از نسخه موجوده در ارونا یا  
 معلول عه تا معلول از یکی از آنها بوده است چه در بسیاری از مواضع  
 که موهبا غلط داسد برم آرا نیز عین همان غلطرا داشت ولی تا حدود  
 این فوق العاده کمک تصحیح متن نمود بجهت آنکه حر موهبا را جای  
 هیچ چیز در پیش نگذارد و نسخه خطی برسر برون نیز در دست من

آن میگذرد و در عرض این مدت حریتش رفته رفته فزونی می یابد و در تمام این مدت که در تمام دنیا موجد نسبت بهت بر سر بیرون حالی ناره فعالیتش در آمد و از بیم تلف و اعدام نسخه آن نالکانه از روی زمین که همیشه از اعلانات نام وقوع استگونی حوادث مجمل است خصوصا در صورتیکه نسخه نامند درجه نادر باشد مصون ماند و اعتماد بر سر بیرون آن است که افلاک نسخه دیگر از این کتاب نماند در ایران موجود باشد (با موجود بوده است) بجهت آنکه مرحوم رضا قلیخان در کتاب صحیح الصحاح که یکی از تفاسیر کبی است که در قرن اخیر در ایران تألیف شده است بسیاری از اوقات از کتاب الالکات نقل می نماید و از فرائض احوال نفس می گویند که خود آن مرحوم کتاب الالکات را در دست داشته است و بلا واسطه از آن نقل می نموده، و در دو سال پیش که سکه بندان آمدم و بر سر بیرون امر تصحیح موهبای<sup>(۱)</sup> جلد اول این کتاب را (غیر از سه جزء اول) بجهت سکه محمول فرمودند از طهران از حباب آفای ذکاء الملک رئیس دارالترجمه هابونی که با خانواده مرحوم رضا قلیخان خصوصیت نامه دارند اسنادها نمودم که اگر ممکن است این کتاب را (بر فرض وجود نسخه آن) از ایسان برای ما تعاریف بطلبند تا آنکه در طهران یک نسخه از روی آن بویاسند بعد از مدتی طولی جواب دادند که چنان نسخه در کتابخانه ما نیست و امید است که این جواب فقط عذر باشد برای بیرون ندادن کتاب و اگر خدای بخواسته قسمت باشد و اصل کتاب از دست ایسان بیرون رفته است تأسف بر آن مهلت ندارد، باری پس از مأیوسی از این

(۱) مقصود از موهبای حروف است مطبوع که مقدمه پیش مصحح می فرسند و مصحح بعد از تصحیح پس معرّفند و این مطبع مذهب و عالما برای کمال دقت در تصحیح سکه موهبای اکفای میکنند بلکه تا آنجا و ثالثا موهبای میکنند،

شعری میریسته است و دیگر چهار مقاله لنظام الدین احمد بن عمر بن علی النطائی العروسی الشمرودی که در حدود سنه ۵۵ تألیف شده است ولی هیچکدام ارس در تألیفرا منتوان حصه آر قبیل تذکره الشعراء یعنی مصطلح یعنی کتبی که مقصود اصلی مؤلف آن برجه احوال شعرا ناسد سمرد اما منافع الشعراء اگرچه طاهرآ ار منان رفه اسب و مننام موضوع آن چه بوده ولی فریب سفاس است که تذکره شعراء سوده بدلایل اسکه دولسناه (که لماب الالابرا بدینک بوده اسب و ار وجود آن بر اطلاع بدانسته و درس شکی نیست) در مقدمه تذکره خود ادعا میکند که تاریخ و تذکره و حالات شعراء فارسی را هیچ آفرینک ار فصلا صبط سوده نا وجود آنکه خود او یکی دو موضع<sup>(۱)</sup> ار منافع الشعراء نقل می نماید و اگر

راجه الصدور و آبه السرور لای نکر محمد بن علی الراوندی برجه و لمخص برسر برون در روز نامه انجمن هاپدی آسانی سال ۱۹۲۲ ص ۶، و لغات اسدی ص ۴۱ که لب اورا موقی الدین موسسد و المقیم فی معابر اشعار العجم ۵۱۱، II ۵۱۱، (۱) ۱۱، ۱۱۱۱ و جامع التواریخ ۲۱۱۱، ۱ ۲۱۱۱، ۱ و بالأحره در مجمع الصحاه ح ۱ ص ۶۶ که اسم اورا کمال الدین موسسد، و عباد کاتب ار لغات او کتبی می سمرد موسوم به بحر الزبور المجرر که در منافع نصرالملك بن مؤتد الملك اس نظام الملك وزیر سلطان محمد بن ملکناه تألیف سوده اسب (ص ۸۹)، و ابو نکر راوندی در راجه الصدور مکتوب «شکار امده» سلطان ملکناه را مخط او ددر (ص ۵۹۸)، و اگر بقول دولسناه اعتماد کیم یکی ار تألیف او منافع الشعراء اسب که مذکور خواهد شد و دیگر تاریخ آل سلجوق که حدیس مرینه دولسناه ار آن نقل کرده است و ارنک موضع آن (ص ۷۶-۷۷) برمی آید که ابو طاهر حانوی نا عهد سلطان مسعود بن محمد بن ملکناه (سنه ۵۲۹-۵۴۷) در حیات بوده اسب و بر فرض صحب اس امر لاتد وفات ابو طاهر حانوی دل ار سنه ۵۴۲ که سال وفات ابوشروان بن خالد وزیر اسب ناند واقع شده باشد چه ابوشروان بن خالد در کتاب سمررمان الصدور و صدور رمان النور که تاریخ سلویه عباد کاتب تکمیل و بعرب آن اسب در حق ابو طاهر حانوی مکتوب «ولم یرل مند سآ و ال آحر عمره صدرا کنرا الخ»، و ارسای کلام طاهر اسب که اس عبارت ار ابوشروان اسب نه ار عباد کاتب نا سدری،

(۱) من هرجه بخص کردر سسر ار لمک موضع سافم که دولسناه اسم منافع

بود با ارهات بوسن کلمات و از روی نسخه بدلهای نسخه براین حدسی در فراموشی بعضی کلمات مسکوکة القراءه نتوان رد ولی چون برم آرا نقرمان عین میں عوفی را بدون تصرف (مگر در مواضعی که عوفی تشخصات خود اشاره میکند) نگاه داسیه است بسیاری از مواضع که بدون وجود برم آرا تصحیح مجال بود تصحیح گردید و ما بقی مواضع نیز نیک مطان و واحد دیگر تصحیح شد با آنکه بدس صورت حالته از کار در آمد و مسوان کت که اس حلد اول برابر از حلد نانی مصحح بر است و در ضمن تصحیح میں هر جا که بعضی بوضیحات و اطلاعات از کتب دیگر بدست مامد بطور احصار در حاشیه نموده می نوشتیم پس از اتمام طبع میں برسر برور مصحف چنان دیدید که آن حواشی نیز علیجده در آخر کتب طبع شود با باعث توفیر وقتی برای مؤلف محترم ناسد و پس آن مقدار وقت که ما در تلخیص و سپس صرف کردم اسان صرف نکند

با ناندازه اهمیت نسخه اس کتاب که اعتراف من الکتاب الأخر است معلوم شد و اما اهمیت اصل اس تألف در آن است که آن قدمه پس بدکره است که در ترجمه احوال سعراء فارسی بوسه سک است با عبارتی اصح و احسن قدمه پس بدکره ایست که بدست ما رسیده است، دو کتاب دیگر سینه بدکره مندایم که فل از کتاب الألباب تألف شده است یکی ماب القراء لانی طاهر الحانوی<sup>(۱)</sup> که در اواخر سیم و اوایل قرن ششم

(۱) موقی الذوله ابو طاهر الحانوی از احنه صدور و کار رجال دولت سلجوقیه و از مشاهیر شعرا و ادباء عصر خود بوده در تاریخ سلجوقیه لعاد الذس کتاب الادبهای مکرر ذکر او سک است و از آنها طاهرآ چنان اساط مسود (ص ۵ - ۱۱۳) که او را حانوی بدان جهت منگمه اند که مسوقی گوهر جانوی روحه سلیمان مجتهد من ملکناه (سنة ۶۹۸-۵۱۱) بوده است و مروسی در آثار الدلاد من ۲۵۹ مکتوبه که وی کتابخانه معبری در ساه ما نهاده است و از من بر می آید که از اهل ساه بوده است و بسیاری از اسعار او را لعاد الذس کتاب عربی نموده است و بعضی دیگر از اسعار او منقرن در مواضع دیگر نام مسود ماسد تاریخ سلجوقیه ماسی



لباب الألباب اگرچه در برجمهٔ احوال شعراء عالمًا معلوماتی مفید ندست  
 میدهد و مخصوصاً سهٔ وفات را که اهمّ مواضع براحم رحال است در اکثر  
 اوقات حیناً او عهدهٔ ذکر نمکد و همّ واحد او استعمال استعارات سخ  
 و نسیبها دارد و نسیبهاست مکلف نسل و حساسات منصّح مسکره است  
 که از وراثت آنها هیچ معنی بحدّ حواسک می آید و بر مینمائی که از اسعار  
 شعراء میدهد بسیاری از اوقات استعار مویض بلکه اسعار ردی ایشان  
 است بطوری که از روی اس مینمائی نسیب و اسلوب ساعر  
 مینمائی عه بی برد تا وجود همه آنها اس کتاب از حیت نظر تاریخی و  
 ادبی اهمیت بس عظیم دارد و چنانکه علامعلی خان آزاد در مقدمهٔ جرنانهٔ  
 عامره گوید «جمع تذکره نوسان متأخر در بحر احوال شعراء اقدم  
 القدماء عیال اویند» و در حقیقت اگر لباب الألباب بدست ما برسد  
 بود براحم جماعتی کثیر بل اکثر از شعراء مقدمین تکلی از ماب رفیه  
 بود و الا آن ابدًا اسمی و رسمی از ایشان نماند بود ملاحظه نکند  
 تذکرهٔ دولسناه را که نگهان حوس اولس تذکره است که بوسه شد است  
 و مقایسه کند آنرا با لباب الألباب خواهید دید که اغلب شعراء  
 مقدمین مخصوص معاصرین صفارتّه و سامانته و عربوتّه که براحم ایشان  
 در لباب مذکور است تکلی از دولسناه فوت سک است و حتی اسم ایشان را  
 بر نسیب کرده است که بطور استطراد نای از ایشان برد و براحم  
 آبهائی را بر که ذکر نموده است عالمًا طرف و بوق نسیب و مسوب است  
 بحکایات بی مأحد و اسامیها و آکادب و محمولات و محوآن، باری هر چه  
 در باب اهمیت و قدر لباب الألباب بگوئیم باری حقّ آنرا ادا نسوان نمود  
 و همین قدر برای اسارهٔ اجمالی کافی است  
 اما تاریخ تألیف لباب الألباب ظاهراً در سه ۶۱۸ است بجهت آنکه در  
 ص ۱۱۵ دو مرتبه ذکر سهٔ ۶۱۷ را نمکد بخوی که مرتباً نفس میشود  
 که سال ۶۱۷ سال حاضر بوده بلکه از سنوات ماضیه بوده است، و از

مناقب الشعراء حصهٔ نذکرهٔ شعرا بوده است دولتساز این سافص واضحرا  
 بی قول و فعل خود مرئوس است و شاید مناقب الشعراء عبارات  
 بوده است از بعضی حکایات ادبی راجع بمحاصرات و مساعرات شعراء  
 و محفاتی از اشعار اسان و الله اعلم بحصه الامر، و اما چهار مقالهٔ نظامی  
 عروضی (که اکنون بنسبت اوقاف مسرگ و تصحیح این صعب در مطبعهٔ  
 الهلال در فاهره در تحت طبع است) اگرچه مقالهٔ دوم آن رحمةٔ حال  
 چند هزار مساهر شعرا را مصتب است ولی بدیهی است که عرض مؤلف  
 نوشتن تراجم احوال و آنکسی تراجم شعراء بخصوص بوده است بلکه موضوع  
 چهار مقالهٔ دستور العمل رمان چهار طایفه از حواصن بادشاه است یعنی  
 دسر و شاعر و مضم و طبیب نارس منوایم بگوئیم که اولی کانی که در  
 رحمةٔ احوال شعراء فارسی بدست ما رسد است همین کتاب الأملات  
 است لا غیر،

الشعراء می برد (طبع برسر برون، ص ۵۸) ولی برسر برون در هر یک اسماء کبی  
 دولتساز دو موضوع را حواله داده است، در هر صورت اعادهٔ انشان آن است که  
 مناقب الشعراء یا رمان حاجی حلیه موجود بوده و حاجی حلیه آنرا دیده بوده است  
 و در کشف الظنون که بعد از سنهٔ ۱۴۵۰ تألیف شد اسم آنرا می برد و سن احتمال  
 قوی مدهم که مسد حاجی حلیه همان ذکر اوسد در دولتساز و رسم حاجی حلیه  
 در هر کانی که خود بلا واسطه آنرا دیده باشد آن است که عبارات ابتدای آن  
 کتاب و برست ابواب و فصول آنرا بطور احتمال ذکر میکند و کسی را که خود بنسبت  
 مذکور بلکه اسماء آنها را از کتاب دیگر العاط کرده است فقط اشارهٔ نام کتاب و اسم  
 مصتب اگر معلوم نباشد میکند و مگردد و معنی عبارت او در نام مناقب الشعراء آن  
 است «مناقب الشعراء فارسی لای ظاهر الحانوی الموقی سه» و اشارهٔ فارسی بودن  
 آن بر بنسبت معنی است که دولتساز از آن نقل میکند که تا عربی بودن کتاب  
 یا اندارهٔ مناقب دارد نارس فقط دلیلی که ما بدست داریم برای صحف وجود  
 حسی کانی از تألیف او ظاهر حانوی مخصر است تا سکهٔ یک مرتبه ذکر او در نذکرهٔ  
 دولتساز شد است و گمان، کم این دلیل کافی نباشد برای معنی صحف نسبت، و عدم  
 مؤلف و ملک صحفین و مسامحه در نقل دولتساز راده از آن است که بمخام بیان  
 باشد والله اعلم بحصهٔ الحال،

عطف معاف بر مکالم و حده

سره بر چسبه نافوب لب دندم و کف  
اس چه نوانوه حس است ندس رانی  
(ص ۱۵۸) یعنی کفتم،

ار نای در بنادم و اردس سد کا چسم  
روری ندس ار بو مراعات سرسری  
(ص ۱۸۴) یعنی سدس،

«نکدسی جهان فراجا بر من نک کرد و کار بدرجه رسد که  
اراری بروختم و بان نداد عرم کردم که نابعاع روم و در روساها  
حانکه اثبه دکر دق مکند» (ص ۲۱) یعنی بنادم و مکم،

عطف معاف بر مکالم مع العبر  
«آن اسبران آبر برس جمله که فرمودم باوظاا حواس برساند هرجه  
بر لفظ مبارک رادم و نام آورد و سوس جمله بحای آرم» (ص ۳۱۷)  
یعنی آوردیم و سوسم،

عطف معاف بر مرد مخاطب  
دادی بوصل وعده و آنکه نظر کف  
حبری که کس نمانت بو ار من مدار جسم  
(ص ۲۱۵) یعنی کفی،

عطف مفرد معاف بر جمع معاف  
«اورا بهبهت مخالفت نار دکر مه تد کردند و مدتی در بند ناس»  
(ص ۱۱۴) یعنی ناسند،

آکون حبری که نان اسب برجه حال معاف اسب و آن آکرجه در  
دساچه حلد نای اس کباب مرقوم کسه اسب ولی مناسب آن اسب که  
دریحا بر باعاده آن بردارم سن کوئم

طرف دیگر در ص ۵ مگوید «مَلِكِ بْنِ الدِّسِ مِهْرَامَسَاهُ» که اس ساعت مالک سجستان در صبط اوسب» و چون مدب حکمرانی بن الدس مِهْرَامَسَاهُ بن ناح الدس حرب در سنسب ار سه ۶۱۲ تا ۶۱۸ بوده اسب<sup>(۱)</sup> بن معلوم منسود که نألف کبات مؤخر ار سه ۶۱۸ بر بوده اسب، اشکالی که هست در ص ۴۳ سلطان علاء الدس محمد حوارر مساهرا انطور دعا میکند «اعلی الله شأنه» و واضح است که وفات محمد حوارر مشاه در سه ۶۱۷ است ولی ناند دانست که در آن سوات بواسطه تلاطم امواج بن در مام مالک اسلامیة سب سه معول تا مدت‌های مدید بعد ار وفات سلطان محمد حوارر مساه حال وی ناعلب مردم مسته بود و کس نمدانسب کحاسب و ربک است نا مرده اس الی الحدید در سرح بیج البلاغة گوید نا همت سال بعد ار مرگ او غالب مردم بنس دانسد که ربک است و متواری است و الله عوفی بر میل سار مردم مهبس اعماد بوده اسب سار بن دعاء به «اعلی الله شأنه» دلیل بر ربک بودن او منسود، لباب الألباب مانس تذکرة الأولیاء بیج عطار که نبرسا مقارن نکدنرر نألف تک اند حاوی بعضی حصائص بحوی و صرقی و بعضی اسالب و اصطلاحات قدسه که قابل ذکر ناسد بسب فقط حبری را که ماسب میداسم در ایجا نظر قراء را ندان حلب بمائم این بک اسلوب عرب اسب که در حوامع الحکایات و المعجم فی معاهیر اشعار العجم<sup>(۲)</sup> (که آها بر مقارن نکدنرر نألف تک اند) سسار مسعل است ولی آکون نکلی مهخور اسب وآن اس اسب که هرگاه فعلی معطوف ناسد بر فعل دیگر و معطوف علیه مکلم و حده نا متکلم مع العبر نا مرده محاطب یا جمع محاطب نا جمع معاتب ناسد عالما معطوف را اگرچه فاعلتش نا معطوف علیه در معنی یکی اسب در لفظ بصورت مرده معاتب ی آورند، و اسب حد ممال

(۱) طبقات ناصری Adil 26, 160, f 118a b (۲) لیس الدس محمد بن العس که

کمی بعد ار سه ۶۲۷ نألف سه اسب (ربو، دل مهرب بیج فارسی ص ۱۲۴)

المختصی) بر صحیفه اسما نکاست»،<sup>(۱)</sup> محمد فاسم بن هندویه استرآبادی در تاریخ فرشته تقریباً عین همین عبارت را تکرار میکند<sup>(۲)</sup>، و بالأخره مرحوم رضا قلیخان در مجمع النصحاء برجیه بسناری محصری با بعضی اراسعار او مذکور داسه، اما آنچه اطلاعات راجعه برجیه حال او از کتاب الألئاب و حوامع الحکایات که تألیف دیگر عوفی است اسسط مسود او فرار دبل است.

اولاً معلوم میشود که مصنف او اولاد عبد الرحمن بن عوف از مساهیر صحابه حضرت رسول است و مهمن جهت است که او را «عوفی» میخواند، در حوامع الحکایات گوید<sup>(۳)</sup> «چون امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه وفات رسید صحابه جمع شدند و اختلاف میان ایشان قائم شد و بر دینک بود که فقه بنیدد آید آنکاه عبد الرحمن بن عوف که حدّ اعلائی مؤلف اس بن تألیف و محترّر اس بصنف است سخن آغاز کرد آخ» و در موضعی دیگر گوید<sup>(۴)</sup> «آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که حدّ مؤلف کتاب بود روزی بخدمت رسول صلعم آمد و او توانگری خود بنالید آخ»، و دیگر معلوم مسود که حدّ مصنف الناصی الامام سرف الدین سنّد المختین او طاهر محیی بن طاهر بن عثمان العوفی از متشاهر علماء ما وراء النهر بوده است و در علم حدیث و معرفت اسباب عرب و اسامی رجال و حرج و تعدیل مسار اله بالنبان بوده<sup>(۵)</sup>، و حال مصنف سنّد الحکماء ملک الاطباء شرف الزمان محمد الدین محمد بن صباء الدین عدنان الشرحکی<sup>(۶)</sup> در سلك خدمت سلطان فلح طبعاحمان ابراهیم بن

(۱) حسب النشر طبع بمبئی حرور چهارم اردل دوّم ص ۱۶۴، (۲) تاریخ فرسّه

طبع بمبئی ۱۱۷ (۳) حوامع الحکایات ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ (۴) انصاء ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ (۵) کتاب الألئاب ۱ ۱۷۸-۱۷۹، (۶) برای

برجیه حال او رجوع کند بکتاب الألئاب ۱ ۱۷۹-۱۸۱، ۳۲۷، او بآلمات او یکی تاریخ ملوک برکشان است که نام فلح طبعاحمان ابراهیم مذکور بنالید بوده (حاشی طبعه ۲ ۱۲۲، ۱۲۷) و قطعه او او را مصنف در حوامع الحکایات ۱۱۶۲، ۱۱۶۳

ترجمه مصنف

بور الدس<sup>(۱)</sup> محمد بن محمد<sup>(۲)</sup> بن محی<sup>(۳)</sup> بن طاهر بن عثمان العوفی  
 الحارثی<sup>(۴)</sup> الحمیری<sup>(۵)</sup> از فصلاء و احرار فرس شتم و اوایل فرس هتم شهری  
 بوده است، ترجمه حالی کافی و مسوط اربو بدست یامد اولیس کنی که  
 ذکر می اروی یامد طاهرًا حمد الله مستوی است که فریبًا نک فرس بعد  
 اربو میرسه در آخر تاریخ گریک در فصل مخصوص بعلاء گوید «محمد  
 اس<sup>(۶)</sup> العوفی لعمه بور الدس صاحب جامع الحکایات<sup>(۷)</sup> در اول فرس  
 معول در گدس»،<sup>(۸)</sup> بعد اربو عاتک الدس حوایندمدر در حسب السیر  
 ذکر می اربو نموده گوید «و ارحمہ افاضل بور الدس محمد العوفی در عهد  
 سلطان سمس الدس اِنسیتس در دهلی اقامت داسب و کتاب جامع  
 الحکایات اام آن ورر صافی صهر (یعنی نظام الملک محمد بن ابی سعد

(۱) رجوع کند تاریخ گریک نسخه برینس مورم «*Atid 22,691, 1 218*» و نکاریسان  
 فاضی احمد عناری «*Atid 26,286, 1 31*» و تاریخ جهان آرا له انصا «*Atid 111, 1 118*» و  
 حسب السیر طبع بمشی سنه ۱۲۷۲ حرو چهارم از جلد دوم ص ۱۶۴ و تاریخ مرشده  
 طبع بمشی ۱۱۷، وکی تاریخ مرآه الأدیار لمصلح الدس محمد اللاری «*Atid 7050, 1 31*»  
 و حاجی حلیعه ۲ ۵۱ لقب اورا جمال الدس می بوسد و آن سبب است طاهرًا،

(۲) رجوع کند کتاب الألباب ۱ و حوامع الحکایات «*Atid 1192, 1 97*»،

(۳) رجوع کند کتاب الألباب ۱ ۱۷۸ که مکتوب حدّ مؤلف کتاب است و صحف  
 اس سبب بمشی است بر آنکه مراد وی از حدّ حدّ فریب یعنی بدر بدر او ناسد  
 حایکه طاهر همی است، (۴) «مؤلف کتاب محمد بن محمد عوفی حاری  
 مکتوب که وهی در سناتور مذکور مکتوب آخ»، حوامع الحکایات «*Atid 1192, 1 97*»،

(۵) از تصانیف حوامع الحکایات - می بودن او سوس می بودد علاوه بر آنکه شعبه  
 حسی مذهب عامّه ماورا السهراس عمومًا و اهل بخارا خصوصًا، (۶) کدا  
 و طاهرًا کلّمه ان را تد است، (۷) کدا و صحیح حوامع الحکایات است حایکه

سائد، (۸) تاریخ گریک «*Atid 22,691, 1 218*»،

کسته شد و مصف در بحارا خدمت او بلند نموده، دیگر شیخ مجد الدین سرف بن المؤید البعدادی<sup>(۱)</sup> عارف مشهور و ارکار بلامدۀ شیخ نجم الدین کبری است که عوفی در حوارم خدمت او رسد و بعضی از اسعار او را بلا واسطه ارو استماع نموده،

ظاهرًا عوفی بعد از امام تحصیلات خود در بحارا اولی سفری که بحارج نموده قصد اجتماع سمرفد بوده است در سنه ۵۹۷<sup>(۲)</sup> و دلیل برین آن است که در همین سال بر بعضی ۵۹۷ می ندیم که در بحارا بوده است<sup>(۳)</sup>، و در سمرفد بواسطه آنکه حال وی مجد الدین محمد بن عدنان از حواصّ ملازمان یادشاه قلیخ طمعاج حال ابراهیم بوده است او بمخدمت سرتش فلیخ ارسال حافان نصره الدین عثمان بن ابراهیم<sup>(۴)</sup> مشهور سلطان السلاطین که در آن وقت ولعهد بوده است نرفت حسته و دیوان اسام شاهزاده بدو بموّل گردید، مصفرا با اس ساهزاده محاضراتی است، از جمله وقتی در مجلس ساهزاده گفتگو ازین ممل معروف شد که لا مفاں الیهالاتکه بالحدادین و همه اهل مجلس حدّادین را معنی آهگران فرص مسکردند و ساهزاده می بستند و میگفت ملاتکه جانکه با حدّاد نسبت ندارد با قنّاد و فراد بیر نسبت ندارد وحه محصن حدّاد جیست عوفی

لمبات الألباب ۱ ۱۸۱-۱۸۲، ۳۴۹، جوامع الحکاکات ۱ ۲۱۱، ۲ ۲۱۰، ۱۰۱، ان الأثر جلد ۱۲ ۲۲، جهانکسای حویلی ۱ ۹، ۱ ۱۵۶، ۱۰۱، طباط ناصری ۱ ۱۳۰، ۱ ۱۸۹، ۱ ۸۱،  
 (۱) رجوع کند لمبات الألباب ۱ ۲۳-۲۴، ۳۴۱-۳۴۹-۳۵، اربع گرنه طبع پاریس ص ۴۹۲ و ۱ ۲۱۰، ۱ ۲۱۱، ۱ ۲۱۲، طباط الایس حامی طبع کلکتہ ص ۴۸۷-  
 ۴۹۲، هف افام ۱ ۱۰۱، ۱ ۲۰۱، ۱۰۱، سسه الأرواء حبت دارا شکو ۱ ۹۹، ۱ ۲۲۱، ۱۰۱،  
 رباب العاروفی طبع دهران ص ۱۴۱، (۲) لب الألباب ۱ ۴۴، (۳) لب الألباب ۲ ۳۹۱،  
 (۴) وی آخرن سلاطین حاتمۀ ماروا الثهر است وار حدود سنه ۶ تا سنه ۶۹ در ما وراء الثهر سلطنت نمود و بای بخش سمرفد بود و در سنه ۶۹ بدست سلطان حبت حوارمشاه کشته شد و جانبواده حاتمۀ معرض گردید، رجوع کند به ص ۴۴-۴۶، ۴۲، ان الأثر ۱۲ ۱۷۸، جهانکسا ۱ ۱۱۷، ۱ ۱۵۶، ۱۰۱، جهان آرا ۱ ۱۱۱، ۱ ۱۱۲، ۱۰۱،

المحسن<sup>(۱)</sup> ما قبل آخرس ار ملوك حاشه ماوراء النهر معرط و ار اطناء  
خاصه او بوده است

بر معلوم مسود که مصنف در بخارا متولد گشته و دوره اولين محصيلات  
خود را در آنجا تا تمام رساند بعد از آن در طلب علم و ملاقات متابع از  
بخارا سیر کرده و غالب بلاد ما وراء النهر و خراسان و بعضی از بلاد  
هندوستان را از قسطنطنیه و آموی و حواری و مرو و بسابور و  
هرات و اسرار و اسراس و سمرقند و سجستان و فره و عربین و لوهور  
و کبکات و بهرواله و دهلی بخدمت ساجد پسر یزدان و بخدمت علماء و  
فصله هر سر زمین رسید و از بسیاری از ایشان اجازه روایت احادیث  
حاصل نموده است و در ضمن همواره تسبیح تذکر و وعظ قیام می نموده  
است و بدین وسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت نفرت حسنه و از  
فوائد دیناری انسان محظوظ و برخوردار میگردد،

علماء و مساجدی که عوفی خدمت انسان رسید با اقتباس فوائد از انسان  
نموده جمعی کتیبند و ذکر همه انسان مصنف فائده نسبت از مشاهیر انسان  
یکی امام برهان الاسلام باج الدین عمر بن مسعود بن احمد<sup>(۲)</sup> از معارف  
آل برهان است که مصنف در بخارا در برد او بعضی محصيلات ابتدائی  
نموده، دیگر امام رکن الدین مسعود بن محمد امام زاده از مشاهیر علماء  
ما وراء النهر است<sup>(۳)</sup> که در سنه ۶۱۷ در وقت فتح بخارا بدست معلول

209a f بل مکند و این نسخه ظاهرآ از میان رفته است، صاحب فهرست کتابخانه  
اندلس ح ۳ ص ۹ سهوا «خطای نامه» را که سیر نامه است بحسن تألیف بد علی  
اکبر ملقب محطائی و نام سلطان سلم حاکم (سنه ۹۱۸-۹۲۶) تألیف نموده است  
همین کتاب دانسه و آن سهوا واضح است و مسلماً سهوا جهل عصر محمد الدین بن  
عدنان بوده است، دیگر از تألیفات وی کتابی است در «خواص اشياء» که «طعام»  
از آنرا بر مصنف در حواصح امکانات «378a, 1, 10, 862, 11, 12» بل عینی مکند،

(۱) برای برحمه حال او رجوع کند انساب الألنب ۱ ۴۲، ۳-۱،

(۲) رجوع کند انساب الألنب ۱ ۱۶۹-۱۷۴، ۴۴۵-۴۴۶، (۳) رجوع کند



بود اما کمانی در حواصن اثناء حال او محمد الدین عدنان تألیف کرده بود آن را در فلم آورده بود و معانی آن صبط کرده گفت معنی سب منصور آن است که در ولایت نبت سبگی است از انواع معاطس که آنرا حجر الناهب<sup>(۱)</sup> خوانند و آن سبگی است در عاب لون و صفا و روسی و صفا و خاصیت او آنکه هر که او را بسد در حنک آید و البته حنک خود را نگاه میسازد دانت با آنکه هر که میبرد و اگر چه او محجوب شود همچنان میخندد . و حین گویند که اگر مردمان نبتی آن سنگ را بسد البته آن حنک در ایشان حادث نمیشود و اگر عربی بسد برو حنک اصد و این خاصیت او را حر با عربان بنست و منصور تفریر اس معنی کرده است و معروض آن شد، چون بد اس فصل تفریر کرد آنرا بیسندید و سب مکاتب مؤلف کتاب شد»،

و چنان معلوم میشود که منت امامت او در دربار سلطان بصره الدین عثمان جیدان طولی نکسید است و بروی در حدود سنه ۶۰۰ ار ما و راء التهر بلاد حراسان هجرت نموده است چه می بینیم که در سنه ۶۰۰ در نسا بوده است<sup>(۲)</sup> و بعد از آن سالهای طولی در بلاد محله حراسان و سنسان و حوارزم که اسماء آنها سابقاً مذکور شد سفر نموده است و از فوائد ادنی و مادی علماء و اراء آن بلاد مبرمید میگردد، در سنه ۶۰۳ او را در نسا<sup>(۳)</sup> می بینیم و بعد از سنه ۶۰۷ در اسفرار<sup>(۴)</sup>، و وقتی در

(۱) رجوع کند بحجاب المخلوقات للفروبی طبع ووسعت ص ۲۱۱-۲۱۲،

(۲) حلد دوم ص ۴۴۵، (۳) حواصن الحکایات ۲۰۱۷، ۲۰۱۷، (۴) در

ص ۱۱۱ در رحمۃ علاء الملک صفا الدین ابو نکر احمد الحامی میگوید «در آن وقت که مؤلف این مجموعه در اسفرار حصرت او رسید داعی را کمال تریب او پامردی کرد تا در خدمت او نماید و وی در طلب سفر بود که مرا پیوسته آرزو آن بود که ائمه ما و راء التهر و حراسان را بنیم و مجلس و عطا ایشان را اسماح کم تا ایشان سفر حطا اصناد و در نلساعون رسم آخ» و منصور وی از سفر حطا جانکه از عبارات بعد معلوم میشود سفری است که در رکاب سلطان جهند حوارزمشاه

مان نمود که مراد از حدّاد دربان است چون اس آنه تَأَمَّلَهَا بِسَعَةِ عَسَرَّ  
 (یعنی دربانان دورج بورده بن اند) نازل سد یکی از کفار عرب ساراں  
 خود گمت که اس بلی نسبت من کار شخه بن ار انشان را کفایت کم تما  
 هه کار نکتن را سارید ابونکر چون اس بستند گمت لَا تَمَّاسُ إِلَّا بِالرَّيَّةِ  
 بِالْحَدَّادِينَ یعنی ملائکه را نا دربانان اس دسا قیاس سوان نمود و حدّاد  
 یعنی دربان است و ار آنگاه نار اس کلمه مَثَلُ گزیده است، اس مان  
 مطبوع طبع ساهراده افناد و موجب مرید سبب مصف گردید، دیگر  
 آنکه وهی یکی از دسراں فلح ارسلان مذکور در ناره کج نکیں که داماد  
 وی بود بخواهر سهارشامه نوشته بود و در اسام آن بوسه «کج نکیں که  
 نعر فرات مخصوص است» ساهراده دسرا بر محامد و گمت ندانی که  
 سوهر خواهر فرات نسبت و حواسب که نامها ندرّد عوفی که در آن  
 مجلس بود التماس نمود نا آن نامها سند چون بدست او دادند کارد  
 نکسد و الف فرات را حکت نموده فریت سد تاهراده را اس لطف  
 اصلاح نعباب مستحسن افاده بر مکاتب عوفی سرود و دیوان انشاء  
 خود را ندو متوص فرمود<sup>(۱)</sup>، دیگر آنکه در حوامع الحکایات گوید<sup>(۲)</sup>  
 «وفتی جماعتی ار سعرا و ندما در خدمت سلطان نصره الدین عثمان  
 ارسلان حان نسسه بودند و مؤلف کتاب محمد عوفی در خدمت اسان  
 بود و یکی ار ندما سحر منصور منطقی<sup>(۳)</sup> روایت منکرّد نا ندس نب  
 رسید که گفته است

سای مرد ایرانی ست + ساع اندر گلی سگمت حدان

سلطان فرمود که محصل ایرانی بحد در ست ار فائده حالی سواند بود  
 و هرکس در آن بوق طبع کلمه نگمتد سک اگرچه بخدمت قرب العهد

(۱) رجوع کند به ص ۱۴-۱۵، (۲) ار روی مجموع اس سه نسخه تصحیح شده

است «180 n, 207, 220 n, 7672, 778 n, 10,802, 1100» (۳) ار

شعراء آل بویه و حواص صاحب بن عماد است، رجوع کند بطلد دوم ص ۱۶-۱۸،

و در فتنه معول بسیاری از آکابر و اسراف حراسان و عور و عرسه  
مخدمت او بوستند و او ار همه انسان نگاهداری نمود و در حق همگان  
انعام و اکرام وافر فرمود<sup>(۱)</sup> و ما عوفی را در سنه ۶۱۷ در ملارب او  
می نسیم<sup>(۲)</sup> و معلوم بنسب کی بدین درگاه متصل گردید است در هر حال  
وی ناسه ۶۲۵ در آچه<sup>(۳)</sup> معز ناصر الدین فاحه سر برد و در سنه مدت  
لباب الالباب را نام وربر او عن الملک محمد الدین المحسن بن شرف الملک  
رضی الدین ابی نکر الأسعری<sup>(۴)</sup> تصیف نمود،

و در سنه ۶۲۵ سلطان سمس الدین السیش<sup>(۵)</sup> که او برار مالک عورته  
و مؤسس سلسله سلاطین سیمسه دهلی است بقصد مجارنه با ناصر الدین  
فاحه بسد لسکر کسد و احرا محاصره نمود ناصر الدین فاحه بواسطه  
مال سنی و دور اندیشی که داسب اموال و حرائش و حسم خود را بخص  
نکر<sup>(۶)</sup> فرساد و خود بر در حصص نکر مختص گردید سمس الدین السیش  
بمحاصره آچه متعول سد و وربر خود نظام الملک حندی را<sup>(۷)</sup> محاصره

(۱) طبقات ناصری ص ۱۴۳ ، (۲) ص ۱۱۵ ، (۳) أحد هم ۵ ره و سکون  
حم فارسی وها هندی که با حرف مامل ، مک صوت تلفظ میشود بدون فصل -رک  
سهری است در صوته هاولور در الالب عاب در ساحل شرقی رود سباف  
هنداد مل از جنوب عربی مولیان و جهل مل از شمال شرقی مت حلاله رود عاب  
در رود سد، (W W Hunter, Imperial Gazetteer of India, vol. XIII, p. 400)

(۴) برای برجسته محصری از حال او رجوع کنید به ص ۲۸۹

(۵) رجوع کنید بقطعات ناصری ص ۱۶۵-۱۷۹ ، بطب او از سنه ۶۷ تا ۶۴۴  
می ناسد، (۶) در نسخه ۱۷۱۱ ، (۷) که اصح نسخ جوامع الحکایات است در

حدس موضع پهنی هاب بعضی نکر سدید کاف بوسه و املای معروف آن کلمه  
هکر است باها هندی که با نا ، مک صوت تلفظ میشود بدون فصل محرکی سب  
با وها ، و آن طبعه است مصلی بر روی حبه سبکی در وسط رود سد (که عوفی  
از آن بفر مع آب تعمیر میکند) ما سن شهر سکر و زهری در صوته سکار ور  
در سند که اکنون تابع حکومت می است، (W W Hunter, Imperial Gazetteer of  
India, vol. III, p. 110)

(۷) نظام الملک بنوام الدین حید بن ابی سعد  
الحندی اسدا وربر سلطان سمس الدین السیش (سنه ۶۷-۶۴۴) بود و کارهای

اناء اس دور و سر قطاع الطربى اسان و امتعهٔ اورا برده بودند و او  
 يباده و بی برگ مانده بود چون سهر نو که تهري بوده است ما بين  
 اسرنااد و حوارم (۱) رسيدى حواس که بخدمت بصره الدس ساه کبود  
 حابه (۲) رسد ممکن نمسد چه سب و رور بصره الدس معارلهٔ ملاح و  
 معاقرهٔ افداح راج ميگنسد عوفى اس رباغى را بخدمت او فرساده

اى ساه سدل بحر و کای دگری ، در فالب ملك و عدل حای دگری  
 ران روى کبود حابه معخوانسد ، کر رفعت و قندر آسمانى دگری  
 حون اس رباغى را بخواند بحسن نسار نموده نسام داد که فرصت اسماح  
 وعط و ندکر ندام مامس حسب عوفى در حواب اس بت را فرستاد  
 هرحد که بر ساط سطرخ هر ، امروز سهم يباده مناسب رفت

در حال اسى با ساحب و بران سرد عوفى فرساده عوفى ار هاجا سوار  
 تکه ار بی کار خود رفت، (۳)

چنانکه گفتم مصف با بعد ارسهٔ ۶۷ در بلاد حراسان بوده است و  
 بعد ار آن گونا در اول ابل انساار حروح معول که هرکس متوانسه است  
 ار ما وراء النهر و حراسان هرب نمکرده عوفى بر خود را بلاد سد  
 انداحه بخدمت ناصر الدس فاحه دوسب و در ناه او ار سعالهٔ آب  
 آس عالم سور در امان ماند ، ناصر الدس قناحه ار مالک سلطان تهاب  
 الدس (= معر الدس) عورى بود و ارسهٔ ۶۲ تا سهٔ ۶۵ در بلاد  
 سد و موليان سلطنت نمود و وی یکی ار احواد و اتحاد عالم بوده است

بخطا بود و مانس حوارم ساه و باکو سردار فرا خطا در طرار حیکى عظم واقع شد  
 و باسگو سکست حورده اسر گردید (ص ۲۲۱-۲۲۲) و حون اس حرب در سهٔ ۶۷  
 اسب واضح است که بودن مصف در اسرار در حدود ناه الدس او بکر  
 حاجى ناچار بعد ارسهٔ مذکوره ممانسد

(۱) ص ۴۴ ، (۲) رای برجۀ حال اور حوج کند نه ص ۵۱-۵۲ ، ۴۴

(۳) ص ۵۱

حمله کسانی که در حصن نکر محصور بودند عوفی بود و وی از جانب ناصر الدین قباچه سائف حوامع الحکایات مأمور بود و بعد از فتح نکر و هلاک ناصر الدین آنرا سام وزیر الشمس نظام الملک مجتهد بن ابی سعید الحنبدی بمود چنانکه خود در دساجه حوامع الحکایات بعد از تنصیل محاصره نکر و فتح آن بدست نظام الملک حسدی گوید «و در اس احوال مؤلف اس مجموعه در آن حصار محصور بود و فرسین سخن نا محصور و از قبل ملک ناصر الدین، تألیف اس حکایات و ترتیب اس روایات مأمور مهندس فکرت سائی اس را مهتد داده بود اما سرفات او بسدی نافع بود که ناگاه کنگره قصر جناب ناصری بر لال روال گرفتار شد و اس مجموع نا مرتب و اس ابواب نا مهتد نماید نا شی هتت بر امام آن مقصور گشت و افعال صاحب صاحب فراس در گوس من فرو خواند که در امام اس کتاب فوائد بسیار است اسباب افعال را بیع کرده شد و حواهر حکایات بر آنکه در سلك اسطام کسده آمد و از آن عیدی برین افاد که فلاده بر حید دولت نظام الملکی سلطان الزوراء صاعف الله قدره و بتد امره بواند بود آخ»<sup>(۱)</sup>

ازین تاریخ یعنی سنه ۶۳۵ بعد مصنف در دهلی اقامت داسه و در ملازمت شمس الدین الشمس و نظام الملک حسدی سر می برده است و آخرس واقعه که در حوامع الحکایات بدان اشاره میکند حکایت خروج ملک احبیار الدین دولسپاه نلکاس حسام الدین (= عمات الدین) عوص حلجی است که والی لکهنوتی بود و بر شمس الدین الشمس عصیان آورد و سر ار طاعت او نار رد الشمس نظر لکهنوتی لسکر کسید و

حفظ حناه شخصی حدان محل اءنا نداسه بافرار خودش در مان روز اول که احدها مشاهده کردند از اچه بیرون آمدن ملایمان از منس پوست و مورد عواطف ملوکانه گردید و مانند عوفی بهر اشی ناصر الدین قباچه حصن نکر برف و خود را دوجار رحاب سناک سود، (طبعات ناصری ص ۱۴۴، ۱۷۳-۱۷۴)

(۱) حوامع الحکایات 1 a b 10, 11, 12, 13, 14, 15, 16, 17, 18, 19, 20, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, 29, 30, 31, 32, 33, 34, 35, 36, 37, 38, 39, 40, 41, 42, 43, 44, 45, 46, 47, 48, 49, 50, 51, 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 60, 61, 62, 63, 64, 65, 66, 67, 68, 69, 70, 71, 72, 73, 74, 75, 76, 77, 78, 79, 80, 81, 82, 83, 84, 85, 86, 87, 88, 89, 90, 91, 92, 93, 94, 95, 96, 97, 98, 99, 100, 101, 102, 103, 104, 105, 106, 107, 108, 109, 110, 111, 112, 113, 114, 115, 116, 117, 118, 119, 120, 121, 122, 123, 124, 125, 126, 127, 128, 129, 130, 131, 132, 133, 134, 135, 136, 137, 138, 139, 140, 141, 142, 143, 144, 145, 146, 147, 148, 149, 150, 151, 152, 153, 154, 155, 156, 157, 158, 159, 160, 161, 162, 163, 164, 165, 166, 167, 168, 169, 170, 171, 172, 173, 174, 175, 176, 177, 178, 179, 180, 181, 182, 183, 184, 185, 186, 187, 188, 189, 190, 191, 192, 193, 194, 195, 196, 197, 198, 199, 200, 201, 202, 203, 204, 205, 206, 207, 208, 209, 210, 211, 212, 213, 214, 215, 216, 217, 218, 219, 220, 221, 222, 223, 224, 225, 226, 227, 228, 229, 230, 231, 232, 233, 234, 235, 236, 237, 238, 239, 240, 241, 242, 243, 244, 245, 246, 247, 248, 249, 250, 251, 252, 253, 254, 255, 256, 257, 258, 259, 260, 261, 262, 263, 264, 265, 266, 267, 268, 269, 270, 271, 272, 273, 274, 275, 276, 277, 278, 279, 280, 281, 282, 283, 284, 285, 286, 287, 288, 289, 290, 291, 292, 293, 294, 295, 296, 297, 298, 299, 300, 301, 302, 303, 304, 305, 306, 307, 308, 309, 310, 311, 312, 313, 314, 315, 316, 317, 318, 319, 320, 321, 322, 323, 324, 325, 326, 327, 328, 329, 330, 331, 332, 333, 334, 335, 336, 337, 338, 339, 340, 341, 342, 343, 344, 345, 346, 347, 348, 349, 350, 351, 352, 353, 354, 355, 356, 357, 358, 359, 360, 361, 362, 363, 364, 365, 366, 367, 368, 369, 370, 371, 372, 373, 374, 375, 376, 377, 378, 379, 380, 381, 382, 383, 384, 385, 386, 387, 388, 389, 390, 391, 392, 393, 394, 395, 396, 397, 398, 399, 400, 401, 402, 403, 404, 405, 406, 407, 408, 409, 410, 411, 412, 413, 414, 415, 416, 417, 418, 419, 420, 421, 422, 423, 424, 425, 426, 427, 428, 429, 430, 431, 432, 433, 434, 435, 436, 437, 438, 439, 440, 441, 442, 443, 444, 445, 446, 447, 448, 449, 450, 451, 452, 453, 454, 455, 456, 457, 458, 459, 460, 461, 462, 463, 464, 465, 466, 467, 468, 469, 470, 471, 472, 473, 474, 475, 476, 477, 478, 479, 480, 481, 482, 483, 484, 485, 486, 487, 488, 489, 490, 491, 492, 493, 494, 495, 496, 497, 498, 499, 500, 501, 502, 503, 504, 505, 506, 507, 508, 509, 510, 511, 512, 513, 514, 515, 516, 517, 518, 519, 520, 521, 522, 523, 524, 525, 526, 527, 528, 529, 530, 531, 532, 533, 534, 535, 536, 537, 538, 539, 540, 541, 542, 543, 544, 545, 546, 547, 548, 549, 550, 551, 552, 553, 554, 555, 556, 557, 558, 559, 560, 561, 562, 563, 564, 565, 566, 567, 568, 569, 570, 571, 572, 573, 574, 575, 576, 577, 578, 579, 580, 581, 582, 583, 584, 585, 586, 587, 588, 589, 590, 591, 592, 593, 594, 595, 596, 597, 598, 599, 600, 601, 602, 603, 604, 605, 606, 607, 608, 609, 610, 611, 612, 613, 614, 615, 616, 617, 618, 619, 620, 621, 622, 623, 624, 625, 626, 627, 628, 629, 630, 631, 632, 633, 634, 635, 636, 637, 638, 639, 640, 641, 642, 643, 644, 645, 646, 647, 648, 649, 650, 651, 652, 653, 654, 655, 656, 657, 658, 659, 660, 661, 662, 663, 664, 665, 666, 667, 668, 669, 670, 671, 672, 673, 674, 675, 676, 677, 678, 679, 680, 681, 682, 683, 684, 685, 686, 687, 688, 689, 690, 691, 692, 693, 694, 695, 696, 697, 698, 699, 700, 701, 702, 703, 704, 705, 706, 707, 708, 709, 710, 711, 712, 713, 714, 715, 716, 717, 718, 719, 720, 721, 722, 723, 724, 725, 726, 727, 728, 729, 730, 731, 732, 733, 734, 735, 736, 737, 738, 739, 740, 741, 742, 743, 744, 745, 746, 747, 748, 749, 750, 751, 752, 753, 754, 755, 756, 757, 758, 759, 760, 761, 762, 763, 764, 765, 766, 767, 768, 769, 770, 771, 772, 773, 774, 775, 776, 777, 778, 779, 780, 781, 782, 783, 784, 785, 786, 787, 788, 789, 790, 791, 792, 793, 794, 795, 796, 797, 798, 799, 800, 801, 802, 803, 804, 805, 806, 807, 808, 809, 810, 811, 812, 813, 814, 815, 816, 817, 818, 819, 820, 821, 822, 823, 824, 825, 826, 827, 828, 829, 830, 831, 832, 833, 834, 835, 836, 837, 838, 839, 840, 841, 842, 843, 844, 845, 846, 847, 848, 849, 850, 851, 852, 853, 854, 855, 856, 857, 858, 859, 860, 861, 862, 863, 864, 865, 866, 867, 868, 869, 870, 871, 872, 873, 874, 875, 876, 877, 878, 879, 880, 881, 882, 883, 884, 885, 886, 887, 888, 889, 890, 891, 892, 893, 894, 895, 896, 897, 898, 899, 900, 901, 902, 903, 904, 905, 906, 907, 908, 909, 910, 911, 912, 913, 914, 915, 916, 917, 918, 919, 920, 921, 922, 923, 924, 925, 926, 927, 928, 929, 930, 931, 932, 933, 934, 935, 936, 937, 938, 939, 940, 941, 942, 943, 944, 945, 946, 947, 948, 949, 950, 951, 952, 953, 954, 955, 956, 957, 958, 959, 960, 961, 962, 963, 964, 965, 966, 967, 968, 969, 970, 971, 972, 973, 974, 975, 976, 977, 978, 979, 980, 981, 982, 983, 984, 985, 986, 987, 988, 989, 990, 991, 992, 993, 994, 995, 996, 997, 998, 999, 1000

حصص نکر فرساده در ماه جمادی الأولى اچه و در ماه جمادی الآخرة  
 حصص نکر منسوخ گردید (۱) ناصر الدین قاجار از حصار نکر در قلعه رفیع  
 حراش و اموال خود را با سرس علاء الدین مهران شاه محمدت السبش  
 فرساده و التماس عبو عمود السبش فرما داد که خود محمدت آند ناصر  
 الدین قاجار ننگ اس مملکت را سر خود بیسندک و مرگدرا بر جیب  
 حیات بر حمله داده در شب سنه ۱۹ جمادی الآخرة سنه ۶۲۵ ار قلعه نکر  
 خود را در رودسد انداخت (۲) و تسعه حیات خود را تا اب منطقی ساخت،  
 بعد ار قوت او اموال و بقایای حشم او محمدت شمس الدین السبش  
 پیوسند (۳) و تمام بلاد سند و مولیان در تحت تصرف او در آمد، ار

بررگ در دولت او کرد که کت تاریخ و مخصوصا طغاب ناصری بدان ناطون  
 اسب و بعد ار السبش ورور پسرش رکن الدین فرور شاه (سنه ۶۴۴-۶۴۷) گردید  
 و چون اعان مملکت بر فرور شاه بشوریدند نظام الملک بر مخالفان پیوست و بعد ار  
 گزینی فرور شاه و حلوس خواهرش سلطان رسته تب السبش نظام الملک با سار  
 امراء مخالفین سلطنت او موافق نبودند تا آنکه بطایف الحمل سلطان رسته بعضی  
 ار بررگان امراء مخالفین را خود محمد صاحب نای نکر خود ار حمله نظام الملک  
 بود سواران سلطان رسته اسارا را عاقبت نمودند بعضی بدست آمله مقبول شدند  
 و نظام الملک نکر بردار (با سرور بردار؟) رفیع بعد ار مدتی هاتجا وفات آله  
 سن وفات او تب سنه ۶۴۷-۶۴۸ که مدت سلطنت سلطان رحمة است واقع شد  
 است، (طغاب ناصری، مواضع محمله) و ار حوامع الحکایات که در آخر هر نای  
 اسم او را با محمد و بصره ذکر میکند برمی آند که لقب او قوام الدین است به کمال  
 الدین حانکه زاوری در رحمة طغاب ناصری ص ۶۴۴ حائنه امی و بسد و بر نام  
 بدیش او سعه است حانکه ار ورن عروصی او در اسعار ار رفایه آوردیش نا  
 دعه واضح مسود به او سعد حانکه زاوری و رو و دیگران نوشته اند

(۱) طغاب ناصری ص ۱۴۴، (۲) حوامع الحکایات ۱/۱۵۱، ۲/۱۱۱

(۳) ار حمله کسانیکه ار دسگاه ناصر الدین قاجار محمدت شمس الدین السبش  
 پیوسند قاضی مهراج الدین ابو عمرو عثمان بن سراج الدین محمد بن عثمان بن ابراهیم  
 ابن عبد الحالی الحورجانی صاحب طغاب ناصری است که کمال نبل آرا بن اناج،  
 آمله بود و ار قبیل ناصر الدین قاجار قضا لکبر پسرش علاء الدین مهران شاه و  
 بدین مدرسه فروری اچه ناو محمول شد بود وی وفا و حسن عهد را در معالی

است که در هیچ کتابی دیگر بدست نماند آورد و اس کتاب در اطراف عالم مشهور است و نسخ متعدده از آن در کتابخانههای اروپا موجود است و ناسه الف هجری هر کس عوفی را می ساحت و نای ارو برده است بواسطه همین کتاب بوده است ملامت ناریج گردید حمد الله مستوفی که در سنه ۷۲۰ تألیف شد و آثار الوراء سف الدین عملی که در سنه ۸۸۳ و نگارسان فاضل احمد عناری که در سنه ۹۵۹ و جهان آرای همو که در سنه ۹۷۱ و مرآة الأندلس مصلح الدین لاری که در سنه ۹۷۴ تألیف شده اند همه اسان مناسب حوامع الحکایات بوده است که نای از عوفی برده اند و قبل از هفت اقلیم که ناریج تألیف شد ۲ اس هیجکس را علی العجالی می ساسم که نام کتاب الألیاب را برده تا از وجود آن خبر داسه نماند مگر برم آرا که در سنه ۱ تألیف شد و چنانکه گفتیم نام کتاب الألیاب را بدو بصراف استساح کرده و بخود نسبت داده است، ناری از هبت ملال ناپدر برفسر بروب آمد چنان است که حوامع الحکایات بر مانند کتاب الألیاب بجله طبع آراسه گردد و ناحای اس کتاب برگردن کافه فارسی زبانان خصوصاً فصلاء ایران حتی ناره و متنی بی انداره همد، و حوامع الحکایات چهار جلد است و هر جلدی بست و بیخ نای که مجموع صد نای منسود و هر جلدی نانداره نایک جلدی کتاب الألیاب تا اندکی کوچکتر است،

یکی دیگر از تألیف مصنف ترجمه کتاب الفرح بعد السنه است للماضی انی علی الحسین بن علی بن محمد بن داود التوحی الموقی سنه ۲۸۴ چنانکه خود در نای هفتم از رسم چهارم حوامع الحکایات در حکایات کسانی که بورطه محبت در مانند و بافاق حسن خلاص نایند مگوید (۱) «و فاضل محسین سوحی کتاب الفرح بعد الشده تألیف کرده است مدرس معنی و آن کتابی مرعوب است و مؤلف آن کتاب را بلعب ناریج ترجمه کرده است

دولساره را نکست و اس واقعہ در سنہ ۶۲۸ بوده است<sup>(۱)</sup> سا برس معلوم میشود کہ نائف حوامع الحکانات در حدود سنہ ۶۳ بوده، و اس بعد اطلاعی از احوال مصف و اسکہ جفدر دیگر در حیات بوده ندارم<sup>(۲)</sup>،

کتاب حوامع الحکانات و لوازم الزوانات<sup>(۳)</sup> یکی از کتب بسیار مهمی است کہ در زبان فارسی نائف سک و متخصن سی فوائد تاریخی و ادبی

(۱) طبقات ناصری ص ۱۶۲-۱۶۳، ۱۷۲، برجۀ زاوری نانگسی ص ۲۶۶ و ۲۷۱. 179b, 179a, 20, 189, ft اگرچه در طبع کلکتہ ص ۱۷۲ تاریخ اس واقعہ را سنہ ۶۲۷ بوسہ ولی در اکثر نسخ خطی و در برجۀ زاوری سنہ ۶۲۸ معوط است،  
(۲) در اس آخر برجۀ فقہرہ آنہرا ہر حد ربطی، برجہ حال مصف ندارد ولی ملاحظہ عراب آن ی مناسب است کہ ذکر کم و آن اس کہ مصف در صں سرہای بحری خود وقتی قطب مارا (Hinnaholi) کہ ملاجان برای ہدایت راہ کنی را نی نگاری بردہ اند دہ ہدہ است و شاید اس ایل مرہہ اسب سکہ ذکر قطب ما در کت مسلمیں سک باشد، در حوامع الحکانات در باب «سم ارفسم چہارم در ذکر اشیاء عجیب گوید «مؤلف اس مجموع منکود کہ وقتی من در دریا نسیسہ بودم ناگاہ نادہی صعب از مکن امرعب برحاب و ابری سنہ روی ہوارا نوسد و انواع امواج مہراکم و ملاطم گس و دریا در جوش آمد و اہل کسی در حروش آمدند و معلّم کہ دلیل بود راہ علط کرد در حال آہی بخوف بروں آورد بر ہاٹ ماہی و آنرا در طلی آب انداح و کرداند و بر سم فلہ (یعنی حوب) ساکن مشد و دلیل بر آن سم رفس گوف و بعد ازان تعرف آن حال کردہر گفسد کہ حاضٹ سنگ معباطس است کہ حوں اورا بقوف در آہں مالی حدانکہ اثر او بر آہں نماد آن آہں حر بر سم فلہ ناسد و حوں ان معور امحاب کردہر چہاں بود و کنت اس حدای داند و هیچ عافل بر سر آن برسد» (حوامع الحکانات «U1 2070, t 78»

(۳) علاوہ بر آنکہ صحیح نا لواجم دلالت میکند کہ اس کلمہ «سوامع» اسب تا جامع (جانکہ علط مہوراست) در اصح و اقدم نسخ محفوظہ در مکنتہ بریطانیاست، حا نا کمال وضوح «سوامع» بوشہ شک است، و حاضی حلیہ (۲ ۵۱) ہردو کلمہ را بصعہ مفرد خواند و اسم کابرا جامع الحکانات و لوازم الزوانات بوشہ و آن سہو واضح است،



ایران شد که در سال ۱۳۰۳ در  
 میگذشت و این کتاب در سال ۱۳۰۳  
 و در سال ۱۳۰۳ در سال ۱۳۰۳ در سال ۱۳۰۳  
 از کتابخانه ایران در سال ۱۳۰۳ در سال ۱۳۰۳  
 بسیار همزی میبوده است و این کتاب در سال ۱۳۰۳  
 کتب و مجله‌های بسیار در سال ۱۳۰۳ در سال ۱۳۰۳  
 با حفظ و تحریر و دست‌نویس

مجموعه کتب و دست‌نویس

در تاریخ ۱۳۲۴

در تاریخ ۱۳۲۴

کتابخانه ملی ایران



برحمه مصنف

ایران بدانند که مستشرقین فرنگ در نارهٔ زبان و ادبیات چه رحمها  
میکسند و ایساں خود چگونه در جوابِ راجب رفته‌اند،  
و در استر و امتان دارم از حجابِ مسرِ اِلِس نائثِ رثنس شعبهٔ شرقی  
از کتابخانهٔ برننس مورنوم که در اسهل اسبابِ اعاطی کتب برای سن  
سار همراهی نمودید، مستر اِلِس در ادبیاتِ اسلامی لاسنما در معرفت  
کتب و مصنفین آن عدم الظن است و مخصوصاً درین فن کم کسی  
ناحاطه و تقیر او دیکه مسود،

محمد بن عبد الوهاب قزوینی،

لندن ۱ ربیع الاول ۱۲۲۴

مطابق ۵ می ۱۹۰۶ مسیحی

انتهت المقدمة

و بسیر حکایات آن درس مجموع مسطور است» و این کتاب ظاهراً از میان رفته ناسد ولی اغلب حکایات آن در جوامع الحکایات مندرج است، و معلوم نیست که این ترجمه کتاب الفرج بعد السده للحسن بن اسعد ابن الحسن المؤدی الدهسانی که اکنون بدست است معتم بوده است یا ترجمه مصنف یا مؤخر از آن زیرا که معلوم نیست مترجم در چه عصر مرسله است،

این است آنچه ما علی العماله بواسطه از اطلاعات راجعه بترجمه حال مصنف فراهم آرم و بنی است اگر کسی سعی کاملتر نماید و مخصوصاً جوامع الحکایات را بس این معلومات بدست خواهد آورد، و در حتام کلام از مواضع دمه انسانیت این است که سگراب فلی خود را از حباب پرفسردیوارد برون معلم السه ترفقه در دار النوب کبرج ارمالک انگلسان که برگردن سگ جفوق بی بانان و انادی سگران دارند سقدم رسام هر چند بعضی از عهدهٔ عسری از اعصار آن بنوام،  
له اسای الی سابعه ، اعد منها و لا اعددها

الحق حاس در استجماع مکارم اخلاق طاق است و در اسکمال فون فصایل نگانه آفاق اگر راه محاسن صماس بونی لا تری فیه أمثا و لا عوج و اگر از فصل و دانسی سخن گوئی حدیث عی التجر و لا حرج در احیاء علوم و آداب سرق لا سنها آثار صادید عم همچگونه خودداری ندارد و از بدل مال و بس درس راه درج حار بشارد هم واحدس این است و شعل ساعش هم مؤلفانتش درس مواضع در افطار عالم دابر است و در حکم مثل سارو یا کون فریب چهل نالیف از کتاب و رساله و ترجمه مبنی عربیه و فارسیه و برکه از فلس صادر کسه و ایضا موفع اعداد و سرح آنها نیست ان شاء الله در موضعی دیگر سرح حالی متوسط ارسال و از مؤلفات انسان نوشته خواهد شد یا اهل

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دُرِّ تَوْحیدِ که از صدفِ معرفتِ حوهریای فصاحتِ [بصاعت] کردیدی  
[و] حاصلِ اعترافِ بلعاً آن بودی که قوله تعالی لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا  
بر حامه گون رنگِ فساد نماید زیرا که شرعِ او ظهور آمد  
۵ [و] در بارار [با] رواجِ حصب کساد نماید خون او را وقت ظهور آمد، صد  
هزار درود و آفرین بی شمار از زبانِ ما و حرانۀ رحمتِ آفریدگار بار  
روضهٔ مهدی مطهرِ او باد و امدادِ رضوانِ متصلِ روانِ بارانِ او که  
کواکبِ آسمانِ هدایت بودید، محوّر اس فصول و منزّر اس وصولِ محمد  
محمد عَوْنی اصلح الله شأنه و صابۀ عبثاً سانه مگردد که اتفاقِ حلولهٔ اس  
۱ عراس انکار و شگفتی اس انوار و ارهار در چمن لطائف اشعار متصل  
بهار بود و بس سد فکرت در کارگاه طسعت اس صُور لطائف را وقتی  
چهره منکساد که حسرو ستارگان و شاه سارگان بمحبل حمل حرامت بود  
و نقاش حانک دست صبا بی وسلت حامه و برکار بر کار گشته و بی مؤت  
سگرف و رنگار نگارهای سگرف ناطهاری رسانند سعاع آفتاب ار محوم  
۱۵ رمس محوم بابِ شکرس را بر روی رمیس ی کسک عروس گل در هودج  
رمزدی عیجه فصدی ناسای نسان و هوسِ نوای هزار دسان منکرد، شعر  
سَمَى بِالْمَلْبَصَاءِ أَطْلَالَهَا ، سَحَابٌ سَهْرٌ أَدْنَاهَا

گل لعل چون بارانِ آندار از ابرِ حورسید قدری حنار در معدنِ رمس  
معدد گسه حطبِ لبلل بر منبرِ اعصابِ بهرار بوا مدح و ساء صاحب  
۲ صاحب قران و دستورِ سلطان نشان عَنِ الْمَلِكِ الْمُرْتَضَى صَاعَتِ اللَّهِ  
حَلَالَهُ گسه دها در حوس و لبللاں در حروس آمد فکرت زبانِ دان  
۲۲ بیان بی عبارت ناگل و لبلل گرم در گمار سکه که ای گل ار کدام



آغاريد، برآدان چمن دست مالش بهس كهسين حقه نسيم داريد شطرنجان  
 نساں . . . مهند از هجر جمال نادام چمن بلخ بر ار دهاں صفرائشان  
 سود ار مفارقت نسفه چهره ناع ساهر ار روى سودائشان آند صناعان  
 نساں كه همه لاحورد و رنگار بكار ميبرند خم رنجرا سر بر كنياسد و  
 ۵ ررد رويان ناع كه قوت ار ساده رحسار سرح داسسد نعلت برقان  
 صراوى گريمار گردند كحال طسعت هاون لالهرا سر بر كند و سومه روسائى  
 كه بجهت جسم بر گس و ساحت بر حاك ررد  
 ست

اس نعتى مهارست فرارش سود در  
 آن دولت حواحه است كه بس در قرارسب

۱ آن سعدي كه بتأثير شعاع آفتاب رنگ آتش گيرد و با بر حرارت آتش  
 آب سود اصلى ندارد در بر آتسه آتش آب رنگ سهى گل افماى كه  
 بر چمن كمال نى رحمت خار بصاں جمال دادهاست و نسيم رواج مكرم  
 اور نى خار مت مسام حان جهانسان رسيد داب شريف و عنصر لطيف  
 خداوند حواحه جهان و دستور صاحب فران و صاحب سلطان و آصف  
 ۱۵ سلیمان مکان صاحب اجل كبر عالم عادل مؤيد مطهر منصور مجاهد عين  
 الملك مخر الدولة و الدس عماد الاسلام و المسلمس طهير الملوك و السلاطين  
 اكرم العالم اشرف بن آدم الباربع دروة المهد و الكرم المشار اله فى محاسن  
 الشيم فرع دوحة الحلال غصص اروة الكمال عترة وجه الزمان قره عين  
 الاعيان ذرة ناع الحجر هادئ مهاج المهد دو النصائل و السعادات صاحب  
 ۲ الرأى و الكمالات مبارك مشر هاون و ربر ملك الوررا ألع قلع اعظم  
 خواحه جهان المحسين اس الصاحب الاجل اكبير العادل شرف الملك  
 رصى الدولة و الدس انى بكر الاسعري مد الله طلال حاله اسب صاحب  
 فرانى كه ذات حورسد صفات او خار دنده اهل ندغنست و گل ررد  
 حورسد بيوسه در خار خار قبول آنحصرب اسعري نسيمى كه چون شعار  
 ۲۵ وزارت بر آمد قدرش خون سقر ار آوج سعري بر سر آمد قلم نعبان

سناں سرائی و ای لبلل بو چہ دسناں سرائی، ای گل اگر معسوق بوئی  
 لبلل چرا حوں معسوقاں ی وفا لایہ گری مکند و ای لبلل اگر عاسی  
 بوئی گل چرا حوں عاسفان مہخور حامہ دری مکند، لبلل گنت من مہتری  
 ام کہ چون محتمہ حابوں گل را کہ آن را حابوں حواسد ساد رواں رواج  
 ہندست ہوب بر گیرند سرہنگاں اوراق نا دو [ہرا] سپاہی سر بر خار  
 گرد بر گرد محتمہ در گیرند و من در ہس محتمہ مہتری وار نظارنی نظر آعار  
 کم نا خود مطہری ام کہ چون یغیب تر شراب بحادہ گوں کہ آرا قہ  
 گل حواسد در مجلس اس ناع گرداں سود و حرمان ہرار رنگ رباحس  
 درآن برم نک رنگ گردند من نسیدس بوئی و دندن روئی چون مسناں  
 ا ہرار دسناں ہوی ی ہوائی رم و چون عاشقان مجلس عرل سرائی کم، ای  
 گل برا ناری چہ امجادہ اسب کہ عالم چس را ہورای کردہ و حوں صبح  
 بہراہں چاک ردہ ار کونائی عمری نالی چرا چس سورش رر در حکر  
 داری ار درندگی بہرہں سکات مکی چرا حدس سورس سربر حاررا ی  
 کار رہا کردی، وقت آب روی سب در آن کوش کہ آئی بروی لبلل  
 ۱۵ بار آری عہد حسی سب چس عہدی نا او باقامت رسائی ست

حہاں ہندست بو حسنت چو نار داد وفاکن

حما مکن کہ ہمسہ حہاں چس نہاد

گل گنت برس درد حدہ من مگر کہ گرہہ تسار دریش دارم، اگر  
 روزی چد در صحن چس برنگ خود آب آتش ہردم اما تعاقب در  
 ۲ مجلس کورہ آس ام بخواد برد،  
 نظم

نا ناع چو در مناں ہمد گل حردہ ، ہسد رلالہ رسدہ دل مردہ  
 گل گرچہ ناؤل آب آس ہرد ، آتش سی ناخر آس ہردہ

اس ساعت در فصل حریف سرگشگاں ناع مہتری نامہ رواں نامسہ  
 ۲۴ حواہندن گرید و شاحہام سگوفہ کہ سیم حام ی انداحسد ا ترمر ا بدن



هچو لطف صاحب صاحب قران تصویر او  
 برد اهل عمل و دل نا حاب برابر آمده  
 آصف انام عین الملک بحر الدین که هست  
 قدر او ار مرکز افلاک برسر آمده  
 قدوة دوران حسین آن صاحبی کر عر و جاه  
 ماه را حاک درش اورنگ و افسر آمده

و دیگر چشمه را بناری هم عین خواهد دات شریف آن صاحب صدر عالی  
 پدر عین الحیوة اقبال است مشرب عدب حصول آمالست سالکان  
 طلبات محس [آب] رنگانی اربین چشمه بی برید افاضل ادبا حانها سبیل  
 ۱ میکند تا بدین چشمه سلسبیل رسد و ار حاک حصرت این صدر آب  
 روی اند بدست آرند تا دامن قیامت اس چشمه بیک ار چشم بد مصون  
 ناد و براروی این اقبال ار چشم گردان روال مأمون، آری ترارورا هم  
 عین خواهد این معنی بر دات شریف لایق تر بی افتد ار آنک برارو  
 چون مطلوب کمی ورارت بود لطف الهی حضرت ورارت ورن حلائق  
 ۱۵ گردانده که بار عدل و داد ایجا سمحه بی شود،  
 شعر

فَلَوْ جَعَلَ الْعَبْتَلُ هَاءَ وَ رَحِمُوا ، لَكَانَ عَلَى كُلِّ الْأَنَامِ لَكُمْ حَتَمًا  
 قطعه

نو آب وریری کائصاف پادشاه جهان  
 محکم نسبت مؤثر رهی ستوده ورسر  
 هر آنکه حر تو کسی را ورسر پندارد  
 حلال و قدر تو واجب کسد رو برسر  
 نوئی سرای ورارت بی نکس برسد  
 گرافه دولت و الله بالعباد نصر  
 هور ار دهنت بوے شیر بی آید  
 که ساحت رای بو و مملکت چو شکر و شاد

مانش حون عصای پسر عمران ماحی سحرِ ظلم آمد ار آنکه فرج دوحه  
 ابو موسی اسب آصف سلمان نای است اگرچه نسبت بصاحب دولت لَهْد  
 اُوَیْمَتٌ وِیرَمَارًا مِینَ مَرَامِیْرِ اَکْلِ دَاوُدَ دَرَسَب مَسْکَد در اَنَام عدل او صعنا  
 در طلال امان سادماند و افونا در ریاض امانی حرامان صحن [عالم] ار  
 ه سر مکام احلافش حون نارار عطاران ناسر مطاوی نوی مسک و عرصه  
 دولت ار صبرا و نصاء نبود معرفس چون رسه صرافان نا سیم بر و  
 در حسک روز معالی سب همت عالش عند نورور و مسهاس حظه عبی  
 در مکب حلال او بوا مور نا و فورِ بَطِطِ او شراب غالب آکت ارالت  
 عمول او سواد سد و نا کهالِ بَحَطِطِ او سراب حالت آک عروور  
 سب

۱ سباید داد

رنگ نافوب نآب او سنسب ، ار بعیر بدان سب رسنست  
 بر روی مُلْک دنده نصرسب و در دنده دولت مردی قربر ار آن در  
 مردی چون مردم دنک بر سر آمدک اسب که عن ملک است و عن را در  
 لعنت معالی نساوست چسمر را ساری عن حواند آری دندبان فلهه عمل  
 ۱۵ اسب صاحب حظه سواد دماغ اسب سبب کانسب که دستِ بصرفِ  
 گان بدو نا رسدک بر مرگان نی وجود حصی ار حصه  
 دها نا جهان برابر گشنه ار عانت لطف نا عمل مساوی آمدک ، قطعه

مردم دنک نگر چون روح در حور آمده

بارها ار ربر موج اتنک بر سر آمده

دورینی سب که حون بردنک گردد عم بدو

چون عروس شادمان در دُز و گوهر آمده

آن بهستی لعنت سبب لافارا رور و سب

مزل و مأوی نگر در آب کوسر آمده

چون مسعد هندوی رنگی مراحسب او سب

دسب لعنت هر زمان ار رنگ دنگر آمده

۲

۳۵

کنتی را در مصارع دریا روان کرد و چنانکه عرصه چهار را منعم گردانید  
 بدو قسم [یکی نر و یکی بھر عالم ادسات را بھر منعم گردانید بدو قسم] یکی  
 نظم و یکی بھر قراح کشاده قراح نر را بھر نستی هست که سواران قراح  
 درین صحرا هر چند نکران سان را بنارند ناس در سگلاخ ایطا و شایگان  
 ۵ باید نظم تر اندازا بھر نسل می توان کرد که هر چه در بحر نست خود  
 نظم نست حرا نه لائی و حواهر عیم را درس دریا مدعون کرده و کلد  
 آن حرا نه بدست شعرا داده چنانکه سید رسل علیه السلام و الصلوة و  
 الخبیه سان فرموده است إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى حَرَائِنَ تَحْتَ الْعَرْشِ مَمَائِجَهَا أَلْسِنَةُ  
 الشُّعْرَاءِ، اگر چه سر دریا سب حصول مافع است و لکن صرب  
 ۱ خطر آن بر نفع راجح است لا حرم عملا ار سر دریا که سب حصول  
 مافع است احتزار کند اریں بود که سید رسل صلوات الله و سلامه  
 علیه که عاقلین کل موجودات بود اسر اس دریا رغبت نکرد قوله  
 عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ مَا عَلَمَاهُ اللَّشَعْرَ وَ مَا يَسْعَى لَهُ دَرَّانَ دَوْرَهُ هَلْ حَلَقَ دَرَّ  
 دریا بی ساحل نظم عربی بودید رسول علیه السلام در نگرید گمت دریا  
 ۱۵ جای نهگان محوت طبیعت اس گرد آن دریا نگشت نا محور عروض  
 آسا نسد ار حاصل بقود و عروضی که مفاع آن محور بود اغراض کرد  
 فصحاء عرب فصائد سعنائ مفاخر و مفاهات میکردن آن فصائدا  
 فلاید محور فصائل و محامد خود ساحه بودند و آن الفاظ حرل را اگر چه  
 بر صیعت هرل بود نآب زر نوشته بر در کعبه آویخته اما جوب سع  
 ۲۰ المثنای نازل شد سعینات را آروی نماید سغر شعر کساد پد برعت ابیات  
 و اشعاری که ار ابیات اشعار برون آمه بود اگر چه سعار فصاحت داشت  
 اما بیان قرآن خط نسخ در آن کشید و عمر آن طائمه در ایراد منل قرآن  
 هنگام محدی محقق گشت معلّم علمه النبای فصحاء عرب را اقسام بلاغت  
 بلفظ فرمود و مستساں انوار فولد ار مواند عواد او استطهاری تمام  
 ۲۵ یافتند ناررگانان جهاب فصاحت ار گچ حانه لا ریمب فیه مایه هلمات

اگر بنام قدرت کسی برا چه زبان

صدر سائند خورشید را چشم صبر  
 دیگر حاصِبِ برارو آست که در و صبر و رن آن سر که کم [باشند] بحکمِ بصی  
 من وَاصَعِ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللهُ اَفْرِدْگَارِ دِرْ قَدْرُو رَعْتِ اَوِي اَفْرَادِ برارورا دو  
 ه کفه شرط ناسد و مان هر دو کفه مساوی واجب کمالِ رَأْمَتِ الهی مبرای  
 امکان و براروی احسان را بصدور کبیر بهاء الملک ناح الدوله و الدس  
 عمده الوراء فدو صدور العالم الحسن اس الصاحب الکبیر العالم العادل  
 سرف الملک رعی الدوله و الدس ای نکر نَدِيمِ اللهُ حَالَاةٌ و رحم اسلافه  
 الکبار تمام گردانند و سر سر هر دو برادر حورسید هر فلك منصب عرش  
 امست را با نکتدنگر مساوی اررانی داشت با حلاق عالم بعود آرو برس  
 دو کفه براروی احسان بری کسند و تمدد عبات و تربت ایسان بهبه  
 مطالب و امان ی رسد،  
 سحر

اَنَّا هَ طَلَعَهَ طَانُوَا بِاللَّيْلِ كَرَمًا ، قَدْ سَرَفَ اللهُ بِالْعِلْمَاءِ مُحَمَّدُهُمْ  
 صَعِيْرُهُمْ لِكَبِيْرِي فِيْ اَفْسَاءِ عَلِيٍّ ، مَن نَلَقَ مِنْهُمْ نَقْلًا لَاقِيَتْ سَيِّدَهُمْ

۱۵ ارد سبحانه و بعالی اس حصرت وراثت را همواره ار ورر حلاق نكاه  
 دارد و مكاره ار اس ساح عرّ و حلال نعيد و اقبال و دولت مساوی  
 و بر مرید و برح الله عمدًا قال امسًا،

فصل

اَفْرِدْگَارِ عَرَّ و علا سارك و بعالی چوون عرص ارض را سافرند و مراکب  
 ۲ حاك بر ساك بهاد و ار برای اسباط اولاد آدم اس سباط رس را محفل  
 سکوت و فرار ساحب و محبت آن با اس حلقه رادگان جمعکیم حلالیت  
 فی الْأَرْضِ شَادِرُوَا نائند اس سادرواں سعلی را جان نسیط و عراض  
 برست فرمود و اس عالم برای تبع بی آدم مسعم گردانید بدوقسم نك  
 ۲۴ قسم تر و نك قسم بحر دربارا چو خشکی مسخر بی آدم گردانند و حواد

قیامت دست بلا ندانم آن برسد و با آخر توّیر روزگار از دست تعرّص  
 سب روانِ روال مأمون ناسد در طینات شعراء عجم اس مجموعه برداحت  
 و عراس انکار افکار فضلاء هر عصر را بر مخاطب کریم طبع و قُاد و  
 بصیرت نقّاد ملک الوراء عرض داده و اس سَنگَه مام عیار را سَهَر  
 ۵ مَدایح حصرت کریم او بر آورد و بِس طرار اس بسج و حیر مآثر اس  
 دولت را ساحت و اس مجموعه را لباب الالباب نام نهاد و اصول او  
 مسهل است بر دوازده باب برس متصل،

باب اوّل، در فصاحت شعر و شاعری،

۱ باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،

باب سوم، در معنی اوّل کسی که شعر گفت،

باب چهارم، در معنی اوّل شعر یاری که گفت،

باب پنجم، در لطایف اسعار سلاطین و ملوک و امراء،

باب ششم، در لطایف اشعار وریاء و صدور و کُماة،

۱۰ باب هفتم، در لطایف اشعار ائمه و علماء و صدور و فصلاء،

باب هشتم، در لطایف اسعار شعراء آل طاهر و آل لیث و آل سامان

و اس طبقه اوّل اند،

باب نهم، در طینات شعراء آل ناصر و این طبقه دوم اند،

باب دهم، در طینات شعراء آل سلجوق با آخر عهد سلطان سعید و

۲ اس طبقه سوم بوده اند،

باب یازدهم، در ذکر شعراء اس قرن که بعد از عهد دولت سحر بوده اند

با اس عهد،

باب دوازدهم، در لطایف اسعار صدور و شعراء و افاضل که بدین

۲۴ حصرت موسوم اند،

ندست آوردند احسار بعضی صاحب بزر بود احبایر جمعی ساحت  
 بحر نظم اگرچه بس از آن جماعت ناررگانان در دریای نظم می رسند اما  
 مهنگان حَظَرِ الشُّعْرَاءِ سَمَّهِمُ الْعَاوُونَ سَمَّهٔ هَدَابِ اِبْسَانَ را می سکسند  
 آن جماعت که سرمایه از حراته قُرْآن بر گرفته بودند بدرفه اِلَّا الَّذِیْنَ  
 آمَنُوا با خود بردند مال حرم اِنَّ مِنْ الشُّعْرِیِّمْ حَکِمَهٗ از دیوان رسالت  
 بستند و عتاب نامه اَلشُّعْرِ اَسْرَفُ مَا تُوَلِّتُ حِوَارِ الشُّعْرَاءِ اَمْرًا اَلْکَلَامِ  
 و حَظَّ یَعْرِفُ اَلشُّعْرُ دِیْوَانَ الْعَرَبِ و عَمَّوَانُ الْاَدَبِ محاصل کردند لا حرم  
 محارت اسنان مزبح آمد و برآن مباح نندگی بدل نام نیک و احدوته  
 حمل سود کردند پس حلابی در سلوک اس طریق دو وصف اصحاب فلم

مسوی

۱۰

قوی همه طامعان معنی \* دل سان همه حامعان معنی  
 جمعی همه سالکان دولت ، حاسان همه سال کای دولت

جمعی مادحان لطف طبع که از محور محور برای سار قدم آکار و صدور  
 دُرِّ مباحر برون گرسند با گردن و گوش آنان بدان لائی معالی حالی شد  
 ۱۰ و طابانه ممدوحان که رر چو آس در مهام اسعار آندار بدل فرمودند و  
 مالی فای ذکر نافی را حریناری کردند و سدل وافر در اقسای مجامد و  
 مباحر سعی نمودند و دُرِّ مفاصد اسانرا دست جوهری نظم در سلک  
 اسطام کشند و حصول عرص هر دو صف بوسله اس فصلب معانی بود،  
 پس کل طماع سلم و ادهان مسعیرا ندس شبهه ملانی نام و رعیتی کامل  
 ۲ ظاهر اسب و برس کلمه همگی ارباب دوق را اثنای کلمه، چون خادم دعا  
 و باسرا محمد عوفی روی از همه جهان گردانند و همه جهان آورده اسب  
 یعنی حصرب رصع و درگاه فلک پناه عرتس نا نگاه سلطان وررای مشرق  
 صاحب قران جهان مکارم اخلاق مد الله طلال حلاله و سرف دست  
 بوس او از دست هوس خلاص نامه حواس که حصرب عالمه را هم از  
 ۳۰ سوه صاعب و سرمایه بصاعب خود خدمتی کد و بجهت آرد که با دامن

تَحَلَّتْ عَيْنًا دُونَهُ نَعْمَ الْخُحْرَفُ،

ست

مدار ارس سخن مهاب هر کلبه ، کاربرد مهاب هرار جان هر کلبه  
 ساند که ر عسوی اس سخن مخر کد ، عسی نلب نائنی آب هر کلبه  
 سخن چسبه حیوانست که صباء او همنه ار طلالت دوات بی ناند و  
 حصر نظم و نر ارو حویه بی ناند حوں سکدر فلم که دو البرین اسب  
 طالب او بی شود ار طلالت دوات همه دُرّ و گوهر بی آرد حسبی اروی  
 حوب رویاب کساده موی اند که آرا نظم گوید و طباع شاهد  
 ناران محلف است بعضی با فُراج چسبان عجبی بزاد نر سارید و طائنه  
 با برکان تنگ چشم نظم عسوی نارید ، نظم مطربی نگارن است که بوی  
 راست او همه مورون بود ، نر هرار دسانست که عُنْشاق سام و عراق را  
 در وصف صبح برده راهوی سماع کند اما سسه ورن ناسد و بنستر حکما  
 نظم را بر نتر بر حج مهاده اند ، استاد رشیدی میگوید

سخن گرچه مسور سکو بود ، چو منظور گردد بکوب شود  
 ۱۰ بگوهر همی سگری ر آرمون که بی رتسه جویست و نارسنه حوں

و در لطایف حکایات آورده اند که سی در مجلس صاحب [اس] عتاد  
 جماعتی ار افاضل انام حاضر بودند و هر یک ار سخات بیان ناران لطایف  
 بی ناریدند و داد فصل بی دادند ، در اناء محاورت انسان در فُتْح و حُسْنِ  
 شعر سخن رفت و طائنه ادما که حاضر بودند دو فرس سدید بعضی  
 ۲ طرف حُسْنِ کُرفید و بعضی صد آن قوی گسند شعر شاعری مدموم اسب  
 و شاعر در همه اوقات مهبه احوال ملوم ار مهر آنکه اکبر و اعلى اسعار  
 نا در مدح است نا در نسیب و ناء هر دو بر آکادسب فاحش و دروعهای  
 صرح است چنانکه طهیر فارابی درن معنی نطقی رده اسب ، شعر  
 ۲۴ کبیه نانه من شاعر نسیب خود سگر ، که چند گونه کسندم ر دست او ، ماد

فصل،

هر چند اس بحاسرونی ادبی حدّ ناک بود که حرانۀ کتب عالی را از  
 تنگناسان فریخت خدمت سکرربری بوان کرد تا بر سر آسین سدگان  
 اس دولت از تراجمانۀ فکر ت گلاب سخن بواند افسانۀ اما باعماد کرم  
 ۵ صاحبی بدس خدمت قیام نمود سلک نسبت که درس سوه در طیبات  
 سغرای عرب چند نألف ساحنه اند و حد نصیف برداحنه چون طیبات  
 اس سلام و طیبات اس فسنه و طینات اس المعتر و سیمه الدهر که ابو  
 منصور بغالی ساحنه اس و دَمِیة الْقَصْر که ناح الرؤساء المحسین بن علی  
 الباحرری برداحتنه و ربه الرمان که تمس الدس محمد اندخودی نألف  
 کرده و لکن در طیبات شعرای عمم هج نألف مساهنه بیافاده اس و  
 هج مهبوعه در نظر بیامه رجا فصیح اس و ریان امل فصیح که بر هبت  
 و من دولت اس صاحب صاحب فران اس نألف بدان حمله رجحان ناند  
 و بمدد اقبال او بعر قبول افاضل عالم برسد ارد سبحانه و بغالی اس  
 حصرت عالی را و مهبط مغالی را مطلع حورسد اقبال و محطّ رجال و فود  
 ۱۵ عزّ و حلال دارد و عن الکمال اس دولت که عن کمال اس مکوف  
 و بواس رمان اس درگاه نا حاه مصروف دارد و برح الله عمدا  
 قال امنا،

باب اول در فصلت شعر و شاعری،

مر عقلاه عالم گون و فساد [واصح و آتکار ناکه] سخن که آفرنگار حلّ  
 ۲ حلاله و عمّ بواله از جمله حیوانات حسن اس را بدان مخصوص کرداسنه  
 است و ناح فصلت بدان وسیله بر سر انسان بهاده که سخن لب  
 ناس عسی اس یعنی کله ایسب که قالب فلبر را روح می بخشد حرف  
 عاری دار عوائی معانی است از آنست که در لغت بحسان را حرف  
 مصراع  
 ۲۴ گوسد،



آنکه نفس طرار لباس حلال او اس بود که وَ مَا عَلِمْنَا أَلِشِعْرَ وَمَا سَبَعِي  
لَهُ شِعْرَ حَسَّانٍ شَبِيدست و بر اسماع آن احسان و محسن ارزانی فرموده  
و بر آن دعاء حیرگنه و روایت کرده اند که بر لفظ مبارک نبوی در رفته  
است و وقتی در مقام معاربت ساں فرموده

أَنَا أَلِيٌّ لَا كَدَيْتُ ، أَنَا أَنُّ عِنْدَ الْمُطَلِّبِ

و مسطوراست که وقتی شعر طَرْفَهٗ عِنْدِي بر سدل میل بر زبان راند

سَبَعِي لَكَ الْإِنَامُ مَا كُنْتَ حَاهِلًا ، وَ نَأْيِكَ مَن لَمْ تَرَوِدْ بِالْأَحْسَارِ

عاشته رعی الله عنها گفت با رسول الله آن فانیل چنین نگفته است چس  
گنه اسب، وَ نَأْيِكَ بِالْأَحْسَارِ مَن لَمْ تَرَوِدْ، و ار راه عروض و بحر و  
۱ بقطع اس چسب ی ناند، سَبَعِي رُسُلِ بر زبان مبارک راند که إِنِّي لَأَسْتُ  
سَاعِيْرٍ مِّنْ شَاعِرِيْنَ سَتَم و مرا ندان فرموده اند و آن در بر من نگشاده  
و ار صحابهٔ کنار و مباحرب و انصار اسعار بسیار بدل کرده اند که دَرِيْرٍ  
حِكْمًا نَدَسْتُ سَاں دَرِ سَلِكِ نَطْمِ كَسْبِكَ اِنْد و ملوك كامل قدر ناهد امر  
و صدور سانی رای شامل بدل اس سرمایه را خریداری کرده اند و برای  
۱۰ عرض دکر نافی مال فانی را بدل اس مباع سره بدل فرموده لا حرم سالها  
شد با ارواح ایساں در مرفد حَبَّ اسْتِرَاحَتِ كَرْدَه اسب و نام بیک ایقان  
ار صفحات انام محوی سود چنانکه اس ساعر عربی ر عرص اس معنی را در  
نظم آورده است و در لباس عرشهٔ عرص کرده،  
شعر

أَوْلَا شَهْوَدُ أَحْمَدِ أَنْكَرَ سَاعِيْعٍ ، مَا قَالَهُ حَسَّانُ فِي عَسَائِي

۲ وَ تَرَى نَسَاءَ الرَّوْدِيِّ مَحْلَدًا ، مِّنْ كُلِّ مَا حَمَعَتْ نُبُو سَامَائِي

نظم

آن حسرواں که نام نکو کسب کرده اند ، رفسد و نادگار ار انشان حر آن بناند  
نوشی روان اگرچه فراوانس گنج بود ، حر نام بیک ار اس نوسن روان بناند  
۲۴ و ابو سرف احمد علی محلدی حرجانی عروس اس معنی را بر منصهٔ نمودار

مهین گلی که ارو سسکند مرا است ، که سد حوام خود را و سزورا آزاد  
 گهی لب هم آفته رنگی را حور ، گهی حطاب کم بار سله را زاد  
 و اکثر سعرای رمان رحسار بیان خود را بدود طبع تیره و جسم فصل و  
 فصاحت را بعمار و فاحت حیره می گردانند اگر دُرُسْتِ معرفتِ ماه را بر  
 طرف کمر حورا بسد کسسه طبع بر دورید و اگر قرص گم آفتاب را بر  
 سر حوران فلک در نظر آرید کام بدو حوش کسد ، علی الحمله هر کس  
 بیان آندار نك طرف را رعایت میگردند و میان ایشان مجلس در تجماد  
 ماند بود ، ابو محمد حارن که مقالید حراس هر در قصه بیان او بود  
 با خود گشت ما اگرچه از هر هری نصی و از هر علی نصای دارم و  
 از هر کوئی حمزه و از هر بویی بویی حاصل کرده ام از بگو و لغت و  
 بسیر فراوان و مشکلات احادیث و دفای امتال و غیر آن اما اس جمله  
 فصایل و سلسل حصول اعراض ما می آید قرنت ملوک و وررا و  
 مهارت صدور و کبرا مارا بواسطه ایات آندار و اسعار دلرب است  
 که هر وقتی بدمه اتفاق می افتد تا خاطر بواسات حسنی مساحت و  
 ۱۰ نماید راضی باشد سد که بیک بار رقم صبیح بر حیره این سوه کسد ،  
 رمان بر کشاد و گشت الشعرُ احسنُ الاشیاء لِأَنَّ الْكَلْبَ كَوِ الْأَمْرَخَ بِالشَّعْرِ  
 لَعَلَّتْ حَسَنُ الشَّعْرِ عَلَى فَنَحِ الْكَلْبِ حَتَّى قَبِلَ أَحْسَنَ الشَّعْرِ أَمِينَهُ وَ أَعَدَّه  
 آگده ، گشت سحرار همه حیرهها مهر است از مهر آنکه دروع با هر چیزی  
 که بیامرد رشتنی دروع رحسار آب معنی را بی فروع کسد اما اگر بس  
 ۲ کدبها با زر بظم امتراحی دهد و در کوره فرجحت برکان نالی ناند  
 بیست هم رنگی زر شود و حس شعر بر قشع کدب راجح آید ، پس آکسیری  
 که مس دروع را زر حالص لطف گرداند او را چه قدح نوان کرد ، جمله  
 حاضران انصاف دادند و بتناوب اس دلیل اعراف نمودند و خود از  
 راه حسمت هیچ کس از افراد عالم رهد و اطواد جهان ورع شعرا انکار  
 ۲۰ نکرده اند ، سید المرسلن و حاتم النبیین علیه الصلوة و السلام و التَّحَّةُ با

اس صاحب قران جهان مهبط من و سلوی است ار هوس عسوی مناخ  
 او حواطر سیم را نظر صحیح و طبع مُعَوَّج را سیر مسقیم یدند آمد، مستزی  
 دیگر بار طلساں بر افگند و مَرِّح سر نهاد بر آسماں ار برای تخریر دیوان  
 مناخ او قلم فقط مکند رباں اَنام اس اسات را ورد خود ساحب و اس  
 دعا را فاتح و حامی سوره احلاص گردانید

نظم

ما فلك گردان بود دسور عین الملك ناد  
 دینه ملك جهان را نور عین الملك ناد  
 چون سای ظلم ار وائی عدالتش شد حراب  
 ما بود قصر سما معمور عین الملك ناد  
 رای بهرش جور عم کار ممالک میجورد  
 دام ار بخت حواں مسرور عین الملك ناد

باب دوم در معنی شعر،

ار طریق لغت ساند دانست که سعرا معنی علم است یعنی دانش یعنی  
 دانستی که ارباب فطنت بدان چیزی فهم کند و ادراك اس طبعه بدان  
 ۱۵ محیط شود و معنی شاعر عالم بود یعنی دانا که معانی دقیق را ادراك کند  
 و معنی دقیق آنکه فکرش او در ربر برده صبر حیاں نارهاه لطف نماید  
 و علم عمومی دارد و شعر خصوصی ربر آنکه هر کس که چیزی ادراك کند  
 و معنی دقیق را در ناند او را شاعر نشاند حواحد و اطلاق اس لبط بر  
 وی حطا بود الا آنکه هر چیزی که در نوع خود فاصل بر بود و  
 ۲ برادت سوق اخصاصی دارد اسم آن نوع بدان حس دهد چنانکه  
 معنی همه فهم بود اما حواں دانستن احکام ترعب که اسرف انواع علوم  
 بود آن نوع را مطلق همه حواحدند و آنکه در آن تشوّه حوصی و سروعی بود  
 او را همه گنسد اگرچه اطلاق اسم همه در مطلق فهم آمده است و ساین  
 ۲۴ فُرَّان ار آن عبارت کرده است قوله عَزَّ مِنْ فَائِلٍ وَ اِنْ مِنْ سَيِّءٍ اِلَّا

حلوه داده است و میگوید،  
 ار آب چندان نعیم اس جهائی ، که ماند ار آل ساسان و آل سامان  
 ساء رودکی ماندست و مدحت ، بوی نارید ماندست و دستاب  
 و ابو سعید منصور محمد عاصی که معصم فریخت او ساره فصل مرتس بود  
 و آسمان هر سب آفتاب سان او رویتس بریاب ناری ولعت حماری  
 درس معنی نسی ردهاست و حرسی حساینک میگوید،  
 شعر

تَصَحَّحْتُمْ سَا مَلُوكَ الْأَرْضِ لَا تَدْعُوا ، كَسَتْ أَلْمَكَارِمُ بِالْإِحْسَانِ وَ أَلْمُودِ  
 وَ أُنْفَعُوا أَلْبِصَ فِي تَحْمَلِ وَ فِي سَرَفِ ، لَا تَنْهَى بِأَحْمِلَافِ أَلْبِصِ وَ أَلْسُودِ  
 هُدَى حَرَائِنُ تَحْمُودِ قَدْ آتَيْتْ ، وَ لَا آتِيَهَاتِ لَسَا فِي دِكْرِ تَحْمُودِ  
 ا لطایء عروصی سمرقندی رحمه اس اسباب معوی بر صعب مسوی میکند  
 و میگوید،

لسا حائی که محمودس بنا کرد ، که ار رفعت هی نا مه میرا کرد  
 نه نی رآن همه نك حسرت بریای ، ساء عنصری ماندست بر های

و امروز درس دور صاحب قرانی فرس که بصاعت فصل را در حضرت  
 ۱۵ او رواجی است و ارباب هدررا نکمال تربیت او اشتهاحی  
 شعر

فَتَى تَسْتَرِي حُسْنَ الْأَسَاءِ بِهَلِكِهِ ، وَ تَعْلَمُ أَنَّ الْأَدَائِرَاتِ تَدُورُ

ذات کرم و حلق عظم خداوند حواحه جهان و دستور صاحب قران  
 مبارک مسر همانوں ور بر عن الملك ملك الورااء صاعب الله حلاله است  
 صاحب قرانی که نا نای بر دست و رازت نهاد نای هر ندست اسناد  
 ۲ بحر رس ار های بسد هرکه در دائره خدمت گارس های نافت مرکز  
 دائره افعال گست صلاح ممالك عالم بعد ار فساد و رواج متاع هر بعد  
 ار کساد در طلوع خورشید اس دولت بود، اِنَّ هَذَا كَلْفِي تَرَاد، دار علم  
 ۲۲ که ار اطلال رنمب و سَلْمَى حراب بر بود امروز بمدد عدل و احسان

کَلک ی کسند واسطه عهد مفاخر صدور عابر و ورراء اوّل و آخرست  
صاحب دولتی که اگر نظام الملک با اس همه انظام در آحنأ بودی در  
صفت حدّام انسادی و اگر صاحب عمّاد با اس اسناد حام فنا سوتسند  
بودی در عماد انظام نامی لا حرم دلها عالمنا مهوا و ولأ اس حصرت  
منطوق است و ربامهآ جهاسا سا و دعاء اس دولت منطوق، قطعه

دوش ار رباں حرح شیدم که ای حدای  
اقبال را معارن اس یادشاه دار  
در مسد و رارت این عین ملک را  
بوسه ار فصاء ادسه در پناه دار  
یا رب بو مر حسن ابو نکررا مدام  
ار کُلّ حادثات رمانه نگاه دار

باب سوم در معنی آنک اوّل شعر که گفت،

بنامکه ارباب صفت را احیلافت که اوّل کسی که سخن منظوم گفت که  
بود، مهون س مهران ار عند الله عبّاس رضی الله عنهما روای مسند  
۱۰ بحسب کسی که دُرر سخن را در سلك نظم کسند آدم صبی و حلبه وقی  
بود صلوات الله و سلامه علیه و سب آن بود که چون فاسل ار قبول  
امر حق اعراض بود و سان مهاد هاسل را بدست تخریب بست کرد و  
اس اوّل خوبی بود که با حق بر زمین ریجه شد و درآن وقت آدم نکه  
بود هوی جهان معیّر شد و چسبه صاف رو رگار مکدر گشت و عماری  
۲ تیره صباء هوا را بوسن کرد و بر درحمان موهدار رحمت خار حگر حوار  
ظاهر گشت و بستن ار آن ساهد گل بی رحمت رصب خار جمال حون  
نگار آشکار می کرد رهومت در آنها بدند آمد و حسان صحرا که با حس  
ایس اُس دانستد ار انسان مستر گسند آدم علیه السلام گفت مگر  
۲۴ واقعاً حادث شد و حادثه واقع گشت که احوال جهان متعبر شد و تناوقی

تُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنَّ لَا تَفْقَهُونَ سُبْحَانَ نَعِي لَا تَفْقَهُونَ سُبْحَانَ نَعِي، هچیس هر  
 داتی را جوهرست و اطلاق اسم جوهر بر سایر فلذات و اختار حار بود  
 چنانکه روا بود که گویند جوهر مس و جوهر آنگه و جوهر برنج و غیر  
 آن اما چون دتر و نافوب فاصلدس حواهر و شرفدس ابواع خود آمدند  
 نام اس مطلق بدسان دادند تا آن دتر سیمرا که نتیجه رحن محوم پیاله  
 لاله است و فرزند حلب مادر زاله مطلق جوهر خواندند و نافوب  
 آنداررا که فوب حان آکار و احراراست و لؤلؤ لالا ار عبرت رنگ او  
 دل افکارم جوهرست دادند و هچیس در لغت عرب همه جوهرها عود  
 خوانند و خلاف است که اطلاق اس اسم بر خلاف سد حاراست  
 اما مطلق اس اسم بدان ساه روی حوس بوی سبب دل نرم گردن  
 دادند که چون ار وطن بنسه بواسطه بر و بنسه آواره سود و ار مسکن  
 هدوسان نعرسان امد همدی طلند و رفیق جوند که تا او بنسی رند  
 شکر شیرس روی را تا عود حوس بوی اتفاق ملاقاتی امد هر دو در  
 حلوحانه بچیر بنسی حوش رند ار آب بنس متشام عالمیان را معطر کند  
 ۱۵ اشارت بدان دارد که رسول علیه السلام سان فرموده است که اِنِّي لَأَجِدُ  
 نَفْسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ فِیْلِ اَنْهٰی حَوْسٍ اَوْ اَرْحَمَهُ جَوْهًا تَصْلُبُ بَوِي حَوْسٍ  
 احصاصی نامه اطلاق اس اسم بر وی حار داسند و مطلق اس نام  
 اورا دادند، بس شعر شریفدس ابواع فصل آمد و خود ار راه معنی  
 گوئی آب چنانست که بعد ار فوات دات سبب نفاء اسم است که نائی  
 ۲ حاب فانی است برس سبب مطلق اس اسم بدو دادند و اس نامرا  
 عیوان نامه ماحر اس نوع گرداسند و اگر سحرارا هچ فصیلت بنست  
 حر آنکه حلوه گری حلال صدر انوان حمال و ماه آسمان کمال و نگانه  
 سر و دوم مطر و سوم سمس و فر صاحب کبیر عالم عادل مؤند مطر  
 منصور مجاهد عن الملك ملك الوریاء است صاعف الله حلاله نامست  
 ۲۵ هر حواهر فاحر که خاطر فصلاء عصر در مناخ اس دولت در سلک

است و اساس این تشبیه او افکنده و بعد از او اولاد او از رنگ اندسه  
حون چکانیدند تا کلمات عدب آن چکان از حلولت گاه صمیر نعره  
بیاض آوردند و حواهر رواهر فصائل را در سلک نظم کسیدند که جهان  
فصل نظامی و عالم هر قوای گرفت و اشعار متقدمان در قصص و معاری  
برین معنی ناطق است و بخدمت این نوع هر شاهد چنانک اشعار  
عادیان و خزیه‌ها و اسال آن و اگر درین اوراق بعرض سان آن کیم  
باطالب انحامد و عرص ماند و اس [تدوین] اشعار فرس است نه جمع  
اشعار عرب پس بدین قدر احصار کرده آمد و الله الموفق،

باب چهارم، در معنی آنکه اوّل کس شعر یاری که گفت،

۱ ساند داست که اوّل کسی که شعر یاری گمت مهram گور بود که مهram  
آسمان هنگام معالبت بر حوسار رزم او چون بید از ناد لرزان بودی و  
حائی که دلال شمسیر او در روز بازار معرکه ارواح را من برید کردی مباح  
حیات عظیم آرزای، در آن وقت که تکناه نکمت او وریدن گرفت و از  
ملك مر و برا ابراحی افناد از راه ضرورب ساده رفت و نشو و نما  
۱۰ او در میان اعراب اقبان افناد و بر دفتاق لعنت عرب واقف و عارف  
گست و گوید در عهد کودکی دکی عظیم بود طبعی بقاد و دهی وقاد و  
طبعی سریع و خاطری مطیع داست و ما این وسائل و فصائل در حصم  
سکی و دتیم فگی بر مردان جهان فسوس کردی رستم دسان نش او  
داستان مردی خود بیارستی رد و اسفندار روئین س در مقاله او چون  
۲ اسفند بر آتش سقرار بودی و او را شعر باری است تعاب بلع و اسعار  
او مدوّن است و بد در کتاب خانه سرپل نارارحه بخارا دیوان او  
دیده است و در مطالعه آورده است و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته از  
آن جمله اس است که چون بمدد اعراب فارس تمد آمد و بر سر  
۲۴ مملکت استقرار یافت و راست دولت او مربع شد و مواد رحمت اعلا

فاحش در احوال عالم ظاهر شد و گل را با لطیف شمارا ندست موکل  
 بی محامای حار بار دادند و آب صافی درنای دل سوورا شور گردانیدند،  
 پس از مکه بهندوسان آمد و حال مطالعه کرد و فرزند عزیز خود  
 هاسل را کُشه یافت، آنس در دلت رنانه رس گرفت و آب از دهن او  
 روان گشت و بر فوات آن دُرّ عصمت بگوهر حوتس آب اسک رحساره را  
 در ربور گرفت و بریان درد بوحهء دل سوور کرد و این اسات را لاس  
 بظم نوشتند و بدس اسعار بر فرزند خود بوجه کرد،

تَعَبَّرْتُ الْبِلَادَ وَمَنْ عَلَيْهَا ، وَ وَجَّهْتُ الْأَرْضَ مَعْتَرٍ قَسِيحٍ  
 مَعْتَرٍ كُلِّ طُعْمٍ وَ كُلِّ لَوْنٍ ، وَ قَلَّ نَشَاتُهُ الْوَجْهَ الصَّبِيحِ

۱ و اگرچه بعضی از ائمه باسراسر اس قول را رد کرده اند و گفته که روا نبود  
 که هیچ بیعامر بر سوال بیان نسخ بظم نافذ از جهت آنکه سند المرسلین  
 محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه را از شعر منع کرده اند و این در  
 بروی سسه چنانکه ربان قرآن سان مکند فوله عَرَّ مِنْ قَائِلٍ وَ مَا عَلَيْهَا  
 الْبَيْعَرِ وَ در ماهی حمله آساء متساوی ناستند اما در بعضی روایات آمده  
 ۱۰ است که آن شعر آدم علیه السلام گفته است و در تأویلات امام السّنة  
 عالم الهدی ابو منصور مابردی آورده است که آدم علیه السلام به شیخ  
 وصفت فرمود که اس سخما را نگاه دار و اولاد خود را محافظت آن وصفت  
 کن تا بعد از من اولاد و احما را تو اس را مجوسد و بر مظلومی هایل  
 و درد دل او مسگرد و شک علیه السلام آن صحیبه را که منصب سی  
 ۲ لطفه بود نگاه منداس تا بوب وراثت شعر من خططان برسید که پدر  
 عرب و تدبیر فلک ادب بود و اوّل کسی بود که محیط عرب کمانت کرد  
 و بر دفاعی لغت سُرْبَانِي و عبرانی و قوی تمام داشت و خاطر او بمواسات  
 اسات و اسعار سوسه انساد بی نمود آن وصیت را که پدر اوّل ستر  
 بپرداخته بود بر باب سُرْبَانِي بظم عربی بر حمله کرد تا محیط آن آسان تر  
 ۲۰ باشد، پس اگر قول اوّل ناست است ساء آن عِلْمِ اوّل پدر نشر مهاده



باب چهارم، در معنی آنکه اوّل کس شعر پارسی که گفت، ۲۱

ساز را بدست عبارت و استعارت یافتن آثار کردند و بلم زبان صور معانی را  
چهره کسائی پیش گرفتند و در کارحانه فریخت نفس بدی دسء سخن  
رسانا انبار کردند و در آن وقت که راس دولت مأمون رضی الله عنه که  
ار حلفاء بنی العباس بحلم و حیا و خود و سخا و وقار و وفا مسنی بوده  
است بنزو آمد در سه نلک و تسعین و مائه در شهر مژو حواجه راده  
بود نام عباس نا فصلی بی فیاس در علم شعر اورا مهارتی کامل و در  
دقایق هر دولعت اورا بصارتی شامل در مدح امیر المؤمنین مأمون پارسی  
شعری گفته بود و مطلع آن قصه انست،

ای رسانیده بدولت قرّی خود نا قرقدش  
گسترانیده بخود و فصل در عالم بدش  
مر خلافت را بوسانسته جو مردم دسء را  
دس بردان را بوسانسه جو روح را هر دو عین  
و در انباء اس قصه منگوید،

کس برس موال پیش ار من چس شعری نگفت  
مر زبان پارسی را هست نا اب نوع بین  
لک رآن گفتم من اس مدح برا نا اس لعب  
گیرد ار مدح و ساء حضرت بوس و رس

حون اس قصید در حضرت خلافت رواست کردند امیر المؤمنین اورا  
سواحب و هزار دسار عین مر وبرا صیلت فرمود و بمرید عیایت و عاطف  
مخصوص گردانید و چون فصلا آن بدیدند هرکس طبعت برو برگذاشت  
و بلم سان بر صفحه زمان نفس فصلی نگاشت، بعد ار وی کس شعر  
پارسی نگفت تا در بوبت آل طاهر و آل لیک شاعری چند معدود  
حاستند و چون بوبت دولت آل سامان در آمد راس سخن بالا گرفت و  
سعراء بررگ بینا آمدند و ساط فصائل را بسط کردند و عالم نظم را  
بظای دادند و شاعری را سعار ساحید و چون تفریر افعاد که نام شعر

۴ باب چهارم، در معنی آنکه اوّل کس شعر یارسی که گفت،

مدفع گسب جماعتی از افرنا و حواصّ حصر بخدمت او آمدند و گسب که ای پادشاه اناّم حوائی موسم کامرانی است و آنرا سهائی گذراست و رحمی ندارد آب حنّیه حباب در قَدَحِ عروبت عدوت بدهد احارت فرمای تا بجهت تو مُخَدَّرَه را از افران و آکنا طلب کم و آن دُرّه حرّنه ه با حرّنه را با جوهر دات مارک تو در سلک اردواح کشیم، او درس معنی سعر قطعه میگوید که اس دو ست خلاصه اس معنی است،

تَرُومُونُ تَرُومِي مِنَ الْكُنُوطِلْمَا \* وَ مَا لِي مِنْ حِنْسِ الْبُلُوكِ عَدِيلُ  
أَرَى أَنْ يَمْلِي كَالْحَمَالِ وَحُودُهُ ، وَ لَيْسَ إِلَي سَلِ الْحَمَالِ سَيْلُ  
و اس دو ست دیگر هم از اسعار آندار اوست و میگوید، سعر

قُلْتُ لَهُ أَمَا تَطْرَبُ حُودَهُ ، كَأَنَّكَ لَمْ تَسْعَ بِصَوْلَابِ مَهْرَامِ  
فَأَيَّ تَحَامِي مُلْكِ فَارِسَ كُلِّهِ \* وَ مَا خَيْرُ مُلْكٍ لَّا يَكُونُ لَهُ حَامِي  
وقتی آن پادشاه در مقام نساط و موفف انساط اس چند کلمه مورون تلطز را بد،

هم آن شد گله هم آب سل نله \* نام من مِهْرَامِ گور و گیتیم تو حله  
۱۵ پس اوّل کسی که سخن پارسی را ماطوم گفت او بود و در عهد بیور بر نوا  
حسروانی که آنرا نارید در صَوْت آورده است بسیارست فاما از ورین سعر  
و فاقه و مراعات نظائر آن دورست بدان سبب بعرض بیان آن کرده  
سآمد تا بوقت بدور آخر زمان رسد و آفتاب ملت حسنی و دس محبتی  
سانه بر دینار عجم انباح و لطف طبعان فرس را با فصلاء عرب اتفاق  
۲ مجاوره بدید آمد و از انوار فصائل اسان افساس کردید و بر اسالیب  
لغت عرب و موفف گرفتید و اشعار مطبوع آندار حبط کردید و نغور آن  
فرورسید و بر دقائق محور و دوا بر آن اطلاع بافید و بطبع و فاقه و  
ردف و روی و انطا و سیاد و آرکان و مواصل ساموحسد و هم بر آن  
۲۴ سوال نساط فصالی که ناطع طبع اشعار بود بافتن گرفتید و راف مسلسل

(۱) الامیر منصور بن بوح السامانی، (۲) السلطان محمود بن سبکتگین ۲۴

کوشش انسانی مفید نیست، قوله تعالی، لَا رَادَّ لِذَصَائِبِهِ وَلَا مَعِيَّتَ لِجُنُوبِهِ  
مَعَلَّ اللَّهُ مَا يَسَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و ار ملوک آل سامان ار هیچ کس  
تعر روایت کرده اند حرار وی و اشعار او مطبوع است و پادشاهانه  
و در آن وقت که در بخارا بر محب ملک نسبت ار اطراف حصان بر  
حاشنه بودند و ارکان دولت او تمام نور سبک شب و رور در بر اسب  
بودی و لباس او قنای رندبچی بود و اکبر عمر او در گرگیس و آویس  
سر شد، روری جماعی ار ندما اورا گمشد که ای پادشاه چرا ملاس  
حوب نساری و اسباب ملاحی که یکی ار امارات پادشاهی است برداری  
او اس قطعه که آثار مردی ار معانی آن طاهر و لایح است اساک کرد، نظم

گویند مرا خوب سَلَبِ حُوبِ نَسَارِ

ماوی گه آراسته و فرس ملون

با نعره گرداب حکم لحن معنی

با بویه اسپان حکم مجلس گلشن

خوس ی و نوس لب سانی بجه کارست

خوسلدن خون ناسد بر عینه خوس

اسپست و سلاحست مرا بر مگه و ناع

نرسب و کمانست مرا لاله و سوس

و در سکات فلک عذار و سپهر مکار اس دوست ار جهان خانه فریخت

نعره بیاض فرساده و اس نَمَّةُ الْمَصْدُورِ بِيْرِدَا حَتَّ، ست

۲ ای ندیدن کبود خود نه کبود؛ آس ار طبع و در نُهائش دود

وای دو گوشت بو کز مادر راد، نا تو ام گری و عبات چه سود

(۲) السلطان بیه الدوله و امین الملة محمود بن سبکتگین انار الله برهانه،

پادشاهی بود که حراند جهانداری بمکارم و مباحرا او مَعْتَوْنَ گسب و لباس

۲۴ محمد و بررگاری بمناقب و ماتر او مطرر شد دابره وار بر مرکز افالم جهان

بادشاهی بهادست نك فصل در اسعار ملوك و سلاطین كه هر كس ار برای  
سعید خاطر و امتحان طبع مهر و صب ندیده کفتی و حسبی برداحتی انراد  
حواهم کرد نه بدان سب که اسان را در سلك شعرا تیاں آورد و آن  
با دبر بالفاظ اسان مرث شود چه گممه اند کلامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ  
سعی نادساه پادساو صحها ناسد ار آنکه هرچه یادساه کوند ناملاء الهام  
رثائی ناسد چنانک نبل کرده اند أَهْلُ الدُّوَلِ مُتَهَيِّوْنَ بَدَسِ سَبِ اس  
فصل را عتره چهره اس نالغ ساحنه آمد،

باب پنجم، در لطایف اسعار ملوک کنار و سلاطین ماه نمار،

انداء اس فصل ار ملوك آل سامان کم که ایسان در تاریخ سابق اند  
۱ و اسان نه یادساه بوده اند و مدب امارت و سلطنت ایسان هساد و  
هست سال و سه ماه بود، ولایت حراسان و ما وراء النهر در بوب عدل  
اسان عظم ساکن و آمن بود و اسان ملوك عالم پرور و عدل کسر  
بوده اند و نام سلك را خربناری کرده اند و اسائی آن نه بادشاه که دوارده  
برج افلاك ده نارد رفعت بخصرت اسان مکراردی درس نك رباعی  
۱۵ درج کرده اند نا ارباب بوارخ را حطت آن آسان بر بود و نادداش  
دشوار ساند،  
رباعی

نه س بودند ر آل سامان مذکور، گسته نامارت حراسان مسهور  
اسماعلی و احمدی و نصری \* دو بوح و دو عند الملك و دو منصور

(۱) الامیر منصور بن بوح بن منصور السامانی،

۲ و آخرس دولت بر امیر منصور اسماعیل بن بوح بن منصور السامانی  
حتم سد اگرچه حیاں بود اما دولت پیر گسته بود در امور ملک آل سامان  
سامان بنانه و حال ملک برمی رسد و در اول عهد سلطان بن الدواہ  
مجبود بود نارها بر دست حصان گرفتار سد و نار خلاص یافت نساار  
۳۴ نکوتند نا ملک پدر بدست آورد اما نا قصای آسمانی و مدبر بردانی

و در آن وقت که خزّه نار بهس مطئمه اس شاه حساسدین دوال سیر  
إزحی را منظر شد و بردنك آمد که مدار الملك آحرت حرامد و عجز و  
اصطرار خود مساهن کرد بر خود ناس ایات بوجه گری ساد کرد، سب  
رسم مع جهانگیر و گرر قلعه کسای، جهان مستخر من سد حوس مستخرای  
گهی معر و ندولت هی سسبم ساد، گهی رحرص هی رمی رحای بحای  
سی بناحر کردم که من کسی هستم، کیون برابر بیم هی امیر و گدای  
اگر دو کله بوسید برکتی ردو گور، سر امیر که داند رکله کرای  
هرار قلعه کسادم بک اسار دست، سی مصاف سکتیم بک فسرین یای  
جو مرگ ناخس آورد هیچ سود نکرد، بنا بناء حساسب و ملک ملک حدای

۱ (۲) الامیر ابو محمد بن من الدوله و امین الله لعنه الله برحمته

نمر آن سحر و بریو آن نمر و فطر آن سحاب و سطر آن کباب بود، سحر  
إِنَّ السَّرِيَّ هُوَ السَّرِيُّ بِتَمِيهِ، وَ أَسُّ السَّرِيِّ إِذَا سَرَّأَ أَسْرَاهُهَا

و در اتمام کودکی از افران و امتال خود نکمال درایت و شهامت امیار  
ناقت چون رورکار بدست حسن برایت فناء بناء نسو و بما بر فید حد  
۱۵ او بُرد و ناد صبا نبوب مراح دُرَاعَه تَرَعْرَعِ صبا در سر و خود  
مبارک او المناحت دولت آستب آمال خود در دامن اقبال او نست  
و جهان حصول اعراض خود در بواصی اعمال او ساحت و سلطان  
من الدوله حق سوب اورا رعایت فرمود و از جدر امیر ابو منصور  
فرمودی که والئی حورحان بود و لطف و کرم او اُسِ حانِ اس و حان  
۲ محدثه را در حکم او آورد و لاس حورحان و آن بواصی تمام بافطاع او  
فرمود و ابو محمد الحسن بن مهران را نکلمات امور و محافظت مصالح او  
نصب کرد و چون سلطان بمن الدوله در اناء فوج بوج نکساد و را  
۳۲ بر بیس و نا بر اسار مدار الملك عربنه نار آمد امیر سب الدوله محمد

احاطت یافت و امر و مہی او بر بر و حسک گیتی شامل و نافذ شد  
 چون آسمان بر زمین قادر شد و چون آفتاب سحر همه جهان گرفت و با  
 آنک همت عالی او بر اطهار آناحق و اعلاء اعلام اسلام موقوف بودست  
 تا بمدد همت او حدس هزار سب خانه مساجد و صوامع عبادات موحدان  
 گشت و اکثر و اعلى بلاد هد فتح کرده اوست و آنا را و در آن بلاد  
 و ديار واضح و لایح با اس همه مساعل از برست علما و امثال هیچ دومی  
 اہمال نکردی و محاورت اسان رعیت صادق دانستی و محاورت اسان  
 استناس حسنی و شعرارا صلاب فاجر و حواہر سی فرمودی تا لا حرم  
 هر يك بقدر وسع و طایف خود دگر حمیل و نام سبک او را محمد  
 ۱ گردانیدند و نظم و نثر ناری و پارسی در محامد و مآثر او دفترها ساحند  
 و ابو منصور محمد بن عبد الحنار العینی در تاریخ او مہمی برداشت الحقی  
 کنانی که عراب بنان و رواج کلمات آن در لطافت آب زلال و طراوت  
 باد تمالسب دُرر و عرر الفاظ آن آراسی محور حور شایند و مظالمه مطالع  
 و مخاطع آن آسایش دل صدور بود و فردوسی نامند انعام او شاهنامه  
 ۱۰ ساحنه سبب هزار سب و رفعت درجه و علو شان او زبادت از  
 آنسب که درس محبوبه بعرض بنان آن توان کرد و عرض از بربر اس  
 فصول آنسب که او را طبع شعر بوده است و رواج کرده اند که کبرکی  
 داشت گلستان نام که ماه آسمان حلقه نگوش او بود و حور حسان  
 عاسیه بر دوس او، سلطان مہن الدوله و الدسرا مساهنه او اسداسی تمام  
 ۲ و معارله او رعیتی بر کمال چون ساد حراں وفات و فوات آن گلستان  
 بر حاکم رجب و ازان ساه نعل کردند او حرج سسار کرد و اس سه  
 ست در مرصه برداخت،  
 قطعه

تا بوی ماه بر حاکم سدی ، حاکم را بر سیه فصل آمد  
 دل حرج کرد گنم ای دل صد ، اس فضا از حدای عدل آمد  
 آدم از حاکم بود حاکم شد ، هر که رو راد سار اصل آمد ۲۵

تو رفته و آمده مرا نتوان  
بود در خاک و من در آس بی تو

(۴) الامیر ابو المطرّ طاهر بن النصل بن محمد محتاج الحماوی،

امراء جعانیان در آن عهد نامدار بودند و اس امیر ابو المطرّ نادره  
عهد و نگانه عصر خود بودند و در دولت و مکتب پای بر فرق فرقد  
هاده و در رفعت و قوت کبرار منان حورا کساده و حدّ او ابو نکر  
محمد مطرّ محتاج بود که در امارت خود اگر بملک اشارت کردی ار  
دور خود بار اسادی و اگر بر آس و آب حکم کردی ار اغراق و  
احراق مسح شدیدی و تمّ او امیر عالم ابو علی احمد مطرّ رحمه الله که  
۱ جهای علم و مکان حلم بود کان محمد و احمر آسمان ماف و ذکر اس  
حاندان معظم در تاریخ ناصری مسطورست و در سایر تواریخ مذکور، امیر  
طاهر نا فصلی طاهر وافر بود هم بر ممالک جعانیان ملک و هم در  
ولایت همدان سلطان بود وفات او در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳  
اتفاق افتاد اردستان و بعلی صاحب قران حناوند حواجه جهای علم  
۱۰ الملك ملک الملوك الوررار وارث اعمار دارد اورا اسعار لطف آمارست  
اما آنچه اس مجموعه احتمال کند آست که در دفاع لغوی میگوید در  
عانت سلاست و لطافت و دقت معنی و رفعت لغوی، شعر

لغوی سر چهر تنگ دهان ، براند نساط پیر و حوان  
معر سر جو رآب برهه کنی ، حتم گردد کف افکند ر دهان  
۲ ورمحوای ورا که بوسه ری ، او بجدد برا کند گریان  
و امیر سب الدوله ابو الحسن علی بن عبد الله احمد رحمه الله اس  
قطعه تازی اساز کرده اسب در صفت قوس فرج، شعر

و ساق صبح الصبح دَعَوْتُهُ ، فَمَامَ وَ لِحِ أَحْمَابِهِ سَهُ الْعَبَسِ  
۲۴ يَطُوفُ بِكَاسَاتِ الْعَفَارِ كَحَبْرِهَا ، فَيَسُ بَيْنَ مُسْتَعَصِ عَاسَا وَ مَبْصِ

برای هبست محضرب نار آمد و روری چند آنجا معلم کرد و سلطان را نار  
دنگر عربت عرو همد مصبم گشت در سه سح و اربعائه امیر سب  
الدوله محبترا ناب عربه کرد و خود مبارکی نامصاء آن عربت مسعول  
شد و در اساء اس حال حرم او که محبتره حدر عفاف بود فاند فصارا  
ه بدم رضا اسمال کرد و کاتب او علی حس بعرب نامه بست بربدک  
او و اس قصیده ناری که در دقت معانی و رقت الفاظ مثل او کم بیاید  
بود ایراد کرد و سی چند ار آن قصیده آورده شد،

سعر

حِلْفٌ وَحِدًا لَا تُسَارِكُ وَارِيَا  
حَوَّةٌ مُرُوبٌ قَائِمًا سَأَوُ أَقْرَابِ  
وَ أَضْمَحَتْ وَبِرًا مُعْجِرًا أَنْ تَكُونِ فِي  
حِلَالِ لَهَا شَمْعٌ فَكَتَفَ يَسَانِ  
لَمَدٌ دَلَسًا كُلُّ الدَّلَالَةِ قَدُ مَنْ  
قَدَدَتْ عَلَى مُكِّ بُرَادٌ وَ سُلْطَانِ  
تَعَوَّلَهَا دَسًا عَدَبٌ صَرَّةٌ لَهَا  
فَلَمْ نَالُ مِنْ كَسْبِهِ وَ تَعْيٍ وَ عُدْوَانِ  
تَعَتَّ مِنْكَ أَنْ تَصُو لَهَا وَحَدَهَا كَمَا  
صَبَتْ لَكَ عَنْ أَحْبَابِ سُوءٍ وَ أَحْدَانِ

و اس قصیده بورده هب اسب و هر نبتی مصبم معنی دقتی لطیف و  
حوس اس ساهراده حبر فوت آن گوهر آراده بسید و آوار باعی سمع  
آن شاه مراعی رسید ار ناد اس حبر حالک بر سر کرد و نأش دل و  
آب دنده سوچه و راری شروع نمود و نأسف و نأهف بسار خورد و  
در مریب او اس ست ارو بهل کرده اند،

سب

ای حال دل حسه مسوس بی بو  
عش حوس من شدسب باحوس بی تو



اس دو ست در صفت برکس خود گفته،  
 چرا ناده ساری ماه روبا، که بی بی صدر سواں بر فلی بر  
 برکس سگری نا چون سگمست + جو روی حام بر سپین طلی بر  
 و هو در صفت برکس گوید،  
 آن گلی کنس ساق ار مناء سر، بر سرس بر سیم و رر آنچه  
 ناخر حورس گوی گرد گرد، دسدۀ نار ار مسانش انگیجه  
 و اس دو رباعی هو گفته،  
 نک شهرهی فسوں و رنگ آمرد نا بر من و بر نو رستخبر انگرسد  
 نا ما بحدیث عس ما چه سپرد + هر مرغی را بیای حوس آورسد  
 ۱ دلبار ما ترا صدف حوام کرد + آحر، مداراب بکف حوام کرد

(۵) الامیر سمس المعالی فابوس بن وشمگیر سبی الله براه،

امیر فابوس که شهاب فاس مفتس انوار رأی میر او بود و سمس المعالی  
 که حورسد آسمان حوسه چس حرم ماه صبر او فصلا رورگار و  
 مردان رور کارار تنع رباں و رباں سع او سر محط آورده کرم و مروب  
 ۱۵ نا رکا و فطت در دات مارك او جمع آمد،

لَسَ مِنْ اللَّهِ بِشُكْرِي، أَنْ تَحْتَجَّ الْعَالَمَ بِي وَأَجِدِ

و رسائل ناری و فصاند عربی که او پرداده است دیباحت دهر فصائل  
 است و مشاعرات او نا اسناد ابو نکر حواری مشهور و در سبته الدهر  
 مستوی ذکر آورده و گوید وقتی دو امیر ار امراء دولت او بر وی  
 ۲ عصائی ظاهر کردند و رحس برزد در معرکه برزد رانید، دسرا فرمود  
 نا بر دیک ایسان متالی بوسد و وعطی و بصیحتی کند نا بطاعت گرانس  
 و رفته در رفته اطاعت آرند، دبیر مکبوب در قلم آورده بود و درار کسک  
 ۲۲ و اطباب بموده حوس بر نظر او عرصه داشت دوات و قلم حواس و بر

وَقَدْ بَشَّرْتُ أُنْدَى الْخَوْبِ مَطَارِقًا ، فَأَحْبَبْتُ فِي أُنْدَى وَأَحْضَرْتُ مَسْصِيَّ  
 نُظْرَرُمَا فَوْسُ السَّحَابِ بِأَصْبَرِي ، عَلَى الْخَوْبِ ذَكَاءُ الْخَوْبِي عَلَى الْأَرْضِ  
 كَأَدْبَالِ خُوْدِي أَفْتَلْتُ فِي عَدَائِي ، مُصَعِّعِي وَالْمَعْصِي أَقْضَرُ مِنْ نَعْصِي

اس اسباب نامرطاهرس النصل رسد هر نتی را بنظم برجه کرد سه  
 ° پارسی و آن است،  
 نظم

آن ساقی مه روی صبحی بر من خورد  
 و رحوای دو چشمس چو دونا برگس حورم  
 و آن حامی اندر کعب او همچو ساره  
 سا خوردده یکی حام و دگر داده دمام  
 و آن مع [حوای]ی حویکی مطرب حور بود  
 دامن بر من بر رده همچو سب ادم  
 بر سسه هوا چون کبری فوس فرج را  
 ار اصغر و ار احمر و ار انص معلم  
 گوئی که دوسه پیرهن است ار دوسه گونه  
 و در دامن هر یک ر دگر سار یکی کم

هم اوراست در عرل مگوید،  
 شعر

دل سگ دارد بدان چشم سگ ، خداوند دسای پیروه رنگ  
 چشم گورسب و رفتار کک ، بکتی جو گور اسب و کبر یلنگ  
 سخن گه بس طخ و شیرین دولت ، حناک ار میان دو سگر سرنگ  
 کاب دو اروس و آن عمرها ، نکالک بدل بر چو تیر حدنگ  
 بدان ماند آن لب که خون مرا ، کشدست بر نور نارس سگ  
 یکی فال گرم و ساند بدان ، که گتی بیک سان ندارد درنگ  
 و گوید اورا اسی بود ساه ناری که نا ناد ناری کردی،  
 نظم

چو سب بود و هرگه که بسافتی ، سگ زور نگدسه در بافتی

(۶) کیکاوس بن قاپوس بن وسمگیر، (۷) ابو الحسن الاعاجی، ۴۱

بود و هر که کمال البلاغة که رسائل اوست مطالعه کرده باشد داند که حد فصل او ناگذا ناسد و نا آنکه فصل همه فصلا سحره سان او بودست در کرم حان کشاده سان بود که فصلاء عالم مباح فصل بدر او می بردند و بار دانش در حضرت او می کسایدند و فاضی النصاه ابو سر الفصیل ه بن محمد اندکان میگوید در مدح او،

حَدَّثَنِي اللَّهُ فِي الْأُمُورِ تَصِيرًا ، ثُمَّ حَسَنِي الْأُمُورِ تَشْنُ الْهَمَّالِي  
مَا لِإِتْبَالِهِ يَمَالٌ وَ هَذَا ، لَمَت مَبْلَه فَسَدَ الْهَمَّالِي  
فَهَمَّالِي مَسْمُومَةٌ مِنْ مَعَانٍ ، وَ مَعَانٍ مَسْمُومَةٌ مِنْ مَعَالِي

و امیر کیکاوس که از آن سحره طاهره نمره طاهره بود در ربکی و بر رگاری ا اقتدا بیدر خود میکرد و در برست افاصل و نبوت امانل از امراء رمان و کار رورگار فصص سق می ربود و او را شعرهاست در لطائف آب رلال و در طراوت ناد تمال و ارا اناب او نك رباعی اساکرده آمد، رباعی

با دور شدی شدستم ای روی چو ماه

اندیشه فروب و صبر کم حال ساه

تن حوئی و بر حوییل و رحساره حوکاه

انگشت لب گوس سدر دسه سراه

۱۵

(۷) الامیر ابو الحسن علی بن الناس الاعاجی الحاری،

اعاجی امیری بود ممدوح شعرا و مجهود فصلا، فصلی وافر و بدلی موار ۲ نسان سان حلقه مسکلات فصائل را کساده و در مصارع تهاصب از افران فصص سق ربوده بود و در آن عهد دهقی ساعر بر ولایت سان امارت داسه و هر دو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دهقی ساعری ممدوح بود و اعاجی امیری ممدوح و از اشعار او آنچه خاطر سدگان را مساحت نموده ۲۴ آورده شد، میگوید

سب

بیاضی که بر سر آن مکتوب بود اس بیت تازی سوخت، شعر  
 لا بعضین شمس العلی قانوسا، من عصى قانوسا یلی بوسا  
 تمحیسی بدس لطیفی و لبطی بدس پاکرگی و درس یک حط تمامت عرض  
 خود را شرح فرموده و او را شعر یارسی است نعت لطیف و کمال قدر  
 او ارس یک قطعه که گمبه اسب واضح و لایح میشود، ست  
 کار جهان سراسر آست یا یار، من بدس دل سارم آر و یار را  
 من بست چیرا رحمان بر گزینام، تا هم بدان گذارم عمر درار را  
 شعر و سرود و رود وی خوشگوار را، تطرح و برد و صیدگه و نور و نار را  
 میدان و گوی و نارگه و رزم و برما، اسب و سلاح و خود و دعا و نار را  
 ار راه انصاف اگر کسی درین قطعه سگردد بر کمال علو ادب و وقور  
 فصل و حسن اعتماد و بمن همت اس امر بر گوار و قوی ماند و هو  
 شعر مگویند،

شش حار دران رلف تو دارد معدن  
 بیخ و گره و سد و حم و ساق و سکن  
 شش چیر دگر بگر و طساق دل من  
 عشق و عم و درد و گرم و تیار و حرن

رباعی

گل شاه ساط آمد و می میر طرب  
 ران روی بدس دو می کم عشق طلب  
 حواشی که درس ندانی ای ماه سب  
 گل رنگ رحمت دارد و می طعم دول

(۶) الامیر کیکاوس س شمس المعالی قانوس رحمة الله علیه،

ذکر امیر شمس المعالی بیست ارس در ولم آمد و آنچه رحمت عصبی بود ار  
 ۲۴ عصبی و قطره ار در نائی چه امیر قانوس دریا دل ار دست کال احسان

(۸) الامیر برحمر نسیم س ابراہم ابو منصور المای

در نوبت دولت آل ناصر ریاض امارت و نسایں فصل بندو ناصر بود  
و دندہ امل ارباب ہر نوی ناظر، دُرر صدف طبع او بہر دو ساں مفعول  
است و عرر بکر فکر او در ہر دو لعنت مفعول و [ابو] منصور عالی  
رحمۃ اللہ علیہ سبہرا بندکر او ربیبی داده است و ارتاج طبع و ساج  
حاطر او اس دو ست در صعب ناری و لعنت بخاری آورده، شعر

رَأْسُكَ تَبْعِي يَسُوءُ الصَّعْبِ ، تَسَاءُ حَبِيلاً قَسُوِيْ عَلَيْنَا

و غسل قبل الصُّوفِ النَّدَسِ ، كَأَنَّكَ تَعْسَلُ مِمَّ بَدَنِكَ

و اما ار شعر یارئ او اس ایاب آورده سد ار فصیح کہ در مدح  
۱ سلطان بین الدولۃ و امین الملتہ محمود سکنتگین انا اللہ برہانہ گفہ است  
احیار کردہ آمد و اگر نامت فصیح اراد ہی امید ناظالت ہی ابھامد، نظم

جہاں ار طلعت سلطان اعظم ، نگار اندر نگار اندر نگارست

ربعل مرکباتش ار شرق نا عرب ، عار اندر عار اندر عارست

ر لالہ کوہرا ور گل چہں را ، سار اندر سار اندر سارست

۱۵ و ہم اوراست در صفت بستہ گفہ،

آن بستہ سر کشادہ را ہی ، آورده بندست بر رصد نار

چو بانک دہاں مائی حُرْد ، آنکہ کہ کدر نشگی سار

و ہم او گفہ است و دُرر سہ ،

در ماب سرای آن مہتر ، کہ ہمہ فخر ما بخدمت اوسب

۲ دیگ روئیں بر آب پیداری ، دندہ عاسست در دل دوست

(۶) السلطان المعظم ملکسہاں س الب ارسلان س حمر س مکائل سلحوق

رحمۃ اللہ علیہ ،

۲۲ حضرت ملکسہاں لمحاء افاض و کعبہ امانل و مَمَلِّ تہاؤ ساہاں و معتر

ای آنکه نداری حبری ار هر من  
 خواهی که ندانی که بم نعمت پرورد  
 اسپ آر و کند آر کتاب آر و کمان آر  
 سحر و علم و بریط و سطرخ و ی و برد  
 ، و ارس قطعه کمال منصب و رفعت قدر او معلوم می توان کرد و چیزی  
 ار شعر باری امیر المومنین علی کرم الله وجهه اقتضاب کرده است آنجا  
 که میگوید،  
 شعر

سَلِي عَنْ سَيْبِي سَهْمِي وَ قَوْسِي \* وَ رُمْحِي وَ الْهَلْبَةَ وَ الْهَصَا  
 و هم او گوید،

به نکستی به بلای به محبت است مرا  
 که رورگارم نوتس است و رنگانی عهد  
 و لیک آنکه خداوند حوس تو نافع کرم  
 ارو نعمت نساار کی سود حرسد  
 هم وی گفته است،

اگر ار دل حصار ساند کرد ، حر دل من بورا حصار مباد  
 مهربانست را شماری نسیب ، رنگانست را شمار مباد  
 هم ار اقتضاب خاطر اوست در صفت سراب ،

ر آن ناده که چون نمدح آمد او رخم  
 افوت رو نحر سد و بیجاده رو شرر  
 برون حام نبی ار نور او نسان  
 چون در میان اسر سنگ اندرون نمر

هم او گفت در صفت برف ،

بها در نگر که لسکر برف ، چون کند اندرو هی پر بار  
 راست همچون کبوتران سسد ، راه گم کردگان رهسب بار

ناری بودی و صابی در حصرت او بوقت اظهار آثار داس صبی بودی  
و اس دو بیت ناری در صفت حمر گمه است،  
سعر  
أَمَّا نَرَى الْخَبْرَ مِثْلَ السَّيْسِ فِي فَدْحٍ + كَاللَّيْلِ فَوْقَ نَيْرٍ كَالْعَيْتِ إِذْ صَابَتْ  
فَالْعَكَّاسُ كَأَفْوَرَةٍ لِكَيْهَآ حَمَّتْ + وَ الْخَبْرُ نَاقُوسَةٌ لِكَيْهَآ دَابَتْ  
و ار قصده رسی که در وصف آثار طبعی گمه است اس ایات بر  
حاطر بود بوسته آمد،  
نظم

آمد مهار حرم و فرحده رورگار  
و آراست مسك ناد چهارا مهشت وار  
ناراب مهبی همه ناقوت گس و دز  
و آدار اسر گشت همه دُرِّ آسدار  
صحرا رلاله و گل ررد و سید و سرح  
گوئی بر آب عکس ستاره است لی شمار  
صلصل نعلعل اندر نا نللل ار نشاط  
قمری سرود گوی شده سر سر چار  
من یار فاحه تنده اسدر فراق دوست  
او برد نار خویش مرا هر نار بار

( ۱۱ ) السلطان المعظم علاء الدین اسر محمد تعبه الله برحمه،  
سلطان اسر ار عراب چرخ احصر و ار عجاب نساط اعبر بودست،  
بادسای کریم طبع لطیف خلق عالی همت وافی بروت درنا سان کوه توان  
فلك امكان شاهی که حورسد فلك فصل ار آسمان هدایت بنص عبات  
در محیط عقل و معدن فصل او ناقوت زمان عدل و لعل بدحتاب  
دانش می برورید و ماه هدایت ار سبحات عبات فطرات الطاف ربانی را  
در سبه صدف بحر صمیر او لولو تهنوار میگرداند و اسناد حرم او اساس  
دولت [و] جهانداری در عرصه مملکت کامکاری راجح و ناب مگرداند

جایه با جاهان بودست تنهای که مالک جهان تعدل او مباحث مسبود  
 و رمس بمکان او بر آسمان مباحثت میکرد در مدت بست سال که بای  
 بر دست پادشاهی مهاده بود و رمام بملک انام و بصرف مصالح خاص و  
 عام در قصه رعایت و اهتمام خود آورده و حجاج معدلت بر سر جهانان  
 مسوط گرداسد و اطراف مالک حراسان و عراق را مصوط کرده هم ار  
 راه ارث و هم ار طریق اکتساب حالان عالم در کتب رعایت و حفظ و  
 حمايت او آسوده بودید و بر سر فراغت عبوده و حافظان ترك و قنصر  
 روم ار حلاف او برهر میکردید و دم وفاق او ی رسید و رای هد  
 رای سدگی او مصمم میکرد چنانکه رئیس شهید علی بن المحسن الباحری  
 ۱۰ درس معنی نطقی ردهاست و اس ست در مدح او گفته،

حافظان علم و کوس ملکساز کفشد ، معمور ساط شاه بر ماه کسند  
 حمال سراپرده و حرگاه کسند ، قنصر نسورگاه در گاه کسند  
 و ارسخ الاسلام رکی المله و الدس صیوة الرهاد قدوة العباد اس احمد  
 اللوهوری ادام الله برکات انامه سیدم که آن پادشاه بررگوار را طبع شعر  
 ۱۰ بوده است و گاه گاه اسات آندار ی گمنه است و یک رباعی روایت کرد  
 و سکه ناد گرفت و آکون تألف را تذکر آن پادشاه جمالی داده ی آند  
 و نظرار لطایف خاطر او کالی امروده ی شود است رباعی، رباعی  
 بوسی رد بار دوس بر دنده من ، او رفت و ار آن نماید تر دنده من  
 رآن داد برن دسده نگارم بوس ، کو چهره خویش دند در دنده من

۲ ( ۱ ) الامیر ابو الفتح عبد الکریم بن احمد الحامی الهروی،

حامی که حام عهد و حامی ارباب جهد بود بر عوام ولایت هرات رباعی  
 [و] ارباب فصل و هرا مراعی افصل کتبات عهد و اکمل ارباب فصل  
 بود نا حطی حون در مکون و نطقی چون زر مورو و او فارس هر دو  
 ۲ مبدان و والی هر دو سان بود اسعار صاحب در مقابله اسعار باری او



حاست با برون رود، شاه فرمود که کجا میروی، گفتم میروم با گل و  
ساعز آرم، گفتم سستی که بو مارا هم گل و هم ساعر یعنی صحیف، هر که  
ار لطف طبع مهره دارد داند که این سخن چه لطف طعاب است و  
آن پادشاه را اشعار است و وقتی در حق رسید الدین و طوطا گنجه است  
و عذر آن خواسته که کسی او را نقرع نسب کرده بود میگوید، رباعی

ار فصل سرت بر آسمان می ساند، ر آن بر سر بومی می بر ناند  
مارا سر بوحود دیده در می ناند \* بر دنده اگر بومی مانند ساید

و در آن وقت که در حضرت سلطان سعید معز الدین و الدین سلطان  
سحر بعبده الله رحمته او را تحلیط کردند و او را خوف جان از عصا  
ظاهر کرد و از خدمت درگاه باعده نمود و در حواریم نسبت سلطان  
سعید سحر فرمان داد تا نزدیک او مالی نوسد و او را بخوف کند و  
در اساء آن فرموده بود که اگر در آمدن محصرت و حضور ساط  
خدمت و اسنادن در موقف و قوف طاعت بوقی نماید عمان بکران  
دولت بر آن سمت معطوف فرمائیم و رسم ساسنت در ناب او با امام  
۱۰ رسایم او در آن معنی اس قطعه میگوید،  
قطعه

اگر سادبایست بکران شاه، کینت مرا پای هم لنگ نیست  
جو او آند انجا من آنجا روم، حدای جهان را جهان سنگ نیست  
ملك شهر بار است و شاه جهان، گر بر ار چین پادشا سنگ نیست

و اس قطعه عزرا که سارح علورسب و حاکم کمال دولت اوست هم ار  
۲ عرر گفته و دُرر ستمه طبع آن پادشاهست،  
نظم

ر آن بد بکم که حیر محصم، ر آن بدل کم که بحر و کام  
سکر اردرا که حصم امروز، پیرست و صعب و من حوام

و اس يك رباعی هم ار برتوسبع صمیر و شعاع آهات طبع میر اوست،

و ساگرد عرم او سرف قصر حلال از سرف اوج رحل میگدراید و چون  
 سر بر حواریم نمکان او حلال گرفت و آن مملکت بر سایر اقالیم بواسطه  
 عدل شامل و بدل کامل او مباحث نمودن ساخت ارباب فصل را  
 سواحت و سماع<sup>۱</sup> ههرا خریداری کرد و امام رشید الدین وطواط که  
 صاحب دیوان اسماه او بود در سلك خدمت او مرمن شد و اکثر اوفاب  
 آن نادساه بمجاورت او اسمناس طلسمدی و بمجاورت او رعیت کردی و  
 با سماع طمع که او در لباس حظ بر نظر آن پادشاه عرصه کردی عسی  
 ناحتی، و مجاوران اسان سساراسب در حصصرت حواریم از عماد الدین  
 دینر سسدم که شی در فصل رستمان که روزگار ناسارکار در تربیت  
 اعشش ائام مردان کافور رتاحتی برف نعهه کرده بود و لسکر سرما ار مکس  
 بلغار ناحتی آورده سلطان اسر مجلس عسرتی برست فرموده بود و حلوتی  
 حسسه و در آن صمم دی که کمر سیم بر میان و شافان سانی سهه بودند  
 و ار ناره نار دانهای سکر سات بر روی آورده در جیس موسی ار  
 گنج شانگانی سلطنت کچی کرده بود و روز برورد گسهه را سدی سیم عناران  
 ۱. عدر لفسرچ روی گردانسد ناحصار رشسد الدین کاتب سال داد، چون  
 رسسد الدین در آمد ناحانه بود در آتش دان برکی آتش افروحه بودند  
 و مرع مسسین مسگردانسد و صحن مجلس نطنهها آئی و امرود و انواع  
 ثمار مسخون و سافان سیم ساق حون لؤلؤ مکون، الفصه آن مجلس صص  
 هسب داشت و قوله تعالی و فاکهه مهنا نخبیرون و لحم طیر مهنا نسهیون و  
 ۲. حور عن کاسال اللؤلؤ المکون، سلطان فرمود که رسسد مرع مججوری نا  
 آئی، گسب مرعالی، چون ساعی در سراب بوتس کردسد و نا وفب  
 عروب سحرمت سنی بر مساهده ساهدان اعل رح سر سیاه حورد مجلس  
 حالی سد و ار حرارت تی در رگ و تی بندد آمد و هسگام آن آمد که  
 مستان شاهد ناری کسد و نا شاهد ناری کسد، رشسد الدین دانست که  
 ۳. وقت آست که گرانی برد تا ساه نا سلك روحان ساعی ماسا کسد، بر

علاء الدین حسین بن المحسن ، احل یارنگر بوک سام  
که نادا موج رن گرد سیاه ، که نالی ساد ملک حاندانم  
همه عالم بگردم چون سکندر ، مهر کسور تهنی دیگر بسام  
چو بر گلگون دولت بر نسیم ، یکی ناشد رمب و آسمان  
و در آحراس فصیح مگنود

بلان بودم که هم از اوج عربس ، بیع یر حوی حوی سرام  
و لیکن گنک پیراند و طهلاں ، شفاعت میکند بح حوام  
بخدمت بدینشان حان ایسان ، که نادا حاسان بهود حام  
و در آن وقت که سلطان سعید سحر بن ملکساه بعین الله بر حمله لسكر کسد  
۱ و با او مضاف کرد و لسكر اورا شکست و اورا اسیر گرفت و محصرت  
خود آورد و چون خدمت کرد و براب حاب اعلی بسوسید رقت یادسأهانه  
و رأفت ملکانه در کار آمد نا رقم عمو بر خراید حرام او کسد و اورا  
بعض عانت مخصوص گردانید و هم آن شب بسرف حربی مسرف سد و  
چون شاه سحر طریقی او در مقام حربی بندد اورا بک طس مروارید و  
۱۰ حواهر محسید او بر ندیبه اس رباعی اسأ کرد، رباعی

نگرفت و نکست ته مرادر صف کس ، با آنکه ندم گستی ار روی بیس  
آکون نطق میدهدم در تمیب ، محتانش و محسیت چان است و حبس  
و اسعار او ار غایب لطافت شهرتی دارد در اطراف بلاد هند و دیار  
عربی اما ندس قدر امصار امباد،

۲ (۱۴) السلطان حلال الدین سلیمان بن سلطان محمد السلجوقی،

سلطان سلیمان شاه برادر راده سلطان سعید سحر بن ملکساه بود، ساهراده  
نکمال جمال و جمال کمال و گل داب او بر چسب ساطلب ار رحمت خار  
فناح برسته اگرچه در چسب ملک برگی سنگمه بود اما چون گل کوناه  
۲۴ عمر امصاده بود مدت ملک او چون انام نامسین کوناه بود، مصراع

آن معسوق زهره رح هی داسب امد ، کاں حوی و اس عسی نماید حاوند  
 ارگدش چرخ و سیر ماه و حورسید ، او سبت سرکرد و من موی سید  
 و اس دوست هم ار ساج فکر اوس ،  
 بران جهان نساں فرماں مست ، درگوش فلک حله یاب مست  
 با اس همه سلطنت که امروز مراسم ، بحصل رضاء دوست امان مست

(۱۲) السلطان علاء الدین و الدین ملک الجبال الحسین بن الحسن

العنسی العوری رحمه الله علیه،

سلطان علاء الدین ملکی فادر بود و بادشاهی فاهر، ناب بیح آسار او  
 ناب دثاب احداث را کند مکرر و سیر فلک ار هسب طابحه قهرا و  
 باحس ار سجه بر می کند، مهراں چون نایب اسقام او میدند تمشیر در نام  
 مکرر و در ربر حجاب سحاب بهان می سد و اورا اسعار یادسازمانه است  
 و لطایف ملکانه و شعرا و مدوئن است و دیوان او و دیوان سلطان اسر  
 در یک جلد در کتاب حاشیه سردو آندار سمرقند مطالعه امیادست و  
 در آن وقت که ار برای اسقام سلطان سوری لسکر نسوی عربین راند و  
 آن شهر معظم را بگرفت و حصان را مهور کرد حواسب که اسقام اسخماقی  
 که در حق سلطان سوری کرده بودند نکند و کینه آن نار خواهد، وای  
 خون ربر سرور انگیر سحرا حکم فرمود و ناران بلا بر سر آن قوم فرو  
 ناراند قَصَّتْ عَلَيْهِمْ رُكَّ سَوَاطِ عَذَابِ حَلْقِ رَا نَابِوَع شَكِخَه چندان رحمه  
 داسب که مرگرا ناروی حسسد و گوررا در خاکها می طلسمند حل  
 حل سارور اسابرا تعدیب فرمود و ساسب کرد با آخر بکناری رفقی  
 ورحمی در دل او آمد و میل داد با آنرا سسپلی کسسد و نس مرآن  
 طابعهرا برحاسد و در اساء آن حال قصصه مهاجرتی اساکرد اس اساب  
 ار آنجاست،

سعر

جهان داند که من ساه جهام ، جراح دوده عساسام

(۱۴) السلطان بکس بن ارسلان، (۱۵) السلطان السهد طغرل، ۴۱

درگاه او مراحمت نمودند و حراس از بدل کم آمدن بود، در مقام حیرت  
اس رباعی پادشاهانه بر زبان راند  
در رس سجا بست دام کردن ، گر کوه رست بست دام کردن  
لیکن جو حرايه که بی ناند بست ، از بست چگونه بست دام کردن

(۱۵) السلطان السهد طغرل سبی الله براه،

سلطان ممالک آفاق و حسرو تمام عراق بادشاهی که توس اتمام رام رس  
امکان او بود و ایل رورگار مریض حکم و فرمان او حوس بر سر  
مملکت استرار یافت داشت که دولت معسوقی بی وفاست و عمر حوس  
گر بر یاست حواست که [داد] از رورگار بساند و آن اندک حیاتی  
مسعار را محوسی و حوسی گذراند روی سعاطی [عمار] آورد و تب و  
رور با ساهدان ترانداز [نادام] تبع رس عمره [رره] بوتی رلف سکر فروش  
اب بعسرب و ماسا مسعول شده برم را بر روم احسار کرد لا حرم احلال  
در کار بادشاهی یدند آمد و سلک دولت از نظام بگسب و امانک قزل  
ارسلان که از بنده رادگان او بود بروی برون آمد و او را مقصد گرداند  
۱۵ و ملک درو گرفت، در آن حالت اس رباعی در نظم آورده است بمحت  
مطوع و لطیف است مگوید،  
رباعی

در بند عمر گره کسایا میسد ، و بن کاهس حاه جان فرانا میسد  
ور بنده و بنده راده چدن ظلم ، بر حواجه حوستن حدانا مسسد  
و در آن وقت که ملک مؤتد محرب اورفت و ناگاه سر او رسد و او را  
۲ اعلام دادند بر فور سلاح دار اتنارت کرد و گفت،  
آب حوس من سار نا در بوتم ، کب کار مرا فساد هم در کوتم  
با در سم است جان و سر بر دوم ، من ملک عراق را سر بهروسم  
و در وقت اسخلاص بلاد ارم و اژان گفت،  
رباعی  
۲۴ ای دل بهوای ارم از من نام ، برون بکم ردل حوس رس نام

ار موسم یاسمین چه خبرد،

ار بررگی شنیدم که چون سلطان سعید سحررا آن نکبت بس آمد و  
 ملك و دولت اورا چتم رسید و آفتاب اقبال چون سمت کمال رسید  
 بود در گشت و ماه سلطنت جیون باوح رفعت رسید بود روی بخصیص  
 و نال بهاد در سد عزرا سی مباحاتی کرد که الهی مرا ارتع دبیائی هیچ  
 نای همان است حر سه آرو، نکی آست که بهر طریق که ناسد با برک  
 نا بحاب ار دست اس جماعت مرا خلاص دهی که تخرع حام مدانت بر  
 من صحی آند، دیگر آنکه مرا نثار الملك مرو برسانی با اگر مرغ روح  
 قصد مطار سدره کد قصص کالبد هم در دولت خانه مرو ناسد، سم  
 آنکه سلیمان ساهرا که برادر راده منست و بهوسه طالب اس مکنت  
 بوده است ار دولت پادشاهی بر حورداری ندهی، هر سه دعاه او باحالت  
 بهوسته، نوبت امارت سلیمان شاه بود که برکاب اورا بد کردند و در  
 قید آوردند بدان محبت در ماند، ار طبع راست بهره داشت، اس رباعی  
 در آن حالت میگوید،

۱۰ ار دست به کاری اس مستی رید . در کام حیات ماسد جیون حنظل قند  
 ای اردی سار آحر میسد . دیوان همه آراد او اسلیمان در سد

(۱۴) السلطان المعظم علاء الدین و الدین تکتش بن ارسلان رعیت الله رحمة،  
 سلطان تکتش پادشاهی حلیم و رحیم بود، لطف طبع او ار آفتاب نایان  
 ظاهر بر راست هم در مقام برم عینی سائل و هم در موقف ررم لیبی صائل  
 ۲ ار سهاب الدین مسعود شنیدم در حصرت جواررم که در اوایل آثار  
 دولت و منادی عهد مملکت که هجور ارهار مرادات در جهن سلطنت ار  
 آکام تجمعی تمام بیرون بیامد و اشعار حصول مفاصد المواقح تمول دولت  
 نارور سنک آن شاه صواب کار بر صوب خطا بهضمی فرموده و درآب  
 ۲۴ سهر حرانه را سدل و خطر تمام برداحت و جیون مستحقان و سائلان بر

قہر اعادی و تڑایادی و جہانگیری ہرگز ار ابتداء عالم تا اس عابت  
کس ساس ندادست و در ہیج تاریخ مساہدہ کردہ بیامدہ و در آن وقت  
کہ قمر دولت ہلال و سحر سلطنت بہال بود اوایل اتمام اقبال و عموماً  
حوالی عتر و حلال ہر کس را ہوس معاومت و ہمئی مکالمہ در صہیر  
۱۰ ہمکن بود ہدو حان کہ در مردی رستم را برای برنگرفتی و در کرم بحر  
مخبطرا حدودی سہر دی در حراسان جمعیتی کرد و حشٹی گرد آورد و  
خواست کہ حراسان بدست فرو گیرد و ساور را کہ دار الملک ندر او  
بود مسخض گرداند بدردنک اس پادشاہ اس رباعی بنسب، رباعی

گہار سرا حجر تڑاں مارا ، کاتشاہ برا مرک و مدان مارا  
۱ حواشی کہ حصومت رمان بر حرد ، حوارم برا سہا حراسان مارا  
سلطان سکندر حواب فرمودہ اسب، رباعی

ای حان عم این عم رہ سودا کرد ، وس پند نہ در بو ونہ در ما گیرد  
تا فہصہ شمشیر کہ پالاند حویں ، با آس اقبال کہ سالا گیرد

اگر عاقل درس یک بیت نامئل کند ہرار دیوان شعر و ہرار دہر حکم  
۱۵ در نیک ست آحر اس رباعی مندرج بند ، کمال بررگی اس پادشاہ اگرچہ  
بحدی اسب کہ فکرا امکان اندسہ مقام قدر او بنسب فاما برای ریت  
کتاب اس یک رباعی ار سخاں او آورده شد و در تہر بساورد در دہ  
شہماں [سرفہاں] کہ در اطراف جہاب موضعی اراں حوسر کم ساس  
داده اند رباعی اسب ملک حداوند ملکہ برکان دامت ملکہا در آنجا محظ  
۲ اس پادشاہ رباعی دندم بنسبہ و جماعتی ار ارکان دولت حکامت کردید  
کہ اس حظ پادشاہسب اما معلوم بنسب کہ کفتہ اوست تا ار آن دنگری  
ناری سخن پادشاہانہ اسب، رباعی

چون دند ملک بناسدس قوت و ناب  
اسدر کف من بیج چون نیک قطرہ آب

وای حرج اگر بحیلہ بیرون نکم \* گاوتوار آن حرمس حرمس ناتم  
و اورا ایات لطیف نساار است اما اس قدر بر خاطر بود ایراد  
کرده آمد،

(۱۶) السلطان المعظم حلال الدسا و الدس فلح طبعاحمان ابراهیم بن

الحسین عبده الله برحمه،

سلطان سمرقند ف لفظ او عبرت شکر و قند پادشاهی بود که کمال  
حلم او حالک در دیدۀ حال راجح میرد و نا وقار او حرم رمین سنکسار  
میبود، اغلب و اکثر قُوب او از احرت کتاب قرآن بود پیوسه مصیبت  
بوستی بختی چون دُرّ منثور و آرا بجهولی دادی نا فروختی و قوت خود  
از آن ساحتی و در آن وقت که بر تحت ملک سمرقند نشست از اطراف  
و جواب تنه‌ها بر حاسته بود، امام سمس الدس و لوالخی اورا رباعی  
گفت،  
رباعی

ساهی که ارو سیر فلک را بیم است

حسرو فرورستم دل او آحم تعظیم اسب

اے دیوستم رو که سلیمان آمد

و اے آتش فتنه هیت که ابراهیم اسب

اودر اوابل حوالی گاه گاه رباعیات اساکردی و این رباعی از کتبه‌ها

اوسب،  
رباعی

ای روی نرا ر حس نارارجهٔ ۲ در من نکر از جتم کرم یارجهٔ

۲ در یاب که بری کد از حون حگر ۲ شمران تو از هر متره دستارجهٔ

(۱۷) السلطان الاعظم علاء الدسا و الدس اسکندر البانی محمد [س]

السلطان نکش اعلى الله سانه،

پادشاهی که مآثر و محامد شهرناری او ناسخ رسمهای ملوک ماضی و سلاطین

۲۴ عاریست و آنچه اس پادساه جهان پاهارا منسّر شدست از صط اقالم و



حاضر بود، خدمت کرد و اطرب حواسب که اگر فرمان بود هر بر کرده  
 آند که پیش از آن که نگویی احلاف میان این جماعت در آن است  
 که مراد ازین حدادس آهکراسب یا معنی دیگر، ناری همه حال  
 آهکراسب، پس سب کهب قول ابو نکرست رصی الله عنه چون اس  
 آت نازل شد لَوَاحِهُ اَلْتَسْرِ، عَلَیْهَا یَسَعَةُ عَشْرَ، ابو الّاسد که از مکران  
 عرب و متکبران بی ادب بود گفت انا اکی مائة عسرا کتوبی کُلّمکم واحدا  
 گف از آن بورده رنامه که بر در دوح ناشد من هرده را کفایت کم  
 تما بمحله عرب یکی را کهاسب کبید، حون امیر المؤمنین و حله رسول  
 ربّ العالمین ابو نکر رصی الله عنه اس سخن سبید بر زبان راند لَا یُفَاسُ  
 اَلْهَلَاکَیْکَ بِالْحَدَادِیْنِ یعنی ملائکه معصوم را یا دربانان عهد فیاس سوا  
 کرد و حداد توآب را حواسب از هر آنکه معنی حدّ مع اسب و توآب  
 مانع است مر مردمان را از در آمدن سرای و چون اس فصل هر بر  
 امیاده برآب اجماد اررانی داست و الطاف یادشاهانه فرمود و روری  
 جمال الدین رسد که دهر حاصّ او بود بجهت کج نکین که حواهر اس  
 ۱۵ نادشاه در حکم او بود عنایت نامه بوسه بودید در ایاء آن بنسه که  
 حواهر داند کج نکین که نعر فرات مخصوص است چون بمحصر او آورد  
 کاس را برنجاید و کمت بدانی که شوهر حواهر قرانت بود برو و اس را  
 نار سوس و حواسب که آبرا بندزاند، ده هاء الدین امیر عمید را گف  
 فرمان ناسد که سب آبرا در نظر آرد، سب داد کارد نکسدم و الف را  
 ۲ از فرات حکّ کردم قرب شد، نادشاه احسان و بحسین اررانی فرمود  
 و دیوان اسما بر اسم سب کرد و مدتی در خدمت او ماندیم، و اس  
 ساهراده را اسات و اسعار بسیارست و اما بنتی چند از آن او درین  
 مجموعه بیارم، در حکم اس رباعی گفته اسب  
 نظم  
 ما و تو که هم موبه برکارم ، سر کرچه دو کرده ام نک جان دارم  
 ۲۵ چون نقطه بهاده ام بر دانه پای ، سا آخر کارم سر هم بار آرم

دسم چو سحاب آمد و اس طرفه که دید  
 ابری که سبک فطره جهان کرد حراب

(۱۸) السلطان السهید نصره الدسا و الدس قلیخ ارسالن حافان عمان

س ابرهیم سبی الله براه،

ه ساهاراده بود که کمال رأفت الهی شکل نور ماهرا در حیده او برکت کرده بود و سلطان ملاحظت مسک ساه حال را بر عارض رنگن او ترسب داده نا جمال نویسی و ملک سلمانی نا بدل و فصل حدیری و حلم و اسم عثمانی در رحمت سه سب و سع و سعین و حمسائه مؤلف اس کتاب سمرقند رحبه بود و سلطان طمعاحمان ابراهیم سبی الله براه در حویه بود و حال بنده سرف ارمان محمد الدس عدنان در سلك خدمت آن پادساه محرط و سراو حلال الدس ملك الاطبا صدر المحکما مسعود در خدمت اس شاهراده مرتب و طن آست که در آن وقت اس بادشاهراده در سن چهارده سالگی نا یانرده سالگی بیس اس بود و حمله سواران میدان مردی انصاف داده بودند که کس گوی به اروی بپیرد و در سواری اروی حُست بر بیست و حطّ او عیاقی بود که اس مُله مُله برای مطالعه آن در ناحی و اس التوّاب خودرا از ابواب دیوان فصائل او تساحتی و ولی عهد یدر بود در ملک سمرقند و اندرا بندو وسلب در خدمت او احطلاط افتاد یکی آن بود که روزی در حضرت او مان دو کس از افاضل سخن رفت او از اساد خود بهاء الدس امیر عمید برسد که کلام برگریست اس ۲ دو گمت فلان را نا فلان چه نسبت لآ نُفَاسُ الْاَهْلَاءِ تَكُ بِالْمُحَدَّاسِ، یادشاه برسد که اس سخن چه بود، گمت ملائکه را نا هگران چه نسبت گمت اس چه سخن ناسد که نا حدّاد نسبت بنارد نا فهّاد و مهّاد هم نسبت بنارند، هانا امیر عمیدرا اس معنی معلوم نبود و سب اس میل سمع او ۳۴ برسنده در آن اندیشه ماند و در آن مجلس از هر کسی برسد، بنده آنجا

کز رباب سہری کردد اس ہم بوعصب  
 کاشکی مسودی اس حلب ار حمدان سیر  
 خسرو ترق دریں واقعہ فریادم رس  
 رآن کہ سد خاطر ام فکر بی ناان سہر  
 نظریں کرم نقد سدہ باب حمدانک  
 بی خورد قرب دو سال اس حلب حبران سیر

چوں اس قطعہ در حصرت ملك طعانتہ عرصہ داست او دوائی و فلی  
 حواست و بر ظہر مسودہ بوسست، رباعی

حاسا کہ ربت را جو تو ما سیر کم ، سا کام دل منسرس دسر کم  
 ا بو پای برون نہ ار میان نا وی را ، ار هر دو بندسوری بو سیر کم  
 رباعی

گل دوس مہکام سحر حاسہ بود ، خود را جو عروس بو ساراسہ بود  
 مستی زر ربرہ در کف کردہ ، رو بپر مکر کہ نار زر حواسہ بود  
 ہم اوراست در قصد، رباعی

۱۰ دی چون حر قصد بو اندر دادند ، بر حلب و دلم نار دگر سہادسد  
 دست بو چو چتم من مکر عاسی بود ، بر چہرہ بو کہ خون ارو نکسادسد  
 ہم او گفہ است، رباعی

نا جسم لبتش اطعہ گفہ ای سر مس  
 سا لب ختمش خصوصتی در بوسست  
 رلفتش بصواب دسد انشان بر حاست  
 سا سر روی بو نگوسر آخر بوسست

و اورا اساب و اشعار بسار است و نا ملك ناح الدین عمران مساعرہ  
 کردہ اند و اساب اسان شہرتی دارد و خون آن پادشاہ داعی حق را سماع  
 ۲۴ و ملك دسارا وداع کردہ و آفتاب جمال او بکسوف روال برہ گسب

و علای داشت سحر نام اس رباعی لعد در نام او گفتست، رباعی  
آن است که تدمم از غم روتش بستوبه ، و از شکوه من بدانتت او هیچ شکوه  
در مایه تدمم رعم نگنتم نامش ، دلبان و قد من است بردامن کوه

(۱۹) ملك طعاسه بن محمد المؤتد،

شاهی که قواعد فصل و اساس هر مائام هابون او استحکام یافت و سرو  
حوسار رباست که بدول حور انجا بدیرقمه بود برورگار مارك او سر  
افراست، اخلاق حمیده او مهربان اعمال بسندک و آثار مجوده او بر  
صحاف اعمال سر دفتر مابق سوده و نا این همه مکب و دولت اورا  
سعری بوده است عدب و دلاویز طرب انگیز و انسان او متهورست و  
مان او و میان ملك ناح الدس تمان مکاسات و متاعراست اما ار  
لطایف طبع او یکی آنست که کافئ حراسان که اورا کافرك حواسد اورا  
قطعه گمت و ار وی نان حواست و اس قطعه در عایت لطایف است  
مگرند،  
قطعه

حسروا نبع بو ماسد اجل سد گه قهر  
که نگرودد شکر بر گهرش ار جان سپر  
گر سر هوش بر نبع گهر دار را  
جان به بند شکم حاک شود ار جان سپر  
سد را ری ربکی نا تکلی جون دهلی  
حب اماده که هرگر نشود ار نان سپر  
گنم ای دول چیب معده نگرودد هرگر  
حر بصابون و شمجار و مک [و] اسان سپر  
معدنرا که درو سنگ هی نگدارد  
کی بواب کرد چس معک جان آسان سپر

(۲) ملك علساه بن نكش، (۲۱) امير ناصر الدین عثمان، ۴۹

ار آن تحت شاهه نگداستم \* که ار بخت وارون سوه آمدم  
ر بیروره گون چرخ ضرورتی ، ندسدم بیروره کوه آمدم  
هم اوراسب، رباعی

بوسته عم مرا متوس دارد  
عس خوش من عشق بو نا خوش دارد  
بر آتش جهره رلف جعدب گوئی  
اس مهر دلبر نعل در آتش دارد

هم اوراسب، رباعی  
محمون گشتم ر عشمت ای رسا نار \* ربحیرم رن رآن سر رلهس جو مار  
ار خوش چو بیگانه شدم در عم بو ، آن رلف جو ربحر ر من نار مدار

(۲۱) الامیر ناصر الدین عثمان بن حرب الشَّحْرَبِی،

امیر ناصر که ریاض افعال نمکان او ناصر بود و دین دولت بروی وی  
ناظر یسر ملک تاج الدین حرب که ار عدل شامل او نار نا تمهو صلح  
کرده بود و آتش در حواری پده قرار گرفته ملکی حلم کرم ملک دیارا  
او وسالت حصول ملک عسی ساحه بود و در محفل یادشاهی ساء ملافی  
و مایه را تمام بر انداخته،

و مایه را تمام بر انداخته،  
فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا مُصْبِحٌ يَصْبِيهِ ، وَ لَا عَرَصُ الدُّنْيَا عَنِ الدُّنْيَا شَاءَ لَهُ  
و اورا نسبت پسر بود و ولی عهد او در آن عهد امیر ناصر الدین عثمان  
بود حال مردی و کان مردی و آمار او سارسست و یکی ار آن حمله فتح  
ترشتر است که سک مهصب صد هزار ملحد حاجدرا بدورج فرساده  
نیش ارو کسی را آن منسرتنک بود و جوب نبار الملک سنسان آمد  
هرکس بر هست اس فتح اسعار گنسد و نک ست ار قطعه که ار برای  
او امام سرف الدین فری گنه است انراد کرده آمد،

۲۴ چان کر بو شادست حرب محمد ، رولان محمد ارس حرب سادست

و جسم بخت او از عمار حدیان حیره شد دختر کاشعری که از معنیات  
حاصه بود و در بحریک امانل و مریح آهنگ ره ره را در مقام محال  
سازندی و خون رلف چنگ بچنگ آوردی راهد قنه شتم را ار عس  
روی بروی کردی در مرسب اس یادساز رباعی گسه است در عاب  
لطافسب و در مهابت سلاسی می گویند،  
رباعی

از مرگ بو ای ساه سیه شد رورم، بی روی بو دندگان خود بر دورم  
بع بو کجاست ای درعا نامس + خون ربحس از دند بندو آمورم  
از دسجانه و تعالی اس شاه لطف طعرا عریق عمران گرداناد و صاحب  
صاحب فرانسوسور سلطان نشان را از مکاره زمان و احداث جهان در  
صهان و امان عصمت خود دارد بحق محمد و آله الامجاد،

(۲) ملك علساه بن السلطان بكس،

ساهراده خوب صورت بك سیرت علی نام عالی همت که آس سمیر  
آندارش مهرانرا خون سید می سوخت و تعلقه سان او قرص آفتاب را  
همچون مسعله ماه می افروخت ازین معالی هیچ نانی نبود اما شجره حد و  
در حث کوسس سمعت او بر دولت و بخت سار سار آورده بسیار در  
گریز و آویر عمر گذرانند نمی نکوسید و تعاضب در حدود فیروز کوه  
در ربر حاکم سد او را ایات لطف اسب در آن وقت که از خوف  
شهران جلادت بنامان از گرگان سگ آهو نگریمج و بنامس حصرت فیروز  
کوه آمد اس رباعی در آن وقت گسه است  
رباعی

سرم حومه بوست عمر میگذرد

ساده بدر خو بخت کم میگذرد

آن روز که بود دولت آن روز گذشت

و امروز که بخت است هم میگذرد

سا دل گفتم دى فراموشى كى  
دل گفتم دلى رحان فراموشى كه دند  
و در معنى شكار سلطان عياث الدنيا و الدس بعينه الله بر حمله مىگويى  
رباعى

هر رور چيى شهبانه كارى ميكن ، بر چهره ايام نگارى ميكن  
سر تحت محورى شراى ميچور + در باع محوسدى سكارى ميكن

(۲۴) المعظم نصرة الدس كمود حامه،

كه اگر گوشه چتم محتم بر فلك كمود يوش سرح كردى روى رور ساه  
شدى و اگر همت او عزم صسط ملكى كردى ار كواكب بو مرامش سياه  
آمدى و وقتى در اساء دور و سدر مولف اس مجموع محصرت او رسيد  
در تهرك بو و سكه صاحب رقعته بود كه قطاق طريق اسياى و فاس  
برده بودند و سكه پياده مانده جون نسهر بو رسدم چوب چرح كهس  
خواستم كه محصرت او پناه ظلم خود صبح و شام او نصوح و غنوق  
مسعول بود و ار صباح نا رواج نا صياح نه معارله و معاينه مى گدست و  
۱۰ البته فرصت مى سد كه دانسمد اورا بند و داعى نى برگ و مستعمل بك  
رباعى اساء افناد و محدمت او فرساده سد و آن اس بود كه رباعى  
اى ساه سدل بحر و كانى دگرى + در قالب ملك و عدل حانى دگرى  
رآن روى كمود حامه مى خواندند + كر رفعت و قدر آسايى دگرى  
چون اس رباعى را بخواند احسان و محسن ار رانى فرمود و گفتم فرصت  
۲ بديكر تهردن بدارم ملمس حسنت مارا اعلام ده، داعى اس بك ست فرو  
ست

هر چند كه بر اساطير شطرح هر ، امروز شهم پياده [مى ناند] رفعت  
در حال فرمود نا اسبى سنگ نسه بخانه آورد و تسليم كرد و مواعيد  
۲۴ نساى مسطهر گردانند، داعى هم ار آنجا سوار تنده رحلت كرد اورا نا

و در آن وقت که مؤلف این برتیب سخسان بود امیر ناصر الدین برحمت  
 اردی بیوسته و ولی عهد او ملک بمین الدین مهرا م ساه بود که اس  
 ساع ممالک سخسان در صط اوسب و مآ م ناصر الدین عثمان [نسا رست]  
 ار امام ادب رسد الدین ناح الادنا عد المجد سندم که وقتی در هری  
 رن مطربه راهه نام در محاس اُس او حاضر بود طوطی سخن که حور  
 شکر ار بسه روان کردی بر لب قوت روان کردی و چون ده مدق را  
 برای مدد قول و عمل در عمل آوردی عارت گریء عمل انس و حان  
 کردی، آن امیر اس رباعی در حق او گسه و اس بندهه اساکرد، رباعی  
 چشم و رخ نو سدلبری اسادسد ، انگشاس در طرب نکشادسد  
 ای راهه راهنان رچنگ حوش نو ، چون برگس نومست و حراب اسنادسد  
 بس اس ستاده است ار اسعار او بدس احصار کرده آمد ،

(۲۲) الملك المعظم ناح [الدین] مهرا م ساه ،

ساهراده و گوهر آرا ده هم سستی عالی و هم کری مولی داشت و نا علو  
 سب و سب و سب شعری که شعری سعار آن سربندی و بده نار آن  
 ۱۰ ساستی حال جمال کمال او آمده بود و اسعار آسار او نسا رست و  
 تمامت بر خاطر بود فاما رباعی چند در قلم آمد ، رباعی  
 لررا ن تم ار ناد سیر عم سست ، سوران دلم ار آتش نر عم سب  
 مگذار بنا که حاك حواری گگرد ، سحرای دلم که آب حبر عم سب  
 هم اوراست ، رباعی  
 ۲۱ آسا سم محدمت ساری در ، خودرا سروع حوشترس کاری در  
 نکار دگر سسه نا هم دو بندو ، لی هخ سوم بچار دیواری در  
 و هم او گوید ،

هرگر حومی عاسی و مدهوش که دند  
 آراد حوسده حلقه در گوش که دند



او شاهی بود که هم قوت فصل داشت و هم فصل قوت آسمانی بر زمین  
و آسمانی در رس، اشعار او مدوّن است و دیوان شعر او با صعرخم  
چون مردم دینک عرب و چون دینک مردم گزای و اگر تمامت اسعار  
او نقل کرده شود از عرض کتاب نار مانم، بعضی از طُرف او ايراد  
کرده آمد، شعر

ای راحت دل و جان ای آفتاب جوان  
ای جان یار چون دل ای دل گذار چون جان  
ای آهوی نگارن دارد سب دو رلنت  
هم ماه بر دامن هم مسک در گریبان  
طعم بوصف حسنت چون لعل بو گهر یاقوت  
حالم رعش روی چون رلف بو پرنسبان  
بیم روال دارم از آفتاب روی  
از سانه بن خود را آمه سینه برسان  
وصل حرد رنانت چون دولست کم ناب  
هر حمانت حون محبت ارزان  
رویت بخواست ددم ماهی به نش انحر  
قدت ساع ددم سروی میان سنان  
گر صد هزار دنده ناسد جو آسمان  
حون از جمله ناسد در هر بو ذر آفتاب  
لك دل دو حرع شوح نساند هرگر از کس  
کان را دو لعل بو شب صد جان بناد ناوان  
باشد خیال روی همچاه با دو چشم  
بر وے هی نترسم از بیم موج طوفان  
سر در جهان بهادر ام از روی روی  
چون عشق و حس ما را یسنا بود پانان

دیده و محاوره او مستبعد ناسته و این کمال کرم و عاف سخن دانی  
 و هر بروری است که از او بر مؤثر استدلال گیرد و از سخن بر هر  
 مرد و اصف سود، و او را اسباب است سبحت مطبوع و لطیف و این رباعی  
 معروفست که چون در حصرت سلطان نکش نعت الله بوجه حساد او را  
 بخلط کردید و عزم پادشاهانه برگزین او مصمم تند مختساراً فرستاد  
 با سراویس بخت آرند اموال حطیر مر آن جماعت را تکلف کرد و  
 گف مرا زنده بخدمت برید اگر فرمان سناست سفاک رساند فرمان او  
 بر جان روانست موکلان مال نستانند و او را بخدمت آوردید و آب  
 سلطان حسی عظم داسب چون چشم او بر کود حامه افتاد حواس  
 که موکلان را سناستی کند که در افتاد فرمان ناخبری کرده بودید، کبود  
 حامه رباعی انسا کرد و ناست و محضرت فرساده رباعی

من حاك بود در چشم خردی آم « عدوت نه یکی نه ده که صدی آم  
 سر حواسه بندست کس توان داد « می آم و بر کردی خود می آم  
 بادساره رم عمو بر حرمت حرمت او کسید و او را بخود بردنک کرداسد  
 ۱۵ و بوس بر سر و روی او داد و بمام آن مجلس حانه و نگاه بند و بختند،  
 و اسات او سناست اما آنچه حالی بر طبع بود (ابراد کرده آمد) می  
 گوید در حق علامت برك خود،  
 رباعی

برکی که برح درد مرا درمانست ، او را دل من همیشه در فرمانست  
 بخرید امس برر بصد جان اررد ، حالی که برر توان خرید اررناست

۲ و هم اوراست،

مم که حون بعبص ری فلک نگاه کم ، جمال طلعت حوریتیدرا سناه کم  
 کبود حامه ام آری ولی نبع کبود ، رح عدورا از حون دل سناه کم

(۲۴) الملك المعظم يعو ملك،

۲۴ در نبوت انالت او اهل مرعسان و کاسان با عسی س آسان بودید و

ار دشمن ار جو کوره نك دم حلاف سى  
 ار گزر پيل بيكر ساكن كس جو سدان  
 بر دتمى تو حدد گردون جو مرد عاقل  
 بر هرلهائى حجتى بر زارهاء صحائف  
 عمر بو ساد چندان سا طزهء هاء مسكين  
 بر گريد گوى سيمى حولان كند جو جوناگ

شعر

و اس قصيدك در حق حُسْرِ حود طعا حان مرعسان گويد،  
 فرمان نافد او بر حكما دليل  
 دست بصرف او بر ملكها درار  
 حافظان حسام دس حس س على كه هسب  
 ار حمله جهاب همه چيرى بيار  
 اس شكر لار مسب كه بكساد نا گهان  
 ايام آبه در دل افلاك بود رار  
 در حاك نارگاه رفيعس جو سگرى  
 شكل حسب شاهان سى كه بمار  
 در دل عدوس را كه جو سرست پر محس  
 عمهاى حان شيرس ده بوسه چون بيار  
 چوب رفتى زمانه محتم سبحا ندد  
 حظ در كسيد در ورق عاجران آر  
 ساها حذايگانا آنى كه در حوراسب  
 بر آسپن ملك عاهاى بو طرار  
 بر چرخ شاه نست بر رگى نلسد بدر  
 در دهر ملك نسب دنارے عرب سار  
 هر چند در فصائد مدح و ساء تو  
 مى بود طبع سده رصميم در احرار

روری بخواهد آخر راوی بصوب دلکش  
 اس مقصود ما را در سارگاہ سلطان  
 احمد جلال دسا سلطان کہ گفت عالم  
 نا هس دورگردان مایم و عهد و بیاب  
 گردیمی سائی اندر رسائی خود  
 ار بو عا بود و و ما نهاد فرمان  
 بر دشمناس دام ار بیم حاب مماند  
 ہم موی همچو سورن ہم بوسہ همچو رندان  
 بر تہاب سکس چون رف سوی دتہیں  
 چه سود ار آن یس اورا ناری دو چو شیطان  
 چون عزم نہ کرد او گرتشست رستم آمد  
 نا جرح رال سکس رآن یس چه سود دستان  
 رود آکہ دسد حوام ار سعی بحت فرج  
 مأمور امر سلطان ایران ساس و توران  
 روری کر آب حجر روی هوا مماند  
 بر فرق سد مردان چون مطرہائے ناراب  
 عمل ار س دلبران گم گسہ نائی آن دم  
 چون دل ر مرد بدل حوں حان رعسوی حانان  
 بر سع بر رگوہر لبران ار آن مماند  
 حوں عدو حاس چون لالہ در گلستان  
 بر اسپ چون بندس نا رخ گفت کردوں  
 دسدم بس بختد موسی و طور و ثمناب  
 ای کدخدای عالم ار دست دُر مساب  
 در عهد دولت بو پندنا بندست احسان

لوب سیهرو و صبح بحسبم چاب بود  
 گفتمی که ار سفته هی بر دمد سب  
 گوئی ر مشرق آمد سببم حواصلی  
 بر روی آب و بیصه رزیش در دهی  
 گفتم خو کرد سوی چهارم فلك سباب  
 یوسف مگر بمرل عسی کند وطن  
 دامن کسان ر نور جو در رورهائی نار  
 بر محب پادشاهی سعو ملك حس  
 عادل حسام دولت و دس حسروی که اوست  
 صف دار و صف پناه و صف آسوب و صف سکن  
 گویا شود بمرّ مدبخت مسیح وار  
 طبعی که با رسده بود بر لبس لب  
 گر بر حلاف او بسری راند ار جهان  
 هم در رمانش چرخ برسد هی کف  
 در مردوب و مردی با دنگران ارو  
 چندان ساوست که ار مرد با بر  
 چون عدل او و مرحمت او عهد ما  
 يك کس سان بی دهد ار روم با حب  
 نور جمال عدلش بر حمله جهان  
 باناب چانکه نور سهلست بر من  
 آن روز کرد درختش ساها شود رمب  
 بر هر طرف چو انجم و افلاک انجم  
 بر حور رماه سبی و پُر کُشته دشت و راع  
 عالم ر فسه سالی در باه پر فب

چون حسب حال یاف ادا کرد اس دوست  
 زیرا که می باشد رس حوتی فرار  
 رس سا که در نشب عا او فساد حصم  
 ار بعد اسس دار بود گر بود فرار  
 گه به راه حطی برده بحاش خط  
 گه سعباه همدی آورده برکتار  
 ما بود خواهد ار گل و مل در جهان نسا  
 ار حرج رود گرد و ار اتام در سار  
 همواره ساد رای بو چون گل در انسام  
 یوسه ساد طبع بو چون مل در اهرار  
 در مسد سلاطین بر صدری نشین  
 بر جرج کامرانی چون ماه می گُزار  
 ما نَصْرُ نُسْت عیش و برگی او را رورکار  
 دشمن کس و ساط گریب و ولی نوار

۱۰م در حق او گوید و اس قصده طرار قصاصد جمله سعراء جهاب و  
 امراء گیاهسب در عایت لطافت است،  
 قصده

حدید صبح خون دهن سار سم تن  
 او حله رد من بر و من در گریستن  
 حورسند نور صبح بحسبم حباب نمود  
 گوئی نُسْت سار رح خود بچون من  
 و آنکه بچون من رح خود سسه آن نکار  
 بر کرد سرر شنه فیروزه بهر من  
 ماسد شمع سوراں در آسداں رواں  
 ما چون درست رژی در سلکوں لکن

(۲۴) نعو ملك، (۲۵) ساء الدس ارم، (۲۶) مخر الدس مسعود الكرماني، ۵۶

حستم اسرای فال کلاب و ناگهات  
دستم نخر گوهر سید حس رسد  
نا صد رباں چکونه بواں گمت سکر اس  
کآبجه ار حطای خواسته بودم من رسد

۵ هم اوراست،

دیده ر جمال نار ناسد ، آن بهره که ار بهار ناند  
بی بی ر بهار کی بواں نافت ، هرچه آن ر جمال نار ناند  
ار بوی چو گلستان او دل ، گل حوند لیک خار ناند  
گهتم که بند زلف را کعب ، اس فیه کجا فرار ناند  
روری که حفا برست سد نار ، آن رور رماه کار ناند  
چون او بواں نعرها نافت ، هر دم جو من او هرا ناند

(۲۵) الامیر ساء الدس ارم الفارسی،

امیر ارم که برقم مردی و مردی صحبته دولت او مرهوم بود و کمال شهامت  
او همه اقربان و اکهارا معلوم برادر انانک دکله که مالک فارس در محب  
۱۵ بصرف و فرمان او بود و ار حد مکران ما ساحل عمان در صط و امکان  
او، اورا اسات است اما اس نك رباعی ار بررگی تسده آمد، رباعی  
روی تو بطعه بر بری حدد ، لعل بکریمه بر گهری حدد  
ار شربی که هست گوئی لب بو ، پیوسته چو بسه بر سگری حدد

(۲۶) الامیر مخر الدولة و الدس مسعود بن ابی البین الکرمانی،

۲ امیر مسعود که بنحبه سپهر کودود فارس هر دو هندان و والی هر دو  
سان، شعر باری او ار لطافت چون در آندار و شعر پاری او ار طراوت  
چون وصل دلدار و ار امام هام عالم الدس کرمانی تسدم که اس دوست  
۲۲ باری اوراست و خلاصه محامد او همین دوست تمام است، مگوند، شعر

جان در بلای تن تشنه ریحور و بیقرار  
 بن در هوای جان تشنه مهجور و محض  
 بی در آن زمان که در آمد حدایگان  
 چون کوه سع دار و جو حورسید نع رب  
 با دسماں حدنگش حون دو و حون شهاب  
 بی بل عدو و ریختن چون مرغ و ناروب  
 حون عسق بیکواں سیه ساه بر قرار  
 حون رلف دلبران صبی اعناس بر سکن  
 ای حسروی که ار گل عدل بو ظلم هسب  
 همواره پای مال حوادث جو بسرب  
 چون کمره حرف ر نظر مداجحت  
 دُزئی سناں نداد کس اندر همه عدس  
 دشمن بمرگ حورسد ار نم بیع بو  
 بو ساد با زمانه هی سار در چمن  
 فد و رح هر آنکه نکو حواه جان بست  
 رنگس و راسب نادا حون نار و ناروب  
 در حمله ار سا سدا آمدم ر عمر  
 عمرت درار ساد که کوباه تشد سخن

هم او گفته است، رباعی

ای عمل حواهر حجل ار نامه تو ، مسور جهان فصل در حامه تو  
 بحر هری رواں تشد دژ و گهر ، حون رنگ بیابان رسر حامه تو

هم او گفته است رباعی

هرگز ندلم لب بو سار رب روری ، با سده تو بست مگر لب روری  
 گیسوی بو صد رورشی کرد و لیک ، رحساره بو نکرد نك تش روری

هم او راسب، ۲۵



فصانه است که فلایده محور حراندست و ما نی چید ار هر قصده سارم  
 نا کتاب بدان مرش گردد در قصده ی آند که مطلع آن است، شعر  
 ر برج حمل حسرو علوی احرام ، نظر کرد ری حدر سغلی احسام  
 ار آن نك نظر كل احسام سغلی ، مؤر سده نار چون علوی احرام  
 در سجا مگوند ،

مؤرسود در رهیب نور حورسند ، جو عون تهسناه در شرع و اسلام  
 بهاء دول شاه حمشد رام ، حداروند عالم تهاسناه دس سام  
 قدر ودرتی كركمال معالی ، نرمانش راند فصا كل احكام  
 مهد عسرتش رحمه در دست رهره ، كسد هیتش ححرار چنگ بهرام  
 انا حسروی كانهاه حالات ، نكخد هی هیچ در حد اوهام  
 ر ایام سالم بر سه و لنگر ، محستن ر طالع یس آنگه ر اقام  
 عطارده كه قسمت كند تادی ار جرح ، چوری قسم من آند ار كل احسام  
 چاه حامه در دست او سته آند ، كه گوی كه هسس مكر دست در حام  
 كسانی نابعام ساهی عربسد ، كه اسان نداند انعام ر انعام

١٥ و سندیم ار نه كه وقتی عرض مرض محور دات او قام گست، ملك  
 بهاء الدس نعدت او آمد، اس قطعه بر ندهه در ست اساكرد، قطعه

گر نك نظر نسوی بن مانك در کی ، اسخاص را بهست حصم سر کی  
 ار جرح کار سد علی روره سود ، گر نك نظر نسوی علی رور بر کی  
 و در فصیده اس اساب گفست و در صدگاه سلطان بهاء الدس خواند،

٢ چوار عكس رح آئسه حور ، ملتح سد فصاء جرح احصر  
 چان بُد بر عكس مهر گردون ، جو سلی فوطه در آب معصر  
 هی شد روش ار رنگ كدورت ، هواء ساحر ار سور حاور  
 چان چون هسس نادان در تعلّم ، سداسد هر رمای علم دنگر  
 مرا در نعت اس سغف معلق ، مرا در وصف اس حرم مدور

بَيْتُهُ قَاتِحَاتُ الْحَمَامِ الْبَطْوَقِ  
 تَحْتَهُ عَلَى شُرْبِ الْمَدَامِ السَّرْوَقِ  
 نَقُولُ أَصْلَاحٌ وَآسْرَبُ وَأَعْيُنُ مِنَ الْحَوِي  
 رَقِيقَ فَوَادٍ بِالرَّحِيْبِ الْمَهْقِ

و اس دوربائی هم ار وی سسدم که ار گهفاء او نمل کرده اند، مگویند  
 رباعی

ای بر تن من مهاده ناری عم بو ، وی در دل من فگنک ناری عم نو  
 گفتمی که مگر عم مت جویس کرد ، آرے عمر بو عمر تو آرے عمر تو  
 و هو گف

ا کافر بچه که عسو او دس مست ، هم حال مست هم جهان من مست  
 کس سده بسد سده خودرا هرگر ، اس سده بده بودن آتیب مست  
 و هم او گف

ار هر هلال عند حورشد سپاه ، بر نام سر آمد و هی کرد نگاه  
 مردم بشکفت گفتم سبحان الله \* حورسد بر آمده است بی حوبد ماه

(۲۷) حناوند راده احبار الدس روربه الشیبانی،

10

ار افراد ملوک حال و امجاد شاهان صاحب اقبال بود، نوسن سان رام  
 طسعت مهاد او و در گردن فلک سرکتس طوق و داد او و حلال او در  
 بونت دولت سلطان سعید سحر انار الله برهانه در رفعت و مکاتب  
 بدرجه بود که حورارا عاتسه بندگی او بر دوتس و حلقه محبت او در  
 آگوتس بود و اس حناوند راده احتسار الدس ار گف حکمت استطهاری بمام  
 محاصل کرده بود و ار فصل و هر سرمایه بندست آورده و ار بصاب  
 فصل بصبی وافر داست و ار جمال علم حقی کامل ، معاحرت او محسب  
 بود به نسب و محالست او نوسه با اهل ادب، شعرازا درگاه او مآب  
 ۲۴ تله و بچت بد ارباب فصل در حصر او در جواب گشسه و اورا

ناصح صور نقش طرار حلال ماد  
صدر جهان حسین ابو بکر آشعری

باب ششم، در لطایف اشعار و وزراء عالی رتبت و صدور سالی مبرات،  
ابتداء اس فصل بذكر و ررا و کناه عم کرده آمد و مفتخ آرا محاس  
صدر دولت سلطان بین الدولة و امین الله محمود سکنگن انار الله  
برهانه تربی دادہ شد، پس بعد از بیان لطایف و ررا ذکر صدور و  
علما در قلم خواهد آمد و عرر درر الفاظ اسارا سار حصرت عالمه  
گردانید،

(۲۸) الوریر تسم الکتابه ابو القاسم احمد بن الحسن رحمه الله،

۱ وریری سوده حصال و صاحی نا اقال بود در کمال [رتبت] برگی مسائر  
الله و در حلال قدر قطعی مدار علیه، در اوایل آنام دولت سلطان بین  
الدوله محمود بحراسان صاحب دیوان رسایل بود و مصاحب قلم و سماحت  
تم از اقران و اکما در گذشته و بدست همت نساط رفعت فلك انبر در  
بوسه در فصل بهائی که صاحب عمادرا نا او امکان عماد بودی و  
۱۵ صانی در خدمت او صبی نمودی و چون دولت سلطان بالا گرفت و کار  
ملك قرار یافت اورا عارض ملك خود کرد و وقتی که عارض بود کف  
او معارض عارض بود یعنی ابر و چه جای ابرست که ابر کف درناست  
و درنا کف را نا کف درنا چه نسبت بواب کرد و چون ابو العباس  
فصل احمد که وزیر سلطان بود در بند و زندان و ریح و احرا اس  
۲ دیبای فانی را وداع کرد و بناء اجل را سماع نبوت وزارت نابو القاسم  
رسید طراوتی بروی ملك سار آورد و بدست کنایت حلقه در گوتش  
فلك کرد، و اورا ساری و پارسی اسات است و اشعار تارئ او در  
بیمه الدهر مسطور است و ابو المصر عینی ذکر او مسوی در معنی مقرر  
۴- کرده و از شعر تارئ او اس [سه] بیت آورده شد،  
قطعه

بدریاء بنکر عمل قنص + شده عوایص معصیا = مصبر  
 ندا آمد سوی شمس صبریم ، ندای دل پدر روح پرور  
 که ای موصود موحودات تسان + که ای موصول ابراهیم آدر  
 اگر حواهی مراد هر دو عالم + که گردد مر بر ا نك نك مشر  
 هی خواهد حرامیدن بخصی + نعیم صد شاه همت کسور  
 بوحه سدگی بس رود نساب + جو بخت اندر رکاب سه برابر  
 بهاء الدس و الدسا ملک سام + حناوند فلك قدر ملک فر  
 بدور عدلتش اندر آتش و آب + مکان سارند ماهی و سمندر  
 سمندرا عدا آدر درسا + جو ماهی را مهرج گردد احگر  
 اگر بر سعلها آتش چرخ + کمد عرصه هست آب حجر  
 جوحون اندر عرو و ره حورده + ندود اندر مسرده گردد آدر  
 و او را اسباب و اشعار و فصاید و عرلیات آندار نسا راست و لکن آن  
 در [در] صدف است و آن دراری در شرف دست هر کس بدان برسد  
 و بصرف هر کس بدان محط بسود آنچه بر خاطر بود ایراد کرده آمد و اس  
 فصل هم بر دکر اس بزرگ حتم کرده سد ارد سبحاه و بعالی حناوند  
 حواحه جهان و دسور صاحب قران را وارث اعمار ملوک و سلاطین  
 روزگار دارد و مکاره زمان ارس صاحب عز و حلال دور، قطعه  
 دسور سه نشان کف حلق عین ملک  
 صدری که هست دات وی ار نصها بری  
 آن صاحب سوده که ار دسب رهت ظلم  
 خون فرق حرج سود وی ار پای سروری  
 حوریتسد همچو درّه نماید اگر رسد  
 با رای سور رایش لاف سراسری  
 ای آنکه با سالی قصر را رحل  
 چون ماه و آفتاب بجان، گشت مستری

هه صلح گرای و هه مدارا کی  
که ار مدارا کردن سوده گردد مرد  
اگرچه فوت داری و عدت بسار  
نگرد صلح گرای و نگرد جنگ مگرد  
به هرکه دارد سپهر حرب ناسد رفت  
به هرکه دارد یارهر ره ناسد خورد

(۳) الصاحب الاحل نظام الدین نظام الملک ابو علی المحسن بن علی بن  
اسحق رحمه الله علیه،

اتفاق جمهور فصلا و اجماع رمره عملاست که نظام الملک واسطه عهد  
۱ دولت و دژه قلاده سلطنت آل سلجوق بود و مُحْتَوَق عِبَّارِی رعبش فرق  
فرقد و عیوی می سود ما صدر وزارت نکمال او آراسه شد دامن آر می  
دل بر حواسه گشت، برر فانی ذکر نانی خرید و نعرص رابل سعادت  
اند حاصل کرد، گردون نسه کبر کساده دستی چو بدید و فلك هراس  
حسم بر جسی حون او مشاهده نکرد و خلاصه اس معنی را نظم کرده  
۱۵ آمد،  
ست

هراسال ساند که ما حردمدی، میان اهل کفایت نظام نام شود  
و در عهد مملکت سلطان شهید الب ارسال رحمه الله علیه نساط دولت را  
نسط کرد و معار رأی او قصر مسد ملک و دولت را چنان اساس نهاد  
که شرف آن از سرف اوج رحل در گذشت و قاعده آن سلطنت هررور  
۲ محکم تر گشت و بمد رأی روس حصان ملک را نار مالید و شمسیر نافد  
سیاست را از رفاب معدناب فراب ساحت و ملوک رمان و امراء نافد  
فرمان که در ممالک حواررم و حراساب و ما وراء النهر و برکسان و  
هد و سد و عرب و سجستان و کرمان و مارندران و عرافین بودند  
۲۴ جمله سر بر حظ عبودت آن حصر نهادند و در سلك حدام آن درگاه

و مَهْمَبٍ لَدَى الْعَاظِبِ لَصَهٗ ، فِي حُسْنِ طَاوُسٍ تَدْوُرُ نِكَاسِ  
عَائِنُهُ مَتَبَطَّعًا بُوْدَاعِيَا ، لِحَسَنِ مِنْ رِنْدٍ وَ لِبَاسِ  
فَتَبَالَلَتْ أَعْيَانُهُ مُمْتَحِرًا ، فَوَقَعَتْ بِالْوَسْوَاسِ فِي الْوَسْوَاسِ

و از نظم ناریجی او از هر رست کباب و اسطام کلام و تریب دهن اس  
قطعه ست افناد که در معنی پیری و موسم بی ندیری گفته است و گنج  
معنی در وی نهی،  
قطعه

اس جوانی مرا نگر که چه گمت ، گمت ای در من چه فرمای  
گفتم ای دوست ساعتی نشین ، گفتم من رفتم و نورود آئی  
سراب و کباب و رنگ حصاب ، بار ناند گدسه برمای

(۳۹) صدر الافاضل و الکتاب ابو الفح البستی رحمه الله ،

صاحب تحسین و بلاعب و والی هر و براعت نوری حدیثه کباب و  
[نوری حدیثه] دراست نظم خوب او ذوق آب حیات داشت و بر روان  
'و محبوب روان بود، منتهای در دولت امراء نُسب فارغ المال و مرقه الحال  
بندگی کرد و چون امیر ناصر الدین سکنگین آن تهر را نکشاد و آن  
ملک را مستخلص و مسصی کرد از صباهاء آن فتح ابو الفح بود که خون  
کال برگی او بندد و کفایت داب او بداست اورا ناصر الدین برگرد  
عملی عالی رساند، اسعار ناریجی او که در لطایف از آب رلال و در  
بلاست از ناد شمال حکایت میکند مدون است و عرصه فضايل بدان  
رئی و اورا دو دیوان است بدو رباب یکی ناری و دیگر پاری و  
ن هر دو دنیا نام فاما چون درس بلاد دیوان شعر ناریجی او موجود  
ست بس از بس نك قطعه ناریجی بر خاطر نمایند بود ایراد کرده آمد،  
قطعه

یکی بصیحت من گویش دار و فرمای کن  
که از بصیحت سود آن کند که فرمای کرد

(۳) نظام الملک ابو علی الحسین، (۴۱) مؤید الملک ابونکر، ۶۷

اکوں رمں ہر چہ ہسار و چہ مسب  
ایں بسین کہ ہر دو آتش ششست

رباعی

و ہم اوراست،

با ارسب من سببک دم بررد دم ، معسوق رسب کسب سرور رم  
سد آمدن نگار من آکوں کم ، ربرا کہ شب و رور باسد م

(۴۱) الوریر مؤید الملک ابونکر من نظام الملک،

صاحب دولتی ہمون لست محبوب طلعت کہ فرع دوجہ حلال و عص  
آزومہ کمال بود بر ساح درج حلال ہالی ارو شاداب تر برسہ و بر  
دست سادب صاحب صدری ارو مکرم بر بہ بسستہ بود،

سعر

۱ فِي الْهَيْدِ تَطْلُقُ عَنِ سَعَادَةِ حَيْدِهِ ، أَسْرُ الْتَحَابِ سَائِطُ الْهَرَابِ

و در اقبال سن شتاب و ایابل اناہ صبی بود کہ بسیم صبا لطف طبع  
او برگلس فصل ارہار نظم ی شکنت و وقت وقتی خاطررا امتحان کردی  
و لطاف اسات کہ سماح فرحت یاک او بودندی ار و رای صمیر باطہار  
رسایندی، وقتی بر حارن بدر خود براتی اطلاق کرد، حارن نعل نمود  
۱۰ و گمت ساس مبارک محذوم ناند، اس رباعی اساکر کرد و بخدمت حصر  
و رارب فرساد،

رباعی

ای رای تو بر کل مالک مالک \* اعدای براسب کل سئ ہالک

اس نہ حظی نوشت بر حارن بو ، آراے سوسع صحیح دلك

رباعی

۲ دوتم بوصول حوسین داد نبود \* ما رور بدم شسہ دل بر رامند

چون ماہ فرو شد و بر آمد حورسند \* بر من حوسب سہ سد آن رور سیند

رباعی

رفتم بوداعگاہ و کردم طللس \* رآن س کہ سی کشیک بودم بلس

۲۴ فریاد بر آمد ار لب چون رطلس ، فریاد موسہ در شکستم بلس

مستم گسند و اس همه ابرکناب و سهام حواحه نظام المملک بود که صاحب سع و فلم نایقان در آفاق او بود و نمائی بلاد تمام و حرار را فتح کرد و چون نبوت دولت و بخت سلطاب سلطان ملکناه سی الله براه برسند آن صاحب عادل ساط عدل و بصمت در جهاب نکسترد و ه حبانک در انام دولت بدر داد جهانگیری داده بود در نبوت انالک پسر فاعده جهانداری را استخکانی تمام داد و بمانت ممالک روم با حراسان و عراق و ما وراء الهمر مصبوط گسب و آن صاحب فران دست بدل و احسان بر کساد و وفود مدایح فصلا بر آمدن منایح و عطایا خصصرت او آمدن گرفتند و ارباب هر نام او دفرها ساختند و نالغاب پرداحند ۱ و مدایح او که سعرا گمنه اند در کناب دُمنه اَلْقَصْرِ بر علو ریب و سبوت مسیب و سمول عدل و وفور بدل او شهود عدول اند و فراید قصاید که بریان فارسی گمنه اند و آرا فلاند محور محامد او ساحه آنچه ار آن مسموع است درس مجموعه بجانگاه خود آورده خواهد شد، اکنون عروس اس نالغرا ار دُرر رباعیاسکه راده بحر خاطر اوست ربور سدم و بنق ۱ چند ابراد کنیم با اس مؤلف بدان مسرف گردد،

رباعی  
 حدر رلی که ماه در حدر اوسب \* فرمان ده رورگار فرمان بر اوست  
 برسم که ساگاه بر سرد حوم ، کین سوح دلم بخون من ناور اوست

رباعی

هر چند ر بو حراحت عم نام \* ار دست خیال نار مرهم نام  
 ۲ و س طرفه طیبی که جو ، نار سوم ، هر چند که نش حومش کم نام  
 و اس رباعی وقتی گمنه است که کاتب بندر بر ورق دساحه روی  
 شاهد او خط سبغ تحریر کرد و نسبت بحالت آن شاهد ار حدمب او  
 مفاعد گسب،

رباعی

من پیر سدم خط بو در هم رد دست  
 نارار من و تورس دو معنی اسکست



نا بیوند والی انجار که نام آماه بود تَدُو بیوندی امیاد ، ست  
 عس آمد و کرد خانه حالی ، سر داسته بع لا انالی  
 و آن بیوند سد راه عاقبت او شد و عاقبت سر در کار دل کرد و بیع آن  
 ظالم بچوں او رنگین شد و چنان هرمند نك سخن را جسم بد در نایب و  
 ماه آسمان هر او محسوف مسلا شد و حدود اس حادنه در نارنج سه مان  
 و سبب و ارنمانه بود و اسعار ناری او نسا راست در عانت سلاست  
 و بهات لطافت و درس وقت در خدمت صدر اجل کبر ناح الملك  
 شرف الدوله و الدس عمده الوررا محمد بن حسن رفع الله قدره بودم که  
 دیوان شعر ناری او که موسومست بالاحسن فی شعر علی بن الحسن  
 مطالعه امیاده بود و ار آن لطایف امیاسی می رفت که ناگاه آفتاب حلال  
 صدر کبیر ملك القواب نضر الملك طلوع کرد آن سمحه بخدمت او نش  
 کسند و ار آنجا بنی چند ناری بر خاطر ماند بود در قصه می گوید در  
 مدح طغرل نك ،

سِرْبًا وَ مِرْآةَ الزَّمَانِ بِحَالِهَا ، قَالَ لَنْ قَدْ مُحِبَّتِ وَ صَارَتْ مِجَالًا  
 ۱۰ [بِحِدِّ] الزَّكَاتِ فَلَا تَبُوحُ يَا عَلِيَّ ، طَلَّلَ الْحَسِبِ وَ لَا يُحْيِي النَّبْرَةَ  
 وَ تُحْرِكُ الْأَعْطَافَ تَسِيرًا يَا ، نَسَبُ الْهَلِكِ الْهَطَمَرِ طَعْرًا  
 و در قطعه می گوید ،

وَلَمَّا حَدَّثْتُ إِلَى عَمْرٍ صَدَعَهَا ، فَوَحَّدَهَا حَرَارَةً مَعْرُورَةً  
 وَ كَثَمْتُ لَيْلَةً وَصَلَّهَا عَنْ سَاقِهَا ، قَرَأْتُهَا مَكَارَةً مَبْكُورَةً  
 ۲ و ار عربی بیاری می گوید ،

حون بو نارا گرنک یار که دند ، هیر روی بو نگار که دند  
 مسک بر برگ ناره گل که سد ، ماه بر سرو حوسار که دند  
 صدی حردک ار عمیی عن ، سر سر دژ شاهوار که دند  
 و او میاده نگوب بر آتش بیر ، رنگی سسب وی فرار که دند  
 ۲۵ رنگی سا جسده هرگر حمر ، روروسب مانک در حمار که دند

و اورا کبرکی برك بود سال نام چنانکه جمال او رسك تان چیس و فرحار  
بود و دل او سسه مهر و معنک جهر او بود لغر در معنی او کف و  
اگرچه مسهور است اما اراد کرده آمد چه درعات لطف و مهاسب  
طرف است، لغر

علیا بخش کن بر زر نیکی خرقی ارو کبر  
یس آن لامش ناخر بر نگفتم نام آن دلبر

(۲۳) الرئيس السهید ابو الفهم علی بن الحسن بن ابی طیب الماحری

رحمة الله عليه،

رئیس علی حسن حسن خلق و عالی سخن بوده است، آسمان محمد و بررکی  
۱ و آفتاب آسمان، فصل و بررگوری، عرصه فصاحت او با فصاحت و تیبوه  
دست راد او بدل و سماحت، نظر او از نظام انام حیوانی حوسر  
و نبر او از طراوت عهد سبب دل کس بر، در میدان سان سان و  
بر فصلاء جهان فانی، در هر دو فلم در عالم عالم کسه و مهر دو زبان  
از فصلاء زمان قصص سنی در رنوده و برهان فصل و شاهد بررکی او  
۱۱ کتاب دُمنه الفُصرب که جمع آورده است بلعب عربی و در معنی اس  
تألف داد سخن داده است و از رگ اندسه خون چکاسه هر خاطری  
که سکندر وار در سواد حروف آن ساص حوالا کند همه بر درر و حواهر  
گردد و هر نافد که آن نمود راجحاً بر محک سواد فلب رند همه عبار آب  
رر نابد و در افعال سن سبب کتاب حصص سلطاب رکن اللدس  
۲ طغرل نك بود و در آن خدمت محلی عالی و رستی سانی داشت اسانی  
مهناً و عستی مهناً و خون بنصر ناف و بصیرت نافد بندد که همه  
سعادها در عرلسب که تمام عر و سه دولست اروا احنار کرد و  
عزالت گرد و دست ار کار نکسید و رور و شب نا حریفان اهل و  
طریفان با فصل معارف عفار و معاسب دلدار مشغول سد و ممان او

(۲۲) ابو العاسم علی الباحری، (۲۳) ابو نصر همة الله الفارسی، ۷۱

و در آن وقت که حیات مستعار را وداع میکرد و بس نار بسین در مهت  
حلق او برود میکرد در آن حالت بی حلق اس رباعی نسور دل و درد  
حان گمه اسب،  
رباعی

من می بروم سا مرا سیر نه بین - و من حال نصد هزار نسور نه بین  
سگی برود دست من ار بر نه بین ۲ و بر برندی نسبتیر نه بین  
و چون ارس ساء فنا رحمت تعالم بنا برد عیاضی در مرست آن کان مرتب  
اس اساب برداحت،  
سعر

مسکن علی حسن که از آب شوم کارزار  
بی حرم حوس حسین علی کشته گشت رار  
شیری بُد او که بود ادب مرعزار او  
گر کسه سد عجب بود شبر مرعزار

(۲۴) الصاحب الکبیر قوام الملک نظام الدین ابو نصر همة الله  
الفارسی رحمه الله،

و ربی صاحب کفایت فایض دراست وافر فصل شامل بدل در دولت  
۱۵ سلطان رضی ابرهیم رحمه الله کارهه برگزیده و بصل و کفایت معروف  
و مسهور گسه، حانفاه عمد در اوهور یکی از حیرات اوسب و چون بر  
رأی او آن شعل ممکن گرداسند و رمام مصالح خاص و عام در کف  
کفایت و قصه شهامت او دادند او چون آفتاب بر سمت سمای ملک  
بور ناسیدن گرفت اما چون آن حورشد بحد کمال رسین بود رود در  
۲ گسب و از جهان فصل و هر تعالم بنا رفت، بلی کار رمانه عدار  
همین اسب،  
مسوی

دهد نساند و عاری ندارد ۲ بجز داد و سد کاری ندارد  
۲۲ کدامین سرورا داد او بلندی، که نارس حم نداد از دردمندی

وله ایضاً

حال ماشورهٔ سپین بوددم صفا ، بردم ارطرب و سادی صد بهره برو  
 طن حیاں بردم کرعالتہ سدل حواتش ، بچکامد سر راف نو بک قطره برو  
 و اورا طرب نامہ ایست رباعیات بر حروف معمم و معروفست ، وہی در  
 ہ مجازا در کتاب خانہ سربندی اس بصفت در نظر آمد است و بتی حد  
 ار آن ناد بود بوسہ آمد  
 رباعی

برامں زور قہرگوب سب دارد ، زردوسکری و دو کوکب دارد  
 بر سرچ گل ار عالیہ عہرب دارد ، و اربوتش دو برناک محترّب دارد  
 ہوراست  
 رباعی

۱ برگردن حواتش بستہ عمد گہرہ و ار گوش ساوبخشہ حلفہ زر  
 گوئی عم عسی حلوه کرد ای دلبر ، راسک ورج من نکردن و کوس بودر  
 رباعی

برماہ دو ہمسہ مسک ہرناہ براسب ، ماسورہ سم سر بہتاب براست

\* \* \* \* \*

رباعی

۱۱ ر آن تی حوام کہ حزین را سب است  
 نامس قہ و کمبای تادی لہب است  
 سرحتت حو عتاب ور آب عتب است  
 آئی کہ برج بر آبتن آرد عجب است  
 رباعی

۲ ای عالیہ سورینک ماسورہ سم ، ور عالیہ نو سیمرا رنگ و سم  
 بر رع مرا بہادی ای دُرّ سم ، دہ ناح سدہ بر سر دہ ماہی سیم  
 رباعی

۲ حصم نو اگر نار ندارد ز بو حگ ، صد کوبہ برای نو بر آمدم رنگ  
 نسیم اگر کار سامسب و سگ ، بر آتش چون کتاب و بر بیع جور رنگ

و در سه احدى و تسعين و اربعائه داعی حورا احاطت فرمود و سرای  
 آخرت نقل کرد و از فصاد ناری او وقتی قصیده مطالعت امضاده  
 است و بتی چند از آن بر خاطر بودی تربیت و سب اس قصیده آن  
 بود که سلطان رضی ابراهیم قسری رفع و سرائی بدیع با افکنده بود و  
 در آن وقت مر عمید عطارا مهندوسان شهر بند فرساده بودند سب  
 مقلد شعلی که کرده بود و از آن معرول شده او اس قصیده اساکرد  
 مطلع آن در هست آن ساء مهمون و مطلع آن شرح حال دل محزون حود  
 کند میگوید  
 شعر

بر آورد سلطان براهیم ار رر ، یکی کعبه همچون براهیم آرر  
 ۱ باشد بختی حب منش ، بکردار ار رنگ مانی مصور  
 بار آردس کعبه هر رور و گوید ، ست کعبه ساء الله اکبر  
 در اساء آن میگوید

مهد او فادامه جو آدم رحمت ، تناول و ناس مهلب مگر  
 نه گندم چشیده نه آورده عصیان ، نه من قول انلس را کرده ساور  
 ۱۰ اگر گندی سد هی حرم آدم ، همه حرم من ار حوی هست کبر  
 بلای من آمد همه دانش من ، حو روساه را مو و طاوس را پر  
 دومه شعل راندم چو کستی بحسکی ، همه سال ماندم بدرسا حو لنگر  
 کند بر من اس فصل هر رور عمری ، کسد بر من اس علم هر رور لسکر  
 گهی بار دارد جو مسکم سافه ، گهی حوش سورد حو عودم ببحر  
 ۲ و ار لطاف اسات ناری او اس دوست که در دم ناسپین مگوند بغات  
 لطف است ،  
 شعر

إِنَّكَ أَلْيَسَ مِنْ الْعَصَى عَنِّي ، إِنَّكَ قَائِمٌ فِيهِ سَرٌّ قَالِ  
 قِصْفٌ مِنْهُ نَأْسٌ مِنْ وَصَالِ ، وَ يَصِفُ مِنْهُ مَنْ مِنْ حَيْالِ

و در آن وقت که رانات دولت سلطان رضی ابراهیم بعبد الله رحمه  
 ۲۵ مهندوسان آمد او در لوهور شهر بند بود و مدت هست سال بر آن بر

هان رور که نام و رارت بروی نسبت رُم صَحْبِ ار بهاد او بر حاست و  
بر سسر ضرورت محبت و در آن حال اس دُرِّ آنداررا نالماس نان  
نظم

در بعا گوهر فصلم که در صدم و نال آمد  
بچشم حاسدان لعلم همه سنگ و سفال آمد  
چو کلك اندر نان من بدیدی خاطر محوی  
مراسرا حبر دادی که هان عزّ و حلال آمد  
خورخ بیع من بدیدی سه هلدوستان در هلد  
بدسور ار عان گفتمی که سام یور رال آمد  
مار نامدادی مر بطای را کمر نسیم  
مار شام فررد مرا نعت روال آمد

(۳۴) العبد الاحلّ افضل العصر ابو العلاء عطا بن يعقوب الکاتب

المعروف ساكوك رحمة الله عليه،

عبد عطا که برین ساط جهان بکی ار عطانای سپهر کردان بود عمدی بر  
۱۰ ولات فصل والی و گوس و گردن معانی ار لائى معانی او حالی، شعر

وَالِي بَيَانٍ مَتَى يُطْلِقُ أَعْيُنَهُ ، نَدَعُ [حَطَبًا] إِنِّي إِذَا رَهْنُ أَقْبَادِ

و اورا دو دیوانست و هر دو مقبول فصلاى عرب و عجم و مهمتی اصحاب  
و ارباب هم و در دیوان ناری او نك قصیده است که در نعت سید  
المرسلین و حاتم السبئی علیه افضل الصلوات و الخیات برداخته است بر

۲ منوال قصیده که اعنی اساکرده است و اس مصراع ار آن قصیده

أَلَمْ تَعْبَيْصَ عَنَّا كَلِمَةً ارمدا

کافست و مطلع قصیده خواجه عبد عطا است، شعر

أَعِدُّ لِلْمُنْيَا الدَّرِيءِ أَعْدَا ، وَ فَضْلُ إِلَهِي مَاتَحَ كَالشَّحْرِ مَرْدَا

۲ عطاء حنّاسا لا يُحِطُ بِعَدِّهِ ، حَسَابُ عَطَاءِ أَلْفِ عَالَمٍ مُرْدَا

(۳۲) ابوالعلاء بن عطاء الکاتب، (۳۵) بصر الدین محمود بن ابی بویه، ۷۵

آدم اورا حورد و گندم حلقی را رآن ساں محورد  
کاو دو بیم و عالی را کرد او ار عم دو سم  
آنکه نامش حواری نار و ربر نارش حلقی حواری  
خُرد چون دندان مار و کرده تنه‌ری چون سلیم  
آن رمژد بوده و حورسند اورا کرده رر  
رر همه گسه صدف آگده پر دُرِ بیم  
آن صدفها پُر ساں و هر یکی سا پیره  
تا سارد هیچ کس گشتن بگِرد آں حرم

و اس رباعی اوراست،

۱ اندر سفرم حیالت ای دلبر من ، تا زور بُندی مهر سی عم حور من  
مداری را گماستی بر سر من ، تا سار حیال بو بپايد بر من

(۳۵) الصاحب الاحول نظام الملک بصر الدوله و الدین محمود بن  
ابی بویه رحمة الله علیه،

صاحبی بی نظیر بلف بصر رباص فصائل ار ناران احساسش بصیر کان  
۱۵ اکرم و خود آسمان محامد و معاصر محمود اگر صاحب عبّاد ساف سمن  
او نسیدی سمن ساف بگهی و اگر اس العید و عبد الحمید کماست  
و شہامت او بند بندگی بر خویشتن حد بندندی و روایت کرده اند که  
اورا [دو] دوات بود چون در صدر دیوان بنسستی یکی دوات چوبس که  
فاوی را حواری کردی و یکی ررس بود که بوفیع ملک کردی و تا کمال  
۲ حسب و علو نسب تعراب فصل و براءت سمن ار صدور رمان و فصلاء  
گهان در گذشته بود فاما رورگار عابد خود تا او آسکارا کرد و سِر  
عیب عریک نکساد ار رمانه دست بردهاء عظم دید و کوفه و ناہمال  
سمن اناام تند و ار بس جندان دولت و جاه در فلعه آیکرُو در رندان  
۲۴ چاه محوس تند و استعانت نامه بوسب ار حسن بردنک ارکان دولت

آمده و رخ بسار کسیده اس فاصله در مدح سلطان برداحب و الحق هر  
بتی در معانیه دنیای است ار عانت لطف لفظ و حسن معنی، فاصله  
فصله است،

مست و سادان در آمد ار دَرِیم \* کرده بچاده درخ درّ شتم  
 ۵ رر حط رر حدش میی ، رر رلف معرش صد حم  
 رر اس جیم طوی و فردوس ، رر آب مم کویر و نسیم  
 گتم ار حم او حو حم دوبا ، بر من ار میم او جهان جون میم  
 ۱ امر نسیم گل و کلاله او ، گل سوری همی ر بود نسیم  
 جسپکاس حانک نوسف گت \* اِبُّ رَنِّی بِنَکَیْدِهِنَّ عَلَیْم  
 رلفکاش محکم من حو نوسف \* من حو صناد و او حو ماهی شیم  
 ۱ گه نوسف در نسیع بود ، گه نعارض بود کف کلیم  
 ار بی می و دو ساره او ، رُحْم ار حو ن جو جدول نوسیم  
 گف مرده برا که عدل ملک \* کرد عالم مخلوق حو نوس و سیم  
 راب براهم ناع گت آس ، رر براهم حلد گت حجیم  
 ۱۰ بی گه مانک هست سال نهد \* جون گه کار در عذاب الیم  
 دل چو کانون و دنده جون آتش ، کار با مسیم و حال نسیم  
 چه کمی حال حوس را بیهاب \* چه ری طبل حیره رر کلیم  
 حال خود ساهرا نگوی و نرس ، و نوکل علی العریر الرحیم  
 ملک ناع بحس قلعه سان ، با طهر نو المطهر اسراهم  
 ۲ رُحْم او کویرا دو ساره کند ، عدل او موی را کند بدوسیم  
 حسم او کُلُّ مَن عَلَمَهَا قَاب \* عَمُو نُحْمَی الْعِطَامَ وَ هَبَّ رَمِمْ  
 فح با راس نرس و نرس ، خود نا [حصرس] قدم و نهم  
 و اس چند ست در صب گدم گوید و نعات لطف است ، نظم  
 آنکه آدم را بروی افگند ار حلد نهم  
 ۲ صد هزاران خلق را افگند در قعر حجیم



۲۲ (۳۵) نصیر الدین محمود بن ابی بویه، (۲۶) معین الملک الاصبم

نصیر الدین بن ابی بویه است و از قاضی شرف محمد بن عمر الکرکوتی  
سنیدم که قاضی نایبکرو از حد خود روایت کرد که در آن وقت که او را  
در نایبکرو حبس کرده بودند کوبیل دوست من بود مرا منع نکردی سر  
چاه او رفتی و او را سلی دادی و آنچه ناستی از عهد او بجای آوردی  
و بپوسه اس آیات گنتی وی گزستی،  
س

از دولت و جاه او فسادم ، در سانه جاه او فسادم  
خون یوسف در عتاب التمت ، بی هیچ گناه او فسادم

(۳۶) الصدر الاحل معین الملک المحسن بن علی الاصبم الکاتب

رحمة الله علیه ،

۱ معین اصم که طبع صیت فصائل او گوش عالم را بضم مسلا میکرد گران  
[گوش] سنک روحی که در کمال فصل و عانت برکنی بود بونک افلام او  
نکات حد حسام را دفع کرده و قصص فلم او در کلمات کتاب را بی رحم  
رماح و سوف مهمم گردانید، رسائل او که وسائل حصول فصائل است  
بر کمال برکنی او گواهی میدهد و از علوی سخن او آگاهی و اگر او را هیچ  
۱۵ نامه نیست حر آن نک نامه که در جواب شهر نامه اساری روم بنشبه  
است تمامست و ابر آن ظاهر و آن نامه مسهور است و در کتب مسطور  
عروض کلمات آن کرده نامند، اما سنس آن بود که رعاناه احمد و میافارین  
بدرنامه بنستند که بمصر روم با جماعی ترسانان سوم برین بلاد و دنار  
ناحس آورده چیدس هزار مسلمان را ناسیر بردند و بدل کفر مسلا گسند  
۲ و از عبادت ربانی بچونک بانی افشادند، معین الملک از دیوان اعلی سحری  
نامه بنست بر دیک بمصر روم که چون آن را بچوناد از هست جواب ارو  
برمند و قرار او فرار بدرفت و آرام نا او مقام نکرد و صحرت و هست  
بروی اسسلا و ناعت و فرمان داد نا تمامت مسلمانان را که از ولایت آمد  
۲۴ و میافارین آورده بودند همرا لباس دادند و توسعه فرمود و حمله را

معری و اس نامه مسهور است و در آنجا در ترجمه اس است  
 أَلَا مَوْتُ سَاعٍ فَاسْرِبِيهِ ، قَهْدًا أَلْعَشَّ مَا لَا حَتْرَ فِيهِ  
 [داد سخوری را داده] هم در آن رساله اس رباعی ایراد کرد، رباعی  
 در آب بسته بسته حلی دارم ، افکنده بر بر حوش حلی دارم  
 رسیده کسی بست مرا در عرب ، گریه سهر حوش حلی دارم  
 و اس يك رساله بر کمال فصل و براعت و بدم صاعب او شاهد  
 عدل است و ار بررگی استماع اصاب که سی در اصابه محاوره یکی ار بدیان  
 او اس اصاب که او بواس گمه است اساد کرد، شعر

و [حَوْدِي] أَفَلَيْتَ فِي الْفَصْرِ سَكْرِي ، وَ لَيْكِن رَسَّ السُّكَّرُ الْوَقَارُ  
 وَ هَرَّ الْأَرِيحُ أَرْدَاقًا يَفَالًا ، وَ عَصَا فِيهِ رُمَانٌ صِعَارُ  
 وَ قَدْ سَطَّ الْأَرْدَا عَنْ مَكْبِيهِ ، مِنْ الْحَبْسِ وَ اسْتَرَحَى الْأَرَارُ  
 فَعَلْتُ الْوَعْدَ سَيْدَتِي فَقَالَتْ ، كَلَامُ اللَّيْلِ تَحْوُهُ الْهَارُ

چون استماع فرمود ساعی تأمل کرد و اس قطعه را بدس اسات برجه  
 فرمود و بعات لطف است،  
 نظم

مست آمد بس من در کوشک آن ربا نگار  
 ار حرد و آهستگی گهی که هس او هوشار  
 ار سرس او نموده باد ار سرس دول  
 ور بر حوش عاج او انگیجه سمین دو بار  
 آسبس را گرفتم در کسد ار دست من  
 معرس ار سر فساد و سُست سد سد ارار  
 گفتم ای جان وعده دوسن خود را کن وفا  
 گفتم بسدی کلامُ اللَّيْلِ تَحْوُهُ الْهَارُ

اگرچه اس قطعه را بر هر کس بدید فاما ار بررگی سددم که اس نظم

ار اعصاب منصب بشکھه بود و در سوہ کثامت مرا مہدی بیفاده در دیوان انسا نیابت کاری مکردم و ہرچہ بستنی اسناد و محدود من آبرا بریف کردی و مرا برحاییدی نا روری کہ معسکر منصور بظاہر مسہد طوس حمام دولب نصب کردہ بودید اتفاق افتاد کہ محدود من مرا نامہ ۱۰ فرمود و چون آبرا بحریرکردم و بخدمت او آوردم مرا سمت نساہر برحایید و حناگت و آن نامہرا بندژند و فرمود کہ نار دنگر بوس، من ارعاب صحرت و سگ دلی مسہد مبارک امیر المؤمنین علی [اس] موسی رضا رقم و ار روح پاک او استمداد طلسم و نصرت و انہال در آن موقع مسترک بالدم و تسہل اس سوہ ار حصرت صمدت در خواستم، آفریدگار سخابہ و تعالی دعاء مرا احاب گردانید و درہاء لطاف عینی بر صہیر من کسادہ گشت و آن نامہرا نار بستم و بخدمت محدود بردم، خون آبرا مطالعہ کرد در آن نساہر نامئل کرد و گشت نہ ہانا کہ اس انساہ بو ناسد، بس احسان و تحسین اررانی داست و سربق خاصہ ار حامہ حابہ بیاوردند و در من یوتانندند و ار آن رور نار توس ساں رام طبع ۱۰ من شدست بعد ار آن ہرچہ بستم ہمہ بسندہ فصلا بود و مدتی مدید دیوان رسال سلطان سعید سحر بعین اللہ برحمہرا تغلذ ہودہ در آن دولت رورگار بحرئی گذرانند و ار صدر اجل سعد الدولہ و اللہ مسعود بس المنخب کہ در آن صدف و دژئی آن سرف بود حبس سسدم کہ اس اساب ار بذر خود رواہ کرد،

۲۱ اس با آب بر روئی ناسد، ورس بر ماتر موئی ناسد چو رنگ حدّ بو رنگی بحد، جو بوی جعد بو بوئی ناسد در آن خطہ کہ نام او ہست اس، نساہ کوی بو کوئی ناسد چو چشم من تعالیم ہخ کس را، ر خوابہ رواہ خوئی ناسد ر عسعت در نگاہوم بو داب، کہ عاشق بی نگاہوئی ناسد

۲۵ و اس دو قطعہ در مرید دوستی گمہ است و اس دو سب در بعرت

باعرار تمام بوط خود نار فرساده و آنکه گفته اند که سگ نامه کار  
لسکری کفایت کند است و سحر او وی کم روایت کرده اند اس دو  
قطعه را نسبت بدو کرده اند یکی آنکه در معنی شب و ناستف بر مواب  
نعمت شبان میگرد،  
نظم

هی برسدم ای پیری که آبی برد من روری  
بخواندم مربرا نا خوانده ری من رحمت افگندی  
کیون نس اس برس من که روی ار من نگردانی  
مرا صایع فرو مانی و ناگه رح برسندی  
وله اصفا،

سگ درس روزگاری فرجام ، بر جبین مهتری شرف دارد  
در فلم داشتن فلاح ، حک آبرا که چنگ و دف دارد  
وله اصفا،

هر چند که کار بو درس گند گردان ، چون فدی الف باب حم و بیج ندارد  
امروز مکن بکه برس حرف که فردا ، معلوم بو گردد که الف هیچ ندارد

۱۰ (۲۷) الصدر الاحلّ محب الدین بدیع انانک المحوئی رحمه الله ،

سر حرفه زمه کتاب و مصحف اقبال را دات او ام الكتاب دربر  
عصر و افاضل دهر انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری تهم بر  
ار بدیع انانک حوالا نکرده است و بکراں سبب را در موکک نظم و  
بر میل او بر روی مدعیان بر ساحه و او را در تشبه برشل و صعبت  
کتابت حد نصف مرعوب است یکی از آن جمله رقبه العلم است که او  
ساحته است و عبرات الکنه که او برداخته و بعصل بنسایور بر حرحان  
داده ، ار جمله مقبول فصلاء عالم است بلکه در اطراف آفاق ار کبرت  
احمر و باقوب اصغر عرب برست و در سهر بنسایور رقبه العلم را مطالعه  
افراد در آنجا گفته است که در اوایل عهد کتابت که هبور اکام فصائل

حو باد منگدري بر من و مرا در راه  
 هي گداری حو بانك كاروان آتش  
 محوی مهر من ای بو مهار حس که من  
 نكارب آم همچون بهرگان آتش  
 مم همیشه در آتش رانده بو و بانك  
 مرا ندارد نا مدح شه رباں آتش  
 ابو المطمّر حورسند حسروان اسر  
 که از صواعق حسبتش کسد کران آتش  
 رکف اوست بحسبتش بگین ابر دریا  
 ر بیع اوست بکوسش بگین سباب آتش  
 ار آب رباة آتش بود بسکل رباں  
 که از سبابت او هست ترجمان آتش  
 حدانگانا ار چشم و دل عدوی ترا  
 بیجه هر نفس آست و هر رباں آس  
 رود حدنگ بو سوی محالمان رکهاں  
 جانك سوی سناطین ر آسماں آس  
 محبت خاطر بو کی دهد صا احبر  
 پیش همت تو کی شود عیان آتش  
 نهاد لطف تو در در ساهوار صفا  
 مگد خود بو در گنج سانگان آتش  
 دماغ حصم بو بیره اسب همچو رنگ دجان  
 سدسب تبع بو در صهن آب دجان آس  
 کسی که نص تو خواهد که بر رباں راند  
 شود رباس هان لحظه در دهاب آس

نگانه برداشته، قطعه

بحر گردون محبت محمود، بر سر اسرار حل جمال همت  
او چو جان بود و جان نمیرد و من، رسد را مرتبت بدام گف

(۲۸) الصدر الاحل رسد الدس ملك الکتاب محمد بن [عبد المحلل]

الکتاب النبی المعروف بالوطواط رحمه الله،

صاحب دولتی که کمال فصل و وفور ادب او دهلاه ملوک رمان و ارباب  
دولت را صد و صد خود کرده بود، نام فصلی که مهندس خاطر او مهاد  
با انصراف عالم مهتم بخواند شد و هر کس که در صنعت کلمات تکلفی  
بکمال نماید ما سوختی واجب شد، همه ساگرد سخن او شد و هیچ دانی را  
انطم و بر در غایت کمال و همت ماست چنان دست نداده است که او را و  
قصاید او در اطراف جهان مشهور است و مآثر آن تا نور و اس فصد  
که با سخن گفته است و با طبع چو آب حواب شعر ادب صابر پرداخته  
است و ردیف آتش ساحه حاک در چشم جمله ناد پیمانان میرد و  
مگوید،

فصل ۵

رهی فروخته حس بودر جهان آس  
رده مرا عمر تو در میان جان آس  
اگر سر آرم از اسدوه عس تو نسی  
نگیرد از نس من همه جهان آس  
ماند از آتش دل آب جسم و برسم از آنک  
بهای آب ر چشم سود روان آس  
تر بر است ر بناد در میان حارا  
دل مراسم ر تمار در میان آس  
اگر به حاره در آتش جهان بود جوست  
دل تو حاره و در بر مرا جهان آس

سدست لبط مرا سده نی حلاف گهر  
 سدست طبع مرا سحره نی گجاب آتش  
 مراسم آب ملاحظه مَطْمَعِ آتش طبع  
 که دسد آب برو گذشته قهرمان آتش  
 دَرِ تو شاهها محراب مدح حوان گسه است  
 چنانکه ناتند محراب رسد حوان آتش  
 بآب عربت دادم بطوع طبع رصا  
 ردم ر مهر تو در حال حانان آس  
 ر حضرت تو مرا گسب آروی قریب  
 و گرچه نا دل من بود هم فران آتش  
 ارس سپس بهد در سم سالا گشتی  
 ورس سپس نکشد در دلم مکان آتش  
 حدای دادد کر تو بدودمان بروم  
 وگر بر آرد دودم ر دودمان آتش  
 همیشه تا که فرورد ساع و راع بهار  
 ر برگ لاله و ار شاح ارعوان آتش  
 سراهل عالم ساها حدانگان سادی  
 چو سراطابع عالم حدانگان آتش  
 محالان برا همچو هاربه حنت  
 مواضبات برا همچو صبران آتش  
 جواب شعر ادب صابر گوید

علمت ای صابر اس اسماعیل ، روسه عالم هی سازاند  
 رست قدر تو سالی شرف ، نارك مشیری هی ساند  
 بوئی آن کس که در بدایع نظم ، میل سو رورگار بنامد  
 همه دانش ر طبع تو حرد ، همه معنی ر لبط تو راند

بو حرج مَح و کاب برا جو آس بر  
عجب ناسد بر چرخ در کاب آس  
دهد بدست کرامات بو رمام نعم  
دهد بدست ساسات بو عیان آس  
اگر بوئد عزم بو داسقی خورشید  
سدی خواهر اندر صمیم کاب آس  
هی کدر سررهاء حوش وقت فروع  
بر بر یای بو بر حالک ررمساب آس  
چو باد گشت عدو خاکسار با بردش  
برخ شخیر چون آب در روان آس  
اگر هلاک فصص اندر آس است بطبع  
چراسد در فصص رخ بو ساس آس  
بعود بالله اگر هست بو شعله رید  
بر فدهار نکیرد بیروان آس  
بهر رهی که حرامد بیخ و ضروری  
عزیم بو که خوند ارو کران آس  
کلم وار کند همچو رهگذر درسا  
حلل وار کند همچو بوساب آس  
رسد فاعده عدل بو بنای درجه  
که پسه را سود امروز ناساب آس  
اگرچه آس دورج مهابتی دارد  
نه پس هست بو آب گردد آب آس  
بروسی و بلندی چو نظر پردازیر  
رفع خاطر من هست در سان آس



حشم من در غمب ای گوهر دریا، جمال  
 گوهر افشان چو کعب شاه مطهر گشته  
 قطب دین اُسر عاری که رفعت قدرش  
 هست با کنگره چرخ براسر گسه  
 در هر وقت محاربات چو صاحب بوده  
 در وعا رور ملاقات چو حدر گسه  
 از عار سهش حشم فلک کور شده  
 ور صهیل فرسش گوس جهان کر گشته  
 ای بک اقبال بو صد ساسه طوی برده  
 وی بک انگست بو ده چشمه کوتر گسه  
 نام فرحده و الفاب بررگت محلال  
 فخر حامه سده و رست میر گشته  
 آسانی تو و ار راس فرحده بو  
 مهتم دتمی چاه بو چو احبر گشته  
 مملکت چوں فلک و رای تو حورسد شک  
 مکرمت حوں عَرَص و چاه بو حوهر گسه  
 بو جو حورسید مور گه حولاں نکران  
 رسر ران تو جو گردوب مدوَر گسه  
 بیع نُرَاب بو مرگست محشم گسه  
 تخص مهور تو حانست مصوَر گسه

هم اوراست،

رهی بخود بو انام مکرمت مسهور، چهی ر چاه تو اعلام محبت منصور  
 مهر بلاد علامت عدل بو یسدا، مهر دینار مقامات بیع بو مذکور  
 ساره قدر رفیع ترا سدک، رماه صدر بررگت برا شک مأمور  
 بیانگاه بو در جمع حسروان قیصر سارگاه بو در صف صندران معهور

چرخ دگر برا بپوشاند ، دهر عترّ برا نرساند  
 بو ستودی مرا و میل برا ، بباخر زمانه نساند  
 هرکه پس تو باد نظم آرد ، نفس داب که ناد یمانند  
 حاتمّه من که هست نسه مان ، نسه مسکلات بکشاند  
 علمهائیس من سرف کران ، طبع من نک زمان نساند  
 حر برای ریاض خاطر ، هبتم سوکے نظر بگراند  
 می ندای کمال فصل مرا ، دیر عهدی بدندم تساند  
 مہم کرده مرا بحسد ، ار حوم کاملی حسد ناند  
 با جمال کمال من سد ، بر بین دندّه ہی ناند  
 طبعی کردم اس معاد الله ، نار من وحتتی بمراند  
 و هو گفته است،

ای جهان از سر رلف بو معطر کسه  
 هه آفاق ز روی بو مؤر گسه  
 خوب جوی بوسف بمعبری و ستو مرا  
 دندّه حور دندّه یعنوب بپهر گسه  
 دهن و جسم بو چون یسه و نادام سده  
 رلف و بالات چون شمشاد و صور گسته  
 جهرّه من رفرا بو و دندّه رعیت  
 معدن زر سده و موضع گوهر گسه  
 روی بو قبله شد و ار قبل دندن بو  
 بر سر کوی بو عُنْشَاو محاور گسته  
 بودهام صاحب رقاد و کون در عسف  
 مصعب انداخه و سده ساعر گسته  
 لب بو آب حاسب و مرا در طلش  
 حال نارنگر از حال سکندر گسته

حون نسد گرده مندان بر حین و حعد او  
 گر سمشاد شود پر مسک و عد ناد و حاک  
 موی و روی او هی دارد رنگ و نوی حوس  
 هم معطر آب و آتش هم مود ناد و حاک  
 ور رلف و دوله و دندان او ناسد ار  
 گردد ار حم و رمیم و سن مصور ناد و حاک  
 فده او را گر ندیدی حاک و ناد ار اسدا  
 در چس هرگر پورودی صور ناد و حاک  
 گر هوا و گرد بر رلف و لیش یاسد گذر  
 گردد اندر حال یر شمشاد و شکر ناد و حاک  
 ر آنک چون اسنام او دندسب سوس را ناع  
 بر سر سوس نهاد ار سم افسر ناد و حاک  
 ور رمین را نش شاه حسرواب نوسه دهد  
 ار لب و دندان کند بر لعل و گوهر ناد و حاک  
 آنک گر موحی رسد بحر دلس بود تمام  
 رورق انعام او را نمل و انگر ناد و حاک  
 چون حدنگ اسدارد و سندسر نارد رور رم  
 مهرم گردد ر نش ساه صمدس ناد و حاک  
 ای حدانندی که ار رای بو و روی عدوب  
 سد مصفا آب و آس سد مکدر ناد و حاک  
 هسب حصم و حاسد و ندگوی و ندخواه سرا  
 در دل و حتم آب و آتش بر کف و سر ناد و حاک  
 بر هوا و بر رمین گر مدح تو عرضه کسد  
 مسک نارد دتر اسد سا بحس ناد و حاک

شده مانع و بحاب را بوقع ، سده مشاعت تو حباب را مسور  
 بجهت ر حلاف بو در دم ككردم ، لطنه ر وفاق بو در سر رسور  
 همه بهاد تو محمد و محمد نا معجب ، همه سرش بو حاد و بحاه نا معرور  
 فصائل بو بر انعام طالبان موفوف ، تمایل بو بر اکرام سالان مهذور  
 بربر ناسه قدر بو ساحب حیف ، بربر ساسه صدر بو راحت رنجور  
 ردام کس بو نا دینک هیچکس صحت ، رحام مهر تو ناگسه هیچ کس محبور  
 بحس سعی بو در سرع صد هزار فوج ، رحد تبع بو در ترك صد هزار مسور  
 و این قطعه اسباب الدن ادب صابر نوشته ،

تهاب الدن سهر فصل صابر ، فصائل هست داسرا برمان  
 حرد نا جان بو حسه است وصل ، هر سا طبع بو نستاست بیان  
 شعار نست عتر اهل داس ، داسر نست حرر اهل انان  
 سرا دم نظر لعشاء آرم ، سرا در نتر حکماء لعمان  
 ب مطروح را حاه بو قوت ، دل مخروح را لطف بو درمان  
 سخن فرمایر طبع بو حوانک ، پری فرمایر امر سلسان

(۲۹) امیر عمده کمال الدن جمال الکتاب کمالی البخاری،

کمال انجونه دهر و نادره ما وراه النهر بود، ساحری در ساغری مشهور  
 و در صاعب رر سخن چون سامری مذکور حودب الفاظ و لطف معانی  
 او ار اوانی بر ار رحق دلکستر اس نصده که [عمل] در حسن آر مختبر و  
 خاطر ار درک او عاحراسب در مدح سلطان سعد معر الدنا و الدن  
 ابو الحارث سحر بن ملکساه انار الله برهانه گنمه است  
 سحر

گر رسد آسب رام برک من بر ساد و حاک  
 ار حوسى نا مسک و نا عنبر رید سر نادر و حاک  
 رنگ روی و بوی مویس گر ساند حاک و نادر  
 گردد ار سکلتن قرص چس و جبر ساد و حاک

سرح و سسد بوش لب و ساك ساعدب  
 اس ار عسغ گجسب آس ار بلوركان  
 دارد همسه بسته و سادامر سو دو چدر  
 اس شهيد و بوس دارد و آن ناوك و سناپ  
 جمعدر رره نماه بو و رلب جمعدر سو  
 اس همجو حدر آمد و آن همجو صومجان  
 گوئی كه فد حصم حناوبد ما سدسب  
 اس كور همجو داك و آن حصه جيون كان  
 عدل و عطای اوسب جهان را و حلورا  
 اس حشم را جو دسده و آن جسم را جو حان  
 ماهه رطبع و حلم بو بردسب ناد و حاك  
 اس رس سب سلك سد و آن ران قبل گران  
 حان و روان صاحب و صای نه بس بسب  
 اس نره ار سانب و آن عاجر ار سانب  
 پاكره حصلب بو و فرجده رايه سو  
 اس را بجات دانسب آن را سانب كان

هم او گت،

رلب نگار گت كه امر هر چدم  
 شب صورت و سه صب و مشك 'سكرم  
 برکم امر تنست و س رورسب مرکم  
 سالتم ار گلست و رلاله اسب نسرم  
 سا در مباب ماه بود سال و مه نم  
 سا برکراپ رور بود رور و سب سرم  
 حسان سر ار هولام و لرراپ سرم ر آب  
 پوره سرم ر حاك و همسه سر آدرم

ر انك دارد شرم ار احسان و حسنت بو مهار  
 گردد اندر سر ر مع و سهره جادر باد و حاك  
 باد و حاك ار حلم و انصاف ترا سكر سوند  
 بید ار آب و رآتش رخ مكر باد و حاك  
 بر هوی و بر رمب گر مدح بو حواشد کسی  
 گردد ار قوٹ سخنگوی و هدرور باد و حاك

هم او گوید،

یسای و قفای بو اے برک دلستان  
 اس رهرة رمنست و آب ماه آسمان  
 کردند روی و موعے نو طیره برنگ و بوی  
 این برگ لاله و گل و آب شاح صبران  
 رور قطعت و شب وصل هر آسه  
 این محبت حجیم است و آب راحت حان  
 بر رفته مد و آب لب همچون عسوی بو  
 اس رشك ناروب شد و آب رخ نارداں  
 رلهیب ناسدلم و رخ آب دام تو  
 اس چوں سمشه آمد و آب همچو ارعوان  
 روی تو رور وصل و رلف بو گاه هجر  
 اس راحت دل آمد و آن آب روان  
 رلهیب حان فرای و حظ دلرای تو  
 اس ساده ساح [و] فپرست آن سوده مشك و ناں  
 رحسار و عارض بو ر حوتی و حری  
 اس باره بو مهارست آن طرفه بوساں  
 گسته اسب رور روتس و عیش فراح من  
 اس بیره چوں دو رلفت و آن تنگ حور دهان

و آکون هی برسم ر آب گفته خط  
رس حرم حر دو چبر نه سم اماں حواتس  
و اس قطعه هم اوراست در وعط ناراب و احبار ار مصاحبت  
بمکر داران،  
نظم

بی درستی دوستی با کس نشاید داسب  
با کسی را ار گرافه دوستدار انگاستن  
اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود  
احتمی ناسد درس معنی خطا بناسب  
بر امید آب حوس در شوره گر چاهی کی  
آب او چون سور آسد نابدش انباشن  
دوستی با حوس دار و محرت گیرار بحسب  
با نارارس ناسد بار س نگداسب

( ۴ ) المصدر الاحلّ طهر الدین [و] الکتاب محمد س علی

السمرقندی الکتاب،

۱۵ آنکه مرفد فصل او ار اوج مرفد گدسه بود و رباں ساں او ساطِ دکر  
حساں را در نوشته سوار مرکب بلاعب و سلار موک فصاحب بود،  
مدتی صاحب دیوان اساء قلم طبعاع حان بود و آکار آن رماں ار بحار  
فصائل او معرف بودند و سقدم و نسوائی او معترف و سدنادرا  
محلک عبارت برهی دادست و آب عروس ربارا مساطه فرحت او  
۲ بحوبرس دسی بر آورده و اعراض الریاسة فی اعراض السیاسة ار مسائب  
اوسب، بحری راحرموج او حواهر فاجر، ار اسدای دولت حمشید ملک  
با بعهد سلطنت محمدم خود لطائف کلام حکمتی ملوک ساورده است و  
آرا ترحی ربا تعاری دلربا داده و سمع الظهیر فی جمع الظهیر تألیف  
۴ اوسب و آن روصه است ار رباص حان و نساں انبار و ارهار او

با ورد هر نسیم و با دود هر فریب  
 با رهبر هم قرام و با مه محاورم  
 هم در حوار مسکیم و هم در ساه گل  
 هر ماسهٔ عیدم و هر رسک عیدم  
 ربحر دل رسام و شمساد جان فرای  
 اسر ریره بمای و بحار معسرم  
 [با وژد هم بر دم و ساه در لحاح  
 حرار عوان نسام و حر لاله نسرم  
 هدو نیم محاور آب حال هدوم  
 کافر نیم مرافق آب چشتم کافریم]  
 هچپون دل مخالف صاحب سکسته ام  
 ماسد عش دسین و عسرس مکدوم  
 [رج نره سر نرسده نگوسار و مسکار  
 گوئی که بوک جامهٔ دستور کسوریم]

۱۵ و اربعهٔ سیدم که عمید کمالی در فصل کمالی داشت و در هر جمالی حور  
 حط نسبی دسیر فلک شرمسار سیدی و جیون بریط نواحی رهبره ار رسک  
 بر فلک سرفرار سیدی و ار ندماء سلطان سعید سحر بعینهٔ الله برحمته بود  
 و سلطان را ندو نظری کامل، سی در مجلس برم سلطان مسب تنه بود  
 و معاشرت عمار مرک اورا عمر کرده و ریح مفکر اورا عافر گردانید،  
 ۲ سلطان فرمود که بریط برن، ار عاب مستی گف ی برم سلطان ارین  
 معنی معتر تنه فرمود با اورا باسختیاف ار مجلس برین کردید، نامناد  
 اس اناب اساکرد و بحصرت فرساده،  
 قطع

امر فصلهٔ سد تعالی ساط ساه  
 آگه بود سده رسود و رباب حوس



وسعی ساعتان محبت او بر کست و احترام اقبال او در وصال اعیان و رات  
دولت او منکوس و طالع او محسوس شد و از حور زمانه معتمد و محسوس  
گفت و خسرو ملک او را حس فرمود و در حس این رباعی گفت و  
محمدت او فرساده،  
رباعی

ای ساه مکن آنچه نرسد از تو، روری که تو دانی که نرسد از تو  
خرسد نه ملک و دولت رحدای، من چون نامم شد خرسد از تو  
و چون انام محمدت او امتداد پذیرد و بیز قصد اعادی بر هدف آمد  
و سعادت فصل و هر مقبول نامد خواستند که او را هلاک کند و آن  
عطار درین را که خاطر تر بود چون کمان از خانه عم بر آید و او  
آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع حال این سب بر زبان راند، رباعی

ار مسد عر اگر چه تا که رسم ، حمدا لله ضنه تک آکه رسم  
رسمد و سدید و بیر آمد و روند ، ما بیز تو کلت علی الله رسم

و این رباعی در بیان مناسبت سخن و قوت العاط و رفط طبع خود  
گفته است  
رباعی

۱۵ طعم که را سکر هر دارد حمل ، باقوب من محمد و بجاده نکیل  
دُرِّ تخم که حال ندو دارد میل ، پیورده در ناسب نه آورده سل

صاحب دیوان رسالت و صاحب ادبالت دیوان سلطان خسرو شاه  
بجبال او آراسه و منسآت او حون جمن پیراسه، فارس میدان سان  
۲ فارسی و سوار مصار اسعار ناری و این چند سب از قصه که در مدح  
باج الدوله خسرو شاه کفست اراد کرده آمد  
شعر

مارک ماه فروردین در آمد ، بوی بلبل از گلن بر آمد

۲۲ بجهوه از دست سانی ساعری ، که روز حزی را ساعر آمد

راحت حیا و آن نصاب تمام و کمال درس بلاد و دبار کم مطالعه  
افزاده است و این سرار انشاء اوست،  
نظم

ملك سر ناسا فرار گرفت \* رورگار آحر اعشار گرفت  
بمع افعال بار نشو بود \* شاخ انصاف بار بار گرفت  
مثنی ملك در برلر بود \* تاقب بر ملك فرار گرفت  
آنكه گچی بك سوال سداد \* و آنكه ملكی بك سوار گرفت  
عكس برمس حور سپهر افناد \* خانه ره ره رو نگار گرفت  
صمغ بعث چو ار سام سافت \* آفات آسمان حصار گرفت  
ملكها حسروا حناو سدا \* این سه نام ار بو افشار گرفت  
یای ملك اسوار گسب اكور \* كه ركاب بو اسوار گرفت  
وله انصافاً،

ای همین بو مسرب آداب \* وی یسار بو مكسب آمال  
در نابت اثبته فصلا \* در نابت لطفه افعال

(۴۱) صاحب نصر الله [س] عبد المحمد،

۱ که صاحب و ابن العیدرا در مینان باں بار یس نگدستی و در هیون  
فصائل رابت افشار بر اوج فلك ایبر بر افراستی نظم و نثر نصری فلم  
اورا گردن نهاده و دقائق جمالی در نس خاطر او ایساده و بوس باں  
رام طبعت او گسه و نا دور آحر رماں و انراض عالم هر کس که رسالتی  
بوسد نا در کلمات سوئی کد مهسس فواید او بواند بود چه برجه  
۲ کلله و دمه که ساحه است دستبانه حمله گناب و اصحاب صعبت است  
و هیچ کس انگسب بر آن نهاده است و آنرا قدح نکرده و ار مساب  
پارساں هیچ نألف آن افعال بدیده و آن قبول بیافیه و نا اس همه  
فصل و بررگی و علو مصعب و رفعت منسب و جمال حسب و حلال  
۲ نسبت آیام نا او ساحت و حق فصل او ساحت و سعادت فاصدان

حوں دھاب نو ہمسہ دندہ سدار من  
 آن بحدہ ون بکرہ بر رکوہر ہست ہست  
 ای بہار ماہ منظر وی انکار باع حہر  
 کر ہی برسی کہ روری باع و منظر ہست ہست  
 ای رح بو ہکو حور سا جد برسی کاب رحم  
 برمگاہ ناسارا ملک در حور ہست ہست  
 ساه مسعود آنکہ کر کوسد طعس گاہ خود  
 مدنا و اوساد بحر احصر ہست ہست  
 باح او باح سماک و فرق فرقد کسب کسب  
 رای او نور سہر و مہر انور ہست ہست  
 قدر او قدر حقا و جان جان برد برد  
 ملک او ملک فریدون و سکندر ہست ہست  
 تا ہمسہ ار مناب و ار کمر ناسد مل  
 اس بکی کر نسیب کردد و آن دکر کر ہست ہست  
 داب او قطب حلال و کان رفعت ناد ناد  
 نام او رسی طرار و بحر مہر ہست ہست

ہم اور اسے،

مہا سر دلر اسار مکں گو نکم  
 سارہا کردہ این سار مکں گو نکم  
 دینام را جواب حوستن ای دند و دل  
 ہبہ پسر لؤلؤ شہوار مکں گو نکم  
 علم وصل مرا ای شدہ در حسن علم  
 چوں سر رلف نکوسار مکں گو نکم  
 حسہ عمرہ عہار و سا حسنگم  
 سہ طرہ طرار مکں گو نکم

بحام ناده جان پرور که امروز، نشاط دل ر نوعی دیگر آمد  
 گساده راست اقبال ناگاه، بهار حزم میبوی در آمد  
 شتاب خوب روی نوسان را \* نسیم ساد گوئی آرر آمد  
 گل ار مهد رمز د شاد و حندان \* چو روی آن نگار دلبر آمد  
 روح گل با تم باران عروس است، که دُر ساهوارش ربور آمد  
 نگه کن برگ سد و عجمه گل، که هر دو باع را جوی در حور آمد  
 ر مهر قهر حصم ملك سلطان، یکی نیکاب و دیگر حجر آمد  
 ار آب سلو فری سع جو آس، ر حاب دتیمان آس بر آمد  
 که دندست ای عجب آبی محسّم \* که در وی حرم آتش مصر آمد

(۴۴)

در کمال برگی و جمال بررگوری ار فلک آفتاب و آفتاب فلک در گذشته  
 و فصاحت و بلاغت او نساط فصل سخنان و حسان در نوشته، چند  
 کُرت سلطان بین الدوله بهرامساره بعین الله بر حیمه مسد وراثت را ندو  
 مقوّس گرداید و آن منصب عالی بر وی عرضه داشت، قبول نکرد و  
 ۱۵ بدان التماس نمود و گفت عاقل در عواقب امور نکرد و چون بعد از  
 هر عترّ شعلی دلّ عربی است واجب نکند خود را در معرض محافبت و  
 بعرض صد هزار آفت آوردن و نسبت آن علوّ همت منصب او ار فلک  
 هتم رفیع بر بود و حضرت رفیع او مقصد فصلا و مربع علما، و او بر  
 هر دو زبان قادر بود و در هر دو میدان در سواری [ماهر] ناری و  
 ۲ یاری او را ملکه و اس چند سب ار مساب او مصداق اس دعوی و  
 برهان اس معنی است، در مدح سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم  
 گف،  
 بطم

مشك سبل سكل بو بهتر ر عید هست  
 لعل لؤلؤ سار بو خوشتر ر سکر هست

حوب بُردۀ سار رورشد پر عراب  
 در ساء فلک نمود دُرهاء حوس آب  
 هیچوی ماهی که گردد ار ابر یدند  
 نمود رح آب سرو سمن ربر نهاب  
 در سوسن حام کرد گلریگ شراب  
 گوئی که نمود آشی اندر آب  
 با اعل مُذاب رحمت در مروارند  
 با سعلۀ برق بود سر روی سراب  
 می داد مرا رآب لب بوتهش نساب  
 بر آب عیب اعل شکر ار عتاب  
 ار اس که من بر رح گل داد سد  
 چون برگس خود کرد مرا مسب و حراب  
 رفت ار بر من چو بر اندر بر ساب  
 نگداح مرا چو نوری اندر مهاب  
 چون دند که گسب رلف سب بار ار باب  
 مهر سب و سیهر و ابر و در سا و سحاب  
 ار صبح چو سب ساه مسرق حدند  
 خسرو ماک آب شاه که اورا القاب  
 گردون مهربار دند خون او سدند  
 اندر صد مرن بل که امروں رحساب  
 اوراسب سهر مرکب و ماه رکاب  
 بر دیو کند جمله سع چو شهاب  
 حائی که هبای عدل او ساه کسید  
 حرگوس بچسپید اندر آغوس عصاب

ای سمگار مهنگام حما و گه حور  
 دلر اما رخ گراسار مکک گو نکم  
 ای ماب بو چو سار فصص ار سار بکی  
 س رارر جو فرس رار مکک گو نکم  
 ای دل اسدر بی سهوده مشو گو نشوم  
 حرد و صدر خود آوار مکک گو نکم  
 گر برا صدر و حرد هر دو هم بار شوسد  
 نش فرمان حان سار مکک گو نکم

(۴۴) الصدر الاحل ملك الکتاب افضل العالم جمال الدین ابو المحاسن

یوسف بن نصر الکاتب،

یوسف نصر افضل عصر خود بود، چون جمال یوسفی فصل او بر  
 جهانان طاهر سد همه مدعیان عصر حون لائیات مصر دست لاف  
 بریدند که وَقَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ سَقَدِمَ وَ بَرَاعَتِ او معترف گسند و قُلْنَ  
 حَاسِنٌ لِلَّهِ مَا هَذَا تَشْرَافاً إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ بر بخت فصاحت سلطان و  
 ۱۰ بر ولایت بر اعقب قهرمان و او را ندو ربان دو دیوان است و هر قصصه  
 ار فصاند ناری او عیاشی است که بلاعب بو تمام معانله آن نا تمام است  
 و اشعار دُو الْأَزْمَةِ وَ مُحْتَضِرِي نَاقِلُ يَابَهُ فِدْرَ آن برسد، حرالب عرب نا  
 لطافت عجم فرام آورده است و معانی دقیقی نا العاط رقی امیراج داده  
 و ار افاضل حراسان و عربن بر سر آمد چنان عالی همت بود که حر  
 ۲ سلطان را سراوار منایج خود بداشتی و اگر اسعار ناری او بیارم ناطالت  
 احماد ار سبج الاسلام رکی بُدِمِ اللهُ بَرَكَّةً سِدْمَ که اس فصصه بسط  
 ار بحر هرج که مخصوص اسب بر باعیات در مدح سلطان حسرو ملک  
 ۲۴ گفته است و کس پس ار وی برس سوال بگفته است، فصصه

سوار شیرگردون را هی مانست و تند طاهر  
 حو حرم زهره و شکل مه بو گوی و جوگاس  
 ر برفی بود چانکر که اسری بود سیدرش  
 ر مہری بود رساںر کہ چرخ بود حولانش  
 ر حظ ر مردی بر لعل او فوس قرچ یدا  
 ر جشم یش او ابری کہ حر دُر بسب نارانش  
 بر بر آب بگیں لعل آسہ حرح فیروہ  
 اگر مہری کند قرچ ر عالی سام سلطاس  
 در مدح سلطان میگوید ہم درس فصیح

بگیرد شہر شاہب سدرو ار فوٹ عدلس  
 بروید در دل طارا گسا ار اسر احساس  
 ر باید ر آسماں در حین سانش عمدہ یروس  
 اگر ناگہ سرافراری کند رخ چو نعلانش  
 اگر جوید در عالم ر صحف مکرمت آسہ  
 نماید ار سد نصا جو موسی رود برہانش  
 ہر آن سرور کہ او داس کسد ار فخر بر گردون  
 برا گردن اگر بہد اجل گارد گربانش

فصیح

۔ اس فصیح جواب شعر اُسداد السعرا عمادی گوید،

دہاں بنگ سرا وہم در ہی ناسد  
 نصد فسوں سچ رو گدر ہی ناسد  
 حمدہ مسک بو دہا ہمہ نسوحت چانک  
 دلی نماید کس اسدر حگری ناسد  
 مساں بو ر بخی حان لطیف آمد  
 کہہ در کار سر اورا کبری ناسد

در نابه او چشم فلک نابد جواب  
 در سانه او قرار گردد سیماب  
 آکون که چو آفتاب از سرق رسد  
 نگساده هر جای که آسب و سراب  
 راز دل لعب دسد از راه صواب  
 امر خود سوال آررا داد جواب  
 سر حلق محسود و جهالی محسد  
 در سرم حوسار داد ساده ناب  
 و اس فصدک که برهان فصاحت و گواه لطافت طبع و سب در جواب  
 سحر رسد مگوند،  
 سحر

ر ماه آب رُحش لعلیست در سب ر محذاتش  
 ر حام آب لس مستسب در رلف برسانش  
 لس گر بستنی نافوت خود نگذاحتی بسک  
 ر ناب مشعل رحسار حوب خورسید ناناتش  
 دل هر سور بختی را که نابد رخ ره ر عمر  
 سفا ناسد از آن سگر که هست اندر نمکداس  
 بود بر سوس و سنل سود یر صهران و گل  
 کنار مردر دده بر روی همجو سنانش  
 نگردد و همرا پیدا سانی امر دهان او  
 که نمانش طسعت کرد از س لطاف بیهانش  
 چو چشم کک چشم من ر گره یر ر حون گردد  
 چو سبم نالک یر حدک چون کنکی حرامانش  
 چو ماهی دندمش دی من بر آن شمد بر در حولان  
 که در ناورد کوهی بود صحن چرخ مدانش



رهی رماح تو سر فرق پادشاهی ساح  
 سریر ملک جو بو ناحوری ناسد  
 رره جو حوتس ماهست نش نره نو  
 امام ر حجر پیرب سر می یاسد  
 اگر فرسه حوام سرا سرا ناسد  
 که کس نظر تو اندر سر می ناسد  
 سریر ملک نو در ریر گند احصر  
 بساط کترب ار بحر و بر می یاسد  
 جو ساحت نار نشمن بدست چون ارب  
 حروس چرخس در ریر بر می ناسد  
 های حرم نو بر حهاب جو پر نکساد  
 ر چگک ساری کنکی صرری ناسد

اوراست،

آن ماه مسک طزه و آن سرو گس حرام  
 سر من ساده عم دل را کد حرام  
 روشن شود جو رور سب فرطام من  
 چوب او نیم حلوه کند آفتاب فام  
 ار حژی ندام چوب می دهد مرا  
 کان دولت چو بوس کلامسب وی کنام  
 چو لام الف گرفته من اورا کنار باو  
 پیراسه دو رملک حوب دال کرده لام  
 او دام دل بهاده ار آن رلب پر سکی  
 من مرغ دل بهاده در آن رلب او ندام  
 حسنه کند حابها هر دم دو حرج او  
 گوئی هی که بع بر آرد ار سام

گل امر کمال نما بهره میدارد  
 مدد ر نور جمال مگر می یابد  
 حویز طوطی از روی می دمد خط بو  
 که سرتش آب حرار گلستر می نابد  
 بدرو حسی و عسوی بو هست آن ناری  
 که حره ناری دل رسریری نابد  
 چاه سخاوت بو آمد شعاع طلعت بو  
 که بهره رحمت نظر می نابد  
 بر سر آسۀ چرخ نی سراب لب  
 صبا راح حباب را صورتی نابد  
 چگونه گوم وصف جمال بو محمل  
 که عقل حس بر محصر می نابد  
 دلم ر آف سر دو برگست سری  
 حر آب دو سنبل لاله سری نابد  
 مهر نابد دلمار عمره بو چانک  
 عدوی ساه ر بعش مری نابد  
 سراج دولت خسرو ملک که شمع ملک  
 رکان ساهی چون او گهری نابد  
 در حد عدلس هر جا که ساه گسوده  
 ر نادر چینی روی مری نابد  
 مهر مکان که سفتد حال هست او  
 نما عروق نبات و شری نابد  
 حرار حسام و ر برس که ابرو برق شدند  
 سپهر دولت شمس و قمری نابد

بو مهار از مهر آن شه نارگانی ساحه است  
 نا دهد هر رور از جام صوحی سار گل  
 چون بخواهد فاحته از نغمه مورون عروس  
 رورگار اشا کند در مدح سه اشعار گل  
 عرّه مهرست ساهان باح دس خسرو ملک  
 آنکه بانا سد رانس گوهر شهوار گل  
 بقطه برکار دولت آنکه در اوقات سرم  
 ره ره بر حامس نگارد بکنه اسرار گل  
 بر سر بر ملک نا بگرف در کف سع و حام  
 کند سد دندنا فسه بیر شد نارار گل  
 نا ساند در هوا آسمان انوار چرخ  
 نا بماند در فضاء بوسان آسار گل  
 شاهرا در بوستان رنگی همواره ساد  
 حام عسرت خون صها ساح مهت نار گل  
 نا طبر بوسید رنگن سادّه هر نامداد  
 ور طرب بعوده اری مس و بر حوردار گل

هوراست،

روری حوسست و ابر در آفای می کسد  
 دل سوی ساقان سن ساق می کسد  
 دستان مرغ یرده عشاق می رسد  
 عشرت گرفته دامن عشاق می کسد  
 چون دندناں خوش کله اس ابر سم رسر  
 نوم در حس رژی مرزای می کسد  
 ساد صبا ر کلمه فروره گون باع  
 حدان هزار لعب حجاج می کسد

(۴۵) المولى الاحل الكبر تنها الدولة و الدس مجتهد من رسد الرئيس  
 حواجه مجتهد رشيد ار افاضل آن دنار و فصلاء نامدار بود نا حافی  
 عراض و فصلی مسعص و طبعی را، و خاطری در دکا حوں اس دُکا  
 ناسک و خطی جوں دُر مسور و شعری چوں عهد مطوم و ار شیخ الاسلام  
 ه رکن المله و الدس [تسدم که] دوستی بردنک او قدری کل و برکس  
 فرساد فی الدبهه این دو ست گت،

شاحکی چند برکس رعنا ، گلگی حد ناره [و] چند  
 آن همه دندها بی چهره ، و س همه چهره بی دند

لطائف این سخن و طراوت اس لفظ بر حسن بیان و لطف طبع آن  
 ا مکانه جهان کواه عدل و محار صادق است و وفات او در شهر سه تان  
 و بسعین و حمایه آفاق افاد و آفتاب فصل برفتن او مکسف سد و  
 ماه هدر او رحمت محاق دسد و اس انبات در ملک ابو الملوک سراج  
 الدوله و الدس خسرو ملک کت،  
 شعر

سافسا در ده مدح بر لذت دسدار گل  
 ور طرب رحسار خود برور جوں رحسار گل  
 ناده را حوں آفتاب ار مشرق ساعر بر آر  
 هورا نیامے صح امر مطلع دسدار گل  
 سافیا چوں حق کل را حریمی سوان گذارد  
 کل نمود ار برده رح می ده محواه آرار گل  
 مدح سلطان کوی نالذت دهد بر دست بو  
 ماده مشکب درس انام عنر مار گل  
 هر زمان ار نارون قمری هی مبرکند  
 تا ساع خسروی املا کسد احسار کل

ور بیر عادتست حماهاپ بعد ارس  
 حر بندگی سید ار من مدار چشم  
 آن سروری که ار پی فرجه داب او  
 با اعتداد جان سد و با افتخار چشم  
 هر سب گشاده چشم در ایوان فصل اوسب  
 اس ساتاب ارری با صد هزار چشم  
 چون دند آفتاب جمالس نگاه کرد  
 در جسمه حور امر نظر احصار حسم  
 ای سرور جهاب ر رح فرج بو کرد  
 در گوش عمل و جان ر سرف گوشوار چشم  
 عترت سب براسب بوئی شهرتار بطی  
 جوانک بر حواس بود سهرتار چشم  
 مدار فصل بو که ساسد درس دبار  
 چون مور کور دارند اهل دبار چشم  
 روز کرم گدستب و کرم را سوسان  
 اندر ماں سره کد انطام چشم  
 ما معن سدم با مردمان جانبک  
 طلعت بحای سور کد احیای چشم  
 چون مردی و مردم اندر جهاب تمامد  
 ار پلک مردمان را سارد حصار چشم  
 با هسب مر سجن را حای سات گوس  
 با هسب مر بصرا حای فرار چشم  
 حرم بری که ار دل و دسب بو بحر و کان  
 نعمت کد بوقح و دارد اسار چشم

گلها سدید گوی در لعب طاق و حب  
 کاس حبت می نماید و آب طاق می کسد  
 بر طاق به هوا جهان را که در هوا  
 موس فرح را ابواب صد طاق می کسد  
 درده می که در مدح او فروع آب  
 در تمام بده صبحی تراوی می کسد  
 آنست در همه و لیکن حواست است  
 کر عاتق فروع ساحراوی می کسد  
 مستی رهوساری حوسر مرا ار آنک  
 مستی مدح خسرو آفاق می کسد

لموراسب،

ای دیده در حران رحمانت بهار جسم  
 دارم ر حسرت بو جو ابر بهار چشم  
 از بس که از بهار جمال بو بهره نایب  
 هست از سرسک رنگین حور لاله زار چشم  
 ای دولت و رح تو جو گلزار و ناردان  
 دارم ره رخسار بو جو کفیده انار چشم  
 گریبان از آن کرشمه هاروت حریح بو  
 بر حوای عهدهست آن نا بر چهار چشم  
 بی دندب جمال بو ای نور چشم من  
 بدهد حیات رب و ناسد نکار چشم  
 حوس بود نا نوام صبا ناگهان رسد  
 آثار وصلهارا امر رورکناسر جسم  
 نیکارگی حفا مکن ار ما بو سرم دار  
 کآحر دو جسم گردد روری چهار چشم

اربع طبع مہند مہلک مرہم ، وربع حرص طابع قابل مسلم  
ملک رکلی دسا مالک فاعیست ، در عزم اگرچہ کہ گم کردہ حاتم  
ارحصری کہ حبت عدسہ بر زمین ، بیرون فادہ ناگہ مانند آدم  
خواہم کہ بی نایف تک لخطہ دم رم ، بروی مانند ار عم ہارساں دم  
عمہ ناخر آمد و ہسخ آرو مانند ، خر آروی حصرت سہا معظم  
و ہوراس ،

رجبور دل سکسہ و حیراں نامدہام  
کر حصرت مارک سلطان نامدہام  
رآن گرد من بگردن تادی کہ سال و ماہ  
در بہ من حوموسی عمران نامدہام  
ار دوساں مشقی و ناران مہربان  
سر گوشہ ر عالم نساں نامدہام  
بی صحیح ملانک اعیان بہ سر مراد  
اندراں مانی مشی سلطان نامدہام  
در صفت کارزار محوسب ہر معام  
بی معسر سعادت و حیراں نامدہام  
کہ در ہبوط عزم و گہ در صعود دل  
سا اسرار حال پرتشان نامدہام  
من موسم و انک جو تعویب رور و سب  
در بستگاہ حاشہ احرار نامدہام  
سدا چو آقیام در ہر ہر و لیلک  
در ریراں عطلک نہاں نامدہام  
پائی رخای ریشہ و در دست آکسان  
چیری نامدہام بی سر و سامان نامدہام

(۴۶) الامیر العبد به الدن جمال العلامه یوسف بن محمد الدردندی،  
 بوفور فصائل مسهور و نصوف محامد مذکور و کمال تراعت و بقدّم او  
 بر اصحاب صاعقت مخصوص و قصر فصل و بررگی او را سان مرصوص،  
 در دولت حسرو ملک آسانها دند و ماصب حظیرا مملد شد، آخر  
 ° الامر حور دند که گلی دولی دسانی رحمت حار بست و مل لذت او  
 بی محبت حمار بی،  
 ست

لك شب نبراد دل کسی زیست بگو، کو رور دگر بندرد بگرست بگو  
 دست از اشغال سلطانی نازکسد و نای در دامن قناعت آورد و اروا  
 و عزلت را بر عمر و دولت اختیار کرد و معانی عالی یافت و یکی از مرارهای  
 ۱ مژگ در حظه لوهور بیت اوس و هر که در بند گشایش کارست  
 برت دریدی او را در آن معنی نازست و در اوایل انام حوایی او را  
 قضایندست از معانی حوایی خوشتر و از انام حوایی در نعم و کامرانی  
 دلکش تر و اس چند سب لطیف را محض محضرت سلطان حسرو ملک  
 کند و عزلت حوس در انجا اسارتی راند و رمزی بر آن دارد، شعر  
 ۱۰ چون گردنادم از دل [و] ناحشم بریم \* در عین رخ دایم و خوف دمام  
 حیران و دل شکسته و رنجور و نابوان \* بر اوج موج هبم و مهجور و در هم  
 گویم که در هم رهوم نلا و لیک \* در هم به ام رحمت دسار [و] در هم  
 مرم نام و لکن در مهر روزگار \* موقوف حادثات فصحاء مرم  
 کم و کم ببرد کسی اختلاف از آنک \* در کف سب احزان حور کج بر هبم  
 ۲ یار از نصر بودم امسال آعیتم \* دی گز فصیح بودم امروز آنکم  
 از من هی چه خواهد حرج ستره کار \* کر تر نمانش چون قوس بر چنم  
 بی من عز بر مصرم و بی نصرم به حال \* بی کسری و فسادم و بی سام و رستم  
 در ملک حق تعالی بر روی اس رمی \* لك سده صعصع و کبتر ره هر کم  
 ۴۴ اقدام دهر دانی بر من ره حسب \* داند که در طریق صباست مقدم



(۴۷) حمد الدین احمد المسوقی، (۴۸) شهاب الدین الاسمانی، ۱۴

سهر دولت و دین سمن مملکت ناصر، که نور رأس خورسندرا شعار آمد  
چشم همت آگر در سحاب کرد نظر، قطار بیصص خون دُر ساهوار آمد  
برزم بعین برق سحاب صوت تند، بزم کفّس ابر ساره سار آمد  
حبال رحمت نک رور در مصاف دیدم، سیه سرکس بوس بر بهار آمد  
دماع سینه سنار را مهتاب او، محاصبت عوص بحر کوکار آمد  
حسام فحش در صریت اعادی ملک، عبرت بدل ناس دو النهار آمد

(۴۸) الصدر الاجل شهاب الدواه و الدین سرف الملک صاحب الاسمانی،

صاحب صدیقی که در علم اسما ندرجه بود که عطار در خدمت او  
تحریر کردی و در فہوں فصل نمائی کہ مسری فصل فصل او تفریر  
امودی و اسبکفانی در علم اسما ساحه است [دسمانه است] مر حمانه  
حساب را و قدوة مر حمله کتاب را و کمال فصل او در علم حساب  
ندان نالیف روس و مہرہ ی سود و اسعار و اناب او ار لطف طبع  
مہرہ دارد، در سکاوت رورکار مکتوبه قطعه

هرچند کر زمانہ سراسر نامست \* ور کست رورکار بیابی نکاسست  
۱۵ ار فصل کرد کار همه شکر و مت است \* بی حای نا سیاهی و حتم و شکاست  
در حمله رف عمر مہرہ چنانکہ رف \* اس است اصل واقعہ دیگر حکاسست  
و در رف واقعہ گوید قطعه

بجور عود بی ناسد درم نہ ، جیس ناسد کسی کورا درم نہ  
رف دارم آگر بی برگ ناسم ، ناصاء عربان بر درم نہ  
۲ دو مہلوی من ار حسکی سودست \* حو آن اسبی کہ او را آدم نہ  
آگر گنتی نکام من بگردد \* چه کوئی برده خود بر درم نہ  
و هو نویسد پسر خود امیر عمید بدر الدین سید الکتاب، سب

نسب ار بند بندگی آزاد \* هیچ آرادہ در عربستان  
و گر ار بند بندگی آزاد \* حسب آرادہ عربست آن ۲۴

ما حطّ و ما حطاب عرب رب بدسدهام  
در روصه مبارک رضوان ماسدهام

و در مدح شمس الملك امير ناصر گنست،  
حانا حما مکن که حمارا نه در حورم \* آن نه که در زمانه وفارا بدورم  
\* ناکی برای وصل بود در فاهم ، ناکی ردست هجر بوجون حگر حورم  
در ماچه دینه که هی سگری بوس \* نگدار سا بروی بو نکمار سگریم  
حری دگر بدارم آحره شد که ما ، بر درگه مراد تو حون حلقه بر درم  
در وصل بو ر لطف ریاست عاحرم \* در هجر ار سرتک هانی بو انگریم  
ار خود روا مدار که در راه عس بو ، بی رهبر وصال در آیم و نگدریم  
اطم فراق ار ما کونه کن ار نه ما ، اس مطلب محضرت صدر جهان بریم

(۴۷) الاجل المحرم امیر حمید الدین احمد بن الحسن المسوقی الکسائی،

حمید مستوفی که هر فاضلی که سخن او مسوقی بسندی مسب و فاء او  
سندی عارض بیسانی چون بعود مطوم آن مسوقی ناظر گستی ار حیاء  
حنا خود در عرق عرق سدی در آن وقت که روصه حلال شمس  
۱۵ الملك امیر ناصر بسکتی گل فریدی ناصر شد حمید الدین بر سنیل  
هست اس اسات بخدمت او آورد،  
وطعه

رساح طوی رفعت گلی بار آمد ، حرا دولت اسلام را مهار آمد  
نگانه دژی ار بحر دات شمس الملك ، بصل ناری در سلك احیار آمد  
جمال طلعت حورسد رنگانی شد ، طرار حاصه اقبال رورگار آمد  
۲ همه حلف را ناح سر حلالات شد ، همه سلف را مهرسب افتخار آمد  
گل ناده مدانتش که ار کمال سرف ، کُنت سرکس اقبال را سوار آمد  
سرتش بندر اگر بر فلك رسد شاید ، که رفع فاعده عمرش اسوار آمد  
چو بک چهره حواس بدند گف مگر ، جمال بوسف مصری بخت نار آمد  
۳۱ محسه باد و مبارک فدوم مموس ، بلانکه الهب او ملک را مدار آمد

( ۵ ) الصاحب الکبر علاء الملک ملک الامراء صاه الدوله و الدین و  
الوراء او نکر احمد الحاشی رحمه الله علیه،

صاحب صدری که بیع امارت و فلم ورار در بصرف کف و سان او  
بود و سمرانی کست رار امل ار فطراب نارار، احسان او اس لفظ که  
گفته اند عاس حمیداً و مات سهدنا فبانی است بر فید دولت او بریک  
و طراری بر لباس اقبال او دوحه همکنی هبت او برست فصلا و نبوب  
علماء و دسکری افسادکال و نامردی آرادکال بود و در نبوب امارت  
در دهلی آنچه ار بدل و احسان او کرد نارخ رورگار کسب و کرم حام  
و مع رانده و آل برمک را نک ساعه بدل او مسوح گرداند و در آن  
وقت که مؤلف اس مجموعه در آسیرار محضرب او رسد الحو حصری  
بود که تبحره فصل را در آنجا حصری بود ارباب علم و اصحاب هر در  
آن دولت آسوده بودند و ار حوادث اتم در مهد آسایس عبوده و  
داعی را کمال برست او پامردی کرد با در خدمت او ماند و هر هفت رور  
آدسه نبوب تدکیر عهد کردی و او سرف استماع ارانی داستی و  
۱۵ سرحدات و اعانات او متواسر و مترادف بودی و وفی در حلوت  
مسرمد که مرا بیوسته آرو آن بود که ائنه ما وراه المهر و حراسان را  
به سیم و مجلس وعط اسان استماع کم با اتفاق سهر حطا افساد و در  
بالاساعون رقتم و هر حا که بررگی بود بخدمت حمله بقرب کردم و تدکیر  
انشان بشودم و هیچ دحیره ندانم مر آحرث را [محر] دوستی علما و اس  
۲ حصلت مرا ار صدر تههد پدر خود مراث است و امندی دارم که دوستی  
ائنه دس مرا فردا دسنگر ناسد ارد سحابه و بغالی آن داب بی نظیرا  
غریق رحمت و عفران گرداند و صدر ورار و مسد دولت و سگاه  
اقبال را نتر و شکوه و بر الورراء عین الملک صاعف الله حلاله که وارث  
۴۴ اعمار ورراء کنار است با دامن فامت آراسه دارد، اکون طرق ار طرف

و هم در آن نامه نوشتند و او را اسدعا کند، بیست  
 اگر محضرت عربین که هسب مقصد بود، روان شوی همه مقصود تو روا باشد  
 و لکن ای پسر آحر ارس لطائف مهر، نه جان مادر و جان پدر کجا باشد  
 و هم در جواب معاوضه

دوست میخواست تا سواد سار \* سر رح اسب ساص سگارد  
 شبه ر آنچه هسب درد دل او، از ره شرح دم قلم آرد  
 علس ار آب جسم و آتش دل، داد اعلا را سبب دارد  
 کآن فلرا سورد اسدر حال، و سب رکاعد اسر سگارد

(۴۶) الصاحب الاحل الکرم محرم الملك مؤيد الدولة والدين ابو بكر عمر  
 الترمذی رحمه الله علیه،

کان کرم و محرم نعم و ملحقاً افاضل و مقصد امانت صاحب دولتی که هسب  
 کان سار او غیرت محرم محط بود و خاطر و صبر سبب او تمامت مصالح  
 کئی و حروی ملک و دولت محط و او را دیوان مناجی است که اکثر اسب  
 افاضل که اسائی ایسان درس مجموعه مذکور اسب در مدح [او] ار رگ  
 ۱۰ اندسه خون چکاند اند و در آن وقت در خدمت سبب الدینا و الدین  
 ملک الحال وزیر بود و در حمله حلاسی حضرت ریب او بود و بحسب  
 رسب کتاب آنچه از افواه سبب ار نتاح طبع سبب او استماع افیاده اسب  
 در فلم آمد ار اهل محرم محرم الدولة و الدین کرم و مسهور حراسان  
 که ذری آن صدف و درزی آن شرف اسب استماع افیاد، رباعی  
 ۲۱ ارا ر بوگر کسی حکامت کردی \* طوفان گنتی گره عبات کردی  
 مقصود بوگر عرق زمین بود ار آب \* خود چشم من اسب مهم کتاب کردی  
 وله ایضاً

گر هجو گل ار سحاب رح بر کئی \* ماسه سبب حال سبب  
 ۲۲ ای کاتس مرا جو سبب عمری بودی \* نا هسب سالی ر حال سبب

قطب الحق و الدس بعتہ اللہ برحمتہ حاصل شد و لکن آن بررگ راده  
مردی مسرف و پرسیاں کار بود در آن نگنجد و کار خود را بریان آورد  
بهدوساں رفت و مدتہا برس نگدست و علاء الملک را ورار ممالک  
عور و فیروزه کوه و امارت اسرار دادند شمس الدس رضی از حدود  
۵ مکران و سنسان بخدمت او بیوست و خواست که ہم بر آن سوه رندگانی  
کند اما زمین حراساں آن نوع حرکات بر ساند علوفه فراخور حال او از  
دیوان اطلاق میکردند و انعام و نسیف خود بیوسه بودی، خوب  
رکاب مبارک او از فیروزکوه باسفرار حرکت فرمود شمس الدس رضی  
قصه انسا کرد در ہیبت قدوم وی که مطلع آن اس بود، مطلع

۱ رحمتک گوهری نرکان رسد نار . رح ناره گلی نگلساں رسد نار  
و او برحه اساد فصاید [نکس] نگداسی و خود ہم بخواندی ساص  
بسد و فصده را تمام فرو خواند و بر طهر آن ساص بی هیچ فکر و  
تاامل اس آیات بسب، قصید

شمس رضی رسوی سحساں رسد نار ، دیک حدود یارس و مکران رسید نار  
۱۵ نا حط سک در هم و الفاظ بس ساه . نا نر راژ و نظم برساں رسد نار  
گرچه بوقت رفتن چبری نداشت هم ، برگسب گرد عالم و عرباں رسد نار  
گهی همسه کبر و مع الکثر رنده + معلوم من بسد که مسلمان رسد نار

( ۵۱ ) الصدر الاحل محمد الملک بهاء الدولة و الدس علی بن احمد الحامی،

آن علی نام عالی ہیبت که از اوایل اتمام حوائی در ارتقاء مدارج ملک و  
۲ دولت و ارتعاع اعلام حمیم محمود خود مندول فرمود نا آخر ناوایس  
بانه از مراتب دولت که ہیبت ناکسبب آن مصروف داست برسند آنچه  
درس اتمام شہامت او کفایت شد هرگز در بلاد همد کسی ساس نداده  
است و در صهر هیچ کس نگدسه و یکی ارس حمله فتح حاجگرسب که  
۲۴ نا فوجی از حشم بیک ناحس تا بساحل بحر محیط اکشید و رای حاجگررا

اسعار آن صاحب که صاحب قران قرن خود بود اراد کیم، در وقتی که ورار سسسان نوی نویص فرمودند و عزم آن طرف کرد رباعی مینگوید،

ای دوست مرا درد نوار درمان نه ، نکساعت دندار تو ار صد جان نه  
 ار سب ریحان بو نك سعالو ، بردنك من ار هزار سنسسان نه  
 و هم او فرماند، رباعی

هر چند جو من هزار عاسی هست ، کس را برسد دست برف سسب  
 حر زهره کرا زهره که بوسد پاست ، حر ناره کرا ناره که گیرد دست  
 و در آن وقت که در خدمت سلطان سکندر بود در طرار نا ناسگر  
 ا مصاف کردند و نا حیم بسیار مردانگی کردند و آثار تهمت او ظاهر  
 شد و سلطان سکندر او را بستود جس که ناره بر لفظ راند که من ار  
 آثار نارنگان بیدل بر ار علاء الملک خاشی بدندم و سر جس نامرد او  
 فرمود اما او را هواه استرار در سر بود اس رباعی گفت، رباعی

ای بیع بو کرده بر حط سنگ رمین ، ورحون حسودت شه گلرنگ رمین  
 ۱۵ بمشای برن سک که آورد او را ، صبت کرمت هزار فرسنگ رمین  
 و ارنه سسدم که روزی فوام الملک حواجه را نارو در وناق آورد چون  
 باری گسست برن رباعی عذر بختم اقدام بپهد کرد، رباعی

گردی که راه ار سم اسپ بو بخواست ، گر سرمه دنده کندس حرج رواست  
 مر سده حوس را بقصد کردی ، عذر قدمت هم کرمت داند حواس

۲ و یسر حواجه رضی الدس مستوفی ار بخارا و فی محضرت دهلی رفت و  
 چون مولد و منشاء پیدر او نساور آمد اسب ار آنجا که کمال اعتماد  
 او بود در رعایت ائنه و علماء پنداست که مگر ار فرزندان اسناد علماسب  
 او را اعزازی هرجه بماند کرد و بخیلی هرچه حویبر در شهر آورد و اسباب  
 ۲۴ او مهیا کرد و سعی جمیل او هم در هدت بردنك او را فریب ملک عمد

ناگاه کسید کنی ار قصد اسباب اورا در سیر اعلام داد هم ار مجلس  
شراب بیرون آمد و بسکرگاه خود بیوست و حملگی امرارا بخواند و  
بناحت و گنم معلوم همکان است که ولایت هندوسان را ملک سپند  
قطب الدنیا و الدن بعثت الله برحمه گساده است و اس بلاد نظریں  
۵ ارب حدانید راده جهان ملک معظم علاء الحق و الدن ملک ملوک  
السرقت حلد الله ملکه را می رسد و من پرورده اس دولت و رضع آن  
حصرم نمانت هندوستان را بجهت آن ساهزاده مسیوی و مستخلص حوام  
کرد و ار نمانت امرا که در خدمت او بودند بعت بسد و مال  
هندوستان فرو گرفت و مہراج بسد و مال آن محاصل کرد و در نمانت  
۱۰ بلاد هند نا ناقصی ساحل بحر محیط خطه و سگه نام سلطان معظم ناصر  
الدسا و الدن سلطان السرقت ملک الترت و البحر حلد الله سلطانه شد و  
فاصلان او آحرماه رمضان سه سبع عشره و ستمانه محصر است اعلی رسیدند  
و ار صدق سدگی او اعلام داده نا سرحدات فاجر مراجعت نمودند و  
نام ملکی اورا مسرت گردانید چون اسها بدن حصرت دارد امدست  
۱۵ که عن قرب نمانت بلاد هند را مستخلص گردانید و داعی دولت در  
خطه رور عند در شهر سه سبع عشره و ستمانه اس معالی را درج کرد  
و فصلی در معنی مہر حصان و صط ولایت و مواات افعال و دولت  
و مانت ملوک اطراف سدگی حصرت ناصری بصین کرد و آن فصل  
است، <sup>۱</sup> اَبْهَآ النَّاسُ اَعْتَبَرُوا فِي هِدْيَةِ السُّهُورِ وَ الْاَحْوَالِ مِنْ تَلَبِّ الْاُمُورِ  
وَ الْاَحْوَالِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْعَالِيَةَ مَقْلُوبًا وَ السَّالِيَةَ مَسْئُوبًا وَ الْاَلَايِكَ  
مَسْكُوبًا وَ مَوَادَّ قَسَادِ الْاَعْدَاءِ مُنْقَطِعَةً وَ رَايَابَ اَوْلِيَانِيٍّ مَرْبُوعَةً فَلَمَّا تَلَمَّوْا  
بِعِبَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ كُفْرًا وَ اَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ النُّوَارِ اَمَطَرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ سَائِتَ  
اَمْطَارِ الْاَدْبَارِ فَاقْتَلَوْا صَيْدًا عَامِدِيْنَ وَ وَلَوْ حَصِيْدًا حَامِدِيْنَ اَمْ تَلَوْ عَدَدَهُمْ وَ  
عَدِدَهُمْ وَ حَرَّعَ عَلَيْهِمْ حَوَاصُهُمْ وَ عَسَدَهُمْ عِدْرَةَ الْاَلطَّارِ وَ تَذَكَّرَةَ الْاَوْلِي  
۲۵ الْاَنْصَارِ فَبَدَا اَنْ اَلْحَامِيَّيْ خَرَجَ كَيْمُوحِ اَسِيْ مُقْبِلٍ وَ سَاتُ الدَّهْرِ بِحَمْلِ فِدْوَحِ

که امروز در بلاد هندوسان هیچ رائی ارو قوی بر نسبت ار سر این  
 مملکت با دار الملک او براند و او همنصد پیل داس و ده لك یباده  
 و بك لك سوار و آن استعداد که او داس کس را بوده است با اس  
 هه استعداد که او داس باب بك حمله او ساورد با صد و پنجاه سوار ار  
 افار و اندگان خود تنها بروی حمله کرده چند پیل را حسه کردند و  
 اسان را مهرم و مهور گردانید و حاجگر را فتح کرد و چندین هزار سر  
 برنگ عام حلال ساورد و عمره آن خدمت آن بود که او را مهم کردند  
 که بو حطه سام خود کرده و چهر و دورباش بر گرفته و فریب نسبت  
 لك سنگه اروی بدس بهانه بستند و مدتی مفید و محسوس بود و آخر الامر  
 ۱ چون ملك شمس الدس بر ملك ناح الدس بادر طهر نافت و او را نگرفت  
 و چنان فتحی که در صمد او نگذشته بود تواناب دولت او را روی داد  
 صدر اجل کبر محمد الملك رباعی اساکرد و بردنک او فرساد و آن  
 رباعی انست،

حون ملك بو سد یکی صد بحس مرا ، آسد بو حون نکرد رد بحس مرا  
 ۱۰ هر چند سعام کسی می نکند ، سکرانه اس فتح بخود بحس مرا

حون اس رباعی استماع کرد او را اطلاق فرمود و سرف داد و همیشه  
 مدتی در خدمت او ماند، آخر الامر امیر دادئی بناؤن او را دادند و  
 در آن وقت بهراجرا که سالها بود با برود و عصان آورده [فتح کرد و]  
 نسبت و سخ لك مال ار قنوح بست که در مدت ملك ملك شمس الدس  
 ۲ هرگز کس دولت ار آن ولایت بخرانه برساند بود، حون اس خدمت با  
 نام نکرد عمره آن اس بود که او را بهت مخالفت بار دنگر مفید کردند  
 و مدتی در بد بناست آخر الامر حون نکاری خلاص نافت بهانه آن که  
 را سر حشوی هندوسان می فرسبم او را ار نش بح دور کردند، چون  
 هندوسان رفت لسكرهارا جمع کرد و سارس را فتح کرد و کارهاه سبار  
 ۲۰ با نام نکرد، قصد کستن او کردند حواسسد که چنین ذاتی بی نظیرا



او بیر ندسه بی هیچ نامل و بوقف گنبد  
 رسش ر ما بود اگر بحسدن ، هر بتی را حابه رر بحسدن ،  
 آکون چودل و حرینه برگشت و همی \* مائتم و ربان و کدر حر بحسدن

(۵۲) الصدر الاحل اصحار الملك افضل العصر جمال الدین محمد

بن نصر رحمة الله علیه،

قطعی بود بر فلک فصل و بررگی و ماهی بر سپهر محمد و بررگوانی در  
 کمال فصائل عدم المیل و در فنون هنر مسطع الطیر در مصارع بلاغت  
 و براعب ارافران و آکفا فصص سنی ر بوده و گوی بندم را بحال حای  
 کمال رساسه سالها در دولت ملوک بحال قوی حال بود و ار اقبال  
 سلطان سعید نا عنتی حمید روزگار گداس و مؤلفان او در اطراف  
 جهان حون نسیم شمال مقبول و جان افراسب و مساب او حون مساهله  
 کواعب و ابراب دل گسای،

شعر

تَسِيرُ بِهِ مَنْ لَا تَسِيرُ مَشِيْرًا \* وَعَيْ بِهْ مَنْ لَا نَعِي مَعْرِدًا

و محاسن آرای تنهای که نالیف اوست اگرچه صعب المحم است فاما مصعب  
 ۱۵ فوائد نسار است و کمال فصل و بررگی او در آن ظاهر و ندای شود  
 و امانت و اسعار او و سعار لطائف و فصاحت دارد و مهر دو ربان او را  
 شعر است و در هر دو میدان سواری کردست و اس عرل در مهست  
 قدم بهار او گنبد است،

عرل

گل که سانان ناده بود رسند ، آمدن وعده داده بود رسند

۲ حنک لاله گدست و لسکر گل \* گرچه یسر فاده بود رسند

سرو آراده مهر سوس راسب ، مسطر ایساده بود رسند

لاله رفت ارچه پای در گل بود ، گل اگرچه ناده بود رسند

آررو بشن ارب سیر محواه ، کآنچه بردان مهاده بود رسند

مدح

۲۴ و هم اوراست در مدح سلطان سهد سنی الله براه،

الْبِلَادَ وَ رَوْحَ الْعَمَادِ وَ لَمْ سَعَتَ بِلَادِ الْهَيْدِ وَ صَحَّحَ سَقْسَبَهُ وَ وَجَّحَ أَعْنَاقَ  
 مَسَارِهَا بِالْمُحَطِّبِ الْخَيْرِ بِالْكَفِّ الْأَصْرَسِ الْإِمَامِ وَ قَسَبَهُ وَ أَعْنَفَ بِيَدِهِ  
 الدَّوْلَةَ الْعَرَاءَ بَانَ صَارَتْ فِي مَدَائِنِ السَّنَائِقِ مَحَلِّيًّا وَ إِسَائِرُ الدَّوْلَةِ بِعَمُودِ  
 مَطَارِعِهَا مُمَحَلَّمًا وَ هُدِيَهُ وَ قُوْدُ عَرَبِهِ قَدْ أَفْلَحُوا وَ الْهَرْدُ أَفْلَحُوا وَ أَحْبَبُوا بَانَ  
 أَهْلَهَا قَدْ أَطَهَرُوا شِعَارَ الطَّاعَةِ وَ أَحْكَمُوا أَنْصَارَ السَّمَاعَةِ وَ السُّوْمَ هَذَا  
 السُّلْطَانُ فَاغْتَبَرُوا أَنَهَا النَّاسُ مِنْ صُحْبِ اللَّهِ الْكَرِيمِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ نُورِيهِ  
 مَنْ نَسَاهُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، اکنون طرفی ار لطافت او ساں کرده  
 آمد، ار لفظ او استماع ابعاد [که] سه علام برك من که ماهرا با کلاه  
 داری ایساں فناء حس سگ من آمد و آهات را با ناب جمال اسان  
 ار سعاع خود سگ نك رور ار سکار بار گسه بودند و هر سه برابر  
 من آمدند عمل در مساهده اس سه نگانه دو دله تنک با تکدام عسق بارد  
 بر فور اس رباعی در نش خاطر آمد، رباعی

مبران رسکار گه چان من آسد، چون ماه دو هفته هر سه نس رعایند  
 رحشان رُحسان رور جوانك نس \* کوئی که نگاب کمر جوراسد  
 ۱۵ و هم ارو سیدم که خدمت ملك تهید قطب الدنيا و الدین سی الله براه  
 رانه ناری که در آخر صاحب برید سده بود و نو نکر مشر امیر صاحب  
 هر دو قاصد من بودند رباعی گتم و الحق مطوعسب و لطیف، رباعی

نش سکار بو ای مبارک امام، وی مقل رورگار سادی فرجام  
 میسند که رانه و مشر ناتند، کر ربع بو صد رانه مشر سد نام

۲ حمید مهدری گنت در آن وقت که بدلی من آمد محسما کرده بود و در  
 حرانه بدلی نماسد روری سراب میچورد و مسمت حراب نسسه بود،  
 حواسم که اورا رباعی گویم مگر ار اعلم او نصی نام اس رباعی انشا  
 کردم، رباعی

۲۴ ای فاعده دسب بو رر محسندن \* چه رر که بگچها گهر بچسندن \* \* \*

بر ساط نارگاه و ساحت درگاه اوست  
گاه فمصر نار حواه و گاه حافان داد حواه

و هم اوراست در صبت اسپ،

گاه در حولاب ندارد حره انکارا بحای  
گاه صرصررا نگ یسی دهد نکساله راه

نگردد ار روی درنا بی فوری هچو برق

گر تسی ساری بلی سارسد ار موی ساه

در چراگه آگهی ناند جوگوس ار مانگ رعد

گر بیک فرسگی ار نادبی محمد نک گیاه

گه جو و هم ار گام سوردد جهان بی فاس

گه جو کوه ار یست بر سارد حصار بی ساه

هم بر سر خاطر س مجهان ار اوج فلك

هم سار عکوش داری ار حواهی نگاه

عرصه افلاك ناند ساحس مناب او

حون عاب او نگردد دست راد یادساه

و هوراست در صعت تع،

چون عروسای بنسه ربور لیک، ربور دست اداشاهانست

آساب ریگ بیکری که ارو، روس روس ساره نانااست

حورتنس آب و آس است و لیک، آستش بر آب یهااست

اسک حون نارد و محده مدام، تاره روی و سید دستااست

حمله بن سد ریان که رور وعا، شاهرا مادح و تا حواست

و هوراست،

به هرکو کلک بر دارد دینرست، که هم کلکست دست افرار حواه

ر آهه آلت تخامر سارسد، هم ار وی سع در دست شهساه

و هوراست،

خداوندی سپی گیتی ستانی که ساهان جهااس ، بدگاسد  
 گهی آناو در همد سسد ، گهی فرماں او در روم جواسد  
 چو حصابرا راس او عس سد ، هم ار هستی خود اسدر گاسد  
 گهی در حدس فام چو نر اند ، گهی بالاں ر بمتس جوں کاسد  
 ندارید ار حساب بخرمان ناک ، اگر ار رحم و عهوش نداسد  
 و هو گوید در قصده ،

آن مطهر کامکار و آب مؤتد نامدار  
 آن مکرم تهریار و آن مبارک ناساه  
 عالی در صدر مسد لشکری در خم رس  
 آسمانی در قسا و آسمانی در کلاه  
 صورت بخش چو بر محب مبارک دید گفت  
 ایست روس رای داب و است ربا روی ساه  
 آنکه حلم طبع او وقت طلوع آفتاب  
 ررد رح دارد ر محلت کوهرا ماسد کاه  
 آخر ماه ار سعاع روی او بهمان سود  
 اول مه رح نماید سر فرو افکنده ماه  
 فرط عداس آهوان را پاسان خواهد رسر  
 فص اقبالش رسنگ حاره رو ناسد گیاه  
 ساس او گر سعله در عرصه عالم رسد  
 آتش فسه نطل رحمنس جوسد پناه  
 ور بناند لذت عهوش که چند و تا کحاسب  
 هر رمایی ناره گردد مهر حالی بر گاه  
 چون نبوت نای قدرت بر سر کنوان مهاد  
 گسد آئینه گون کرد ار ربان صبح آه

ابدر هر من که ناز حوی اورا \* گوئی که نامده است آن من اورا  
 و صاحب دیوان انشاء سلطان سعید عیث الدین و الدین محمد بن سام  
 بعدہ اللہ برحمہ و عمرانہ بود و مکاتبی کہ بموافقت مقدسہ امیر المومنین  
 الناصر لدین اللہ الادی لا امام للمسلمین سواہ بنسبہ است در آن حضرت  
 ۵ مدتہ آرا شرف احمد ارزانی فرمودہ اند و ناحسان و محسن اختصاص  
 دادہ و سان او و صدر اجل جمال الدین افضل العصر [افخار الملک  
 مکاتب و مشاعرات بودہ است و وقتی کہ افخار الملک] ارسل اسمنا  
 معرول گشت نامہ بنسبت بردنک او و اس قطعہ در اساء آن نامہ درج  
 کرد و اس در در آن درج مدفون گردانید، قطعہ  
 ۱۰ ای فاضل زمانہ و معروف روزگار \* هرگز بنصد جاهل مجهول کی شوی  
 در سعلت ارکسند جهاندار خط عرل \* در عرل حرمدحتس مسعول کی شوی  
 ار سعل بر وفایع معروف گرشدی \* ار فصل بر بدایع معرول کی شوی  
 افخار الملک سه ست جواب اس اساء کرد و بخدمت او فرسادی، ست  
 نسیف فصل تو کہ طرار مکارمسب \* حاتی عرض داد مرا در مقام عرل  
 ۱۵ هر چند اهل دولت در دور روزگار \* بیوستہ بدگوار تناسد حامر عرل  
 نا دوق سلوقی کہ رساند فاصدب \* در کام عمل بلخ نامد نظام عرل  
 و م سرف الدین فرید کافیراسب  
 نظم

من آخہ قد بودم و با فوت و چُست  
 گم گشت حوائی و دوا گسم و سُست  
 جواب حوائست قد من بدُرسب  
 ۲۰ مر گم شدرا بحر دوا سوان حُست

و وقتی در نیشابور در مصاحبت سند الکتاب جمال الدین علی لاهوری  
 کہ صاحب دیوان اساء ملک موئد بود اساط سخن بسط کرده بودم، در  
 ۲۴ اساء آن ذکر فرید الدین کافی رہب او بعلام دیوانی اسارب کرد نا

حوصاح سخن رینک نامد سخن سرد هم رنگانی بود  
 کور و د طعه در ابط او یکی ر سخن در عای بود  
 حوصاح سخن رینک گه سخن به از کوشر نر کانی بود  
 رهی دانت خوب صاحب سخن که رکن به از رینکانی بود  
 و اس رهی ۶ و گنه است،  
 رباعی

گنم حوں بد دم حوند بدل عم گنیا سخن همب بود حاصل عم  
 گنم رچی نکر که وف بد کس ، که کو عم دل که س بدرم دل عم  
 هموراست  
 رباعی

ای نصب بو در حالت سدر همور ، حسب سده نام مصور همور  
 حوں دل س محور که حوی کردی ، حسب لب حوں سکر از سده همور  
 هموراست  
 رباعی

رآن رنک که از حبه هم ربحرست  
 عمرست که س ر س عم و سودا جبرست  
 همرا بو جوں پره بکرد اب سرم  
 با ساسم که م م سر سر دست

هموراست  
 رباعی

ای رنک تو ربحر دل برده من  
 عس بو در سده ناگیمان برد من  
 رسد دل ر دین که ان سه رجیست  
 تا گک گری دسه که از کرده من

۱۵۲۱) مصدر ایلح سرف الدوله و اندس سند الکتاب و رید الزمان  
 حمد س محمد برد از انکافی عرف برد انکافی،

در نوسه رنگانی بود و نا فصلی و اور وای بخری در همی و اناب و  
 قفی در رنگی بدر اناب  
 ست

سوان کسید یا بوارد خاطر اسب نا موافق غنیمت و کر محمول اسب  
کتاب را انحال عیب سائند این معنی آورده سه نا حیوانت ارب دونه  
عافل ساسد و اس قصیده که مزاج چشمه سیم داند و طراوت تال و  
روح سیم در مدح سلطان جهان عثمان الدین و الدین عبیده اس رحمة  
و عفرانه گنمه است و در هر بنی از ابیات عول گل و ی که زحرا  
روح رُوح حیوانک و گل را قوت دل لارم دینس و در باب مسح در  
هر بنی آفات و سایه مراعات کرده چه آن آفات سلاطین محبت سانه  
رحمت رب العالمین بود و اس نک قصیده بر کمال فصل و علوسیح او  
گواه تمام است،  
شعر

ای گل و می را بر حصار و لب بو افتخار  
چون گل میگون سار آمدی گلگون سار  
سکل گل چون شکل حام و رنگی چون رنگ گل  
هسب گویی هر دورا از هم صفتها مسعار  
ناع را یی گل کجا ناستد درس هنگام قدر  
حام را یی کجا ناستد درس موسم قرار  
گل بمطرب چون هی گوید که از دستم مه  
ی ساقی چون هی گوید که بر دستم مدار  
گل ری حوند سعاع و ی رگل گیرد فروع  
ناگل و ی عش کس ی رحمت حار و حمار  
حاصه چون سلطان اعظم گل نه نش و ی ندسب  
مطربان را حواید نش و سدگان را داد سار  
سانه بردان عثمانک دس و دسا کافاناب  
رآن سار آمد چهن کر رای او دارد شعار  
شهرسازی کافاناب از سانه امال او  
بر سپاه سعد و بحس احزاب شد کامکار

حرارة ساورد و بامه محط فرید الدس که حواب مکوب او نوشته بود  
 برون آورد، بحق حقی که اس مقله آنرا بر مقله هادی و اس التواب  
 در بانی او س در دادی، بطلع آن مک قطعہ باری بود و س س  
 آن قطعہ باری بوسه، قطعہ

آمد سام عاسو مهسور مسهام  
 مرغی مر آسیانه معشوق نامه سام  
 انص حوالعل محمد امر حده هوا  
 حطین چو دُرّ معد امر گره عمام  
 برسدم ار عطارد کن نامه رآب کیست  
 وراهل فصل مشق اس درج دُر کدام  
 گب آنکه مدعل نکات براعد  
 نام که حواجه همام پس او علام  
 گم حواب نامه بوسم بظدر گف  
 فرار بو بخر حواسب و السلام

۱۰ و جور حصرت بیور کوه محط رجال و مهبط انوار فصل و اتصال  
 سد و سعراء ذاتی سخن فله حاجاب خود آنرا دانسد و فصلاء سای  
 مرست روی بس آوردند هرچند سرف الدس فرید سنی دیگر موسوم  
 بود و کن فصل او همکان را معلوم گاه گاه ار برای اصحان طبع و تشدید  
 خاطر فصند گیتی و بالماس سان گوهر معنی سنی و در بارگاه فلک پناه  
 عرس و کرسی ناکاه آن فصند سرف احماد مسرف گسی و اس سب  
 که مضع اس فصند اسب و بحریر [خواهد] اعداد در طن سب آن اسب  
 که داعی منصور است و فصند سبخت عزرا و اسانی تعاب مطوع در آن  
 فصند براد کرد است و خاطر او بدان مسامحت نموده و در فصل علماء  
 و انبه آن فصند آورده خواهد سد و هر دو بزرگ در مک عصر بوده اند  
 ۲۰ و در فصل و در سنی و در لطف طبع تعاب که رم انحال بر ایسان



(۵۴) فرید کاف، (۵۴) محمد الدین مبارک ساه بن المحسن المرورودی، ۱۲۵

است و نگاه داسد عروص او نعات دسوار مگوند  
شعر  
چندا سطلی کال سفاء جان شد ، هچو راج روحس راحت جان شد  
آفتاب بوری کر طریق حاجب \* نک رفیق راهش ماه آسمان شد  
حور مطری حوش خوب دلکسی گس \* کر کمال حوی دلبر جهان شد  
کار دل که ار دل گنشه بودی جان \* جان و دل سد اما جان دل سان شد  
در بی که ار تن مایه بودی دل ، ناگهان در آمد نار مهربان شد  
کل او چو دندم کان نمود را اول \* حوش حرو کردم رادهاء کان شد  
وقف ار سارس طبع سر بدایع \* حالی ار نگارس دند بوسان شد  
گمش کرائی گف مں سرا ام \* گفم ار کجائی رود یتس جوان سد  
ا هر خطر که آمد ار فصاء ایرد ، در صمبر مردان صدق کن فکان سد  
دفع آن حطررا رآسمان معی \* اعدل سلاطین خسرو رمان سد  
حسروی که آکون ار کمال عدالت \* گرگ خون خورید بر رمه سان شد  
بر عدوی ملکش جار حسک اول \* گسب بپرسکان بعد ار آن سان شد  
ملک رای و جان را آب داد لطفس \* نار باد عیش هلك رای و جان سد  
۱۵ در رمان عدلس برستم رسده \* گسب جار حرما حاره بربیان شد  
و اس فصدہ برس اساب اخصار افناد،

(۵۴) الصدر الاحل الاکرم محمد الدوله و الدین مبارک ساه بن المحسن

المرورودی رحمه الله علیه،

صدر سبحان سان درنا سان که فاء او محط رحل افاضل و مرجع و  
۲ مات اما بل بود مائتہ انعام او برای عربا مهاده بود و در سرای او بر  
اصناف فصلا کساده پیورکوه بوسلت اکرام و انعام او کعبه رقرار و  
فله کنار شده بود یکی ار کرام عادات و محاسن صفات او آن بود که بر  
در سرای او دربان بود و بر مائتہ کرم او سان عمات و کفاه و صوی  
۲۴ و کوفی و کله دار و عمامه پوش و فلندر و ورق فروس میپیر بود هر

آفتاب سانه دار است او جهان را گاه عدل  
 سحر مادر ناسد الحق آفتاب سانه دار  
 سانه پروردست حصص ر آفتاب سج او  
 همچو سانه ر آفتاب از بهر آن حوسد فرار  
 از برای سانه او حاکم را خدمت کند  
 آفتاب اندر مسد و آسمان اندر مدار  
 امر بی محر آسمان هر دم وصیت میکند  
 کافران سانه راناب اورا سخته آمر  
 در مثل صد تهر بار س ناسد اندر روز کن  
 ر آفتاب اورا سانه کی گذارد سهرار  
 همچو سانه از هما آمد همانوں بر جهان  
 آفتاب دولس کاهن ماندست از عمار  
 پیش راه آفتاب آیس حصم ملک  
 سانه سگی سدارد ران جان ماندست حوار  
 ور هی حوای فیس سانه و حصم ساه کرد  
 سانه سارا به پیش آفتاب روز دار  
 گر بصورت آفتابی گردد آنکس دشمن است  
 سانه اعلام منصورش بر آرد رو دمار  
 با بود مسد سانه و آفتاب اندر سج  
 طره گسوه لیل و عتره روی بهار  
 ربور بر رو باد و حاکم روب مجلس  
 آفتاب روے چرخ و سانه ریس بار

حواص معارضة رشيد الدس ناجر گوید از زبان محر الدس سارك شاه بر  
 مسوالی که در آن بحر سعر کم گنهاند اگرچه اس قصصه از دامره مبعه  
 ۲۵ است فائما بر سبطح فاعلن فعولن پیش سعر کمر گفته اند و سحمت مصروع

بامداد که بدست صبح در آسمان گساده سدی و حواصن سالار تقدیر این  
 فرص گرم حورسندرا بر سر حواصن آسمان مهادی فزاسان در سرای کرم  
 او نار کردیدی و حواصن سالاران مواند عربا برست کرده و اصناف  
 اصناف علی اختلاف طعمهم روی بدان منبع کرم آورده همه رور از لطاف  
 صاف و حسن خلق او آسایش گرفت و در حصرت سلطان سعید  
 عیاش الدسا و الدس اسباب همه نساختی و تعریف جمله بواجی نکردی  
 و ادرار و انعام فراحور حال هر کس بسدی و قصابند و رباعیات او  
 بلطافت و سلاست مشهور است و اس قصصه در مدح ملک سيف الدس  
 خسرو حال گفته است درس حا صفت است میکند، شعر

دست صبا سرگساده روی عروس بهار  
 سر سر او جسم ابر کرد ر راله تبار  
 برق بر آورد بیج رعد فرو کوفت کوس  
 سرو علم بر فراح لشکر گل سد سوار  
 سوس کس حال دند کرد برگس بنا  
 حواصن چه ناسد نه بن نعبه نو بهار  
 برگس گساده که حواصن گسب ضرورت مرا  
 ی برد از سرم ساعری می حمار  
 سر عاری گل کرد صبا بار و گف  
 بلبل بیخاره را چند دهی انطام  
 س که سکوفه تنگ احم گوئی برنج  
 اما کبر آسمان سر کنگه کوهسار  
 ناع چو دند آچمان گف به سکو بود  
 سرو فنا بی علم کوه کله در نگار  
 ر آینه بلاله گان شعله آس برد  
 تیر سارد گذشت بر طرف لاله رار

عسب سلطان ر عور کرحب سی تہ راد  
 هست در آن ہشتہ دعوی و حوسگوار  
 جرح میدند آنک داد سبک بو کست  
 گست بدو بر کیوں سر ہمہ آسکار  
 ار یس اس در سب نا چہ کند آسماں  
 نا سر هر کس کہ هست ار تو بدل کسہ دار  
 طالع مسعود تو گست سری امر محوس  
 مکند ار حرو او کل " فلك افتخار  
 ہصمت تو بعد ار اس نا تند در میں و سر  
 فتح میں بوسدب بخت متاعد سار  
 ہسب برا کار سار آنکہ ہمہ کار اروست  
 کار بو یس دنگرست نا بو کسی را چہ کار  
 ار ہمہ چیر جهان سب بکی اسپ داشت  
 حوب تیش گش حرار بیر نگ و راہوار  
 خرد سر و صبح مال گرد کھل بہر سر  
 سبب سُم و برم دسب گام رن و کامکار  
 برق بھستب سدی یش نگ او گراں  
 ساد برفتن سدی در رہ او سرمسار  
 درگہ وقفہ حوکوہ در دم حملہ جو ساد  
 سوی نسی جو آب سوی فراری جو سار  
 ار بر سہیں بران پیکرس آورده رنگ  
 ورتن آہن دلاں ہیکل او بردہ سار  
 بودہ میں اورا معیم حواجہ نا مہربان  
 او میں دیوانہ را راہر ہوسار

شاه جهان سب دس سانه داد آفرس  
 عادل عالی سب فاهر دشمس سکار  
 خسرو انجم سپاه معمل خورشید راه  
 صدر گردون نواب مُعْطَى درنا یسار  
 هست او همه سور خدمت او دل فرور  
 دولت او بحس محس حجر او حصم حوار  
 حرج بدو مہی دهر بدو متعجر  
 باح بدو ارجمند تخت بدو بحسار  
 دندہ افسال را هست م روشن صفا  
 چہرہ خورشید را هست م راس عمار  
 ای سده ار فرّ بو بیکر دولت سپہ  
 وی سده ار عدل بو ہیکل مہ برار  
 مرستہ عرّ بو گسہ م نصرت بلد  
 قاعدہ ملک بو گسہ بعدل استوار  
 خسرو گنہاں بوئی هست جہاں رآن بو  
 آنک جہاں آفرید کرد سرا احسار  
 حاسد بو گر ارس ریخہ سود ناک سب  
 قلب بگردد بدب آنچه کند کردگار  
 پش سر بیع تو مہ باید کہ بست  
 حملہ خورشید را سانه سب یاسار  
 سع محرف ری کسب چپ حصم را  
 سارد بر راب راس صریت سعت گذار  
 مرد مرتع صہب چون دو ملک شود  
 جر تو کہ داند چہیں ہندسہ کارزار

سد کاعد ار کلام نو جو سد فاصلی  
گویند اندر سد کاعد سنگ سگر می رود  
میرود چون باد نظم نورس حقت جو آب  
ر آن حسود خاکسار تو در آدر می رود  
روس و پاک و بلند سد سخن چون احتراں  
با ر طعنت اس سبحا بر چه اختر می رود  
سا حال خط معانی لطف شعر نو  
چون شود دنگ هم ار دیده بجان در می رود  
بگر طبع تو در اقصای جهان گاه سرد  
مردی اندارد و همواره دختر می رود  
دل بر نظم تو می آید می ماند نرم  
همچ سوال گفت دل بردنگ دلبری رود  
حر ترا کر هر سخن گوی مراب سرده  
مر که را اندر جهان اس حرج گوهر می رود  
سا حدت رفتب ار گوش آمد در سرم  
ار سرم نگساده آبی کاب بر آدر می رود  
ماند خدمتکار در حدس عم هجران نو  
دل ارب عم بچر سا نو برابری رود  
بی دل و بی تو اگر در ساع حنت میروم  
با حرج گوئی که عاصی زور محتر می رود  
اسک من ار دولت عشق بو شد نافوت سرح  
دولتی دیگر بگر نافوت سر زری رود  
ار بلندی سخن فارع شدستم کین رمان  
ار سپهر چبری سرورم چو چبری رود

در ره من ریخها دنده فروب ار فیاں  
 ر آخر من فاقها حورده فروب ار تبار  
 حنک همایون من در همه کاری مرا  
 رحمت مہبتی سدی شُولک اسعدسار  
 قصه نساد درار درد نبرد اسپ من  
 من چو حراندر حلاب مانده ر عم دل فگار  
 خاطر من ار سد اسپ رود گساده شود  
 نسهام آمد حوس در نظر تهرار  
 نا که بود سر فلک هیچ ر انجم نساں  
 نا که کند سر رمیوب هیچ ر مردم قرار  
 انجم و مردم منم سابع فرماں نساں  
 سر عرض و کام بو چرخ فلک را مدار  
 و امیر اجل طہر الدن بصر سہوری بردنک او قطعہ فرساد وقتی کہ ار  
 حصر ب سسناں برسالت آمدہ بود چنانک بعد ارس نر بر کرده آمد و  
 ۱۵ مطلع آن است  
 شعر

ار ادای شکر انعامس حان عاجز سدم  
 کن زمان صد محفل ار طبع سہوری برم  
 حواب این قطعہ نرساد و اس قطعہ بخانگاہ خود تمام آورده خواهد  
 شد،  
 شعر

ای سجا گستر سخن برور طہر دین حوی  
 چسبہ حنواں ر لطفت در عرق بری رود  
 در زمین نام بو نسک بصر اعظم می سرد  
 نام برحس فلک گر سعد اکبر می رود  
 آب کوثر می رود ر الفاظ بو اندر جہاں  
 ہم نوعی دنگر آری آب کوثر می رود

نار اس دل دیوانہ ہوا خواہد کرد  
ہر لحظہ مہر موی ہدا خواہد کرد  
روری دوسہ ار عشق مگر آسودہ است  
آسرا سلا کیوں فصا خواہد کرد  
وله انصاً،

دل در سر رامت آرمیدن خو کرد ، ہر لحظہ مہر سوی دودن خو کرد  
چون موی سدم برد منش نار فرست ، آکون کہ موی بر دودن خو کرد

(۵۵) الامیر الاحلّ طہر الدین [بصر] السہوری السہری،

امیر بصر ار امانل عصر بود و واسطہٴ عہد بہرور و بر افاصل زمان  
بسوں فصائل فیروز حطّ او ار حطّ دلبران عہد راب حوسد و سحر  
او ار لفظ معسوفان مہر بیروز دلکسر و در آن وقت کہ وی را ار  
حصرت سسسان برسالت عور فرسادیند چون محصرت اعلیٰ عنائی رسید  
رسالت ادا کرد و سترعات بسیار مسطہر گست ، صدر احلّ مَحر الدین  
سارک ساه اورا بسیار دلداری کرد او سکرانہٴ آب آکرام را ندین قطعہ  
معالہ کرد،  
قطعہ

ار اداء شکر العامس چاہ عاخر تدم  
کن زمان صد تحلب ار طبع سحوری برم  
بیس بخش نامہ اندر سر جو ہدہد آمدم  
طوق بر گردن رشکرش چون کتوری برم  
نا سسریم سر و س کرد جون صبح و شمع  
سرار آن صبح و سق بر حرج و احدی برم  
اسب کم فرمود کوی دان کہ با رفتار او  
سگ ی دارم کہ ساد ساد صرصری برم



نادانان کسی عمرم سری بر باد بود  
 کرم ستم سوی سستی جو انگری رود  
 در نکوئی دلبرا نظم سرا انداره سبب  
 لکن اندر کسوت حطت نکوتری رود  
 پرورش از خدمت شه ناصر الدین نافتی  
 آفرینها بر دل آب سگ پروری رود  
 حس اخلاص جو برگزینی سه گردون رسم  
 رورهها شد ناکه اندر ربر چادری رود  
 آفتاب اندر حجاب اسر بهای می شود  
 حوس سخن آکون هم از آن رای انوری رود  
 عود مدحتی در دل محوس من آس گرفت  
 بر زبان نام دلم همواره مجهری رود  
 مهر گردون ناد بر روی جو ماه او مدام  
 مهر و ماهس امر جو را با مستتری رود

۱۵ و اس غزل که از لثب امان و حصول امانی جوستر است اوراسب، غزل

آنکه که حوای بود برا دل بحوای دند  
 در بهره سب ندند جان آفتاب دند  
 حالی بر ار نشاط سرا در کنار نام  
 گوئی پیر از سماع تکف بر شراب دند  
 فرساد از آن مقام که سنا گسب دل  
 و آگاه سد که اس همه دولت بحوای دند  
 رنلس ندند در کف و ار دس رورگار  
 بردنک سد که بگسند از س که باب دند

و رباعیات او در اطراف جهان مشهور است و بر زبان فصلا مذکور

رباعی

۲۵ از برای رسب کباب سنی چند مجریر کم،

شعر من بحرست و وه نادانی من بین که شعر  
سرگرافه سوی موسی پسر می برم  
او جو حورسند از بررگی نور بر می افکند  
من چراغ یم مرده در براسری برم  
رسم ارست اس و بر من عهل میجدد چو برق  
کس چس فطره سوی درنای احصر می برم  
وه حه عدری هسب کان راهی بخائی می برد  
دته بیش آفتاب نور گستر می برم  
او سلماست و من در حب او مور حیدر  
عذر مهناسب اگر هدیه مختار مبرم  
دگر من در حصر سلطان محوی نار راند  
با ندان کردن فراری بر فلک سر مبرم  
دست بر یستم گرف از برست نا لاجرم  
یست بر نار اس مت چو چدر مبرم  
چون خط جدول که از شگرف بر کاعد کسی  
بر رخ از جوانه خط خط همجو مسطری برم  
همجو بوسف حس چاه حتم از احواں حوش  
رین سب دند بر آب و دل بر آدری برم  
گرید اشکم بساں دل چوں صراحی حو صیرف  
بر میاب رنار رسائی چو ساعری برم  
گرچه از آرار انتاں با لب حسک آمدم  
شکر ابردر که از شکر رس رناب بری برم  
بشدر حوام که آم سوی او رحمت و لبک  
خدمتی مدام این کاسرام کند می برم

بر بهشت چون بوسه دادم نام رحمت روستم  
 رر لب در چون در بی سسب و لاغری برم  
 بی که بر نك حلفت معهود منصورست و نس  
 ر اصطباغت صد هزار انعام دیگر بی برم  
 گر مہتی بود از احسانش مکفی بی روم  
 ورم رادے بود اسانش منسری بی سرم  
 مل نارام نسکر بود و اسك پهرسان  
 شعر فخر الدس براہ آورد از اندر میرم  
 اتفاق رحمت از فرور کوه بی سد  
 من اصاعت نار حورسان و عسکر میرم  
 حسنگانی را کہ رحم مار شرس خوردہ اند  
 از دم حاب محنت او تر ناك آکر میرم  
 نسگان راہ عسکس را کہ نس دل نسہ اند  
 شرتی از جسمہ حواب و کوتر میرم  
 بوسف دطاسب او و نك جہاں نعوب او  
 بوی پراہن سوی نعوب عهور میرم  
 در سخن در نای طعس موج معنی میرند  
 من نکسہا ر مدحس دُر و گوہر میرم  
 او رباں سگرس نگساده حوں طوطی نبطی  
 من طبر ردها از آب لفظ حو سگر میرم  
 ہم ر رای نور محسس ہم ر حلق مسك پاش  
 عالم حان ہر مؤس ہر معطر میرم  
 صد ہزاراں آہوی چس را ساف اندر منان  
 آن نس حوس کراب حلق معبر میرم

میخواستم که حواسنه بشدم بود  
آری به حواسه همه کس را بخواسست  
سین یافت تاج سر جو کبری دارد و الف  
نی دستگاه ماند ابر را که راست  
و ار دوسی گاه حواسه بود نندنی نگدست و آن وعده وفا نسد، این  
قطعه در آن معنی میگوید،

رهی نگاشه عالم که چرخ را راست  
نگاه برد کفایت سه صربه داد نبرد  
ر شه مرا نکه و خو نوبد دادی سار  
چه سد که بخت مست این سخن ر ناد نبرد  
گذشت ساک و ر آن گه خوئی نسد حاصل  
مگر حدت خو را جو گاه نسد نبرد

(۵۶) السند الاحلّ طهر الدس نوح الکتاب الشرحی رحمه الله علیه،

کان سیادت و حان سعادت بر آسمان علوم ماه باناب و بر فلك علو  
حور نسد رحسان نندها دیوان انساء سلطان شهید برسم او بود، مشآب  
او مقبول فصلا و مکنوناب او یسد نندک علما چنانکه نره سار نبر او  
سریدی و سعری سعار سحر او شناسنی و ار اسعار او داعی را نسر سماع  
نمهادست فامّا شهیدم که بمحضرب ملک کبیر نوح الدس بران رحمه  
الله قطعه فرستاد و ا روی کبیرکی نکر التماس کرده و آن قطعه انسد،

قطعه

صدرا نداد پاک حداربد اس و حان  
کر حاب و دل ساء حلال بو گنهام  
حام ر حار حاده هر جید حسه بود  
لیک ار نسم لطف تو حون گل شگنهام

می روم افسوس اریں آس که هخرش بر فروخت  
 صد هزاران داع مهنوری بدل بر می برم  
 و صدر اجل حر الدس ملک الکلام مبارک ساه ار وی مسوده اسعار او  
 الماس کرد و اس قطعه در جواب آن محدمب او فرساده، قطعه  
 « فرموده که دهر سعرب من فرست \* در حظ مسوسر ار حظ فرمان می برم  
 امر برانطوع مطعم رحان و لیک \* حرّما بنصره ربره بکرمان می برم  
 ار حشم کور آب رکوباه دندگی \* قطره نسوی حسبه حوان می برم  
 نور حراع کاسه سیم نابرا \* در آفتاب نور در فساب می برم  
 گل مهره اسب نظم و ناسگ ربره \* ناهوب و لعل کبر سوی کان می برم  
 انگار درج گفته من درج گوهر سب \* درج کهر نصاعت عتبان می برم  
 بر من بدوی ارچه گواهی دهی نه \* نای ملح به دش سلمان می برم  
 ار ملک ناح الدس خو میخواهد نظم

ای حسروی که رحش حلال بر سرد  
 طوق سام و لعل ر برحس و ماه بو  
 در موک بو چون بخران دو سده اند  
 حورشید سهسپار و سیمهر ساده رو  
 در دست سده گاه دربی دو مانده اند  
 دل رور و سب بدسب خو و کاهسان گرو  
 فرمانی با سام من آحر سلار خاص  
 بر کاهندان حاصه برای کد بخو  
 وله

هر که چون گل بر فریمه سد \* در عمل آب روی داد ساد  
 دست کوباه ناس و راست حوسرو \* با سر افرار باقی و آزاد  
 وله گر در میان سله مرا دستگاه بسب  
 ار راسیم دان به افرون به کاسبب

وله،

اگر سینه‌ی ما بو طریق حور سرد  
حباب گهت و سارردب ار حوون و عبه  
نعاصب نظری کن نعاصب می‌ری  
معامله چه کی مر سقه‌را سغه

(۵۷) الصدر الاحلّ بهاء الدین محمد بن المؤید العبادی رحمه الله،

فصل محتم و لطف مصوّر حورشد آسمان معالی و نادره انام و لبالی و د  
با طبعی و قناد و صهری بناد و خاطری مُعاد و نبری مصروع و دلگسای  
و انجلی مطوع و جان افزای و مشهور رسالات او که موسومست بالنوش  
الی الرسال بحرست محط حملو بدرر معالی و سیهری لسیط مشحون بدراری  
عرایب و کمال فصل او در آن بنیاست که گذشتگان را در حجاب انداخته  
است و آیدگان را در نگاهوی طلب انگن و افاضل کُتاب و امانل  
مُحَاط و اصحاب صعیت و ارباب حکمت را سرمایه کامل بنسب داده و  
برای مدگران عالی سخن دحیره سگرف مهاده و با اس عراب فصل و  
۱۵ سماح حلّ بیوسه کوفه صدمات حوادث و حسه نکاب انام بودی،  
وصاحب احلّ بنس الدوله و الدین مسعود وهی ار وی کوفه سک بود  
قصدها، سگرف کرد با اورا بخد نهرید کردید و او قصص مگوند و  
حوون در عاب لطف بود عامت آن اراد کرده آمد، و قصص اس  
قصص اس،

۲ دربع روز جوانی و عهد برائی، گذست در عم دوری و رخ تهنائی  
راس که گشتم ار حور جرح های بحای، سلم چو هرزه روان هر دری و هر حائی  
برخ شحر خرد گویدم سکینا سو، به دل بندد و به حال حوون کم تکسائی  
ملاقم مکند ار عم تووم تننا، که ار عرب بناسد عرب سنائی  
۲۱ راس که بر من بیچاره جرح صبرا کرده، ر آهست دلم گر نگس سودائی

ار بحر طبع حوس گهرها، تب جراع  
 مهر باب در صدف دل مهتبهام  
 دانی برنگارا کر حور رورگار  
 شها جو بخت بو نسی من بجهام  
 سا در حباب جاه و حلال برمهام  
 گرد محی ر ساحت سسه برمهام  
 دارم طبع ر لطف بو سا سسه گوهری  
 ربا نسی گگر مدح بو سسهام  
 ۱. ملك ناح الدس رحمه الله اس قطعه بر حواحد كبرك بچه هدی نكر  
 كه رنگیان رلف او روئی روی آفتاب را طباچه عیبر می رند نه بر ديك  
 او فرساد و اس قطعه در عدد آن سبت،  
 حون بالاس طبع دَرَسْتِي \* دَرَسْتِي فرسادم  
 فؤت ده حدای عز و حل \* که ری فؤتی بر نامدم  
 و چون سبب بافصا ص نکارت او داد فصاء تهوت بناد و بافوب ار  
 ۱۵ عقی آن سه شه مهر بر داس بجم صعر سن و صی محل و کبر آلت  
 آن كبرك ربحور شد و هم در آن رودی فوت گسب و چون ملك ناح  
 الدس را ارس حال علم سد اس دوس به بر ديك او فرساد قطعه  
 علوه کافران هدی را \* رود ار اسلام سیر خواهی کرد  
 بدرت عرو کردی ار شمیر \* تو عرا هم نکیر خواهی کرد  
 ۲ و سبب دوس دیگر در حواب اس قطعه فرساد ملك ناح الدس، نظم  
 وعده کرده مرا ساها، نسبی دور و در نتوان کرد  
 سعب عرو کافر ماده، حر شمیر کبر نتوان کرد  
 و اس رباعی چند ار وی عمل کرده اند، مگوید  
 رباعی  
 لك دَرَه جو بست در سبب نسگنی، مهای دل ریتن مرا حسگنی  
 ۲۵ کم کن رحا و حور چندانك دلیر، جو بار کمد اس بو ناهسگنی

۵۷) الصدر الاحل بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی، ۱-۱

- ۱- مهر خصم برا هست دست رس لمنک ۲ بو خود رسک بدو دست و  
حدانگانا آم که کردم ار دل و جان ۱ فدای خدمت بو روزگار -  
۲ سا که کردید اس بلال خاطر من \* ساع مدح بو جوں طوطیاں - تر  
۳ فصائی که مرا هست در مویں هر \* اگر نگوم بو عی بود ر -  
۴ مرا ر داس من نسبت حاصلی حرم \* جو مح نار ساسد چه سود ۱  
۵ اگر بدای احوال من سبب دام \* که رحمت آری و بر حال من -  
۶ درین مور که نا دکر سبب کی برسد ۲ شان محب من میکند  
۷ ریح و افعه نکار سرگرای شدم \* چه ناتند ار نکرم سوی عتو ۱  
۸ گساده دارم دام مدحت بو ریاں \* سرد که ار رح رحمت سبب ۱  
۹ نتیجه سخطت چون مام سودی ۱ لطیفه کرمب وقت سد ک -  
۱۰ نصیب بخشش و محبتاشم بد خو برا ۲ محرم بخشی نامست و ایت -  
۱۱ روا مدار که در سوگ من کود کند \* لباس طفلی چند اس سهر -  
۱۲ اگر قبول حجاب برا نسام من ۲ جیب گرفتم آخر بو عتو -  
۱۳ اگر چه رد کیم بدگت حوام کرد \* که هم نگویی آخر که س -  
۱۴ جو اقیاب بدت شود که بیخزم - گر آقیاب بگل نس اس ۱  
۱۵ مرا برگی و سعل و حظری ناند ۱ نه برک حمله نگفتم مرا بو -  
۱۶ رعادت بو عت محبت رحمت ار نکند ۱ سهر و محبت بد تره رای ۱ -  
۱۷ دعاء مح و حناء سیهر هم برسد ۲ برا سعادت اادا مرا -  
۱۸ همیشه نا که بجا برسد دلهارا \* بتاں بجا ار راه حس و -  
۱۹ حسود جاه برا جان بدست بجا ناد \* بوئی بوش ر دست سار ۲  
۲۰ برید مح دلیلت مهر کجا که روی \* نشر فتح رحمت ر هر کج -  
۲۱ و فصند دنگر میگوید هم درین معنی مطلع آن است،  
۲۲ نا کی ر روزگار بجام رسد گردد ۱ آخر ر حور حرج و حناء رما -  
۲۳ آخر چه کرده ام من سچاره ضعف ۱ و آخر چه برده ام من ربحور -  
۲۴ ار مهر من سپید هی سوخت روزگار ۱ و اکوون مرا بر آس عم سوخت جو -



در بح رعب حوان و نادگار ماسد ، ارو به طاعت دسی به مال دبائی  
 کون که موسم برنائی و حوانی رعب ، فرو شوای نس من چانک بر نائی  
 چونست سودی ای رندگانی ار بو مرا ، بو هم برو چو حوانی سد چه ی نائی  
 رهی رمانه بکردی بحای من بقصر ، مام گست سرد گر برن سترائی  
 لطیفهای بو در ناب من ایسی تند ، بوقی کن نایک رمان بر آسانی  
 نترک ناران گفتم ر حابه دور سد م ، ر بست ساه فادم دگر چه فرمائی  
 علاء دولت و دس حسروی که طبع عظیم ، رفرت مدحتس حرسب بر سخن رائی  
 حدانگان قدر قدر بقصا فرمان ، که بیش او بود حرج را بوسائی  
 کمال هبت او بر مال رعب حوس ، سداد قوس فلک را محفل طغرائی  
 اسهر خواهد نا نای قدر او بود ، و لیک ی مواند ر یس نالائی  
 برای خدمت او عمل جست هشاری ، برای طلب او حواست چشم سائی  
 رهی بساط برا مح کرده فراسی ، رهی سپاه برا چرخ کرده صحرائی  
 سحاب مکرمتی و آفات مملکتی ، جهاب مقدرتی و آسمان آلائی  
 نگاه بسط مولاى بحر قناصی ، راه رعب نالای چرخ اعلائی  
 ۱۵ بوئی که ناید ارس هبت طاق فروره ، عربص حاه سرا بم سد نکمائی  
 رمانه چشم گسادس نا حه حکم کی ، سپهر گوش مهادسب نا چه فرمائی  
 احل بقدر تو فارع ر کسه پرداری ، فلک بدور بو ساکن ر عمر فرسائی  
 بوقت بحس گوهر به بیع بنگاری ، بوقت کوسس ریح ار سماک برنائی  
 ر دور سئی رای بو بم آن امساد ، که بکر فکر در اقتد بدل رسوائی  
 ۲ نکرد حلوه حس آفات نا بسد ، ر نور راسه بو مسور عالم آرائی  
 محملی که رود دکر طبع قناص ، محال ناسد بر قلم امم درسائی  
 چو دست بو هم سرمانه بخار بناد ، چگونه بحر رند نا بو لاف هتائی  
 اگرچه سود بیاند ر درّه حورسندی ، اگرچه خوب ناسند ر صعوه عفتائی  
 اگر حسود بو حوند براری نا بو ، عجب مدار که حوند بری برنائی  
 ۳ ملوک بر در حکمت چگونه سر مهند ، چو رورگار برا حط دهد بولائی

[و بر اوراس] شعر  
 لَمَّا سَأَلْتِ سَمِطًا لَوْلَا نُطَمًا ، مِنْ فِيهِ فِي حَقِّهِ مِنْ بَصِيٍّ نَأْفُوتِ  
 وَ لَمْ أَحِدْ فُوتَ رُوجِي عَنَزَ رَسَمِيهَا ، سَادَتَتْ يَا شَمْسِيهِ بِيصَا قُوتِي  
 و وقتی از وی استماع افناد که وقتی ناسراس رفته شد در اساء راه اس  
 رباعی اساق افناد ،

تا رخ درس زمانه آئین آمد + گوئی که برای من مسکن آمد  
 ارحور سیهر سره وار اس دل من \* کویان کویان ناسرانی آمد  
 سروار و اسرانی و کویان سه ولایت [اس] سحت سکو سان داده  
 اس هر جد از راه طنت بیان مکرر و چان سمود که اورا درس معی  
 ۱ فکرتی بودست اما سحت مطبوع افنادست و هم از وی نقل کرده اند اعظم  
 گر دهدت رورگار دست و ربار، رنهار  
 دست دراری محوی چیره ربانی مکی  
 ناهمه عالم نلاف ناهمه خلق از گراف  
 هرجه ندانی مگوی هرجه بنانی مکی

۱۵ و از ناح الدین وحید قاتی تسنم در نساپور میگفت اس دو رباعی  
 سید صدر الدین گفته اس در اوائل انام حوایی ،  
 ای مِهْرُگِیلِ عَسَقِ تُو دَر کُتِه مَاسِ \* اَمَاحِگِه بَر عَمَتِ سَنَه مَاسِ  
 حَالِ دَلِ مَسْتَمِدِ بِيحَارِه بِيئُوسِ \* اَر شَهْرَانِتِ کِه سَارِ دَر سَه مَاسِ  
 رباعی

۲ ای از من دل سوچه برار شد ، وی من رعیت سکسه و رار شد  
 بروحه عالم بحسار من و من ، سودای ترا بحان حریدار شد  
 و در آخر عمر ار شعل اسینا اسعنا حواس و بمراد دل نسیست و ار سر  
 منصب بر حاس و آن شعل بندر آب درج ساد و احیر آن برج  
 سعادت سید اجل عماد الدین حوالت فرمودند و اورا معدور داس و  
 ۲۵ او شب و رور شحریر نارخ سلطان سکندر مسعود بود و باقی او مبع

و در وهی که اورا به بساپور برسانت فرسایدند به بردک انانک منکلی  
سگ و او وی را محسوس و معتد کرد در حسن نامه بنشبه است که آن نک  
نامه بر هزار دفتر برحج دارد و آن نامه مسهورست اما اس نبتی چند که  
مطلع آنست بوسه آمد،

قسم

عنائی که بدل جان اورا ، ساه اولین احساسست  
کیرن ماهه لطف صعبس را ، تاد نورور و اسر نسانست  
که منزا در فراز خدمت بو ، رندگانی و مرگ نکسانست  
ار هر آسایمی که بی بو بود ، خاطر و طبع من هراسانست  
هی کم در فراز سمها ، هر ناراب نگس آسانست  
به هاسا که هیچ رخ دگر ، که بر اسان بود برین سانس  
دل و جان در نعم حواررمد ، وی برین که در حراسانست  
حوسدلی در جهان طبع کردن ، هم ر سودای طبع انسانست

(۵۸) الصدر الاحل صدر المله و الدس ملك السادات الہ سائوری

رحمه الله عليه،

۱۵ سید اهل صدر الدس ار معارف سادات و صدور کار و فصلاء رورگار  
بود، صاحب دیوان اسفاء بساپور بود و در فصل نعتی که حملگی افاصل  
حراسان سنتم او اعتراف مکررند و ار درنای فصل او اعتراف ی  
مودند و نارح حوارر مسافه نبت نعتی که روان عثمی ار حملت  
نبتی در عرق عرق ی سد و اورا اسعار تازی نغانت لطیف اسب و  
۲ مصوع و سگ گاه گاهی محدمت او وهی و ار وی احساس فوائد کردی،  
حد سعرتاری ار وی شینک آمنک است و اسب دوسب در قطعہ ی  
گوید و منلی معروف را در آن تصهین میکند،

سعر

لَو كُنْتَ تَعْلَمُ مَا نَلَّفَاهُ عَنِ كَتَبِ ، لَمْ تَسْمَعْ قَرَحًا فِي هُدْيِهِ الدَّارِ  
أَلَسْتَ تَذَكَّرُ مَا قَدْ وُجِدَ فِي مَنَلِ ، أَلَعَزُّ يَصْرِطُ وَ الدِّكْوَاهُ فِي الْآرِ

(۵۹) رس الدس صاعد الحموسای، (۶) ناح الدس الآئی، ۱۴۵

دسا کہ جس گرم درو شد حواہ ، آحر رجه رو عژہ بدو سد حواہ  
باری سگر سائی عمرت دو نس ، گر بر ناند یکی فرو شد حواہ

رباعی

آئی کہ رحم ر سو بربگ آنتست  
دما چشم من و بو صعب فلانتست  
جدانک درس آب دران بی آنتست  
جدانک دران حواب درس بچوانتست

رباعی

آہا کہ معم آسان سو رسد  
کی مرده تنوید جون بھان بو رسند  
ار آب حیات حوش جان بھان رست  
کر آتش عسو دوسان بو رسد

رباعی

اس عسو کہ اسک سرح [و] رح ررد کد  
گرم بگرفت سا دم سرد کد  
رس بندش بر درد خود حکماست بکم  
ترسم کہ ر درد من دلب درد کد

(۶) الصدر الاحلّ محر الرؤساء ناح الدس الآئی دام رقیعاً،

ناح الدس آئی ار رؤساء سرحس و فصلاء حراسان اسب، بگارجانہ  
طبع او روین حورین تنکسہ و بصاور حطّ مورون او ار اربگ سگ  
۲ داشته متاع اسعار اورا در اطراف جہان باررگاناں فصائل ستنہ می کسد  
و جربنداران ہر طلب بھان می خرید و آنچه ار اسعار او در حط است  
بخر بر کردہ آمد، بخدمت دوستی بوسد

قطعہ

ای صدر دس ر درد فراق جمال بو  
چشم و دلم فرارگو آب و آس اسب

۲۲

فصلا و مرتع علما بودی و احاطا ط افاضل محمدت او سیار اتفاق افتادی،  
 وقتی این داعی قطعاً گنجه بود و در اول و آخر رب نخبس حظرا  
 رعایت کرده مطلع آن است،  
 نظم

رَمَائِي رَمَائِي بِالْمَصَائِبِ وَالْآسَى ، وَ قَدْ حَرَّحْتُ حَدُّ الْبَالِ بِيَالِي

و در خدمت او اسناد کردم گنجه مرا عربی است اما نخبس آخر مصراع  
 و آخر سب را رعایت کرده ام استناد کردم فرمود  
 شعر

قَامَتْ بِيَامَهُ فَلْي إِذْ رَأَى وَسَا ، قَدْ هَرَّ مِنْ قَامَةِ صَدْعِ الْبَلْمَا وَ سَى  
 وَ قَدْ لَوَى طَرْفَهُ الْبَحَارَ نَمَّ رَسَا ، مَحْوَى سَائِي وَ فَلْي بِالْهَوَى مَرَسَا  
 أُمُوتُ صَبْرًا وَ فِدَى بِالْقَوَامِ حَيَّ ، فَكَمْ أَكْبَادُ مِنْهُ بِالْقَوَى مِمَّسَا  
 لَمْ أَلْبِ أَحْسَنَ مِنْهُ فِي الْوَرَى بَدَمَا ، لَوْ كَانَتْ بِي وَ إِنْ وَاشِيَه رَات دَنَا  
 إِذَا سَكُوتُ آرَائِي عَنَوَه مِمَّسَا ، وَقَالَ مَا دَقَّتْ مِنْ كَأْسِ الْعَرَامِ هَنَا  
 أَوْ مَاتَ حُوقًا وَ قُلْتُ أَلْسَهْدُ كُلِّ أَعْمَا ، وَ سَأَتِي مِنْ فَيْحِ الْخَلْقِ كُلِّ عَسَا

و اورا اشعار ناری مطبوع مصوع و فصول مؤثر لطیف بسیارست فاما  
 اشعار یاری او بسدر روایت نکرده اند ندس قدر اقبصار افساد و ار  
 ایراد اشعار ناری او چون تصدیق این نسیم عمال سان نار کسیده آمد،

(۵۹) الصدر الاحلّ من الدس صاعد المحوسای رحمه الله علیه،

صدری نادل نا دل سبحان سان تنهاب سان که در حراسان لب جام  
 الرمائی بر قامت او حُست آمده بود و کلندار سلطان سکندر بوده و در آن  
 سال که مالک ما و راه الهه مصبوط سد و راناب دولت شهریار بر آن  
 ۲ دبار حافن گنجه او ربحور سد و ار بحارار احارت مراحتت نامف و  
 محوسان آمد هم در آن موضع بحوار رحمت آفرندکار اسفال کرد و اورا  
 اسباب لطیف است آنچه از افواه زُواه اسماح افسادست سب افساد، ی  
 ۲۴ گوید  
 رباعی

( ٦ ) باح الدین الآبی ، ( ٦١ ) عماد الدین مؤید بن احمد الاسفہانی ، ١٤٧

اس میل سارست ونست سنگب + گر بوسد سرر خردمدش  
بیل خون در و جل فرو ماند + حر بیلاب برون سارندس  
و اس رباعیات کہ بہ بردنک لطف طبعان مبولسب ار وی مبولست  
رباعی مگوید ،

لطف بو حناء حرج را مانع سد + حس بو دلیل قدرت صانع سد  
بہ ار سر عمری کہ نکو نامی را + ار دور بندار بو دل قانع شد  
رباعی

میسد نگارا ر خود اس حور و حناء + ناند ر رح خوب بحر مهر و وفا  
داد من مسمد دادی ورہ + أَشْكُوكَ إِلَيَّ مَنْ هُوَ حَسْبِي وَكَفِي  
[ در وفات نیکی از عمال اس رباعی را مطابہ گمش ]  
رباعی

در مامب آن قوم کہ خون بی نارید + مرگ تو حیات حوس بی پندارید  
عمانک ارانید کہ نا دور حیات + حاوسد حکوبہ نا بو صحت دارید  
و بخت او دندم در سببہ محبت الدین اسوردی بوسته بود  
دی خواجہ محبت احمد باوردی - گنما چو بو ار باع هر نا وردی  
اوراق سببہ مرا تربیب ده + رآن عجبہ کہ ار گلن طبع آوردی  
١٥

( ٦١ ) الصدر الاحل عماد الدوله و الدین مؤید بن احمد الاسفہانی الکاتب ،

عماد الدین دینر کہ ار افراد عهد و امجاد دهر بود در کمال فصل و  
بررگی بدرجہ کہ و رای آن بولن بود و در رفعت و منزلت و علو منصب  
مکانی کہ امرا و وزراء اطراف تعایب و رعایب وی مباح بودند و در  
٢٢ مرتب و اختصاص بحضرت سلطان سکندر اورا آن منزلت مہمہ سد کہ  
هیچ کس ار افران اورا در آن فرس منشر نگست و در اسفہان بسر  
اورا دندم کہ تعلم منکرده و در آن وقت کہ داعی آنجا رسید روری حد  
فصلہٴ ار قصائد جمال العرب ابو العباس اسوردی پس اس داعی بخواند  
٢٤ ار وی سسدم کہ ار پندر خود بل کرد ،  
ست

ار چتم و دل که مبرل وصل بو بود دی  
 امروز بی بو نارگه آب و آس اسب  
 ار دنده خون گلاب گل ار دل حرا حکم  
 گر حتم و دل به کارگه آب و آس است  
 وله انصاً

بهدائی که دوق بو حدس ، در جهان حوسد ار شکر ناسد  
 که حوم دور ناثم ار در بو ، عیثم امر ره ر لجر ناسد  
 گر بو صاحب دلی ر روی وفا ، ناندب رین سخن ابر ناسد  
 در حدت آینه اسب کردل دوست ، بدل دوست رهگذر ناسد  
 بش خاك درب سار کم ، گر بحر وارها دُرر ناسد  
 دل و جان بس خدمت وصلت ، محه سحر مختصر ناسد  
 اس بناحره س مرا که مرا ، هر کجا پای نست سر ناسد  
 در جاهات صر حوام کرد ، سحت بکوسب صبر اگر ناسد  
 بدگی می کم نطاف حوس ، به هبانا که بی اسر ناسد  
 قطعه

گر رمانه وفا کند با من ، عدز بقصرهای خود حوام  
 وره محرم مدان مرا ربناک ، من ر بقصر حوش آگام  
 نا ملکسه جهان نکرد وفا ، تو جان دان که خود ملکسام  
 مهر و مه را کسوف [و] بقصاصت ، خود گرفتم که مهر با ما  
 در عم و ریح اس رمانه دون ، ار فلك نگردد هی آم  
 وله انصاً

راد طبعی که در عی اماد ، حر برادان مباد یبودش  
 ر آلك گر الحاکم کند بشم ، نگشاید ر سعی او بدش  
 گه برحم هی کد مادش ، گه بحکم هی کد بیدش  
 آخر الامر چون مرو نگری ، ره ر ناسد هبسه در فیدش

(۶۲) علاء الملک سرف الدس مرک، (۶۳) نظام الدس الکتاب، ۱۴۹

پادشاه جهان عاطفت فرمود و او را اطلاق کرد و سرحدات فاجر فرمود  
[رحون] سعادت خدمت شاه جهان مستعد شد اس رباعی نگف، رباعی  
تاها فلک ارچه سد سراسر گردن \* رحب سهت هی کسد سر گردن  
آن کس که خو بر بست نکدل نا بو \* نادرش جو کماں همسه ره در گردن  
و او را اسات حیث و اشعار معوی نساوست فاما چون سعادت خدمت  
او حاصل شدک بود دس اس سمع داعی برسد دس احصار افاد،

(۶۴) 'الاحل' نظام الدوله و الدس الحای الکتاب،

نظام الدس دبر که عطار در مطارد افلاک رم او حون قلم محط رفتی  
در آن وقت که داعی در نیشاپور بود او در مدرسه اساخ تعلّم میکرد  
و بحمال فصل آراسه بود و قطعۀ ناری گنه در مدح فخر الدس هود (۲)  
اس حامد دای فیه که برادر فاصی صدر الدس حدی است و فصاء  
لسکر بندو مپوض و اس قطعہ را مطلع است که قطعہ

لِلّٰهِ دَرْكٌ نَّأْسِيْمٌ دَنْوِيٌّ ، الطُّفُّ اِلَّيْنَا مَرَّةً يُّرْوَرُ

و یکی از فصای بیسایور قصه گنه بود بر فاصب نا و بح ردیف آن،  
۱۵ نظام الدس جواب او نگف و آن است،  
سعر

دی دلبرم رسد چو رد آفتاب بیع

نا روی هجو آس و در کف جو آب بح

نکال بر عمره جان بر کرده بود

کر سرم می کشد سر اندر نبات بح

حورسد روی او که برد آب آفتاب ۲

می رد نظر بر سر ماهتاب بح

گفتم که بوسه نک ای س عمره گف

هست اس سؤال را که نو کردی جواب بح ۲۲



دانی که طلك نفاء دهرت بدهد ، نك سربت آب حر بهرب بدهد  
 معسوقه سوافست دسا هشدار ، سا در فدح خلاب رهرب بدهد  
 در فصیح مگوید

سعر

هست نا محرکف او که گهرناس بحاست  
 ابر برداس و کان حسك لب و سندانئ  
 چرخ سا هبت او لاف علو رد گفتم  
 مکن ای پیر که سا هبت او برائئ  
 آب سا طبعش دعوی لطافت مینکرد  
 عمل گفتس که رهی سررده سودائ  
 صب خودس گو نمودن اس مرکز حاك  
 سادرا گف جهی ساوه رو هر حائئ  
 آس بر اسر نافت ر مهر و عصس  
 رآن شدس بیسه جهان سوری و جان فرسائئ

و اس رباعی ار وی نقل کرده‌اند،  
 ۱۵ سرگسه مرا دورلف سبحان بو کرد ، بر درد مرا امید درماں بو کرد  
 گفنی که که کرد نا بو اس سنادی ، هخران بو هخران بو هخران بو کرد

(۶۲) علاء المملک سرف الدس مرک

[صاحب] دولتی که خود او ابررا حسك کردی و فص کف راد او هفت  
 دربارا در تس در محال انداحتی امارت چچاسان او داسک و کارهه  
 ۲ نا نام کرد و ولایت فرورکوهرا مسخلص کرد و در اسناد کار او را در  
 رندان حسك حواریم محسوس کرده بودند و مدتی مدید درآن حسس نماند  
 تا آخر سنئ گف و بحصرت سلطان رسالده عرصه داست، رباعی

دوسه گنا حوردم ار لی نایی ، من هخ بنارم که ر من نسائی  
 ۲۴ ربانئ را بختن نا سار رهد \* رندان بو ار سگ چپن ربانئ

(۶۲) نظام الدس الکاتب، (۶۴) عرب الدس رافعی، (۶۵) فخر الدس ۱۵۱

دارم ربان نگاه بر مدح و رای سو  
رنگار گیرد امر بهم در رهاست بع  
با حرج مسکند سپر ماهرا رفو  
با حلق مرسد ر مهر نواب بیع  
نادا رعوب اسرد بیخوب سرا سر  
سادا بند سگال بو سری حساب بیع  
بعد از آن محضرت حواریم رفو و سیدم که کار او بالا گرفت و  
دیوان اسما باسم او نامرد شد و منصب او عالی گشت، <sup>سعر</sup>  
والدهر دودول سئل فی الوری . امام من سئل الإقتالا

(۶۴) الاحل عرب الدس رافعی،

ار رؤساء اسراس و معارف حراسان اسب حواری در هر هر تمام و  
در هر فن ماهر و در سنه سافت و دفاع بحاسب از افران عهد ممتاز  
و با اس همه فصائل طبعی چون آب رلال و سعری چون ناد شمال داست  
چانک اس چند رباعی برها اس دعوی و ساهد اس معنی است  
۱۵ مگوند

با حان جهان ر حان سخن کی گنجد + آخر حه درس مان سخن کی گنجد  
با کس ردها سگ او هیچ مگوی + رهار دران دهان سخن کی گنجد  
رباعی

سودای بو آب ریدگالی سرد + سادین بو رس حواری سرد  
۲ فی خدمت ای حان جهان بردنکسب ، با حان سگ روح گرانی سرد

(۶۵) الاحل فخر الدس عرب فرید

عرب الدس فرید مشرف ممالک حراسان بود [و] ار اعان و امانل جهان  
۲۲ و سر دولت و رست و اقبال و فخر الدس که بر آن شجر و فرع آن

در دست او خو سع ندندم برهه نر  
 ما آنک کس نسد ما آفات سع  
 گفتم که سع ار چه کسندی چو آفات  
 چون کس نه یش بو نکسد ار قراب سع  
 گما ر هر حصم حناوند نجر دس  
 در دست خود همسه نه بیم صواب سع  
 شاه جهان حکم که بر اسب چوب نسدست  
 جرحس یساده برد نه بس رکاب سع  
 تبع رناب او خو گهرسار گشت عمل  
 مگنت سادس رهی کاماب سع  
 گر نسود ر بیر فلک وصف کلک او  
 بهرام در پیام کد هم یُر آب سع  
 ای کر رناب نسب جهان ندع حراب  
 آری کد همسه جهان را حراب سع  
 ما حصم دبو سکل برا گم کد سیهر  
 ار خود هی سر کد و ار تهاب سع  
 بی بی نه برد عمل روا کی بود که جرح  
 گیرد ندست هر هلاک دباب سع  
 سارد بر ولی تو حاسه درنگ محب  
 دارد سوی عدوی تو دام ساب سع  
 مسوح شد سخاوت حاتم که سد ندند  
 ار گوهر عطمت بو ما نصاب سع  
 بیر سه بر نگو چه محل دارد و چه قدر  
 حائی که بر کسد ر ماب بو براب سع

ما دسب برد عسفن کردست سای سدم  
 او دست می فساد من نای مشام  
 دستم بناد دولت با ساه او سویم  
 گر ربر پیام آرد هم دست ارو بنام  
 دسب احل که ما او کس پاسدار ناند  
 گر سای من نگردد آخر بدستس آرام  
 خون دسنگر دارم از سای در سام  
 در دست و نانتس اضم سالر ر رورگارم  
 امر حسرو معظم مسعود س محمد  
 انصاف خود محوم نکره رنابد از حد  
 ای برده سب فرارم روری برم سائی  
 کارم سبک سب آمد آخر چه رور آئی  
 رورم چو شب سد از عم بدسبر من ساری  
 سبک سب دلم محوئی روری برم سائی  
 رورم ناخر آمد نامد سب وصال  
 روری مگر بناد سب سب سب سب سب سب سب  
 بی شب رورم دارم آمد رسیدگانی  
 بی رور دام از سب از محبت حدائی  
 کارم برور و شب سد از بهر ساه دام  
 در رور مدح حوائی در شب عدل سرائی  
 سلطان داد گسر ساهسه مطهر  
 کو ملک راسب وارث هم از بدر هم از حد  
 ای جان و دل برده در دست عم بهاده  
 آرور جان بحسه انصاف دل بناده

اصل بود هم در 'ا' و 'ا' ام حواص ر سر رار و کاهری بر حاس و  
 سر 'ری بصبه روح در ر صت نکسب و سوسه بر پندر انکار  
 آوردی و ور' بر سبند 'عقل سبای مالاها کردی و در قصه دستگرد  
 حواس حبه انگور کای و بر آن وجه اوداب کدرا دی و هی صاحب  
 شعر الدن مسعد سلم و ان دوسب اروی استیع 'فباد، رباعی

آن دم که بود برار حد و حوب س  
 ور همت و ار عبت کم و 'تروپ س  
 دای رجه معنی ریح سر سبند  
 یعنی که ریح س ر دی کیوں اس

رباعی

حاضر بیا گرچه ندارم حال دو حاتم جو کسب حور بود خانان دو  
 کدرا ح حهت ا ر کتر بر ررا که بود کتر کی کتران دو  
 ار بررکی سدم که اس رباعی اروی بل کرد، رباعی  
 ای ریدکی س و روم هم بو حی و دئی ی دل و حام هم بو  
 بو هستی من تندی اری هم من من سب سدم در بو آرام هم بو

(۶۶) لاجل شعر الکتاب فرید الدن الکتاب،

ارفاصل کتب و ابان حیا و ر فصل و در عم بند و داب  
 و در سوز هر حور سب فرید اعنی رنی و بری رابع طابع سلیمرا  
 نظم معرا و حور روح در حور بند و محرو حاب سلیمرا مترج سدا و  
 آ برتی کبر و اس بر حوج بند که در در سبی ار آن صعی لارم دارد و در  
 هر خانه نك چه ررا رعب کد ا ر سب طبع وسب، مکتوب بر حوج

ار یای در سادم ور دست روت کارم

سدو اسب نام کرب دست سارم

مصنوع و معوی و این قطعه را امام شرف اللّٰس عدری سیدم در اسرار  
که اروی روایت کرد

ای حسرو سوده که دایم های عدل \* ار آسان دولت و جاه نوی برد  
اعی سوم بر تو راهی مسر نو \* بک بک سم شب گهر تبع سپرد  
ار یف آفتاب مومنی بیار رسب \* آن کس که بر سرس کرم سانه گسبرد  
در روزگار دولت انصاف بخش نو \* مجبیر در حوائی شهران گنا حرد  
شاهانم که طبع من ار مهر مدح نو \* هر دم هزار دُرّ معالی پرورد  
بو آفتاب و خاطر من کان سخن گهر \* حر آفتاب گوهر و کان را که پرورد  
سد مدتی که جرح بر آمد مهتری \* نام ر سدگان حباب نوی برد  
اور روی محر مردمک جتم من بحکم \* هر روز حر ساط هانوب بسرد  
لک ار ره کرم تو دارم آمد آنک \* زوری ساد خاطر عالیب نگردد  
کاحر فلان که شد مومن حباب ماسب \* حونسب نا کحاسب حه دارد حه میچورد  
و در خدمت حناوند راده احتیار اللّٰس علی زوربه مدتی مههاں بود  
نوبت رهس این قطعه نگفت ،  
نظم

ای مہلوان کار روا احسار دین  
ای خلق را بحس و انعام نو سوس  
خوسر بود برور مصاف ار برای رزم  
در گوس نور صوت اعالی عربو کوس  
گردوب جو حمله نو به سد نا اتفاق  
بر حمله ملان و دلبران کند فسوس  
حور در دل عدوت بسرد چون نفم  
سد روز او ر نم سو هم رنگ آسوس  
ماسد گندم ار چه ر عم سسه حاک رد  
ام آساء جرح ساد هی سوس

جان را عا فروده دل را حیا نموده  
 بر جان کمان کسسه در دل کهن مهاده  
 بگراردند حت جان و دلیر محدمت  
 جان بس بو نشسه دل بر سر استاده  
 حون جان و دل عربری هر چند در عم بو  
 جام هی نگاهد جون رخ دل رناده  
 سا در دلم سردی جان ار عمم سردی  
 دل شد سوار محبت جان شد رها پیاده  
 خدمت برس جهانی بی بی جهاب سانی  
 سانی که هست و بدرس برتر فرق فرقد  
 آن آفتاب محبتش وان سانه کرامت  
 چون آفتاب و سانه ناسه نا قیامت  
 جاه جو آفتاب بر هر که سانه نان شد  
 چون آفتاب نابد در سانه سلامت  
 نا سانه حماس نا آفتاب قدرش  
 در آفتاب و سانه صد بار سد عرامت  
 نا آفتاب و سانه بدل و امان او کرد  
 در آفتاب نانش در سانه اسقامت  
 دس ر هول سانه بیع جو آفتاب  
 چون آفتاب و سانه آفتاب سد علامت

(۶۷) الاحق المحرم سهاب الدین فخر الکتاب محمد بن همام رحمه الله،

تهاب همام که در فصل و برگی تمام بود و در بدل رسک تمام در قیوم  
 انواع کتاب مهتی نام ناصه و خط او ار در مسور و اولو منطوم سبت  
 ۲۴ برده و ار فصلاه حراسان بر سر آملک و اورا شعربس مطبوع لعانت

و در قصه مدح ملک عماد الدین کند مگوید <sup>اعلم</sup>  
ار سگه نعیم نو نا رفعت و بسط ، تشن طاق کسه است سرارده نه تو  
صاحب نظران بر رج اعداء حالات ، بسد جو احوال رم عب نکی دو  
مخروج فلک را دهد الطاف نو مرهم ، بنار امل را کند اکرام نو دارو  
مهتر نو کجا برسد از مکر اعدای ، خود سدر کی اندسد از جمله آهو  
بی صفتل انصاف نو آئمه دولت ، بنمود نکس عکس جو آئمه رانو  
چون می برید مهر دم از مهر بو انجم ، هر سام در آرند ر گردوس بیکسو  
طیره نسود خاطر وقاد نو هر حد ، آب افگند از ناد گره درم آرو  
هستی ر سر لیک نابواع هر حر ، در آسه و آب نظرب ر سر کو  
۱ و اس عرل که از اعدال هوا در موسم حورسند در حمل حوتسرت او  
گسب <sup>عرل</sup>

ای جسم نو عمره برم رده حیاتی \* در هر حی ر رامت حای دل حوی  
از کبری ساری سا عاسان محرم ، ورنار می بانی بردک ما رمان  
مارا سد که چیری نادر نو و لیک ، می افگی دلرا هر محطه در گانی  
۱۵ اگر ساعی مخلوب بسد حرد میاب ، گوید دس براری نار ب بودمان  
از آس عمت سد نکناحه دل و س \* اکون نلب رسک مائم ویم حای  
آسوب حور شرب گر هیچس نماید ، روری ود که گوئی سماره آن فلانی

وله

ای ر صبرای فراف شد خان سودائی  
روح می محمد لعنت گه تنگروائی ۲  
عالی را یکی بوسه مسیحا ساد  
با ساهورد ارو شوه روح افرائی  
حطت آورد چلبا چو سر اطراف مر  
دس سر اسناد دلرا موس برسانی ۲۴



ابرام شمعاع حجر بوسد عقی رنگ  
 کوه ار هب گرر گران بوناف کوس  
 سد نك دو مه که سد نشورنك حالتسب  
 رب احبر مسعد و انامر چاپلوس  
 هسس رربخ وعم دو صفت حاصل اردو نوع  
 بالندش ر فاحه سداری ار حروس  
 سا خدم وداع کد حصرت سرا  
 آمد بدرگه بوسر انهد دست بوس

رباعی

با دل که ر سور شمر حالس تبه است  
 رورس حوسد ار تانت سودا بیه اسب  
 گهتم که رسم بوصل او سا سرسم  
 گهنا که همور سا فسامب نگه اسب

(۶۸) الامیر الاحل شمس الدین ناح الافاضل مجتهد موکوه السوی،

۱۵ شمس الدین موکوه در فصل و هدر نگاه بود و در خود و کرم نسانه  
 لباه فصل او نثرنا رسد و عراق تطیس در دینه فلک بوسا کسسه و  
 در نسانور اورا نا کودکی که درری بود دل نسگی احماده بود و اورا  
 در حق او اساب اسب آنچه ار وی استماع احمادست اسب که میگوید،

رباعی

۲۱ حُصْنٍ بوحسن روصف افروں آمد - و رسم بولاله عرف در حورں آمد  
 گل دسد که درری محه ران معنی ، ار شاح درینک طامه بوروب آمد  
 و هم درس معنی میگوید

۲۴ ار رسه تو حوسورں افسر سدد ، خواهد که دو حس را هم بر سدد  
 مفرص نو در هرچه حدائی فگد ، سورں سدارکتش مناب در سدد

(۶۹) مہذب اللہ منصور اسرار، (۷) محمد اللہ رسد العربی، ۱۵۹

رار باسرار رسید محاوره او آسایشها نایب و ار محاوره او راحها دند  
و تعلم و حلم او سر و مسرت در احباء سہ و انحاء صہمہ اس داعی  
مستتر گسب و قصصه ناری فرساده بہ ردیک اس تک کہ مطلع آن  
است،

مَا أَنْصَرْتُ أَنَا مِنْ عَهْرِي طَرِي \* فَرَمَا كَرِيهَا كَالسَّيْدِ الْعَوِي

و صدر صدور جهان و دستور صاحب قران ملك الامراء و الورراء علاء  
الملك حاجتی رحمہ اللہ اورا بعظم کردی و جد کثرت اسعال خاطر بر  
وی عرصہ کرد، اعراض نمود و قبول نکرد و اروی سلم کہ وقتی  
محدوم من الف عاری مرا محمہ خاصہ بسرف داد ر فور اس رباعی  
انگتم،

ار حلت حه تند ما احتد من \* سر کرد کله ری کلاهی بر من  
هر لحظه بر رر حه هر اندای \* مسد کہ سر رس کند بر سر من  
رباعی

رف بو هرار دل تک حم سہ است \* ور عمر بر سلسله در م سہ است  
۱۵ اندر گوی سپیں بو آن بظہ مسک \* خون دل عاسہست کر عم سہ است  
و در حق علاء الملك گوید

با معدلت کار جهان داد قرار \* نشگت هرار گل جهان را بی خار  
امر راستی مسطر عدلت امروز \* سر گشہ نماید در جهان حر بر کار

(۷) الاحل محمد اللہ سرف الکتاب اس الرسد العربی،

۲ محمد اللہ رسد عربی ار اعیان فصلاہ حراساست و در رمه کتاب  
عهد معدود و حط و بلاغت او مناسب نکدیگر و محاوره او انس و مترج  
دفاء محرو و در اسرار محمدت ملك الامراء و الورراء علاء الملك  
رحمہ اللہ مرسوم بود و در رمه دیگر افاضل معطر و اشعار او مطوعسب  
۲۴ و رباعیات او ار لطف طبع مہرہ دارد و اس قصصہ در مدح او پردازد،

سره بر حسبۀ نافوت لب دندم و گف  
 اس چه نوباره حسست ندس رسائی  
 عمل کو حامله دُر هر سد جو قلم  
 در سواد حظ شریک بو سد سودائی  
 سکرس سگ گسادی و سکر گست فراح  
 اس بود فانه چوب سگ شکر نگشائی  
 چون نگن حمله نگوم مسو ار حور دونا  
 چانک آمد جو بر اسدام گس نکشائی  
 چو سمن در طلب چهره بخوب اندوم  
 مشک بر دامن حورشید چه ی اندائی  
 گوهر جسم من ار هجر بو سد درنا سار  
 طرفه کار بست که آند ر گهر درنائی  
 شب هجران جگر سوخته ی رور رحمت  
 هر دم آغار همد فاعده بلدائی  
 بی وصال بودم را اش عم سوخته شد  
 هیچ امید که برس سوخته دل بخشائی  
 چتم من حد کد در هوس لعل لب  
 چوب سر کلک حناوند گهر سبائی

وله،

دلدار همه گرد دل و دس گردد ، و آنگه جو بژد حوسس من گردد  
 گفتم سخن تلخ مگو گمت حموش ، آن خود خو لب رسد سرس گردد

(۶۹) الاحلّ مهذب الدّیس سنّد الکتاب منصور بن علی

الاسراری سلّمه الله،

۲۴۱ از افاضل حراسان و اماحد روزگار بود و در آن وقت که اس بر آسف

صیاء الدین علاء الملک بو بکر بن احمد آن  
 که هم علم علی خواندست و هم عدل عمر دارد  
 سهداری که در هیجا ر هسب نانگ کوس او  
 عدورا همچو مور و مار دام کور و کر دارد  
 مهر هصص ر حصص ملک اعلیٰ سردارد  
 بلی جوب راست عالیش ارساد طهر دارد  
 ر روی سسب او نری که بیرون حسب بردتم  
 ر یسس نگردد نسک اگر یحه سیر دارد  
 ر قاف قدر او عارنس اوج رفعت گردون  
 ر عن رای او آنست هر بوری که حور دارد  
 اگر محصول عالم را بدستش نستی ناسد  
 حرد گوید که ما اس حرج دحل محصر دارد  
 حناوینا بو آن دانی که مهر و کسب اندر دل  
 اگرچه اسدکی ناسد محال سع و صر دارد  
 حلاصت راستی خواهی مهر کشور که ره ناند  
 بلاد ساکناس را بحکل ربر و ربر دارد  
 کسی کو کردئی حوند مگر حاک کف پاست  
 بحای دنده سر گیرد بحای ساح سر دارد  
 در بو قلهٔ حاجاتِ حلاناست و رس معی  
 را احساب بی متت تعالم در سمر دارد  
 برور برم بو معدن رعسقی خدمت خواهد  
 که بیرون افگد هر زر که در حجرِ حمر دارد  
 الا ما سع هر سالی سعی اسر درسا دل  
 هاراب طرّه سئل مطری ار مطر دارد

## قصص

رباب من ر شکر تو دهائی پُر شکر دارد  
 که چشم من بروی تو جهانی رُ هر دارد  
 تو حورشیدی بدان سبب قباء سلگون پوتی  
 تو حورائی بدان سبب که حورا هم کبر دارد  
 شوم بر عاشر عاشق اگر معلوم من گردد  
 که ربائی جو نالاء تو سرو عاشر دارد  
 اگر حوایی که در میدان ری چوگان رند ره ره  
 رنده آب راهت را بتزگاب گوی بر دارد  
 مم مولای آن ساعت که اندر حمله ما ناران  
 بر انگاری کمتب را چاں گوئی که بر دارد  
 بوی ناری و عشاقیت ر سم چشم بدگونان  
 خداوند نگاهدارش اگر حائی حطر دارد  
 جو رحسارت بر افرورد فلک گوید سامبرد  
 رهی روئی ندس حوی که آن ربا یسر دارد  
 ساگوش جو سببت را جهانی سَهته شد امکان  
 ار آن ائنت کنی ناند که نا سم نورر دارد  
 دل بیمار در عسعت جو سیارست نا اعلت  
 بگو تا شرفی سارد که او ناری شکر دارد  
 من مسکین رسودای بوسهائی حور و حوام  
 گرم ساوری داری حیالت هم حبر دارد  
 هی پرسی که در رلف دلم دارد وطن گاهی  
 مرا رو کی حبر ناستد میدام مگر دارد  
 ارس بشم دلی بودی کون نا خود بی بهم  
 مگر مهمل بدرگاه ورس دادگر دارد

هر يك طری در قلم حواهد آمد و عرض ار آوردن فصل ما تقدم آن بود با ذکر وررا و صدور و گناه و دُهاة کرده آمد چه آن جمله فصل قوت و قوت فصل مُدتی مالک ارته اقبال بودند و ار رمان مادئ فصل ندای اقبال شوده و بونت خود داتسه و بونت نام بیک بر صحاب ۵ امام نگاسه چنانکه اس المعتر در همت وربری و بقلد وزارت صاحب ندیری اشارت کرده است،  
سعر

هَاتِ أَمْرَ الْعَالِيْنَ وَرَارَةَ ، وَأَسْتَ كُلَّ مَحَامِدٍ وَ مَفَاحِرٍ  
وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ لَسْتَ فِيهِ بِأَوَّلٍ ، وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ لَسْتَ فِيهِ بِآخِرٍ  
فَأَكْتُبُ بِأَسْمَةِ الْبِكَارِمِ . . . . . أَشْطَرًا . . . . .  
أَلِيَّ مِنَ الْعَظْمِ الرَّيْمِ الْبَاحِرِ

و امور میراب کرم و فصل و مناسب مسب و منصب و حسب و نسب و بررگی و بررگاری آن صدور گدسته را مستحق در دور رمان و دتیر رمس حر صاحب آصف تمکیب و حورسید برج رس و مراعی جانب ملک و دس عین الملك ملك الوررا صاعف الله حلاله نسب که کعبات ۱۵ حملگی گناه عجم در کفة دانائی اونی ورس است و بدل و کرم اس صدور ماضی در معاللة بك ساعب کرم او عدم، ناداب و فصائل قدوه سخما وائل و صاحب و صانی در دیوان معاملت پیش او یکی صئی و دیگر ناهل، دات مارکش آراسته صدور انواں و قلم کعباش دارنده صدر دیوان، دیوات ناخاندارش حُسادرا نا خنار کرده و فلم کمرسدش قاصدانرا چون ۲ کمر در بد آورده بل هرکه چون دیوات نش او سر سهاده رورگار سرتش ار تن خنار کرده و هرکه چون بی یسش کمر بنسه حلفش چون حلقه کمر قطعه نطاب عذاب رورگار حنه گسه،

آب آصف دوم کعب حلق عس ملک

کروی محیط عرفه سور می رود

بوی نابی نادى و حرم که اسك حاسدب گردون  
 بروى رعبرانى سرر حوواب جگر دارد  
 وله،

صاحبا خودرا بنص مکرمب ، گرد عالم داسانى کرده  
 ۵ سرسرمال رسدل سدربع \* سک حافظ ياسان کرده  
 درس هرمرده دل عيسى صعب \* انرا لطف ناره حالى کرده  
 بيکوتى ناسنگان کردگار ، کم کن ار هرگر رنای کرده  
 آن همه نگدارى من سده را \* بیش ارس نا آب و نابی کرده  
 نار حون دسب مرا در مملک \* وقف بنگار جهانى کرده  
 ۱ گر خدمت نارگردم رى وطن \* چون مرا نا حال و مای کرده  
 دوستى پرسد که قرب هسب سال \* خدمت صاحب فرای کرده  
 حاصل بو کو چه گوم چون مرا \* دس حواش لى رنای کرده  
 و اس چند رنای او گف ،  
 رنای

۱۵ ی رفتم که گوئيا حاس بود ، حر گریه رار هنج درماتش بود  
 ران گريد وداع دوستان بر نامد ، بچاره دل من که دل آتش بود  
 رنای

چشم رعم عشق بو درناست هبور \* سودای بو در سرردن ماست هبور  
 کردم جو قنا بیرهش ار درد فراق \* لکن دل من مبر نکاست هبور

هر چند در اطراف حراسان و ما وراء النهر و بلاد حال اصحاب دولت  
 ۲ و ارباب صحبت بسازند و اکبر و اعلى اسان صاحب طبع بناد و  
 صاحب ذیل فصل فاما آنچه داعى خدمت انشان را در نافع بود و فوائد  
 انشان احساس کرده درس ناب انرا دکرد، اکنون نای دنگر در دکر  
 لطافت اشعار صدور و ائمه کبار که هم عالم علم مکان انسان معجز بود و  
 ۲۴ هم حظه فصل ار بیان انشان مومور آورده خواهد شد و ار طرف سجال

در وقتی که در سمرقند سعادت خدمت او یافتم و ارواحارت [روایب] احادیث سد هر نامداد آدسه [در حانه] دُر سم جابون بوب بدکیر عهد کردی و شکراب بیان ار فواره دهان بگسادی نا معطشان مابان ارادت او بدان سکراب ار سکراب اسحاق حلاص ناصدی، ار وی استماع افصاد در اسام بدکیر،  
نظم

ار حاک اگرچه سسل و سوس که بر دمد  
آن رلف بیکوای بود و حد دلبران  
ار حالک اگرچه آب کی م روا بود  
ار س که حصه اند درو ساده تنگران

قطعه

چرا چان نسوی گرسرت ندرد آند ، رهبر درد سرت دشمنان درم گردند  
چان چه ناند بودن که گرسوب نرند ، رسر بریدن بو دوسان حرم گردند

وله، قطعه

سا بوی رندگانی آنچان کن نا هه  
نشو ار من اس نصحت ناد نادا ار ماب  
کاسنها در عم تو سر کند ار آب گرم  
گر نشید حالک بوی ناگهان بر دامب

وار قصاید او این قصه مسهورست،  
وله

هرگر نگام طره اشخام بشکد  
تا سار عسوی شب خرد رار سکد  
پروس سباب بگردد جسم جهان فرور  
تا بوش حده مهر لب سار سکد  
سا نار رلف او بندهد ماه دور چرخ  
بر روی رور رلف شب سار بشکد



صدر جهان حسن که از رای روسس  
 آس آب مکرمت را نفسیری رود  
 آن صاحب سوده که از مهر سدگی  
 اسدر رکاب قدرش بندری رود  
 هر روز نامداد بدیوان دولتش  
 دام عطارد اس پی تحریری رود  
 باکلك در سانش مقتر ساحت بر فلک  
 سرگشته چون کاب ر حسد پیری رود  
 در عرصهٔ حسن ر رسم مداحش  
 همواره مشکاد تشگیری رود  
 ناسده ناد سانش حورسده جاه او  
 حدانکه چرخ بر سر ندویری رود

### ناب هفتم

در ذکر صدور علما و ائمهٔ فصلا و بعضی از فواید انبیا و متابع و اس  
 ۱۰ ناب مشتمل است بر چهار فصل، فصل اول، در ذکر ائمه و علماء ما  
 وراء النهر و اسادان صعوت رحمهم الله الماصن و العارصن، فصل دوم،  
 در ذکر افاضل حراسان و بمرور، فصل سوم، در ذکر صدور و  
 افاضل عراق، فصل چهارم، در ذکر صدور و افاضل عربس و حال،

### فصل اول،

۲ (۷۱) الصدر الامام سرف المله و الدس حسام الائمهٔ محمده س انی نکر  
 السقی رحمة الله علیه،

سرف الدس حسام آن درنا سان گوهر کلام که در مین فصائل چون  
 ۲۲ مردم نك من بود و داب او مجموع علماء عالم بود اگرچه یکس بود

ساه در سب عرم که بی رزم او ملوک  
 حروی محرم در صف بیکار نسکند  
 تمار دار ساهان کاندرا پناه او  
 نشی ر بار انده و تمار شکند  
 مسایر امن بر در صه رد او چانک  
 حرمیج صور آب در و سمار نسکند  
 سا روه گوته رح او آفا را  
 ار سزم رور نسب که صد بار نسکند  
 نا عمو او که نم دلبری حرح اروست  
 هرگر دل اسد گه کار شکند  
 ای آنکه نک و تفاق برا در مقام حرب  
 ار صد سپاه گوته رحسار نسکند  
 گل نسکند ر ساح طهر نا ر رخ بو  
 در دنده عدوت سار خار نسکند  
 بر وار مرغ فتح به بسد سا ر تست  
 بیرب ره کما س سوار نسکند  
 شاه بسد قدری و مهور حاب بو  
 در قدر اوج گند دوار نسکند  
 گرمسک حواد حاک در بار فلك مرغ  
 برح گهر نطن حربدار نسکند  
 لطف تو حبر کین جهاس و قهر تو  
 حر گردن معادے حار نسکند  
 حر نا رباب بیع تو مر رلف آرا  
 بر روی حوص ناد رره وار نسکند

بك بار بست در همه رفس كه بوى او  
 قدر هزار بافهٔ ناسار شكند  
 بيمار بار سسهٔ نازم وى نهر  
 بك آروى اس دل نمار شكند  
 دلخوب نارداب وم گرچه آب او  
 هرگر حرارت دل بر نمار شكند  
 سرات لعل اوسب كه حاب و دل مرا  
 رو نشكى بخوردن نمار شكند  
 آهو نگاه حسم وى آن مست تترگر  
 حر حاب عافل و دل هسار شكند  
 حوى دل مست شراى كه حر ندو  
 چسب خُهارِ عمرةٔ حوحوار شكند  
 اى بوهار حس بهاراب مسو نماع  
 با چند روز روى گلزار شكند  
 در حلوه گاه روى مكن رلف بيقرار  
 با بست صر اس دل افكار شكند  
 چاں ده مرا نوسه نه ار مهر من و ليك  
 تا چشم حاساب برا كار شكند  
 ار زهار حواری حرج بو ناك بست  
 گر لعل آندار بو زهار شكند  
 بافوت آندار بو لعلست كارروش  
 حر حاك نای ساه جهاندار شكند  
 طمعاح حان ناه چهار ركن دس و داد  
 كر چرج آساس بمدار شكند

(۷۱) محمد بن ابی بکر السقی، (۷۲) ناح الدین عمر بن مسعود، ۱۶۹

نك قصدهً بو مرا چه نا آنك أكبر عمر ما ندس سوال مصروف اسب  
و من و شوه ما اس چندانکه حواسم نا نك سب ندس سوال سارم  
حاطر ما مسامحت نکرد، اس ساعی بود علامان در آمدند و یس هر [نك]  
نکاه اطلس و مهر زر نهادند، حسام الدین معدرقی کرد و گفب، قطعه  
گنجها بر دل حاقانی اگر عرضه کند

نه فلك ده نك آب حبر بود كو نهد

نه بختره بدل مال سانس رملوك

نه بواصع نه نمت سوی سد گو نهد

چرخ جانده همه انگس بدنان که چرا

سکمدی سداب اس هه سرو نهد

کار حاقانی دولاب روان را ساند

که ر نکسو نساند بنگر سو نهد

و وفق بر سر نامه دندم اس قطعه بخط مولانا شرف الدین، قطعه

بخدائی که رلف جوان را ، دار دلهام غاسبان کردست

یس خورشید چهرهها ساق ، ار حم رلف سانبان کردست

ساد نئاس را بصل حراب ، زرگر ناع و بوسان کردست

گه ره در فراق چهره بو ، چهره چون برگ در حراب کردست

بر کران داس مدار که او ، های مهرت سان جان کردست

وله،

دل هر هسی ر بار پیرنگی دند ، هر دم بدل صلح ارو جنگی دند

ور صبر چو بوی بار [ق] حسنت ساق ، در اسك گر بچ کاندرو رنگی دند

(۷۲) الصدر الکبر برهان الاسلام ناح الملة و الدین عمر بن مسعود

احمد رحمه الله ،

۲۴ آسمان محمد و آفتاب احسان واسطه عهد آل رهان صدری که سرف مکسب

آئی رحمت حصم سو نگداردس فلک  
 با نکرس مہم در جوب سار شکند  
 حرج ارستم نهد بو نزار سد چانک  
 با حسر داد و دس را نزار سسکند  
 هر رور با نیاری نازاب عدل و خود  
 امر صُتہ در بو صب سار شکند  
 حوس جواب مہ هرگر با یاسدار اوس  
 بخت کہ باد دام سدار شکند  
 سادا زمانہ بر حظ فرمانب راسب رو  
 با دور جرح دائره کردار شکند  
 سادی چراغ عالم با باد رسخیر  
 سدیل آسمان پر انوار شکند  
 با حسر کس برس سار بر روی عدل بو  
 رلف سخی لطف و نهمچار شکند

- از بررگی سسدم کہ در آن وقت کہ سسر فله رفہ بود چون برتی برسد  
 چس اتفاق امساده بود کہ حافانی در رتی بود حسام اللہس برنار او  
 رعسی کرد و بہ بردنک او سد و عمر یوفانی کہ اسناد قرآ و داود دلہا  
 بود در خدمت او برف و چون نجاورہ نکدنکر اسی گرفتند حافانی  
 پرسد کہ مولانا لیب حسسب، عمر یوفانی گفت مولانا شرف اللہس حسام  
 - کہ بحسام بان حقرا سرح و ناظر را سرچہ کند، گسب صاحب شکند؟  
 مولانا سخی ارس سخی شکسب چہ او در انواع علوم دینی اساد بود و  
 در هر فقی ار آن مفتدی اورا شعر پارسی سسب کردن لانس منصب او  
 بود، گسب آری در اوائل انام جوانی و عہد سساب کہ مظہ نادانی ناسد  
 خاطر بنان سسہ بدرون سن اسب و دبیسب تا آب سسباب را استعمار  
 ۲۰ میکم، حافانی گسب ای مولانا با لبت کہ بمائے دیوان مس مراستی و آن

و سسدم كه دنه ملك ملك اورا ار دنواں مهرور فرموده بودند و ار  
 حراج و ننگار و شكار مصون و مسلم داسه ورر سرفرد درآن معی  
 فصدی مسکرد قطعه گنت سكر را اس سه ست ار آن قطعه ستن بر خاطر  
 بیست و آن است،

۵ خسرو عالم و سلطان سلاطین جهان ، ای ستن ستن درگاه رفعت کیه و میه  
 گنت فرمان برا چشم گساده سناد ، نا که در بروی طهرای بوامداد گره  
 و در آخر مسگوید

نده را خود بو صد سهر بخواهد بخشد

حالی در عصه که آراد چرا ستنك ده

۱ اصدادرا رعایت کرده است سته و آراد و سهر و ده،

و اکنون طریقی ار رباعیات او سان کرده آمد، در مدح سلطان ابراهیم بن  
 الحسین رحمه الله گویند

ار رای بو روی ملك پیرانه كند ، كان ار كف نادل بو سرمانه كند  
 آن چتر بو كافات در سانه اوسب ، حائسب كه آفات را سانه كند  
 ۱۵ وله

ای حضرت بو پناه عالم گسه ، ستنی کردن ر عدل بو کم گسه  
 در عمر بو صد محترم افروده و نار ، سر دشمن بو عمر محترم گسه  
 و له،

صد عمر سها در طرب و نار گذار ، بر ار حگر دشمن سدسار گذار  
 ۲ بی بی بو کماں مکس بروی دشمن ، اس سحت کسی سدسماں نار گذار  
 و له،

ار سحت نگوں سده آوار آمد ، بر حبر که وقت نعمت و نار آمد  
 امروز حو نار نابت حاك در ساه ، سدسانی من نآب خود نار آمد  
 و در آن وقت که [سلطان ابرهیم] فرّه عن پادساهی فلح ارسالان حال را  
 ۲۵ ولی عهد خود کرد و بر سحت ملك سرفرد سناد ندس رباعی اورا

او لغز منتسب موصول بود و سحرهٔ پدر و حدّ نثرهٔ جهد و حدّ او مثير دلش آسمان همت دسرس در با صفت علمش کامل کرمش شامل در جسم مادهٔ فساد برهانش طاهر در فلج قلعهٔ عباد خشمش ناهر در اوائل انام حوائی که موسم بهار کامرانی بود گاه گاه ار برای نترج و نره رباعیات گهی و شسوهٔ اهپام و دو الوجهین ارو مسترگست چون آن اسات عدب و دل اویر بود در اطراف جهان سابع سد و نام او رباعیات مسهور سد و آن چندان علم و بررگی معمورگست و جیون ما بصدد آسم که ایباب و اشعار صدور درس مجموع اراد کم ار سان آن فصائل که دات او ندان محط بود عیان نار کسیدن آوکی نانتد، در آن وقت که اس داعی بخدمت او بعلم مکررد ستن او فاس ربخسری میخواند بهر وقت ار لفظ او افساس کردی وقتی نامهٔ بوسته بود بحصرت سلطان طبعاح حال و نادگار فرساده دستهٔ دینان ماهی و عدری بنسه نه بر ندس لبط موحرکه اگر عافل در بگرد صد [نامه] درین نك لفظ مدیح اسب، بنسته بود که عدد دسهٔ نامام فرستادن آست که سدگان را دسهٔ بدست ی آند اما سع و سدکار ناساهان اسب، واس قطعه در مدح سلطان ابرهم میگوید اگرچه بحر عربست اما سحت اسادانه آورده اسب،

قطعه  
 عم بیارد بس بر دلهاء ما سداد کردن  
 تاد ناس ای یشهٔ عدل بو دلهاء ساد کردن  
 ناسحاء بو در ایوان جهان نهاد آسی  
 گشت عادت آررا ار اصلا فریاد کردن  
 حرم عمر جسودت جرح اگر بر ناد دادست  
 جرح را معناد ناسد سعل حرم ناد کردن  
 دشمن را خدمتی بعلم مکرردم و لنگ  
 سحت کردن بود سواستمس اساد کردن  
 سدهٔ شام ر آرادئی و حال حوس لیکن  
 سحت برسام نشسه ار چه ار آراد کردن

دل گفتم هر آنچه ار بو خواهد بودک ، نا حظ نارد حسب اوکی برسد

وله ، رباعی

حوری که برین دلسک پیوست رود ، رآن طُرّه حعد و برگس مست رود  
ار سای رود آدی و سده نو ، روروی که برا به بید ار دست رود

وله ، رباعی

هرگر ناستد ر روی نار آمدت - رنگی سم ر بوی سار آمدت  
سر در حس عم همچو ندروم لکن ، پیوسته در آرروی سار آمدت

وله ، رباعی

ار مسک نگلرگک بو سر ر بخرست ، پس رح بو حراج گردون خیره است  
ا بو جوی فلیق و من حوکاعد که چس ، ار ریس بو جهاں من بر بره است

وله ، رباعی

ای ناد سحرگه تنده عبر سار ، دام که هی روی نکوی دلنار  
در طُرّه ان دلست مارا ر بهار ، کان سو حدر را ما نهری نثار

وله ، رباعی

۱۵ آخر صبا صبح درس کار چه دند ، کو حامه حویش و برده ما ندرند  
چون گوشت فلك سکر وصال بو تسید ، ار جتتمه حورشد مرا چتم رسند

وله ، رباعی

رلب بو محور همچو اتام حراسب ، چون سیم سخن ر وصل بو حام حراسب  
گر برگس بو ی نکند صیادی ، ای بسته دهان چس بو نادام چراسب

وله ، رباعی

چس حوس بو حصم من حسه چراسب ، نا من لب بو حورلب بو بسته چراسب  
اروی کماں منالت اسدر حق من ، گر ناسب حواء حرج پیوسه چراسب

وله ، رباعی

۲۴ گفتم نکماں اروی ای سرو سہی ، نا من چو دو رلب خود سراسر گری



هست فرمود، رباعی  
 حافظان حوسال دولت و محبت نسبت \* عم بردل دشمنان دس سبب نسبت  
 حائز صفت دبو و بری سرمه کند \* چون مردم حسم ملک بر محبت نسبت  
 و چون سعاد ابرهیم بخوار رحمت آفریدگار رحم اسفال فرمود این  
 را رعناات در مرثیهٔ او فرمود،

تا مردم دنده صفت و انواب دند  
 ار دسب سد چو بخت بی سلطان دند  
 حورشید ملوک و ساه برداب بود  
 بی ساه و حورشد جهان سوان دند  
 وله، رباعی

بی دربان سد در حصار ت ای ساه  
 بی سع رود سلاحدار ای شاه  
 سادی مدهد مار دلرا سدرت  
 را ان رور که بر سگسب نارت ای ساه  
 وله، رباعی

بر مضر اعلا ت سها مجلس ساد \* بی بودل من رحوسدلی مجلس ناد  
 ای موس حتم سده حاکم در بو \* در حاکم برا رحمت حق موس ناد  
 در مدح فتح ارسالان حاقان مگوند  
 ای سگ بو شرع را کان سحتی \* مر در ترا ساه هر سد سحتی  
 اس ان بو که دند ناح بر حورشیدی \* با جمع شده همه جهان بر سحتی  
 وله، رباعی

ترکی که نکس من آورد نارت \* در حسبهٔ بوتس دارد او آب حات  
 ناران سرتک من چو سار آمد \* بر لعل لب چون شکرش رسب سات  
 وله، رباعی

تا دل گنم عسب او کی برسد \* در بردن دل مرث او کی برسد

(۷۴) الصدر الاجلّ نظام الملة و الدین محمد بن عمر مسعود رحمه الله،  
 در آن درج و درئی آن برج و تیر آن شجر و یسر آن بدر بود حوائی که  
 چرخ پدر در هر حو آن حوالن ساورده بود و اتمام در اناء دوران ار  
 اناء خود میل او بندورده در دفاعت مسکلات قنوی بر مساح کنار  
 ه فاس آمن بود و در میدان فصائل بر سواران افاضل سابق و در عوامص  
 علوم حساب و هندسه و حجر و معانله کس نا او معانله توانستی کرد و  
 در حلّ مسکلات افلاطون بیس او ربون بودی و نا اس چند  
 فصل و هر ار رورگاری نصیب و ار دولت پدر نا بر حوردار بود و  
 پیوسته اتمام مسرب عیس او را نکدورب سا مرادی مکدر داسی و نک  
 ساعت او را در اساس سگدانتی و سبب آن بود که میان برهان اسلام  
 و اهل او معارفی افاده بود و ری دیگررا ار معارف سادات در حواله  
 خود آورده و آب رن را ار برهان اسلام فرریدی دیگر مولد شده و  
 یوسه آن رن ارس یسر بس بدر ندها گنتی و فصدها صریح کردی  
 و برهان اسلام اس معالی را در صمبر های دادی و او را برحایدی و  
 کار بخائی رسید که ارس یسر برار سد و قطعه گنت درس معنی ساری  
 که اس دو بیت ار آخر آسب،

شعر

قُولِي لِيَهْنَ تَرَبُّوْا إِلَيْكَ عَيِّ الْبَرِّصَا ، رَايَ نَطْرًا يَعْينَ الْأَزْمَدِ  
 اِبْنُ كُنْتَ تَطْلِيْبِي بِيَعْلِي مُدْمِيْمٌ ، فَلَمَّ دَ طَلَبْتُ لِأَخْلِكَ أَسْمَ مُحَمَّدِ

و نظام معامر اس فصدهارا می دانست آخر الامر فرصت نگاه داس  
 ۲ وقتی که برهان اسلام عاب بود و حرم او بدمی بودید در خانه سد  
 و صدویچه رزنه رن بدر بدست آورد و تمام رزنه ار آنجا برون  
 گرفت و آتی محروط نساح و بر آنجا اس ایاب بست،

عاقب ر حواء چرخ گردیده ، هر ند که بسد آن ر خود سد  
 ۲۴ اس واقعها اگرچه بیسدد ، آن کس که بدیده خرد سد

بر موزه برکرد و برد بر من و گفتم \* سار دگر ابروی مرا قوس می

وله، رباعی

گفتم که سینه کرده مهر کسی، رحمد نگار ارس و نگریست بسی

گفتم که رسام زلف خود پیرام \* گر بر رخ من سپید دم رد بسی

وله، رباعی

اما چو سر زلف بو رانی سهاد + حرب بکرتمه جان سهاد سهاد

گفتم چو دعا بدستم آئی در حال \* سکسب نگار و دست و یائی سهاد

وله، رباعی

سادی ر بو هر چند بسی نیست مرا + الآخر بو هم بسی نیست مرا

سبحان الله هر از دل بردی بش \* و آنگه گوئی دل کسی نیست مرا

حکم شمسی اعرج زوری بخدمت او آمد بار ساعت اس قطعه نگف و

فقطه بفرساده،

صدر الشریعه سار بندام به برد حوش

برای که هست جان و بود جان ر بار دور

روم حو حشم بد سد و رس روی نه بود

چشم بد ار جان سر و صدر کنار دور

مخانات

صدر السریره برهان الاسلام حوار ببست

شمسی براست سعر و بعل آبچان که من

نام ارو ببصل حزان و بهار دور

من خود عزیر سار بم حوار سار گر

آخر به گاو به بود ار حوار سار دور

و اس مصراع آخر منلی است مداول در آن بلاد که گویند گاو ار

کفته دور، درو انهام لطف و تضمین حوب کرده است، و کمال فصل او

ارس آزایش مستعی است فاما برای رست کتاب دژی چند ار سعه

۲۰ و بسی چند ار گفتم او تخریر افراد،

دگر رسده پرسی که ساکحا ناسد  
 عرب نکس و زبحور عم رسیدنه من  
 بوقت خزئی ار حانان گسسته من  
 بوقت حوسدلی ار دوسان برده من  
 بلطف خویش برودی حرکم ساری  
 ر حال آن دو حکرند نا رسده من

و چون این مکتوبات داعی بخارا برد و در خدمت مولانا برهان اسانه  
 اعتراف واضح او بربر کرد نا او سر رضا آمد و مکتوبات فرمود بمحض حیا  
 و در آن او را استدعا کرد و رباعی حد درس مجموعه ار سماح خاطر و  
 اراد کیم، در معسوق کاز گوید  
 رباعی

گر ناسه دل را ر سر حیره سری ، چشم نو کوری بهاد ای رسک بره  
 حون ما دگری راست سدی نگدارم ، تا بش چشم کر ما در گرا  
 رباعی

حر سوی حنا و حوری نگرائی ، حر ار عم و رخ من می آسائی  
 گفتند که گفته سرت بر دارم ، بس دست سلك دار گرای نائی  
 وله،

رنگ شمع ار سرتك عنائی ماس ، صبح صادق گواه بھوائی ماس  
 ار دند بھای آب حوی می نام ، وں برد موهم دلیل بی آئی ماس  
 و هم ار وی شیشه تند سهل متمتع اسب  
 و

در فرقت روت آب روت امر چشم  
 در فخر بو خوب ناب روت ار چشم  
 دوسه چو حون و آب بھصال بدرقت  
 سا رور سمند حوات روت ار چشم

و حکایتی عجب کرد گفت سی حصه بودم پیپی را در حوات دندم که

صد بر برس آنکه بد گوید ، صد کبر نکون آنکه سد سد  
 و حوس ان فعل نکرد از بخارا رحلت کرد و بمرو رفت و از آنجا نامه  
 سب و رانهٔ خود را هجوی کرد که یکی از آن حملت اینست،  
 بوسه رحس حوسس می لای ، نا هرکه بود می بی و می سانی  
 در درج ررار عات روری مدی ، در منطقی و اعل بر میانی  
 و بعد از آن فرالدس ملک آموی او را اسدعا کرد و ناموی رفت و  
 مدتی آنجا بود نا وقتی که داعی که مؤلف این اوراق است از مرو  
 مراجعت میکرد و بخارا میرفت روری حد در آموی بخدمت او اسسناس  
 طابن آمد و نامها سب و یکی از آن جمله بخدمت والد قطعه در فلم  
 آورد. بود برس حملت،  
 نظم

رہی ر حاك درت توبای دندۀ من  
 ر ناد سب فرام دل رمندۀ من  
 دهد خبر که بسام از حدائی بو  
 دو پشت دست نصدگار برگرندۀ من  
 سود درست ر حال دلم چو در نگری  
 به نس حامه نا ناف بر درندۀ من  
 ر بار دوری بو ماه ماه مگدرد  
 که راست می نسود اس فد حمیدۀ من  
 ر سور سنه کی نادم از خبر دارے  
 ر آب دندۀ با خوب دل چکندۀ من  
 نگاه کن که ر رھر بو چوں پرپساں گشت  
 نظام حال و سرکار آرسندۀ من  
 سرمۀ خط خود چشم سارا در باب  
 که بی جمال بو پیره است نور دندۀ من

۲

۲

(۷۴) ابو طاهر یحییٰ العوفی، (۷۵) محمد الدین محمد بن عدنان، ۱۷۹

سنا تندس مان مسلمان اندرون، برکی و رومیانه و هندی حصاها  
ناقول نابرید و دم سلی و حَسَد، یبدا سدن ر حلی برندی معاها  
ای عالمان بی عمل دس فروس نس، مسجد ساله آمد ارس قیل و قالها  
عالم رورگار ساع بهال دس، ار حسنت و وقار بهادی بهالها  
و اکون برای خشمیت و دام یوانگری، بسند سر مان سهور دولها  
سادات در حمار شراب و ساط سنگ، در دست کمیس و سر بر حمالها  
و حملگی اصاف حلورا سان کردسب و باوب احوال اسان ذکر کرده  
بدس قدر امصار افاد،

(۷۵) الامام محمد الدین محمد بن عدنان سُرْحَنَکَتِی رَحِمَهُ اللهُ،

۱ محمد الدین عدنان ار افراد و امجاد گنهان بود حال مؤلف اس کتاب که  
در اَنام حساب آن حال تصحیح عم گرد او می گشت و حال سید  
حوادث را ار دینت حال او نکحل الحواهر برست بر مینداست طیبی [مسجیا]  
نَس که بمدد نظر کلف ار رح ماه و اشکها ار آفتاب دور کردی و حد  
او محمد الاثنه سُرْحَنَکَتِی که ار افراد اثنه بررگ بود جس که صدر شهید  
۱۰ حسام الدین هرگر ار حوف او سب بخت و حد او محمد الدین محمود که  
باحتر مسعود بود در علم و بررگی میندای عالم سد و بدر او صیاء الدین  
عدنان در اعلاب اَنام و مهرباه عُر و برکان و سنبل دُول در عالم حصص  
و رفع بود و آخر الامر علی مرمن بر بهاد او اسلا نامب و صاحب  
فراس شد و شرف الزمان محمد الدین عدنان که یسر بررگر او بود  
۲ بخت بناوی بدر و بان حمد الدین طسرا ملارم گرفت و سغ کتب  
طبت کردن ساحت و چون طیبی دکی و علی وافر حاصل داست در مدت  
چهار سال که بدر او ربحور بود او طیبی حادق سد چنانکه بر اطباء  
رورگار و حکماء عهد فانی آمد و صدر جهان عد العریر اورا بخدمت  
۳ خود مخصوص گرداسد و در ظل دولت او مرقه الحال رورگار گذاشت

مگردد من مسعود دولتبار را هجوی کرده‌ام در جواب گفتم که چه  
گفته گفت رباعی

حون سورن جمله کار کون کردندب ۱ جوں سورن جمله سرنگون کردندب  
حون سورن هر کجا که سر در کردی ۲ حالی ره دگر بروب کردندب  
۵ ساعتی بود از جواب در آمدم و دست بصرّف بعاس از ولایت حواس  
کوباه گسب و اس از نوادر اّنام است و اس رباعی هم از سماح طبع  
رباعی اوست،

بردی دل و کارم بر ماآوردی ۱ و بر حوی بند مرا محال آوردی  
دل چون کبرت سی محمود بر سجد ۱ از نارکتی که در ماآوردی

۱ (۷۴) الفاضی الامام سرف الدّین سنّد المحدّس ابو طاهر محیّ بن طاهر  
بن عثمان العوفی رحمه الله،

حدّ مؤلّف کتاب از رفته اثبته و علما بود و در علم حدیث و معرفت  
انساب عرب و اسائ رجال و حرج و تعدیل مسار اله و در سرح  
تجامل و سر فصائل او ریادت سطحی بمردود از جهت همی بهب ربا  
۱۵ و لکن بر طهر سینه دندم محطّ او که اس رباعی اگرچه بر صعب هرل  
اس در حق یکی گفته اس از افران و اسال که حصاب مکرر  
و کافور سنّرا بدان تکلف ما مشک سباب حبب ی بهاد،

گرم که محله تب و سبگیر کی ۲ یا موی جو سر حوس چون فبرکی  
یا سار در محره چو ریخیر کی ۱ آن حرره مرده را حد ندبیر کی  
۲ و اس سر در نفل احوال حلو گفته اس و در تبدل اساء رما  
پرداخته

۱۳ یا چند ارب محمل نار فالها ۱ و در دندن و سیدن هر گون محالها  
۲۲ هر دم ردن رفوت و ار عمر کم سدن ۲ هر ساعتی ریادت گشپ و بالها

برده، سلطان فرمود که بیس من ناری کد این قطعه و اس رباعی بر  
ندیده انشا کرد و اورا ناموحد نا در حصر ابلی سلطان اسناد کد  
قطعه اس اسب،

گر سگرد من نظر لطف ساه شرو  
من جمله ساحران را در لعب نسکم  
گردون شود نساط و برو من جو نو العجب  
ره ره شود جو مهره و چوب حنه مسکم  
آتش بر سر دامن هر نو العجب هم  
و آنکه سو تمام دو چوب سنگم  
چوب بیع و نره سه فرور رور جنگ  
لک محصرا دو ساریر دورا یکی کم

و رباعی اس اسب  
چاکر جو لعب دست بر مهره رند ، بیس بو دورا یکی یکی را دو کد  
حر سگ و نوح و نره ساه جهاب ، دورا که کد یکی یکی دو که کد  
وله

ای چوں دل لاله حسم حو محواره برا ، چوں حور جهان دل سیمکاره برا  
افسد که مرا بچاکری سدیری ، آحر بود ر حاکری چاره سرا

صدیری که فلك فصل ار وی دار بود و صب بررگی او در اطراف  
۲ ریح مسکون سایر اسعار او واسطه فلاده فصاحت و مجلس وعط  
او عروس مصنه بلاعب چوں بر دروه منر سکرآت سان ار فتواره  
دهان نگشادی حرار دل محروان اراد را ندان شکرآت نسکن  
دادی و چوں در موهف نظر و مقام حدال قبل و فال آغار کردی  
۲۴ فاصی و لاس چرخ شتم طللسا وفار ار سر انداحتی و نا اس میون علم



و دوسته بمحاورهٔ [او] اساس هستی و مطاببات او را بیسندیدی و وقتی  
 مایع سرنگی را که از ندماء صدر جهان بود پاسه بچکند بود و آب دردند  
 و ورم کرده و از رحمت بخندی ادا کرد که حراح آبرا سق کرد و پلنه ههاد،  
 محمد الدین عدنان و قطب الدین سرحسی و جماعتی از صدور را که در  
 خدمت صدر جهان بودند تعبادت او عزم اصناد و محمد الدین بر بدیهه  
 اس قطعه نگفت و نه بردند او فرساده،  
 قطعه

ای بردگرد بره گرا ر نسبت بو ساد

بو ساد ری ار آنکه برا نسبت کس عدو

در فصل بی نظری و در بدل بی عدل

داده خدای جاه برا نسبت کدو

روری مگر که ناشه در کوب گرفته

کوکون بو پلنه ههادن گرفته جو

آماس کرد و گفتم و براسد و نش خورد

گفا سان کون شدم آکون یلنه کو

۱۵ و مان او و [صدر جهان س] صدر جهان سیف المله و الدین محمد عبد

العرب که با نسبت باری بودی و چون آن صدر بخوار رحمت آفرندگار

انفال کرد [و] سب آن بود که بعد از روال عارضهٔ حریره خورد و

برهر نکرد و معالجت اظناراً فاند نماید و عصاء محوم نارل سد اس

دو سب ار سر تأسف و بلهف حال داعی نگفت،  
 قطعه

۲ آن سبک روح همچو روح برف + وین گران حوار همچو رنگ نماید

حریره دوست ای دریع برف + حریره حوار مرد رنگ نماید

حلال الدین سر او که امروز در بسط ربع مسکون طبعی ارو حادث بر

سای بی دهد در آن وقت که خرد بود بخدمت سلطان ابراهیم

بعینک الله برحمه رف و حقه باری آموخته بود و در آن صعب هر

۲۵ چند خرد بود بهاری ناه و بسک دستی از بو العجب نار اتمام دست



و زرگی رورگار ناسارگار با او بساحت و بناء حیات او را مهتم گرداند  
 و سعادت شهادت رسید درین واقعهٔ هائلهٔ حراسان و ما وراء النهر  
 ملك درس نلهٔ عظیم که در اسلام افتاد بواسطهٔ کفتار جبین ارس قوی‌تر  
 واقعهٔ بعد از طوفان بوح دست نداده،  
 ° به بیک نای نیکم رورگار گذاشت ، برفت و محبت و اندوه نادگار گذاشت  
 و آن صدر بررگرا در دس و شریف بصایف معمول است و قصهٔ  
 یوسف املا کردست هور تمام نکرده بود که آن یوسف مصر فصل را  
 در چاه و حشم انداختند و اروی استماع افتادست نظم  
 روری که دست نای بر اهل رورگار ، در عاقبت نگه کن و کوتاه دار دست  
 ۱ دست ستم درار مکن اس قدر بدان ، کاربرد در احاسیتِ مظلوم در بسیب  
 و اس دوربائی اروی سپید آمد  
 رباعی

شعی است رح خوب بو پروانه بوار  
 لعل بو مهرچیس دیوانه گذار  
 در راه بوام ران بسی نیست که هست  
 شب کوتاه و تو ملول و افسانه بزار  
 رباعی

ای جرخ مرا ر عشق براری ده ، با یار مرا بیسته کم آراری ده  
 در فرقت آن خوب بد اندیش مرا ، ای صبر اگر به مردهٔ باری ده  
 و اس لعد در صفت چشم هوراست و در غایب لطف و رقت است و آه  
 ۲ حوصی است درو آب حوش و آسوده ، در حوص یکی کشتی قبر اندوده  
 کسبانی درو سرنگ دوده ، سرخای نشسته و جهان پهموده

(۷۷) السُّدُّ الْاِحْلَافُ مَعْنَى الْعَصْرِ تَمَسُّ الدَّسَّ دَاعِي الْحَسْبَى السَّبِي رَحِمَهُ اللهُ ،

۲۴ دُزِّي دُزِّي ار جانان سادت و بدری مُصِي بر آسمان سعادت در هر لفظ

صبر مرا مکس صحا رانکه رویر تهر  
موی سداد سرع بریان لاعری  
بی وصل دل فرور رحب گسهام سی  
کس را مساد عس [و] عربی وی ری  
گریان ر درد فرقت آن حال مشک فام  
حیران ر بنش فیرت اس رلف عبری  
س شب که در بطاره گردون گداشتم  
ماندم عجب رهات اس حرج جبری  
صراف آفرس گوئی بار کرد  
سر نطع جرح صرّه دسار حصری  
ی گفتم ای مشکه هر فساد و کور  
در قصه ارادب صانع مستحری  
ای سعب لاحورد بو در هر شی و رور  
ریر و ربر سوی مر اس لاف بربری  
ای آسمان چه کرد کی سالها گدس  
دعوی هم که جانگو جد احبری  
ناکی کسم بهور هر ناکس ای رحل  
هدوی سر فاسق محوس بکری  
ای مسری جو دست ستم جان من ربود  
مارا چه گر بو حاکم انصاف گسری  
مترج بی حرد خود ریدی معرفتست  
مصرف کرده عمر ناسوب [و] داوری  
ای آفتاب همچو رن با سوده فعل  
ار شرم کلام نهده دم ربر حادری

ساعد حنم و عنم سیواری و اس قصه که حکایتی سحر جلال و نمودار آب  
رُلاست برهان نصف طبع و ان فصل نافر و است در حق مولانا صدر  
صدور چهار سب الحق و الدس - گوید

فصله

ای جوهر بو نامه اسرار دلبری  
وی طره و سوز آفتاب ساحری  
سازم ناب دده حور نام بطالی  
ساطعت محبت جوی صبح انوری  
ار عارضک می برد آب آفتاب  
که زار ماه و ره و گه حوار - سوری  
در ساع حس هم رد رلف اسه ناری  
حوس نوت و بر و رسکن و خانک و نظری  
خرع رود - تکل طسبات ررق و سحر  
بعل نمود معجزهای بهتری  
دساحه عذار بو کاسد کدسته  
سازار شه گل و کسوی شستری  
حک کنت عروس حوار را حو ربوری  
ای شاه سلک حس چه در بد ربوری  
سوج شد ریش رخ م سال بو  
مرسوم نس نس و تب تکری  
کر درس قبله رردستان حرا  
مخرب ماس آب رح مگون آدری  
در عقل و جین بر ر و نکسان کجا ود  
صبح حدی و صعب مانی و آرری  
ار ای در فنادم و ار دسب سد که حتم  
روری سدد ار تو مزاعات سرسری

صاحب فران ملّت احمد که دست جرح  
بعل سمد او رسد از نایح قنصری  
لهطی جو وحی مبرل دندم هرار کس  
در خار خار سه که شاید یسهری  
بر حطّ امر بو که نماید هرار سال  
گر رورگار سر سهد ایت کافری  
در ملک فصل و حکمت و نسد امر و همی  
نی حام و نگب بو سلیمان دنگری  
در طوق رق کسده و آورده در لگام  
اسان دیو بیکر و برکاب جون پری  
کردی ر مرگ سدی ناحوج سهرا  
آری نسد پاهر ار صد سکندری  
معدن بحوامب که سه رزّ حالی  
در با نگویت که سراسر حواهری  
حقّ کریر گزارده نای سمدی  
گر هیچ روی سر من بیچاره سگری  
نی خاک پای مرک حبریل بین که کرد  
ار رزّ نظم حامه من بحر سامری  
دست احل ندام عمرم رسد نای  
گر سر سر آورر رگرسان شاعری  
گر نظم اس قصده عربی برد صا  
ار شرم حوی برون رید ار خاک عنصری  
جون جان پاک نی حطر و حاودان پری  
دم مسد حلالب و انواب مهبری

ب همه - در دَر - شور علماء و ائمهٔ فصلا،

---

ر - ر - ر - ر - ر - معان مصطبه  
در - ر - ک و برط و آئین ساعری  
کی - ا - ر - د - ر - سد رحب رود  
ر - ر - ک - به مُشهر و مدتری  
ر - ح - ا - ر - ر - د - کودی چو آسمان  
ت - ر - ر - روی سه دل مروری  
ر - ت - ر - ر - ر - سد مگر سگی  
ت - و - ر - به ندارد مگر حری  
ت - ر - و - د - هر دو و کودی  
- ر - ر - ر - هل با اهل بروی  
- - - و - ر - ر - حری باطلی  
و - ت - ر - ر - ر - کرده که با پردها دری  
ر - - - - ح - ک - طعم ملول سد  
ح - ر - ر - ر - ر - و ب پیامد که بر بری  
و - ح - ک - که در غم باد حادثات  
د - ک - ر - ر - ر - محتر محدود خود سری  
- - - - - ر - ر - R - بود یا ابدار باد  
ر - ح - - - - و ا - ر - ر - سری  
- - - - - ح - ک - که در نارگاه او  
- - - - - ر - ک - ک - و چرخ چاکری  
- - - - - ح - و - ک - ملام سیف دس  
و - - - - - ک - ر - و عسوان سروری  
- - - - - ح - ر - ک - ک - حصر صیب جاو او  
- - - - - ر - - - - ر - ر - رخ مساعری

فطی و آفتاب ر نور و وام حواس ، گرد کی ر بودل آن نار شکند  
 و قدر بو نگرد فلک بر سامدی ، هم کار و نار گسد دوار شکند  
 ناهد گر نگوسد مدح بو در نوا ، رحمت اس بوقت رحم بر اوبار شکند  
 بی بوی حلّ بو بواند صبا بعد ، کر بعد رلف نار یکی نار شکند  
 بر هر که بوی حلّ بو روری گذر کند ، او آرومی نافع ناسار شکند  
 اسرار رورگار نهمرست و رای بو ، هر رور مهر نامه اسرار شکند  
 بو مرکزئی و چرخ جو بر کار گرد بو ، نکسر اگر سود ر بو پر کار شکند  
 حاری که بای بی رره حصم بو محبت ، دسب زمانه خود سر آن خار شکند  
 در گرد صب بو برسد خوشرو صبا ، ستار بید روه ر طیار شکند  
 بازار ظلم اگر سود گرم در جهان ، ار عدل بو ستمرا نارار شکند  
 ار شکند ردیف نکردم ر مهر آن ، با ساد شعر طنز ههچار شکند  
 نادا حباب دات بو حب سبب و عزم ، با آنکھی که طاق نگوسار شکند  
 و اس رباعی که خوشترسب ار مزده امان بحانی و ار روح دل و لذت  
 حانی اوراسب در صفت ندی و موسم بی ندبیری گفته اسب رباعی  
 ۱۵ آسبب زمانه چون بروم بر رد ، سگی ممانه سوم بر رد  
 مشکم سها بحواس بروحتمش ، بستد رس و سیم بروم بر رد

(۸) علاء الدس محمد المدکرس الاورجدی المعروف برناب،

مدکری سیرس سخن ندبه گوی لطیفه بردار که مدکرمسب چهار نانه فلک  
 که حورسند لب دارد بران سعاع نوسه ناه او گمتی و فاضی احرام  
 ۲ که مشیری نام اوست بحان مستری فصائل او بودی و در بلاد فرغانه که  
 مسکن او بود ملوک آن رس او را محسب رسب مخصوص داسدی و  
 سطر عسات ملاحظه نمودندی و اگرچه سخن او در عاب علو بود فاما  
 صتی داشت و سخن خود نکس ندادی و چنان نشی که کس آن را سوانستی  
 ۲۴ حواند ندس سبب نظم و نثر او مسهور شد و رباعی چند ار گشاه او



(۷۹) الامام الاجل بهاء الدین محمد الأوتی،

مذکری حوس گوی و نری حواں طیح و فصیحی لطمه پردار بود بیوسه  
در محاطهٔ خود گنتی ای بهاء اوتی بو بهاء اوسی و هر چند نظم او  
مطوب و رایی و لکن بر او بر نظم فانی است و جملهٔ افاضل عصر  
اصاف داده اند که او وی بدبیه گوی بر کس نای بر بالای منبر بهاده  
است، شنیدم که وفی بر ناله منرار سئی او حوس رواں شد بر فور  
گفت آری بع است بع حوس بر بود و وفی در گری سخن گفت بو  
موی باشد اگر نکار بر موی من کف آمد حه عجب و ار کمال مفری  
سمرقندی شنیدم که جیون از هندوسان مراجعت فرمود و ناوش آمد  
او مصب شیخ الاسلامی اوش اورا مسلم شد در تم براران بدکتر سنگت  
در انای بدکیر پای او منبرو بهاد در نانهٔ دوم آمد حاطهٔ او بر کشند  
سد و نسبت فراحتی دامن دراعه شنهٔ او ادناب او ظاهر منسد مفری  
اسارتی کرد که عورت بیوس بخود نار آمد بر فور گفت تم براران است  
و هر کس مناعی که دارد عرضه میکند ما بر نک دو مستی و یک حد  
۱۰ سعر دارم من برید کرده ام، و لطائف او سسار است، اکنون او نظم او  
سی حد اراد کم از حمید الدین سحری شنیدم که برادر صاحب اجل  
بصیر الدین اسفراری بود گفت برادرم قطعهٔ فرساده اس دو ست او  
بکاس و در عات دقت و بهاب رقت است،  
قطعه

سر کلکت که جنگل نارست ، بچه برداشت [ار] آستان عراب

۲ او ای کوکسار سیمب ، ماند سه برون و شب در حواں

و در مدح ملک شهید قطب الدینا و الدین بعین الله بر حمله گمبه است

قطعه

ای قطب آسمان که [رسم] ورا ناس بو، در روز رزم رستم حوحوچار نسکند

۲۴ او سرم فص قلمر مؤاح کف بو، در وقت بزم بحر گهر نار نسکند

فانما در آخر عمر حوں موی او دندان سنب بر عارض پیدا آورد و ار  
سب او شیخ ندید و رور عمر او تمام رسد دسب ار تمع و تعم دسبوی  
نداشت و پای در داس مباع کشند و روی ماحرار سعادت آحرت  
آورد و عمر خود را بر خدمت درویشان و اهل دل صرف کرد و بسای  
که در محلت حوص امامان داشت سب و رور محط رحل اصحاب صفه  
بودی و ناسر نظر او و بررگان دیگر آن رّوح داشت که در هیچ سستان  
متکلف حروی ار آن محاصل سدی و اورا ایاب و اشعار سب مطوعسب  
در حدّ و اس نك قصه مرهاں لطف معی و حس محوی کلمات او  
بامسب، مگوبند  
قصه

دل در ہم ر عصفه بحان آمد ار تم  
ور دست ن بحان محرد سار نك تم  
اندر کی گشاده سود راه حی و نك  
در سد نسی است ر کم عقی ایس تم  
حرص و طع به ننگ فرو برده سر مرا  
ور خود عرور حورده که مردی فروتم  
نام دهد حدای گرار هر حس ن  
چون کرم یله سد سر و پای خود سم  
حوں سع اگر رحمت و عم حوں هی حورم  
سا در نسی جان سر ار ن سبگم  
ار دسب حرص چوں سبدم آسب چرا  
گنرد طع نسد سر پای دامم  
دارم جمال مافیت ام ن محلم  
در کوی شکر ساکم ام نسی مسکم  
در پای کس چوی محلد حار ظم م  
چون گل همیشه ناره ام ار نسی گلتم

استماع افاضت تحریر افناد، رباعی  
 من گرسهٔ وصل بو و ارهراں سیر، ارخان و دل خود سدم ای جانان سیر  
 جان سرئی من در عم بونس عجمست، حام تو حورئ و من شوم ارخان سیر  
 وله،

ای آنکه رلف سام و ار رح سحری، چون سام و سحر سیه‌گر و پرده دری  
 وی طعه ری بمعلی مر مارا \* ما مفس ارسم که بو سم بری  
 وله،

فرناد ر جتم رهزن و مرد کُشت، ورسد سر رلف و شکهاه حوسب  
 ای یلی کلم من ر شرس لب بو، وی سورئ بح من ر روی توست

(۸۱) الامام صباء الدین الدوعانادی،

امیر امام صباء دوعانادی که با سهد و غسل کلامش سکر عسکری دوع  
 حوردی و با صباء قریح او چشمهٔ حورسندرا نره حوایدندی ساکن  
 سرفند بود اما قد ار شرم الفاظ لطیف او در سد بود و اورا رباعیات  
 لطیف است و ارو قطعاً روایت نکرده اند فاماً رباعیها لطیف گمه  
 ۱۵ است و ما بنتی چند ار آن حمله سارم، مگوند  
 رباعی

دندم دل هسته را جنا ار سادی، و اندر غم تو ندست صد سنادی  
 گفتم که کجا فاده ای مسکن، گفما که حوسستم تو کجا افادی

رباعی،

با دلبر خویش گفتم ای جان جهان، گردد سکی بوسه ری بر بوگران  
 ۲ حندان حندان روی من کرد بهان \* با بار و کرشمه گف چه کار جهان

(۸۲) الشیخ الاحل سعد الدین اسعد بن شهاب البخاری رحمه الله،

سعد الدین اسعد بن شهاب رحمه الله که شهاب ناقت طبعش دیو جهل  
 ۲۴ سوختی و احبر سعد فصلش شمع هدر افروختی اگرچه ار معارف بچارا بود

بودار فساد و فسق مرا بره جسم عمل  
ار بوساء بوسه شد آب جسم روتم  
حاب میکم ر غصه نا اهلی جهاب  
وس طرفه تر که دل ر جهاب بری کم  
هم برکم جو مرداں رس گنگه یر دل  
ربرا که گسب فاحسه او متم  
دادار برای سود مرا بوسه حق و لیک  
حق را چه سودار من و ار بوسه کردم  
نا دوستاں ایرد دشمن ندم ر جهل  
نا خود کوب ر دوستی حق جو دشمن  
بردل رم برور و نسب دست ار گناه  
نا کی نکاهلی نسب و رور من رم  
نی رور مردستم و نی راری رباب  
در راه دس دربع که نی مرد و نی رم  
روس کند جو صح دلمرا حدای ار آنک  
ار راه بصدق اس نس سرد میرم  
در حال و دل رسوق حق آتش ردم چانک  
نا ساق عرس نور سر آند ر رورم  
حوی دل ار برسر حتم ر درد دس  
نادام وار حتم م سورب بیارم  
نا مرگ مانده بودم در حواب معصیب  
سدار اگر بکردی معبود دو المم  
نا رب نه نعمت بو ر شکر بو عا حرم  
نا رب م هتب بو ممدح تو الکرم

در گش حصب با سگرستم  
 دسا هی نماند موجتن چو گکم  
 بر سرهٔ قاعب نالی و نزه  
 حوسر که با لثمان مرع مستم  
 گر سرکم ر صحت هر سله های هست  
 حون هست سکر و مت حق طوق کردم  
 نالی و نزه و نیکی کنج عاقب  
 ملخص نی مارع و گچی معتم  
 رز و گهر ندانم لکی ر فصل حو  
 بر چتم همو کام و پر دل چو معدم  
 نکیس کس محوام ار ملک کس چو من  
 در ملک نانداز قاعب ممکم  
 چون برگم ناسد در جسم رز و سیم  
 در سد کس بیام کآزاده سوسم  
 حون سگم محرض ندسا نکج چتم  
 انگست در کم ر سرآن دسه بر کم  
 بام ندانم دساران روی سه نست  
 سمرع هتسم سرد چیه اررم  
 حون هر حزی ندانم بر سر هی فسار  
 دسار اگر نه نی بر سر حو حرمم  
 یسمهٔ که پوسم بی مت کی  
 نک نار ار آن نه است رصد خرا دکم  
 ار رستی نندارر مت حداسرا  
 امر فصل او برست طاعت مرتم

بر حير که سمعت و سراسب و من و نو  
آوار حروس سحري حاست ره رسو  
بر حير که بر حاست يباله نيکی بای  
سپس که نشسه است صراحی سدو رانو  
ی موس ار آب یس که معشوقه سرا  
با رور بگرند و بگرند دو گسو  
در ساعر مسا ی رنگین حور و انداز  
سگی دو درین سسه گردنده مسو  
ای داده نگ آهو و بر حله دل ار من  
من بر ارب حله سی نافه آهو  
شاید بینه کردن دلها نده دوش  
کرو سبه سه گسه ده انگس و دو ابرو  
بورس مشرق سده محبوب مر عبرت  
را اندام حو طرفو بو در کرب طر قو  
در عسی دو شمالوی سرح بو رح من  
ر آسب کف دسب کبودسب جو آکو  
رف آنکه در انام حراں حوی رراں ریج  
وز ناد حراں حشک سد آن عارض حیرو  
امرور زمانست که مهران فلک را  
مملوست ر برون جو صدف نله لولو  
گوئی که طمو دار مه ار حوسه بروی  
می بر کسد انگور مسرده به سرارو  
بر روی طمو نارسان حسه و لرزان  
کر ناد حراں حسک تندش سسه و پلو

ملحت حر اس چه گوم گوم که بو نوی  
 و ر خود سخن چه رام گوم که من مم  
 و له الصا، شعر،

در شد با در برم دل رحمت من میسند  
 دوست می نبی چگونه رخ دس می کسد  
 هر که دل را کرد آلوده مهر اس جهاب  
 بل بر رحسار بار ار دود گش می کسد  
 ار برای آنکه با محرم سود در دسه  
 بوئا خود را به یس رح هاو می کسد  
 و ر برای صحت لب و بر صاحب دلی  
 دند را دسا به اش بوک سورن می کشد  
 لی رماص هر که دل خود را راه الهی  
 راس جوں مردی بود کر رنگ روعن می کسد

(۱۲) الفاضل الامام شمس الدین منصور بن محمود الأورجدی،

۱۰ فاضل منصور که بر لاسکر هر مطهر بود و بر ساه حکمت فرور در علم  
 طت و حکمت و محوم ار انرا و اکفاء قصص سبق ر بوده و ار حکماء  
 عصر بر سر آمدک و نظم و نثر او در اطراف ساح گس جوں انقلاب  
 زمانه بندد و نظر ناقت در احوال روزگار سگرند صواب آن دند که  
 محطا بعلق گورد و باردو رفت و در فن طت خود را ندسان عرصه کرد  
 ۲ و جوں مرد مسخبع بود و در بیون فصل ماهر بخدمت اسان فرستی  
 بافت هر چه نامبر و موفر و محرم سد و مهر و قلت او نبی و برو  
 بدل سد و جمول او بمول با امراء حطا نثر و افعال معرو گشت و اورا  
 فصیح است در مدح سگ که ار عاب لطف و رف در اطراف بلاد

بیچدہ موی دوست سالی برو دو طوق  
یعنی کہ طوق مسک سرد ربور حمام  
بر تاج دل نسیب و ناوار سرم گف  
کآمد پیام دوست فدح درده ای علام  
دل گرچه جسم حتم جو ربور حانه بود  
سد سهد حانه سرم ار لنتی نام  
عیش می کم که نفوی عاساس  
جوہا حلال ناسد و دیدارها حرام  
آری جو اردها دمده اسد رورگار  
در کام ازدها برسد آدمی نکام  
صد رور نس رائد آرار و حوب دل  
نک رور عدلیت صعب نسب سادکام  
برگس بچتم مست و زمانہ بعدر کرد  
ار لاله چاہ بر حوب در هر بندست و گام  
روپیدہ سر نسفہ جو مسان گو صوح  
در مجلس نسفہ برابوس در فام  
ار عجمہ رورگار قہقہا لاله ساحب  
با ار فراہ سوی فتح آوری مدام  
چون نادرہ صیرف ناسد گو جام کورہ ناس  
در سر جو کورہ دست مرن نہدہ مدام  
ی در سفال بوس بہ در سم و زر کہ هست  
در سکر سفال ہاب جوہر کرام  
رنگسب دندہ برور و بوئست جان فرای  
رنگ سفال محبہ و بوی سراب جام



روری که سم رحب ای سرو حرامان  
 چون فاحسه ی نام همواره که کو کو  
 نمری حور کو کو ریب روز مرو ماند  
 سپاه دراز آمد همچوانه من کو  
 همچوانه کسی حواه که با رلف خو حرگاه  
 حرگاه نر ار ماه کد ار رح سکو  
 ای آهوی حوشوی هم ار شوجی و سگسب  
 در حعد بو حوب برگس رعای بو آهو  
 ار رلف بو نك حو مهبه حب و حطا در  
 حوسد بدرمان و ماسد بدارو  
 چون ناحن ناراب سه دوده حيدر  
 آلوده مکی نش بخون عمره حادو  
 دارای جهان احمد کین سعب فلک را  
 داریده کف اوسب ناسون دو نارو  
 بسد کبرها و گسادند سراعح  
 مبران حطا جمله بمرمان تنگو  
 وله انصاء، سعر،

آمد نام عاتق مهور مسهام  
 مرغی ر آتسانه معسوق نامه نام  
 در مال او کسده ساری سی دَرَر  
 بر نر او نسه براری سی سلام  
 سر بر شکم بریده ار آن حتم بع دست  
 سردر سکر سببه ندان رلف مسک نام  
 چون نار یس صدر وی ار مسک الالف  
 چون ککک بر مال وی ار بر لام لام

و در نظم و نثر صافی و بوی نوا، لفظ او حورِ راجی که بر بحان مطب  
گسه بود ناشمولی که بر مهت تنال مهاده ناسد اشارات او مسمول و  
عبارات او منقول در فقه و اصول و نظری نظری و در دفاعی رموز  
فصلیات نافذ بصیر و جید رسائل را وسائل حصول مفاسد خود ساخته  
است و هرنک در مناسبتی است که آب طراوت سحر برده است  
و بازار حلاوت غسل را بنسب کساد سرده یکی از آب حمله مقامات  
است و دیگر و سله العناه الی آئی الکفایة و دیگر حسن التمسیر الی  
حصره الخیر و دیگر روضة الرضا فی مدح الی الرضا و دیگر مدح المعی  
فی مدح المعی و رساله الاستعانه الی الاحوان اللله و منة الراجی فی  
ا حوهر الراجی و در هر یکی داد فصل نداده است و برهان هر فرا نموده  
و اگرچه در سخن مراعات جانب سجع کرده چنانکه اهواری در نثر ناری  
و امام رسد الدس و طریاط در ترسل فلما حائی که در سخن از حد تکلف  
میگذرد لطافتی دارد نعت و اسعار او نعت لطیف است و بحکم آنکه  
مُسآت او تهرتی دارد و مصنفات او نسبت لطافت معروفست در اسعار  
او ربادت اطمینانی بر وی و سستی حد از نتایج طبع او از جهت رس  
کتاب اراد کرده آمد و اس فصدک در مدح رضی الدس سرف الملک  
ابو الرضا فصل الله رصه گمه

فصدک

تا از سره مسک نگلزار برهاد  
عشق رحس مهر دل و جان حار برهاد  
تیر بلا سدیده اسدال در ساسد  
سارگران نسسه احرار برهاد  
دل را گذاشت در ستم دس و بای عشق  
س حرم خود به محب نگوسار برهاد  
صد امر دلر بعمره عمار در ربود  
و آنگه گمه نظره طرار برهاد

بر اختر فسرده چو دستم می رسد  
 بر اختر گداحه حوسر دهان و کام  
 ساقی چوار سراب سهانی عمود رود  
 گشت ار شراب صافی ساعر مه مام  
 بر رد حباب ریره جو لؤلؤ نم سود  
 بر روی لعل حل سده در آنگر جام  
 در سانهٔ یاله بواب بود سرح روی  
 چون برگ سر سانه فگن شد هر مام  
 عبناری نسیم سسه جو در گذشت  
 ای سرح گل ر مهد رمژد برون حرام  
 ای فاحه به نب و محمود اعشار گد  
 در طسب حون لاله سر راع بو الکلام  
 وای لالهٔ گره سده چون نکهٔ کلاه  
 نگساکهٔ نکههائ قنای عموی نام  
 وای برگس عبوده مدار آب کلاه در  
 بر روی فر حمسهٔ ناح سر امام  
 والا سراح دولت فر حنده شمس دس  
 کر رای اوسب روی اتام حاص و عام

### فصل دوم،

در ذکر علماء حراسان و ذکر فصلاء بلخ و مصافحات و بواجی آن،

(۱۶۲) الفاضل الامام حمد المله و التمس سید الفصاة و الائمهٔ عمر بن محمود

المجبودی اللملی رحمه الله،

۳- صاحب مقامات و صاحب دبل کرامات در مسد قصا چون سرح و آناس

(۱۵) شمس الدین محمود البلی، (۱۶) صدر الدین عمر الحزّمانادی، ۲۱

دوساں را بخود ساداں داست ، دشمنان را سه سج عمگن کرد  
و در قصده میگوید

دی گذست امروز حانی منکم ، کسب کر عم با بردا ی کسد  
چیم بد در روی وامق نار سد ، سل بر رحسار عدرا ی کسد  
یکرتیه دسدم موسی میرسد ، حام روت طور سیا ی کسد  
کس مسادا کش ری بند مجسم ، آنچه یوسف ار رلیجا ی کسد  
چرخ رعنا سا بو عاسی منسوی ، عالیه بر روی رسا ی کسد  
گر حکیمی ظلم اس و آن نکش ، حاکم عمان ظلم عوتا ی کسد  
بی امیدی مرد کاری ی کند ، هر دی مردم بسودا ی کشد  
ساح حرما س یخص ساح در ، نار حار ار مهر خرما ی کسد  
ای حدائق کر تو برسد فلك ، ترهرا بر روی حورا ی کسد  
ار حوار فصل بو هر محوی ، رحمت در فردوس اعلی ی کسد  
در بهسب ار مهر ما رضوان هی ، بوسا در حتم حورا ی کشد

(۱۶) الامام صدر الدین ملک الکلام عمر بن محمد الحزّمانادی

رحمه الله ،

مذکری لطفه گوی که حرم حورسید در میان سان جوگان عبارت اورا  
گوی سرد نکال فصاحت و بررگی افران را یس گذاسته و بیشناس را در  
حملت سان خود نماد و در سمرقند محدمب او رسدم اگرچه در علو سخن  
علو مکرد اما مالی و مالی نداشت نارگیر سان او فریه بود اما لاعر  
آکسه افتاده بود بدان سبب ار سرفرد حرکتی کرد و در حراسان آمد و  
سلخ سکوب ساحت و آنجا دولها دند و وقتی بر سر سرب مذکبری گسب  
و سخن گرم سک بود و بیوسته عابد داشتی که دسار را بر میان دو برو  
بهادی و در آن علو کردی رقعۀ نسیسد بجهت تحمل اورا که دسار بر  
۲۴ به که روری جدا میدهد ، ندبه اس رباعی نگفت ، رباعی

حام حناتش رآس عمر حسب و آنکهی  
 حوون در گرفت آس س خار سر بهاد  
 س ناست شراب کراب چشم پر خُبار  
 دنده بھاک حصرت خُبار سر بهاد

۵ و درین قصیده چند سب در مدح میگوید

بر روی حلق نا در افعال نار کرد ، درهای مسهرا همه سمار بر بهاد  
 ناسد سرای صرب بررگی نام او ، بهش کرم نگوسه دسار بر بهاد  
 آرادہ نار هبت و حلق [و] طبعش ، نام و ما تعالم عدّار بر بهاد  
 ای سروری که عیند گهره‌ها لفظ بو ، اسم حسد بلؤلؤ شهوار بر بهاد  
 ۱ و در واقعہ سلطان سعد سحر گنہ است بر در سرفرد در حوالی محبت  
 و اہرام حس او ار حطائیان  
 قطعہ

حکم کوشکی را بحواب دندم دوس ، ریان گساده مدح مارزار سیاه  
 ر راه طبع و ظر و ماحره میگفت ، جہی گزارده هر نك حقوق نعم ساه  
 ۱ فسوس بر رکاب سما کتب و سمد ، دربع بر بر و فرق تما فنا و کلاه  
 ۱۰ ر پس کافر کھراں نعم آورده ، گر بچسد چوار سس بونہ جل گاہ  
 ندندہ گرد سہا سہا سوس هبور ، کہ گست صبح سسد تما حوسام سیاه  
 ر س نعمت کفار حملہ میگنسد ، رف جماعت عر لا اله الا الله

(۸۵) الفاضی الامام شمس الدین محمود الطلی رحمة الله ،

فاضی شمس الدین محمود از عراق حرج احصر و نوادر عالم اصغر بوده  
 ۲ است و در حق تذکر و ایراد دفاعی و ابرار حطایی آن انجمنه ریان و نادره  
 گھان و اگر چه نظم او از ربور تکلف عارست فاما ندر او همه لطافت  
 است و در نعم سند المرسلین و رسول الله رب العالمین گفته است ، نظم  
 او سخی گت و عمل محسن کرد ، سمش را حدای بلبل کرد  
 ۲ آسمان گت من رمس نام ، در سی کو برای را رس کرد

(۱۶) صدر الدین عمر المحرمآبادی، (۱۷) حمد الدین المجدوی، ۲۴

هرکرا روی ریست شکم آسوده بود + شب او جوانگی هرشکی بوده بود  
آب در دندۀ او جمع مانند هرگر، بو آرو سرم طبع داری سهوده بود  
وله، رباعی،

در چشم حشر مور بورسب امر تو  
در سای صعیف بیه رورسب امر تو  
دآب بو سراسب مر خداوندی را  
و آن وصف که نا سراسب دورسب ار تو  
وله، رباعی،

هر لحظه که نا عم بو هجانه سوم، بر شمع امید وصل بر وانه تنوم  
۱ سا دوستی خود آشنا گردام، نا ار همه کاسات بیگانه تنوم

(۱۷) العاصی الامام حمد الدین افخار الافاصل علی بن عمر المجدوی  
رحمه الله،

قدوةً افاصل عصر و والی و مصروف بر ولایت نظم و ندر لطف طبع  
اولی انداره و لسان فصائل ار نسیم شمال او طری و ناره بنایع سان  
۱۵ اورا لطافت سمول و رواج لسان اورا طراوت شمال در دولت سلطان  
شهد قطب الدنا و الدین انك السلطانی بعبده الله برحمه و عبرانه  
آسانها دند و شمال افصال و قبول ار آن مهت افمال بر مهال احوال  
او ورنك و رسالات و مسآب او درس بلاد مسهورسب و بر ربانهآه  
فصلا مدكور و فصاند او فلائد محور فصائل و تمام ناروی افاصل را  
۲ شاندا فامآ اس بنی جند در حوآب مكاتب سعد الدین محمد الاسلام مسعود  
رئس گفته است،  
سعر

سا چند نام ای ر لب گسته رار لعل  
آب ار دو دندۀ در عم آب آندار لعل

ك تهر حديث من و اشعار منسب ، در هر کجایی سخن رگزار منسب  
گرس هم با سس ای مَرْدِ سَرَه پالان رن بو بیست دسار منسب  
رباعی

ن دُر که ر دنده سُهی ریجه سد ، نا بر سر من گرد بلا بیجه سد  
دی بر سطاق حبت ابروی حوسب ، دردنده نگه کردم و آویجه سد  
و وقتی مهربان او در کردند چون برسند گفت رباعی  
گر بر سر آئی که قدم ریحانی ، رود آئی که بی سگی من میدانی  
مربان دارم دلی درس مهبانی ، گر دسر آئی سرد سود برسانی  
و در مدح سلطان سکندر گفته است  
سعر

۱ رهی در سان تو مزل همه آنا ب سلطانی  
بدیده عقل در بیح بو آنا ب جهاسانی  
بو حورسد سلاطینی ار آب اربح صبح آسا  
گرمی هفت کسور را سلک ساعت نآسانی  
چنان آسوده سد ار بو رعیت در دنار [و] دنه  
که حر در طرّه حویان به بند کس برسانی  
حطائی را حطائی دان خلاف اسکر ب حُسَن  
و گراو حسه سد نسلک بدید آنا ب نادانی  
چو رورسد این که گرانار سر بر حطّ بو نآرد  
سود رور همه در حال هممون سار ظلمانی  
حو دو الریبی ار مسرق یکی بحرام در معرف  
بحمد الله که در عالم بوئی اسکندر سانی

وله ، رباعی ،

هر سب دل من عسق بوار سر گردد \* ور آس دل چو صبح افسر گیرد  
سدارد صبح آس دل کم سد ، هر سب بدمد نا دلم اندر گیرد  
و این قطعه در نعلیک نا کبکی و نعلیص خسی گفته است ، قطعه

مسعود آنکہ کلکش ربرد گھر چانک  
م ریختی نھنار ار در الفمار لعل  
و سعد اللّٰہ مسعود قطعہ دیگر فرساد محذمت او کہ رد  
[بود] و درآن وقت چتم آن مردم دندہ فصل ار نامردی سبر - -  
بود و رحمت دندہ حراع اورا عمو رنگ گردانده اس قطع در - -  
معاوضہ او فرستاد،

فرزادہ سعد دولت و دین صدر اهل فصل  
دورار توہست حتم من ار درد خون عیبی  
در حرع دیدگام دُڑی ککہ داسم  
گشت ار رمد نعانہ آن دُر کیوب عمو  
ار کان عمو راسد و ار بحر جسم من  
برصد و عکس آمد ہر دم بروب عمو  
رس نشن بحر روم ہرگرسہ سداد  
و اکوں حہ شد کہ دادم اس دھر دون عیبی  
ار دندہ درد دندہ حو بہتر شود مرا  
سارم ردیف مدح بو ای دو قلوب عیبی

۸۸) الامام الاحلّ شمس اللّٰہ النافلائی العلوی رحمہ

امام شمس اللّٰہ نافلائی کہ عینہ تکمّسان گھتی نشن او با فلاہ در - -  
ار اقران در گدسہ و فصاحت او ساط ذکر سبحان در - - و در  
۲ سرمد ار دولت صاحب نظام الملائک صدر الدّولۃ و اللّٰہ دون - -  
و ار حملہ ندماہ حاصّ او سد و درآن وقت کہ داعی شمرید ر - - بود  
چہار شمس بودند کہ ار ندماہ صاحب نعر قرنت احصہ ر - - ت  
داسد گوئی کہ آن رہیں ممکن آن صاحب دولت بر آسہ - -  
۲۴ مپکرد کہ اگر بو تک شمس داری من چہار دارم کہ نور فص - - ر



ی بی جو ناف نالک و دنداب بستنی  
 نافص سدست اولوؤ و گسبست حوار لعل  
 حانا لب و دهان بو حون لعل و حام است  
 آند ره رهام بسک تکار لعل  
 وعده وفا رساں که سد ار مهر وصل بو  
 اولوؤ آب چشم من امر ابطار لعل  
 اندر اراه آن لب و دندان که مر مر است  
 عرب گرفت اولوؤ و سد نامندار لعل  
 رب لب چو لعل بو دندم فطار دُر  
 سد سر رح چو رزم طالب فطار لعل  
 گرد عطار بو [حطی] رُمُرد در آمدست  
 داربر ر اسک حوی گرد عطار لعل  
 سا روی همجو آئی بی روی سو مر است  
 در جسم جمع گسه بسکل اسار لعل  
 نک ره کنار گنم کر آرووی آب  
 رسم هی ر دندۀ خود بی کنار لعل  
 ار اشک دندۀ دارم در آسب سرسک  
 ور حوب سبه دارم اندر کنار لعل  
 چندانکه لعل و گوهر راند دو حتم من  
 در بحر بسب اولوؤ و در کوهسار لعل  
 من دُر و لعل مندم ای دوست مر برا  
 اندر وساح در کس و اندر سیوار لعل  
 حوب راد اسیر جسم من سمناس دُر  
 چون داد دست صاحب اس بی تمار لعل

(۱۹) الامام الاحلّ علاء الدین افتخار الائمة مسعود بن محمد بن علی  
الاندجودی رحمه الله،

علاء اندجودی که جهان بان بود و جسم فصاحت را روان بر سر  
علم حطی حاری اسان و بر گلس فصل عدلی حوش الحان و اس  
چند سب مطلع نامه اوسب که بدوستی ار دوسان خود بنسه اسب و  
برهان فصل اورا اس اسات تمام اسب که مگنود  
صدرایان حدای که اس فرس خاکرا ، بر روی آب قدرب او اسوار کرد  
اس طارم ملوق فیروزه رنگرا ، همحون نگارخانه حین پر نگار کرد  
صدرایان حدای که بر محب بوسان ، ار عفتد عتجه ناح سر ساحسار کرد  
احمد گل حور بر سر محب بفا نشست ، مسد رناع کردس و حمر رچار کرد  
صدرایان حدای که شاح صعبرا ، چون اف آهوان حتن مشکار کرد  
ار قطرها لؤلؤ طلّ سحرگهی ، در گوس لعسان حس گوسوار کرد  
صدرایان حدای که سمسار بندرا ، در دست تهنسوار بهار آندار کرد  
صدرایان حدای که در صدر سروری ، ار سروراب سرق برا احسار کرد  
۱۵ یس نکهفاء در صعب جان فراترا ، در صفهفاء سع ربان ساهوار کرد  
صدرایان حدای که سع ربانرا ، در بجه سان بو چون دو الفعار کرد  
آنگه ربوک حابه عبر سار بو ، بر فرق سرع گوهر معی سار کرد  
صدرایان حدای که آداب علم بو ، بر شاح گلیمان سخن برگ و نار کرد  
یس دامس حواطر ارباب فصلرا ، ار برگ [وا] نار علم بو درنا سار کرد  
۲ کر آروی خدمت مهمون حباب تو ، چشم بسی عشق برر بر قطار کرد  
و هو گمه است و ار محس عربت شکاشی کرده و ار نار کربت حکایتی  
سعر گسه

مازا هر آنچه ار عم عربت سر رسد  
رین جان روی ررد و دل در بدر رسد

فصل نور بو مقدم است از آنکه آن نور را طلعت معلوب مکند و طلعت  
 محس اتمام در نور فصل انسان بنصای بی آرد نلک مسدعئ مرید مسود  
 یکی از چهار نگانه سمس الدس طنسی بود و دوم شمس الدین باقلانی و  
 ستم سمس الدس عند و چهارم سمس الدس حاله و وی کبر رفتی و  
 احصای ربادت بناست و امام شمس الدین باقلانی ملایم خدمت او  
 بودی اما متلذذ هیچ سعلی سندی و گرد دیوان نگستی و مہبات او را کرم  
 صاحبی مکی مکرد و وقتی صاحب اجل را علب حرت حادث سد و هر  
 کس از رگ اندیشه حوہ چکاند و انبات و اسعار گفت امام سمس  
 الدس نلک رباعی گفت که حملہ اوراق اسعار خود را نشستند گفت رباعی  
 ۱ دم بو که از بومهار کرمست ، رو گردن حرج ربی نار کرمست  
 بردست بو گرنسب بگویم آن چیست ، ای گلگ خود خار خار کرمست

رباعی

فریاد که وقت خط در آوردن سب ، بر گل ر سسه چہر آوردن سب  
 مارا بعباب و کسه سلکت چه کی ، سلکت کن ما رس بر آوردن سب

رباعی

در بو دل مسکن نظری بر نکرد ، با از مره صد هزار خویر بر نکرد  
 برهیر کن از درد دلی کرم بو ، حوہ گست و ردوسیت برهیر نکرد

رباعی

شب باد تو حوہ بر دل و خاطر گذرد

آرام من از باطن و طائر برد

چسبی که بد آسای طاووس حال

با روس حاج سر طائر شمرد

رباعی

وصل چودی بدل فروری امید ، هراس سبک نکه بوری امید

۲۵ امید عم بو از جهان روری من ، نلک نلک مردم فراح روری امید

(۶) شمس الدین شهود بن مسعود، (۹۱) علاء الدین الحارثی، ۳۹

ده های رسر جو طور نسکافت ، جوں عکس رحب سانه آمد  
افسانه درد من ر عسف + حوسر ر همه فسانه آمد  
رلبس بو دامر عقلها سد ، سا حال لب چو دانه آمد  
ی را چه کم که آن لب بو ، حوتتر ری معانه آمد  
، و اس دو سرا در شکر نعت معنی و عذر احسان مکرری گنمه است  
ای های سماء محمد و سعود ، ار فلک برترسب همت بو  
به فراموس کرده ام به کم ، مهله عمر حق نعت بو

ذکر علماء حصرت مرو و مصافح آن،

(۹۱) الصدر الامام العالم علاء المله و الدین شیخ الاسلام الحارثی رحمه الله ،  
۱ نغان بانی و کان معانی و منبع علوم سرعب و مطلع حورشد حبیب و  
آفات فلک فصل و بررگواری و آسمان مجد و نسکوکاری و معار دنا  
علم و معار دسار حلم اگرچه کمال بررگی مسهور بود فاما ار قصد فلک  
عذار ربحور بود ، بدنی مدسد در حوارم تهر بند سد و من سعادت  
خدمت او در آنجا در باقم و ارو احارت احادیت سددم و در خدمت  
۱۰ او روزی حد فواید افساس کردم و کمال قدر و بررگی او ارآن بربرس  
که کسی او را بشعر نسبت کند نا او را ندان ماهاب بود اما ساند که  
بجهت تشدد خاطر وقتی همه المصدوری یرداحه است و اس رباعی ار  
وی روایت کرده اند ،  
رباعی

بارب من سسه جام حوں چید کشم ، سار ستم طاس بگوب چید کم  
۲ ار مبردولمه نان که هم داده نسب ، من مت هر ناکس دون حد کشم  
و اس رباعی هم ار وی نقل کرده اند در آن وقت که بحوارم رعب ، رباعی  
حالی باری بر آشم سا چه سود ، خاکسب همشته مفرسم نا چه سود  
بر ناحوشی دهر حوسم نا چه سود ، بو مسکن و من هی کم نا چه شود  
۲۴ و در قصه کار بر در حوار مسهد طوس جانفای است بر دیوار آب

گنجست رخ عرب از آب گنج مرا  
 در دینک گوهر آمد و بر چهره زر رسد  
 ما بر کنار عسق چه سازم که هم سب  
 یک حیل ما گدسه دگر حیل در رسد  
 بر هم زدند سادی و عم نس ساز کرد  
 ما را نصیب محبت و حوب حگر رسد  
 عم خود نصیب حال عربان بود و لیک  
 قسم من عرب حریب نسیب رسد

(۹) الامام تهمس الذن سنند الافاضل محمود بن مسعود [الاندخودی]  
 ۱ که فصائل فصلا از آن کتاب سطری و از آن صحاح فطری اما سطری  
 که حوام علوم را حاوی بود و فطری که بحر محیط در ممانه ماه بدایح او  
 جدول می نمود و ربه الزمان از مؤلفات اوست در نظم و نثر ساری  
 و پارسی داد سعی داده است و مشاطه فرحمت او عروسان شمال افکار  
 فصل را به نیکوترین دستی حلوه کرده فلله درّه ما اینی درّه جیان تنوس  
 ۱۵ سعی که صانی اگر در احیا بودی از بحال اس نالمن بکم از بکم گرفتار  
 سندی و صاحب اگر آن عهد فصائل را ندیدی نام دُر شهرار بر زبان  
 براندی و اسعار عدت تهمس الذن مهر دو زبان مطبوع است و هم  
 مقبول و مصوع و اس دوسب ناری از سماح طبع اوست، شعر

كَطْرُهُ وَ حَالُهُ وَ حَالِي ، لِيَالِي فِي لِيَالِي  
 وَ مَبْطُئُهُ وَ مَنَسِبُهُ وَ كَمَعِي ، لَأَلِي فِي لَأَلِي

و اس عرل بر ار برای ساط حنتك لیاں عشق او انشا کردست، عرل  
 روسه تو مه زمانه آمد ، عسق تو سر برانه آمد  
 صدر اردل من کرايه کردست ، ما عشق تو در میانه آمد  
 هرگر بردی سرجم نری ، کان ندره بر سانه آمد ۲۴

اندک تسلیم که بجهت کتاب خانه سرپل نارارجه مهدت ار هری محط  
مصنف ار دار الکتب مرو آورده اند و کاتبی بحال فصل مطلبند خون  
هیچ کس را آن فوت نبود که اورا چه اگر فصلا بودند که آن را بگو  
بناسند ار حط حط اسان وافر سودی و اگر حط بگو بودی اهلت  
آن بناسند ندو ارسال کردند و صدر اجل مبحر الدین اورا بخدمت  
خود خواند و ار فصل و هنر او معلوم کرد و دانست که ذات او جهان  
علم و کان فصل است اورا بخدمت صدر سعید عند العزیز [س] عمر بن  
سند سادات برد فرمودند بواس را دینک و ار ایجا لعب استخراج توانی کرد  
او بنام کرد چه اورا فصل آن بود که مل اس نألف کند فرمودند که  
۱ صحفه ارس کتاب سوس نا حط بو صدر جهان مطالعه کند بر ندیبه  
فصلی در فصل اس کتاب و استخراج لعب آن بخرید کرد و سعری بر  
بریب حروف که ناء استخراج آن بناسست اساکرد و بخدمت فرسناد  
و چون اس فصل وافر بندیدند آن کتاب ندو دادند و اورا رامب سکی  
مها گرداسند و بدرج محل او عالی و رست او سالی سد و کار  
۱۰ او نالاگروف و دبیر صدر جهان شد کتاب خانه سرپل نارارجه اورا  
دادند و بیس ار آن در بخارا اسعال محصلان در شرعات بود و  
نصلمات کس العاب نکردی و در آن حوص نکردی چون افعال او  
بندیدند حلق بر محصل آن سموه افعال نمودند و من در خدمت او  
تخصلا کرده ام وقتی ار سمرقند نامه نوسه بود به ردینک حواجه امام  
۲ ناصر الدین یسر خود اس دو سب در آنجا دندم نظم

در عمت ای ناصر ای دو دنده روشن

مردم جسم نسان مردم آلی است

دل که ر عیبات مست بود حراس

عاقبت مستی ای دو دنده حرانی است

۲۰ شعر پارسی او دیش ارس من برسد است آنکه بر خاطر بود بخرید افاد

حائفاه قصیده ناری دیدم در مدح جانان نبوت بوسه و مجلّص نعلی س  
موسی الرضا کرده بر فاقست مِم حوون ارراد اشعار ناری تکمّل بکرده ام  
برس اقتصار افتاد،

(۹۲) مولانا قطب الدین سرحسی،

ه قطب فلك علم [و] دُر در ناء داس و احمر آسمان براعب و گوهر كان  
بلاعت و اسناد فصلاء ما وراء الهربود و در اوائل حال که در سهرقند  
بود و بمحصل می کرد در عاب فلت حال و وصی مجال بود و کتاب  
کردی و وجه معاس او ار احرت آن بودی، سندم که گفتم وقتی صحرب  
بر من مسولی شد و سنگ دستی جهان فراحرا بر من تنگ کرد و کار  
۱ بدرجه رسید که اراری بروحم و سان بناد غرم کردم که باجماع روم  
و در روساها چنانکه ائمه دنگرتق میکند نا بدان وجه خود را نای بمحصل  
کم برس غرم در مسعدی رفتم و بنار استخار بگراردم و هابجا بنکرت  
مرو سندم و در آن فکرت حاسوساب حواس سادسند و احراء در  
مقام اسیرا نطای گرفت و اطراف اعصاب در موقف فرار آرای بمحصل  
۱۵ کرد در اساء- آن حوائی دیدم که ظاهر آن صورت برّحی داسب اما  
موجب آن فرحی بود حال چهره رور بود در ربر حله شب بهان شد  
و سان صورت دولت بود ار بس برده محبت معروی گسه و صورت  
آن چنان بود که خود را دیدم بر نای بلند ناگاه ار گوشه اس نام در  
گستم و در هواء سندم و حواسم که بر رمن آم و حوی و هراسی عظیم  
۲ بر من غالب شد و دل ار حال بر گزفتم ناگاهی دو دست دیدم که در  
هوا مرا بگرفت و در روانی نگاه داشت، حوون در اسای آن بومندی فرحی  
روی داد آواری سندم که اس دو دست ببحر اللّٰس اسب ار حوون در  
آمدم و حوون حوائی راست بود نا خود آن را بعبر کردم و گفتم بر کر  
۲۴ حالی ساند گداسب که هر آینه بعبر اس حوون بدا آمد بعد از مدت

باغ آسباب دنگر و امر انجم نبات  
 طالع سده برور و شب اشکال احترش  
 جعد سفسه هم رده بر عارض سمن  
 چون رلب دلبر من و آن خطّ عدرس  
 معسوق وار نکه رده گل بفته در  
 ور کله رسرحد محلول سترش  
 بلبل سعتهی هم الحان دل قرب  
 بکچیل داده دامن و آن حب بر ورش  
 آن دور درگذشت و جو عدل ار جهان شد،  
 آن بعد اگر بر لب به بین بعد دنگرش  
 گر سوه گست گل رسا ر هر گلی  
 سوه بعدر آمد و سست بر درس  
 آسب هجر گل برج سب دفع شد  
 هر کس که دید عارض نافوب احترش  
 آن حقه حواهر نافوب رنگ نار  
 خوب محبرتی و لعل شده حنتو محبرش  
 گهتم که باغ ار گل و ار میوه حالی است  
 امر حمله حراب بر میدسد اسکرش  
 باغی کحاست اهل هدررا کوب نگو  
 برهت سراهی خاطر و دل ساحب درس  
 ار فصل گل ساس و امر علم ساحس  
 ار خود بوی و رنگش و ار حلق کورس  
 گهت ان صباب حصرت فجر رمانه دان  
 والا حمسد دس که سپهرسب چاکرس



(۲۴) الامام العالم سرف الهاعطن شمس الدس محمد الدفاهی المروری ،  
 امام تیس دفاهی که دفاهی سحنس از نارِ دَق و داهِ دِق نارِ کتر بود  
 براعت و عمارت در داب او چون آب نا سیر آمیخته و فصاحت و  
 حصافت در بهاد او چون راح نا روح الفب گرفته سحنس او اگرچه مُدُر  
 ه فصاحت مرصع است فاما سَمِیح است و در نثر پارسی رعایت حاسب  
 صمیح کرده است و محاسن نامه و سندانرا لاس عبارت یوشاشده است  
 و در بحارا مدتی مدید مقام داست و در حال اس داعی آست که اورا  
 دنده است و الله اعلم چه در خاطر مینگردد که در مسجد کوی نالوی که  
 منسوب است باصحاب امام معظّم و مبدئای اعظم سابعی مظلای علیه من  
 الله الرحمه و الرضوان تذکره مینگفت اگرچه صاحب سحنس و مسی کلام  
 بود فاما لَهجَه کلام فصیح بناسب صحنس بلند بود اما صوس بست ندان  
 سب عوام ناستماع مجلس و عطا او رعیت کم مینکردند اما حواصن و فصلا  
 پیوسه سداکتر او مرفیدی و اساس فوائد کردیدی و رسالتی دندم  
 سخط او حسن الاوطان و در آنجا سسار لطافت درج کرده و سبی درر  
 ۱۵ و عرر فصل در ابرار و ابراد آن حرح کرده و سحنس او بر مبدای مقامات  
 حمدی است و آن طرر دارد و ار نفود اسعار او آخ در حریئه خاطر  
 موجودست بر حد و حود اس نألف عیددی سارم در مدح حواجه  
 شمس الدس عمده الوررا گوید و صبت حراں کند  
 سحر

دی باعرا ندندم و روی مرعشرش

لرراب ر بنساده همه سکل و سکرش

لرریسده همجو مرعس ار باد شاح سد

گفتی که رعسه دارد اعصا سراسرس

گفتم کجا سد آب همه حسن و دلال باع

و آن صورت عجب و بی روح بکرس

دل طامب وداع نوکی دارد ای نگار  
جان را وداع چون کم ای جان و ای جہاں  
رقم عرب وار دل ار ہجر نو کتاب  
سادت وصال نو اسدر سر رہاں

۰ (۹۴) الامام الاحلّ جمال الدولہ و الدس الارہری الموروی،

جمال ارہری کہ ماہ جاہ او ارہر بود و حورسد فصل او انور امیر  
سربر قطب و معیار دیار حکمت و نظم با نظام او در عاب دوی  
و حرالت و مہانت رقت و سلاست و در قصیدہ اورا ایمان کردند  
بردی چشم اس قصیدہ کہ مردم جسم فصل و نور دسدہ ہرس

قصیدہ

۱ میگوید

ای در عم نو گسہ مرا چشمہ سار چشم  
با حورده ی حراسہ برا سر خبار جسم  
دل آرومی جسم نو دارد عم مدار  
گر ناشدم ر خون جگر چشمہ سار چشم  
حوم ہدر مکن کہ سلاہاء خون  
خود ی مہد سرای من اسدر کنار چشم  
حائی رسد کار کہ بی وصل روی نو  
با ہجر نو نکشیں من گسٹ سار چشم  
حاسا گرفتہ ر حفا حوی رورگار  
آری وفا بدانت کس ار رورگار جسم  
بہاں چگونہ دارم عسب کہ در جہاں  
دارد ساسک راز دلر آسکار جسم  
دادی وصل وعدہ و آنگہ نظر گسٹ  
چبری کہ کس ساف نو ار من مدار چشم

صدر حمید دین که سادنگر ارل  
 خواند از کمال خود و کرم صدر کسورش  
 آب جوهری بست که کرامات اوردی  
 اما نور عقل و ستر سجا کرد جوهرس  
 ما یای در نشین گلزار گل بهاد  
 در فلج خار سه جهان خواند سرورس  
 حامس نسوی قلّه مهلاں نظر نمود  
 شمرد حر عمار و کلوجی شمشرش  
 ای رای آسمان وس عالی ساست را  
 از علم تا اساس و از فصل یخورتش  
 بس لاعران محبت گنتی که در جهان  
 مریه سدید از اسر کلک لاعرش  
 آمد کمال مدح بو روحانی که عقل  
 در صد نظم طبع به سد مصورتش  
 در مدح فلم جو کند نظم سلك حرف  
 ساری دهد جمله اعصاب دنگرس  
 با هر شی عروس فلک را زبان بست  
 از دوده ساه کند رنگ چادرش  
 سادا ایان دولت کئی بحده در  
 از کلک گره ناکب و از دنده برس

سعر

و در فصلک مگنود

اگر محکم حساب رور من بگردانی ، رحس عهد و رضای بودل بگردام  
 و گر زمانه فصائد نام من خواند ، بجز دباپر مدح و سات کی حوام

سعر

۲۴ و هم در ایاتی رسالی می نویسد

رستم صمت جو قهر تو افکند ناگهان  
سر ظلم و فسه ار فل رورگار چشم  
اس را ندسه کرد چو سهراب حالت دل  
و آنرا سه بر حسب چو اسعدبار چشم  
صدرا ر حور چرخ کبود سپید کار  
دل را جو حاسد بو سیه شد جو قار جسم  
طعم اگرچه بر ر گهره‌ها بر مهاس  
دارم ر سور محتی گوهر مار چشم  
حسان مم مدح و برا حُلّی مصطفی اس  
بر من بروی لطف ناحسان گار چشم  
نا سرگسند ار بی نظاره جهان  
برگس ر سم ساده و رز عمار چشم  
نادا جان که گلس قدر برا فلك  
اساسدش ر روصه دار الفرار چشم  
او هم درس بحر و قافه ردهف دل گمنه است

قصید

ای برده چشم بو جو دلم صد هزار دل  
بی بو جو رلف اسب مرا بیقرار دل  
گر صد هزار جان بُودم بی بو بی المثل  
بر نادم گرف ره صد هزار دل  
نا سد اسر رلف بو روری هزار کار  
خواهد ر عمره بو محاب ر بهار دل  
اری دلی که او ر جهان بر بو دل هاد  
شوی مدار بی کهی بر مدار دل  
گر دل ر مهر سستی و سر آمدی رم  
یس بو دلبر ربودی نا من سپار دل

گر وعدهٔ وصال بو حاسا وفا نسد  
 ناری مرا سمسد سد ار انطار چشم  
 گر حیره گسب چشم روا داستم ار آنک  
 بی روی بو نباد مارا نکار چشم  
 بی بی چه جای حیره که هر روز مسود  
 روس ر بوس طلعت فجر سار چشم  
 حورسد مکرم شرف الملک ناح دس  
 کر دندس سرد که کند انفجار چشم  
 صدر جهان محمد اسعد که سوی او  
 اقبال را شداسد ر خودس چهار چشم  
 صدری که صب بوسف هاهتس بخاصیب  
 روش کد جهان را نعوب وار چشم  
 در ممالکت چو گشت تعالم طلاسه دار  
 سدار دولت او با صد هزار چشم  
 در حواب ماند همه و گمش مصا که هیچ  
 با روز حشر سار مکنس ربهار چشم  
 گرد رکاب او حو عنان در هوا کسد  
 ماسد ار محوم ناظر او بی شمار چشم  
 ای معنی که نا اسد ار وی سار راسب  
 ار روی مکرمات کبیت صد سار جسم  
 در ملک شاه حواجهٔ صاحب قران بوئی  
 ران سان که بر حواس بود سهرنار چشم  
 برمی کشد ر دشمن هاهت بندست مهر  
 حرج رمزردی چو رمزرد ر مار چشم

أَلَا يَا عِدْرِي سَلِي أَلَا يَا مُهْتَبِي دُوِي  
فَقَدْ أَصْنَعْتُ مَرْحُومًا لِأَحْيَانِي وَآعْدَائِي  
الا ای دلبر عاسی کس حوچواره وقت آمد

که بر حال و حوائی من بیدل بختانی  
بُوحُ أَتَعْرِ الْعَرَابِ فِي حَدِي وَآمَاقِي  
إِذَا مَا أَقْدَمَ الْعِزْرَانُ نَارًا نَسَّ أَحْشَانِي

الا ای حشم گرنگ چه نی نی رحس عالم  
برای ای حال عم کسه درس قالب چه ی نائی  
تَرْقَى أُمَّهَا أَلْفَاسِي عَلَى وَحْدِي وَالْآبِي  
وَ حَقَّ اللَّهُ حَلِصِي مِنَ الْعَرَابِ مَوْلَانِي

و اس رباعی در حق سر حلاج گسب که در ملاحظت ار حورسد باح  
حواسی، رباعی

ای دلبر حلاج لب حور نوشت \* بر بود دل ار سینه مدهوس  
ار حود مکم بیه آران نس که یشم ، اس بیه نار سر کسد ار گوسب  
۱۵ و اس رباعی در حق محم و زاق گوید که نائب قاصی سساور بود و مسئل  
ار فاف مسعد جامع و مدارس ار حصر، رباعی

ای ار دل بو حدای اناب برده \* کفر سق ار بمود و هامان برده  
ار یم حساب تو در حاصل وقف ، قراء جهاب وقف ر قرآن برده  
هوراس رباعی

۲ ران ی برسم که ار ره سد ساری \* ور عاب سا مردی و طناری  
اس سگ صبا کسد ای آهو جسم \* ناگاه سرا صد ر روبه ساری

ذکر علماء حصرت سساور و مصافات و نواع آن،

(۹۶) مولانا اساد الاثبه رصی الدس سساورى رحمه الله

۲۴ ار اسنادی عالم با این عاب بر فلک علم حورسندی ارو نامه تر و در مبدان

ما کی جو حلقهٔ نامید وصال بو  
 افساده از سروی در اسطار دل  
 آحر سانسِ جگر و آبهای جسم  
 روری بر آرد از شب هجران دمار دل  
 عصبِ جگوه دارم بهان جو کرد جان  
 ما حویب دند سر سر هجرت سار دل  
 در حویب دل مسوکه چو کارس بخان رسد  
 آحر سالد از تو بصدور کمار دل

و 'سعار او مطوعست بدن قدر انصار اعیان،

(۹۵) الامام الاحلّ محمد بن محمد الرضائي الشرحسى رحمه الله،

حوائی که در فصل حرج بهرا بطلی بر نگرفی و مسبری که فاضی محوم  
 است با همه علوم در مکب بهم او سن گرفتگی و در نظم بنم سان موی  
 سکافی و در فیه بریان قلم در سان حوای فناوی رره بافتی نثره سان  
 بر رانی او بودی و شعری عاسی شعر لانی او و او را در هر دو سان  
 د. مهارتی کامل بود و در ناری و ساری قدرت نظم و در فصلیات از  
 اسادات معام افادت رسیده و در فیه و نظر گوی از اعراب ر بوده و  
 مدتی در سهر بنشاور مصاحب نکدیگر بودم و میان اس صعب و میان  
 او ساعرانست ناری و یاری و مکانات و اراد آن جمله باطالب الاحمد  
 بنی چند از لطایف طبع او اراد کرده آمد اس ملّیح که بدرر معالی  
 آ مرصع است او گسه است،  
 سحر

أَجَلَاؤُ أَجَلَاؤُ فَدَيْتُكُمْ أَجَلَاؤُ  
 أَعْدُوِي أَعْدُوِي عَلَى هَيْبِي وَ بِلَوَائِي  
 سدم از دست نکاره من محوم سیدائی  
 خداوندنا خلاصم ده ر دست هجر و تمهائی

صحب ناد صبا کرد اسر در رلنس  
 که صبا وارس حولان همه برگلارست  
 همه سرمایه ررحساره و رلفش طلند  
 گل اگر رنگ فروسب و صبا عطارست  
 گل نسی منصب رحساره او حسب و نیاست  
 پای گل نا سرار هستن آن بر حارست  
 تا سندسب که بر حاک درس روی نهید  
 گل مسکین همه س تو بر تو رحسارست  
 سوان دل سدا ار برگس او نار برو  
 برگس گرچه که نیام بود عتارست  
 ر آب دند چه طبع دارم خون ی سم  
 کاب نا آس رحسارس ار آن سان نارست  
 رو وفا جسم سدارم خون مدام  
 که وفا داری در سوه خون عارست  
 خون کند حالی هر دل که رعشاق برد  
 گو سدا ر آخر نک ساعب اگر دلدارست  
 بانگ و فریاد من اردوسب راندک سکرست  
 اس که من رند و او آگه ارس نساوست  
 حواه گو حور گرس حواهی گو مهر فرای  
 رس میان دل را نا خون سدن خود کارست  
 دلبرا هرچه سدا ر حیات بر من  
 بر هی ناف که نا بو دل من چون نارست  
 دل بو سمع و مرا برم دل آری چه عجب  
 برم ناسد جو همه سال بخون فرعارست



سان سواری ارو ناریده تر سوده است صاحب قرآن عالم علم بود که  
 آفریدگار سبحانہ و تعالیٰ دیر علم بر نصر بصیرت وی چنان گسادی  
 کہ ما مدرس عالم هر کس کہ لم ولا سلم میگوید همه اردر درناہ فصل  
 او معترف خواهد بود و سلم و بشوائی او معترف و حون طبع لطف  
 او ار استیاض دفاعی معانی فہ و احکام و استخراج نکات نظر و حل  
 اشکالات آن سامی آوردی گاہ گاہی احماسی کردی و برای سجد خاطر  
 و سکہ طبع فصدہ نظم کردی و شعری برداحتی فلانہ درہ ما ابی درہ  
 ہرار جان فداہ طبعی ناد کہ اگر در مسائل خلاف نکتہ بوسند ہمہ علما  
 آبرا برجان بوسند و اگر در لطائف انتعار سوئی کد ہمہ فصلا آبرا  
 ا بردندہ مہند و اورا ہر دو لغت سعرب و شعری او اندکسب  
 و فی نہ بردنک برہان اسلام ناح الدس مکبوی نسبت مطلع آب دو  
 سلب بود،

۱۰ و مولانا ناح الدس برہان اسلام جواب آن تحریر فرمود،  
 مَنْ مُلِّحٌ نَاحٍ دِسِ اللَّهِ مَا لَكَ \* فَتَرُ إِذْ يُشْرِتُ عَنْ قَرِظٍ هَيَّيْ  
 بِعَهْدٍ مُدْنَاتٍ عَيِّ مَيَّامَهُ \* مَا رَالَ دَمْعِي فِي سَخِّهِ وَ سَخَّامِ  
 جواب  
 وَاقِي الْكِبَاؤِ رَضِيَّ الدِّسِ فَأَنْقَلَبَ \* كَفَائِيْتُ الْخُرِّيِّ عَنِ قَلْبِي يَا حِمَامِ  
 هَمَّ الرِّمَانُ يَكْتَدِي أَنْ نَعَادِرَهَا ، مَحْرُةً فَارَعَوِي إِذْ آتَتْ لِي حَامِ  
 وَرَدَّ فِي الْبَصِصِ نَجِيَّ اللَّهِ عِرَّتْكُمْ سَوَادُ حَطَاكَ مُسَوِّدَابِ أَنَاوِي  
 و اکون طری ار اسعار او ابراد کم،  
 شعر

۲ ماه در مسک مہاں کردہ کہ اس رحسارست  
 سگر ار نسه رواب کردہ کہ اس گہسارست  
 [سگ در سہ مہاں کردہ کہ اس چست دل است  
 سوورا کردہ حرامدہ کہ اس رحسارست]  
 ساسان با سس را ہمہ امر سسل تر  
 جوانگہ برگی اورا رگل ہر نارس

حائے اعدای ترا محلس حاضی بود  
 که به اندر وی مربع و سائر نارس  
 آند از پوست برون معدو ناگرت  
 گرچه گرر تو حریبی س سا هموارست  
 گرر بوی شکد گردن و بندشد هج  
 که چس طست و باری سب آزارست  
 لیک از حیره سری سار بو بود دتمی  
 می ار آن ناک ندانم که حداب نارس  
 نسک آنست که از سیر دلت منانند  
 آنکه حولانگه حکمت حرم اسرارست  
 حصم اگر کرد حلاف بو مر اورا ران چه  
 رخ سربع بو و سار هم بر دارست  
 ای سه عالم عادل که ر طبع برت  
 فصل را حصرت بو بیدریس نارارست  
 نه درست که در آرووی حصرت است  
 همیچس ناسد خود هرکه بود ناچارست  
 تا رساسد مرا گردش آتام کنود  
 مرادی که سر او هام درس مسیارست  
 دندم آن طرفه حانی که مهر دژاس بر  
 داع نسائی صد ساه و سیهسالارست  
 هم درو فصل را احسان و کرم خشبودست  
 هم درو داس اس محسن بر حوردارست  
 ای امل هس که سخن را بر حسرو قدرست  
 وی رجا هان که هررا بر ته مهارست

گر کسی سینه خواهد ار بو رهبار  
 مه انگست برس دل که عظم افگارست  
 سگری در رح من آری چوان کردن  
 رر چو در عهد سجا و کرم سه حوارست  
 نصرۃ الدنا و الدس شه ساهان جهان  
 که همه خیرس با در سخن سهوارست  
 ارسلان حان ملک عالم آسان ندلی  
 که ندربا سر حرح کرمس دسوارست  
 سنگ حلبس مر اورا سب آب سنگست  
 که براروی مالک همه حون طنارست  
 سیر افلاک ر فرمان بو اسدر ربحر  
 بوس گردون ار حکم بو در اسارست  
 ای تهساره که سدرن را بی خدمت بو  
 روح مبرای محصست و نفا سکارست  
 سج بو عرصه عالم را در لاله گرف  
 ای عمق قطره آبی را اس آناارست  
 حان ندحوایه بو در کام بهنگان احل  
 هم از آن سج بصورت چو ریان مارست  
 خصم نا مردی خود را همه عدر اس آورد  
 کازدها پیکر سمسر تو مردم حوارست  
 برگس خفته شد ار حوف حسامت سدار  
 حای حوفس بود ار سج بو چون طزارست  
 ذکر آن سج که ند پار حه گوم امسال  
 که هم امسالات محدود دو صد حون مارست

برود حر بحاب بو رجا است عجب  
 نا چاب حام عطاهاش حین هسارست  
 دُمر انعام سهسائی بی بیاب است  
 رر احسان حدارودی بی معیارست  
 وحی در کوی سای بو سراسمه سود  
 سر آن کوی چه حای فدم اسعارست  
 مدح انست که خلق بو سرا مگوند  
 گنہاء سعرا جمله هه مکرارست  
 ای هه عمر تهسائی و اّام بیاب  
 گرچه مر عمر برا عدل پذیرفارست  
 ارد آن عمر دهادت که بقاء اندی  
 گرگی بسب آن حامه کم ار نکارست

شعر

هوراسب

شراب حاضر و دلبر بدم و من محبور  
 چرا بتهسام ار عترب و طرب مهور  
 سراب لعل مرقّ سده بری رویا  
 که دیورخ بلاحول سادہ گردد دور  
 بیار آب جو آب لعل حواتس تا نام  
 رباب آتش او در هوای دی ساحور  
 چو بار هسب مساعد سراب هست لطیف  
 گناه دل بود ار رس سس بود رمحور  
 رریخ چرخ چه نالی که گردو صد حرحسب  
 جو سادہ داری در ریخ او سہ معدور  
 براب ر صحن دل اس حرگه ساء عما  
 بحام لعل بو اس حر فبصر و معنور

فلك دولت و اقبال سهسه گردان  
 كوك صفت خداوند جهان ستارست  
 گردنامه است كه شه اهل هيرا كردست  
 نقش تدوير كه بر سكه هر ديارست  
 حسه مگذار دلا عمر كه مرهم جابه است  
 سهه منسين جگرا بش كه در ياراست  
 حر مدح بو خداوندك پس ارب  
 گر كبر سدد آن بست كبر رنارست  
 گرچه اس نظم برس آب هي خواهد ماند  
 ناكه بر عرصه حاكي ر سر ديارست  
 همه بر قدم مدح بو حوام افسان  
 هرچه رس گوهر در حقه اسطيارست  
 آسا گر كم ساها سا دولت كن  
 ر آنكه خود محبت و اندوم بار عارست  
 گوئي در يارا عشري ربوالت حوامدم  
 كه ارس گوبه فلك نام در ينگارست  
 اي سه عالم عادل كه حساب مدحت  
 بر بر ار دست رس و نانگه يندارست  
 هرچه آن بست هر طبع بو ران هست بهور  
 هرچه آن بست كرم حلق بو ران بهارست  
 و آيج سر سده اعلا ت اساند سر بست  
 وصيت معمر و عار كلبه و دستارست  
 هر كه نكد در و ديوار منس ر سار  
 دام آسوفه معرس ر در و ديوارست

سرای خدمت آن کس بود که دارد عار  
 غبار موکس اس بوم دیده ز قمعور  
 میں بدان کہ ر عس قصیم مرکب نست  
 کہ در حراس حو دابہ مسود کافور  
 قضا جو عوں بو سود ر سعل خود طاهر  
 فلک جو ادن تو سود ر دور خود مهور  
 مختر آنکہ ندارد ر تو نظر و آنکہ  
 مشتری و عطارد ہی شود معرور  
 سراب نارد ار حوں حاسناب دس رہ  
 کہ شد ر آتش طعت س جہاب مجرور  
 بردگوارا نک حصلت ہی نسیم  
 کہ آب بخود ندارد تعلی مشہور  
 فصائل تو حسود ار برای آب انگیب  
 کہ نا مزاج سود طہمہ و حوس و طور  
 سرا لناس حالالی سافہ اسب فلک  
 کہ ہیج گونہ خلق گردد ار سین و تہور  
 مکارم بو گرفتہ جہاب و آنکہ س  
 نقتسہ فارغ و ساکن ر خدمت تو صورت  
 رہی نہای بو گر کرد تا کیوں تاخیر  
 میدان ر عمل و نصیر بل ر محص تصور  
 ار آنکہ رادہ طبعش ندارد آن مدار  
 کہ در مذاج احلاق بو شود مسطور  
 سفال و سنگ کما گیرد آب خطر ہرگر  
 کہ عہد و بارہ سود گردد دست و گردن حور

حرات سو ر شرابی که نور لمعه او  
 گذاره گردد از سبب طارم مجبور  
 سرور عس صوحی مباد خُر آب را  
 که در سراب نصیح آورد شب دمخور  
 علی المحصوص که ناستد سماع مجلس او  
 ناء آنکه بود دور عالمس مأمور  
 حدانگان بررگان شرق سف الدس  
 که چهل گشت سیف ربان او بهفور  
 پناه ملت عبد العربر آنکه شدتست  
 ر عر نارگس خط هر هر موفور  
 سعی و کوسس او جمله قصا مسدود  
 نعوب و بحشش او لسکر رجا منصور  
 رهی ر لمعه راس تو نور ماه حمل  
 رهی ر جمله ناس بو دور جرح حدور  
 فضاء قدر تو در چشم حسنت عرصه حسر  
 صلاهی صدر بو در گوش چسب بجه صور  
 ر ناد لطف بو سگم وربه مانده بود  
 گل مروّت در عجمه عدم مسور  
 دماغ امکان سودای آب مقام بخت  
 که در مکارم گسست مر برا مندور  
 چو دهر بر بو راس ندند نس نکرد  
 حدیث آس موسی که نایب ار که طور  
 نه هرکه او کبری نسب اهل خدمت گسب  
 که بر ماں کبری هست بر سا ربور





همسه نا که رطنبور و جنگ می حرد  
 نشاط ساده و فصد صوح و عرم سرور  
 جو چنگ ناد برمب حسود بر نک پای  
 همی حراسه او چوب حراسه طنبور  
 سای اهل هر سر مکارم موقوف  
 معاس خلق جهان سر مواهت معصور

(۹۷) الصدر الاحل العالم برهان المله و اللیس مجتهد بن عبد العزیز الکوفی،  
 صدر عالی قدر که آسمان نا همت او زمین بود و آفتاب نا رای من او  
 بره و دینه و هم در کمال و حلال او حیره و حواحه امام احل عند  
 العزیز کوفی که در علم ابو حسنه نای بود و در بررگی طحاء قاصی و دانی  
 در وف بنده فضاء نساپور فرماده و سلطان نساپ بود و بسر او  
 برهان اللیس در کرم عدل سبحان و در علم عبرت آفتاب و رفان صیب  
 اسان در اقصای لعاب متهورست بریاد بر سر احساح بیست وقتی  
 به بردنک ملک مؤتد کاردی و دسارجه سادگار فرساده و اس قطعه  
 ۱۰ در آن بیست

بس تحت بو تنها کارد و دسارجه ، مدرستم محل [و] شرمگن ار محصری  
 تا مر آن را که محان سده درگاه بو بیست ، سکی جسم نه سدی بدگر سر نه بری  
 وقتی که ملک طعاساه را درد نای حادث سد اس رباعی در آن معنی  
 نگفت  
 رباعی

۲ اگر نای فلك سای ملك زخورست ، بردنک حرد نه ار جمعیت دورست  
 او هست جهان ررو جهانست سای ، پائی دو جهان گر بکتند معدورست  
 و اه ، رباعی ،

حون بیست بوصل بودی دست رسم ، نگداشتم نه راب قبل کر بو رسم  
 ۲۴ بو سانه من سدی و من می برسم ، بر گردم سا مگر سائی ر رسم

(۹۹) سبع محمد الدّس شرف العبادی، ( ۱ ) صاء الدّس عمر السطای ۲۳۱

و اس رباعی محطّ مبارک او دندم بر طهر سینه نوسه  
یا کفر دو رلفت اگر امام برم \* در خدمت بو مایه دو جهان برم  
رآن روی سینه ساحم ناکه دی \* ناشد که در ناه عمت جان برم  
وله، رباعی،

دوبانه ناسد آنکه ار زر برسد ، عاشق بود هرکه رحمر برسد  
ساحد ر سر بریدم سم کی ، آن کس که سر بو دارد ار سر برسد  
وله، رباعی،

چرخ و مه و مهر در بنمای بو اند ، سرو و گل و لاله در نماتهای بو اند  
ارواح مفرّبان قدسی شب و روز \* امحد حوانان لوح سودای بو اند  
وله، رباعی،

یا مرد رعسی حاک بر سر نکند ، ار جمله عشاق بو سر بر نکند  
روس بسود یا بو سر و کار کسی ، کو سر سر کار بو اسدر نکند

( ۱ ) الامام العالم صیّآء الدّس عمر بن محمّد السطای،

صاء الدّس سطای که بحر فصل او اس طای بود و در کسف مسکلات  
۱۰ تفسیر عالی بحریر بود و در رفع معصلات بی نظیر و در کسف دفاعی  
سرعت و سان حنائی طریقت چید تألف دارد و نظم او بر نظام حال  
طسعت او برهانی ناهر و مخفی ظاهر مگوند،  
سعر

بی مهر بو دل صواب بود \* سراک بحر حرات بود  
هر دل که ندسب عسی افتاد ، حر سوحه و کباب بود  
۲ دل جوس سر رلف بیکوانس ، سد ناشد اگر تباب بود  
بی رحمه گوسمال مطرب \* هیرم بود آب ریاب بود  
سر درگه عشق هیچ کس را \* بی آس درد آب بود  
در عشق بسی سؤال ناسد \* کابرا هرگر جواب بود  
۲۴ لشکرگه عسی گم سدن راسد \* آخا ره سار ناب بود

اندلسه بیرون ر درون بیرون کب  
 بیرون بیرون به که درون بیرون  
 وله، رباعی،

ای حس بود در جهان ر آواره بیرون ۱ وی خانه مهر نور در طاره بیرون  
 ۵ ر انداره بیرون است چو حس بوغم ۱ فریاد ارس عم را انداره بیرون  
 وله، رباعی،

طالم که کتاب اردل دروس خورد ۱ خون در نگرد رهلوی خوش خورد  
 دیبا غسلست هرکه رو بس خورد ۲ خون افراشد بس آورد بس خورد

(۹۹) الشيخ الامام السهيد محمد الملة و الدين قطب المسايح سرف بن المؤيد  
 العبدای رحمه الله.

شیخ سوح محمد الدین بغدادی کتاب فصل و آبادی بود، در علم طب  
 اندان مسیح زمان و نادره گهان و در خدمت ملوک و سلاطین روزگار  
 قریبی تمام باقه بود ناگاه برق محبت الهی بر اطلال و رسوم نهاد او  
 محبت و حملگی محبت و مهربی او را بسوخت نلک هستی او را محو کرد ار  
 ۱۵ سر حملگی دنیا بر حاست و در خدمت شیخ نجم الدین کبری ملایم شد  
 و یارده سال در حوارم ریاضتگاه شگرف کرد و آخر الامر شیخ الشیوخ  
 حضرت حوارم شد و هرگز در حوارم کس را آن مکنت نبودست که  
 او را بود و آخر الامر سعادت تهادت رسد و روزی در حوارم ار  
 لفظ مبارک او شنیدم  
 عرب

۲ هر آن کسی که رهبران سیر ندارد ۱ ر عشق خوش بعشق کسی بپردازد  
 هر آنکه یای عهد در پارخانه عشق ۱ محبت ناری ناند نصیبه در نارد  
 لب از سوسه خاک درش غرر شود ۱ ر کبر بر طلک آن لحظه سر بر افرازد  
 هر ارسلک تعمیر اگر خورد ر بودل ۱ ر عشق دم برند حوسس فرا سارد  
 ۲ اگر وفا کند آن دلبر ار حنا دل من ۱ بحر وفا نکند چون همی بدو نارد

کواکب که ساکن اس نام سم اندود فلک اند ار رفعت قدر او عبرت  
 بردند و لطافت اشعار او در لطافت و دقت حقیقت روح و دوق مویح  
 دارد در مدح مولانا اساد العالم بحر المله و الدس محمد بن عمر الزاری  
 تعین الله برحمه گمه اسب،

ترکب سد،

حیر که صبح بیع رس ححر رورگار رد

حسرو آسمان بسب بر شه رنگار رد

ساعر لعل بوش کن هس که شهسه فلک

حس صبح را نگه حیمه سوره رار رد

حسرو زر نگار گل در سب بر حدس

سار عروس ساعر را رور مسکار رد

سعی نسیم عالمه جهره گسای ساعر سد

چون برک ساه گل بر صف رورگار رد

ابر بر محش گهر در صف برم بوسان

لاف نسیمی کف صدر کرم سعار رد

مقصود دور آسمان صدر هدی تهاب دس

آنکه بسار خود او دارد بحر در سس

بیع احل هی رسد بر گس بر حمار تو

دام سلا هی همد سسل ناندان بو

با چه گلی که در عمب خار گرفت چاک دل

ور سر دل نمرد انده خار خار تو

رور امید سد سه بی بو و جون سارگان

دنده سپسند مسکم در شب اسطاس بو

صحفه عارضت کما سعله رسد کر آه من

دود گرفت سر سر آتش آندار تو

(۱۱) الشيخ الامام حطير الدّين محمّد الرّهّاد محمّد بن عبد الملك  
المحرقاني رحمه الله،

ار مساح حطّه لاهور بود لابل ار افاضل امانل جمهور در فصل و براعت ارهري و بو عبند و در صفا و رهابت سبلي و حيد و امرو حطّه لوهور مکان فصل و بررگي امير امام محمّد الدّين که ثر آن سحر و فتره العين آن نصرت معمورست و تصانيف او در انواع علوم ار معمول و معمول مسهورست و ار اسعار حطير الدّين سني چند استماع اماندست که در بلون احوال روزگار برداحه اسب درس صحبه آن لطيفه را درج کرده آمد،  
شعر

۱ گردش روزگار ير عرسب ، بيك داند كسي كه معسرست  
چرخ پرشعندست و پير پيرنگ ، همه بپيرنگهاش كارگرسب  
بد و نيك زمانه محلط است ، عم و شادانيس هر دو منطرسب  
هسب حبال آب دريا اسر \* حاكرا حقه هاي تر دُررسب  
مار سمسر سرق سب كسند ، چو بلاں كوهسار سا كيرست  
۱۵ اندرس روزگار سا سامان ، هر كه با عاسنسب (؟) با هدرست  
هچو روباه هست كشته دم \* هچو طاوس مسلاا يرسب  
احبر و آخسب بي مهريد ، اگر اس مادرست و آن ندرست  
ار جس مادر و پدر چه عجب ، گر موالسد مانك در ندرست

(۱۲) الصدر الامام الاحلّ افتخار الملك فرید الدوله والدّين  
المحاربي رحمه الله،

فرید دژّه فرید اقبال بود و صدف گوهر کمال در فصل بی نظیر و در هر بی عدل و مدّتها در بحارا محصل کرد و مرا در خدمت او مناسطی ۲۴ حاصل شد و ار فوائد انبساط او اقتباس کردم و چون سامان آمد

هرکه خلاف خاطر بر دل او گذر کند  
 رود چو لاله از جهان سوخته دل بدر کند  
 ساد نشین فلک سده کدبانے بو  
 ساد مواریت اند قاعده نقای تو  
 ما شه رنگ هر تسی گردد رور مهتم  
 بصرت لسکر سحر ساد ر عکس رای بو  
 ما بود اندرس سرا سعی مهندس قدر  
 حجره سر فدیسیان باد کیم سرای تو  
 سا بهوای دلبری شسته بس رسد  
 ساد عروس صخدم تیبه هوای تو  
 تا سخن خرد کند عهد صبر پر گهر  
 ساد طرار هر سخن فاحه سای بو  
 وله، عرب،

- دوس دل را رحمت برور بر مافهم ، دینک را ره گذر حون حکر ناو - .  
 ۱۵ عمره شوح ترا ره راحل خواند اند ، یاسح لبح سرا رشک شکر یاه .  
 اس را چهره بو نقش هی سدد و من ، مونس حونس هه آه سحر ناو - .  
 سنبل رلف بو بر عارض مه نافع اند ، برگس حرع بو در چشمه حور نافع .  
 بی حبر بوده ام از [آنچه] رسد بس من ، نار عسی حود و حسن بو حبر ناو .

(۱۴) العاصی الامام شمس المله و الدین محمد بن محمود الزلی رحمه الله

- ۲ شمس الدین قاصی سا بود اما در مصار فصل از تحول رجال بود جز ،  
 که چرخ بیر در فون علم نظر او ندنک بود و آفات سانه بر همجو و -  
 نگستریک ، در دکا و قطبت چون بیر در سنبله و چون مسری در مار -  
 و در فصل و بررگی قدوه علماء دهر و رنک فصلاء رمان و در حوارره  
 ۲۴ آنک بحری اسب بی یانان و فصلاء آن حظه در کثرت جون محوم آت

کار جیب نمادی حور بو هم سر آمدی  
 گر حبری سافتی صدر هُدی رکار بو  
 آنکه سر بر دولتش هست بر اوج آسمان  
 نام مبارکش سب بحسب دشمش بدان  
 ای که فروع خاطرت عبرت آفتاب شد  
 بیس کف بو چون عرق ابر رسم آب سد  
 مهر هوا در گهگ ناح سر سپهر سد  
 فصل نوال و افرت پرده در سحاب سد  
 حاصل چرخ نورو سرب بحر جاه بو  
 چسب حر آنکه فطره آروی بر حباب شد  
 هرکه ر روی سرکسی نام رحمت تو سر  
 در کف حرح حیره کس نایم چون طباب سد  
 حصم بو رجهها اسی خورد سارگی کسوب  
 از سر گوشمال را ساحه جوب رباب سد  
 حاده چون ر مهر بو بر رح حصم در رند  
 لغت چسب او سی سار ر چهره بر رند  
 ای سک درگه ترا دروه عرس آساب  
 مذت دولت بو شد رنده دور آسمان  
 داب بو رنده اُمم طبع بو مرکز گرم  
 کین بو فیصه اجل مهر بو نش بدان  
 موک مکب برا طلعه حرح بی سیر  
 صاحب رفعت سرا روضه قدس نوسان  
 نایم مهی قدر در صف مرکز هر  
 حانه و خاطر برا وحی گذار و عیب دان

ای صبب حسن تو همچو عمر بی شمار  
 وی شکس رلف بو همچو دلم بی فرار  
 نور جمالت بندد روس ار آن شد فر  
 بوی غنارب بندد حوش دم ار آن شد بهار  
 هرکه ر نور رحب دارد اسد بهی  
 در دل و جان هر نفس دارد ار آن نور نار  
 لعل لب بو سدس نشه بحوب دلبر  
 ای نغم آحرکه دند سه و او آسدار  
 جس بُود اسدر میل معدن حویلی و بو  
 در خم هر طرزه داری ار آن صد هزار  
 قامت من چون کباب گسب نامد آنک  
 فدّ خو بید سرا آورم اسدر کنار  
 حظّ بو همچویں نبات سر ولی بر ملک  
 لفظ بو همچویں تراب تلخ ولی خوشگوار  
 کرد عزمت مگر حرم بو کمر سحر او  
 رلف مهادست سر بر حظ او همچو مار  
 فصل بهار آمد و بار دگر ناره کرد  
 عسّ رح خون گلب در دل من خار خار  
 صحفه شمسر سد کرد صبا بر میس  
 ساعد سبب سرو کرد هوا بر نگار  
 قوس فرج دان بسکل عکس تنگوفه در آب  
 سدر مدّغ شمیر روی گل ار ربر خار  
 پرده در آمد خو صبح عجب و بلبل ساحب  
 سرده عثمان را بر و بر شاحسار



او از آن جمله قصص سنی رپوده بود و در نظم و اثر سر جمله فاسق  
آمده و بدرس نصف مدرسه سلطان که معتبرترین مدارس است در  
حوارم بندو بنوین فرموده بودند و قضاء شهر نسا و شهرسانه ناسم  
و رسم او بود و او را شعر ناری است نعام مصوع و مطوع و شعر  
یارسی در هایت سلاست و رقت در قصید میگوید

سر بفرارست مهاده فرار عشق  
سر نامرادست مهاده مدار عشق  
آن کس که تاسعت به بردش حلیل وار  
سارنده سرر نور بود سور سار عشق  
ار وصل مهر منطلی در هوای دوست  
بیوسه ناس دژه صنت حاکسار عشق  
نک حام وصل نا چسی صد هرار سار  
ناند کسد دژدی دژد حبار عشق  
گوسد عشق عار بود مردرا و لیک  
راصیب مرد عاشق صادق عمار عشق  
آن کس مرید نیست که او نیست مرد درد  
و آن کس عرب نیست که او نیست حوار عشق  
علی که بچ بویت جس را امیر اوس  
در دنده میکشد به نژک عمار عشق  
گر عشق گنج صدق و صنایع نیست پس حرا  
حر در دل حراب ناسد قرار عشق  
با نهد عشق را بود بوتنه قلب تو  
قلب است برد اهل حیثیت عمار عشق

وله، رباعی،

در فرقت بوچه ناله آغار مہ ، خودرا رعیت عاشق جان مار مہ  
 حظی بربست تا من ای شاهد جان ، حظ بو چو ساهدان برج مار مہ  
 و اس رباعی بر سنیۃ خود بوسته بود  
 رباعی  
 ۵ در شهر اگرچه بیکوای بسارسد ، لکن نه جو اس سنیۃ حوی دارند  
 هر ساهد معنی که خط آورد درو ، خورسب که اورا بلم سگارند  
 وقتی امام حلال الدین خواری که بلبل نسان فصاحت بود نه مردنک  
 مولانا سہاب الدین حوی نامہ بنسب و در آن نامہ اس سب درج بود ، ست  
 نامہ از بجا مان حساب بوستد ، بر رخ بفرہ برّ نام بوستد

۱ و اس قصہ در ذکر حلال الدین خواری آورده خواهد شد ، تہاب  
 الدین مر فاضل امام شمس الدین را فرمود تا اس را جواب بوستد ، اس  
 قطعہ اساکرد و اس چند سب ار آن بحر بر افعاد ، قطعہ

نامہ جو مابذ برّ نام بوستد ، لاس اس ار کجا جواب بوستد  
 نک سبہ ند نامہ لیک نام کنش ، اهل ہر لؤلؤ حوساب بوستد  
 ۱۵ واللہ اگر میل فصلی ار ہمہ نامہ ، حملہ دبران ہسخ نام بوستد  
 وصف نارند کرد نک حظ اورا ، گرچہ ورہای ی حساب بوستد  
 و در اسای آن میگوید قطعہ

رأس طبع بو حصم سوحت و گرجد ، طبع برا در صبت چو آب بوستد  
 گر نہ جہان عکس گسب س بچہ معنی ، دنو بو سوری مرا تہاب بوستد  
 ۲ ہسب گواہ من آن حدای کہ اورا ، حلق جہان مالک الزفات بوستد  
 کارروی من نام جمال مبارک ، گسب برون رانکہ در کناں بوستد  
 رباعی در حق بیری ناررگان گسبت

ای نشہ روی بو جہاب آرائی ، وے فاعدۃ رلف بو عدسائی  
 ۲۴ ما سوداوت حوسبت جان را کہ دہد ، ناررگانی بچوب بو حوس سودائی

گل چو بهان کرده اسب سونش رر در حگر  
 فاعدهٔ عمر او اس چه بود استوار  
 عسی جمال چیں ار دل برگس بحاسب  
 دسدهٔ او شد سید لا حرم ار اسطار  
 صورت لاله به بی کوست به نسبه عمل  
 سام صهرش شفق دود چیں چار(۹)  
 فسهٔ سنگرف سان گسته گل ارعوان  
 حقهٔ سیاب رنگ بوده سر کوسار  
 هست مصاعب سام حمد سگوفه و لک  
 هره ماند شکل آب سکی بی تمار  
 سوس آراد کرد صدر جهان را دعا  
 اربی آب بر گشاد دست نامیب چار

و اس حد رباعی که آب لطف ار بحاری آن ترشح میکند او گنست رباعی  
 ای عاتق آرزو و اصل هوم ، و الله که رعمری بو پرواست نس  
 ۱۰ اگر همدم و همس گرم بی تو ، اس دم مدهاد م دم و م نس

رباعی

ای عاتق آن طلعت ربای بو چشم ، با آب مرا آتش سودای تو جسم  
 سرگردام چو ساد با نکساری ، روس کم ار حاک کف پای بو چشم

وله، رباعی،

۲ ای گشته فراح ارباب بو قید نسهر ، دیوانهٔ بو هرکه حردمند نسهر  
 و بس طرفه نگر که پسهٔ سرست ، اربیر مکی سور در افگند نسهر

وله، رباعی،

نگرفت دورلف حواش حوی آراست ، گما که نگو که چپ نکوبر ناراست  
 ۲۴ گفتم که چه فرقت میان ایسان ، گما فرق چیں که بی ناند راست

حو آفات نفث بو تع رب گردد  
کاب کسده مهراي بسکد ساچ  
عماد حصم بو سا روغت چه کار کند  
هاب که سا ورق آفات دسه بچ  
ر حاسد بو جو آس بس بروی آند  
حانکه دود بر آند ر معد مطیع  
دلس ر آس محب چو سوح حاش گفت  
يَدَاكَ حَيْثُ اَوْكَتَا وَ قَوْكَ نَمَّ  
اگرچه هسب سوکت چو گاو و بل و لک  
چو گاو جسم صربر و جو بیلگوش اصلح  
بو شاد ناس که در ایسلاح ماه مراد  
جو گوسسد کسدش سیهرد در مسلح  
لطب طعا آورده ام محدم بو  
لطایق که به ار آب شدم ام به ر آح  
مراسب سووه بو در سخن که یش ار من  
بدند اهل برشل ارس بصد فریح  
ولی ر حور فلك باے طعم آله کرد  
ر جسم خاطر چون چشمه ام دمد آرح  
دل حو عیجه دهان ار مرادها بر لب  
به گلستان معانی گرم حانی و سخ  
حو حل شدت مرا ریج گوشتار سخن  
کجا نظیره سوم من ر رایش حسد و ریج  
ار آن به نعمت دارم و به عالی مال  
که من ندانم نامند هیچ عالی و ریج

(۱۴) الامام الاجلّ سيّد الكتاب مجتهد بن الدبع السوي،

- افضل كتاب و قدوة اولو الالباب بود تا خلق كرم و خلق وسم و در عهد ملك الامراء عماد الدين رنگي ديوان اسامسا برسم او بود و او را مره ندماء او بود و او را برشلي است كه در حراسان مشهورست و دران وقت كه اس داعي ساسا رسيد او را ار حصرت ملك ماربندان سقدي كردند و اسدعا نمودند منال ملك ماربندان و نادگار آورده بودند و او را بقاء خدمت اسعفا حواست و گف مدي اس تا در راونه عاف سسسام و ميل العافه في الراونه بر خود حوايك و او ديوان اعلي حوارمتهاي او را طلب كردند تا در سلك ديگر كتاب و ميسيان مرت ناسد هم اسعفا حواست و سان من و او مصادفتي تمام بود و اس قصه در حق مولانا اساد العصر محر الله و الدين مجتهد الرازي بعثك الله برحمه گويد و اس عاف عرب بحكم امتحان احتضار كردست، سعر

ره ر سح رفاع بو عمل برده سح  
 مهاده علم بو در ربر سر حكمت قح  
 فصل راي بو در كسف معصلاط علوم  
 ر روك آيه دل ر دوده رنگ و سح  
 هر آنچه ناهه در كارگاه بو ملبوس  
 زمانه معرف بو نمرده بك بك سح  
 حو قص علم لذي ترا سود او عيب  
 ساحت دل بو نعره بر كسد سح  
 به نس نارگي فصل بو چه سب و چه بل  
 به برد بسرو علم بو چه رنگ و چه سح  
 چو سر سخته علم نم كش كردي  
 ساه چهره سود جهل راست چو فرج

هر خط که سرار بنطه آن حیب برون کرد  
ار دایره حون حسین و حس آمد  
اسمست ر فعل قلم عتق نصد حرف  
هر بنطه آن حون که بر آن پرهن آمد  
اورا هم اروگر کس آمد چه عجب رس  
به لعنت قررا ر لعاس کس آمد  
آن حان که درس واقعہ بن داد تساند  
رحی که ارس رخ مهر حان و بن آمد

(۱۵) الامام طهیر الدین ولی السوی،

۱ ار علماء نامدار و افاضل اتمام بود، فصائل افاضل در پیش او فطری ار  
بحری و نظم برتا و اثر نثره در معانی نظم و نثر او ار سوره سطری و  
در سا مصاحمت او در نایتم و اس رباعی اروی تنیدم گف رباعی  
صبحی ندمد مر آخر هیچ سی \* سا ساره بروم رساند یعنی  
حاصل من بی دولت حرمان روری ۲ دارم ر بر و حنک جهان جسم ولی  
۱۰ و اس قطعه در جواب شعر فاضل امام شمس الدین نسوی گف رحمه الله  
قطعه

حریمات اگر خطاب بوسد \* نقش معاست کان بر آب بوسد  
در بست حسروی رداس گیرند ۱ در لب مالک الزقاف بوسد  
کلك برا مشرف مالک حواسد \* کف برا ناب سحاب بوسد  
۲ عرش حایا ندادت عرش و نعلتس ۳ یس محلی کاؤل کتاب بوسد  
گر همه کتاب عصر وقت بلاعب ۴ مل بو فصلی بفتح ناب بوسد  
مهر رجا کهن من ر چرخ بخواهی ۵ تات باصعاف آب بواب بوسد  
۲۲ بوبک فلهاء فاضلان زمانه ۶ چد رسوتس و اضطراب بوسد

بوئی سلمان بر بخت فصل و مسد علم  
 مہاں وحی و ولایت سائب بو برج  
 جہاں مہاد ر حکم بو بر گریبان داع  
 فلک مہاد ر امر بو بر دل و جان رح  
 نگو جہان را تا اس صعب هیچ مہیح  
 نگو فلک را تا اس اسیر هیچ مہیح  
 کہ گر ر اسرمول بو شہی ناسد  
 ر مرعرا مراد بو بر کشد بیزح  
 مال حادمر مخلص تعرض اس نألف  
 حدث گردن مورست و گرد ران ملخ

و اس اسات در مرتبہ سبع الشوح مجد اللہ بنعدادی گوید رحمہ اللہ در  
 آن وقت کہ سعادت شہادت یافت

جوں رائحۂ مسک و چو بوی میں آمد  
 ہر ناد کہ از ساحل جیبوں میں آمد  
 بوی حسی نار میں آمد کہ مگر ناد  
 سا نافعہ سرسہ ر ناف حب آمد  
 سر نامیں تارہ مگر روی مہادہ  
 اس ناد کرو رائحۂ نامیں آمد  
 میں خاک کف پای جس ناد کہ اورا  
 سسر ز عید بر و ار بسترب آمد  
 ناد ہیں از ناد عشق آرد اس ناد  
 از خوں سرسہ چو عشق میں آمد  
 جان حرفہ کد جامۂ دل بر چہیں میں  
 در حسرت آن سرو کہ جان چہیں آمد

دلا مکں ہوس دلبران رعائی ، وفا بیانی ار اسان ہوس جہ بیانی  
 حوماہ عمر نو اندر محاق پیری شد ، بو آفتاب حسب نکل حہ ابتدائی  
 سہ زبازک بیدار طلسان امل ، سہ رفوں بکتر کلاہ رعائی  
 برا ر دھر سہ کاسہ کار بر ناسد - بو ناسیدئ اس رورگار برائی  
 ہ ہرار بنصر و کسری رمانہ پہاں کرد ، پہاں ناسد ہرگر ندیں ہونائئ  
 محوی ہررہ ر رہر کُستہ برائی ، محواہ جبرہ ر حار حلدہ حرمائئ  
 و در مدح مگوند ہم دریں قصیدہ

برید ہر سحری روسان گلے سر ، ر حالک درگہ تو بوسای بسائی  
 رور ررم شمسز سیر مرداس ، کند نعبا حاب سان رعائی  
 ا سود رسب تو حسہ یلنگ کُہساری ، شود نسیست بو نستہ ہنگ درنائئ  
 فلک نیشہ سرا عدہ و خادمہ ، رمانہ گنہ برا سندی و مولائئ  
 [و در آخر اس قصیدہ گویند]

چو سحر من سود دلبری نشیری ، چو نطم من سود طرفہ برسائی  
 چہ سود نطم حولولؤں من کہ ی بخرید ، ہرار شعر جولؤلؤں سِعْرِ لالائئ  
 ا کرم کجا نطم شعر بر کہ عرصہ کم ، کہ سد پہاں رحماں قدر فصل ودانائئ  
 گرہ گسای حوادث بوئی وس چہ سود ، ر کارم ار گرہ سکلات نگسائی

(۱۷) الامام شرف الائمہ برہاں الدین الاردلانی،

شعر او متہورسب و فصل او بر رمانہا مذکور و اگرچہ در ری علمائے  
 بودست فاما اسعار آندار اظہف پرداحہ است و اکثر اسباب و اشعار او  
 ۲ در سکانت فلک عذار بودست و التہ بر کس افراج نکردی و ار کس  
 چیری نسدی مگر ار کسی کہ او را بر وی نعت افروده بودی و در  
 قصیدہ مگوند

حُرمًا سادِ شمالی اگر ت هست گذار  
 سیرِ آن ماہ کہ او جنگ بواب مسارد



دهر عاهاب در مطالعه دارند، و در سر دهر انجمن نوسند  
آسه روح را مداد حواسد، آسه راج را حباب نوسند  
بار حرم از نلاء دهر که کتاب، صدر سرا مرجع و مآب نوسند  
قطعه فلم حواب شعر نوساند، عکس صدارا اگر حواب نوسند

(۱۶) الفاضل الامام محمد الدین السوری،

قصه اسب در حد نسا که آنرا مناجا نوسند و فاضل محمد الدین  
که فاضل ما بود داس نور علم دین سا بود در رملک مساقی  
لطیف طبع مسهور سنک و بر رباها، فصلا محمود فریح مدکور گسه، ار  
سر او شنیدم که گفت که خون نداء ناعنی حق نگویس [پدر] اس داعی  
رسد بر فوات عمر عربی سرد ار دل گرم بر آورد و اس رباعی  
اسا کرد،

تعلم حاتم سنی نسا نماند، و در دهر عمر ورنی نش نماند  
ای نسا نهمی حترت نسا مگر، کر روح طبعی رمنی نسا نماند  
و در وقتی که فاضل شمس الدین مسلد عمل قصاء آن ولایت شد نهنب  
اورب و اس رباعی نگفت،

رباعی  
حواشی که مساب حلقی فاضل ناسی، نافی مای گهی که ماضی ناسی  
بر حلقی حنا حکم حان کن که اگر، آن بر نو کند کسی نو راضی ناشی  
و هم او گمه اسب،

رباعی  
ناحد هوای روی چون ماه کی، نا کی طلب مرید و حاه کی  
ای پای درار کرده بر فرس امل، و قنست که دست ار همه کوباه کی  
و هوراس،

رباعی  
ما نام خود ار لوح هوس نسر دم، و ن عمر گرامانه ناخر بر دم  
سرمانه ساحم و شهوات نسدن، ندمار بر نسیم و مفسل مردم  
و اس قصه در حق یکی ار آکابر حراسان گمه اسب  
سعر

ورھی گویند نا تو اس سخن ، حتم ی گزئی و صدرا میکئی  
و هوراست اس عرل

چون عیجه دلی دارم بر حوون رحمای بو  
عمرم نکران آمد در عهد و وفای بو  
هرحا که عی سی حوایی رسرای م  
هرحا که دلی سم حوام م برای تو  
گفتی که چه ناسد به دارو ربی چشم  
گردسب رسی ناسد حالک کف یای بو  
صد حامه فنا کردم در آرووی وصل  
در سر کتب آحر نک دم حووفای بو  
در حوون دل آن کس نا چند سوی آحر  
کو ار دل و حال گویند همواره دعای بو

وله ایضاً، عرل

یوفا و عهد نا بو که دل ار وفا نای  
که اگر کسی محوئی جو می دگر نای  
چه کی سرتلک چشم محما جو نارداسه  
به نس اس که رنگ رویم رعم بوسد چو آئی  
دل مں حراب کردی ر برای جسم مستنت  
حه عجب برا که چشم نسکسد ار حرای

وله، عرل،

هرچه ار حور و حیا نتوان کرد ، دوس نا مں عم عسب آن کرد  
سم و امید سونا رور مرا ، گاه گریان و گهی حیدان کرد  
دُرّ اشک ار صدف دندہ مں ، بر ناراب عم ناراب کرد  
چون نمکدان است دسد دلم ، حگر سوخته را براب کرد

گو فلان سده بود دور من بو ربحورس  
 پس اسارت بلس کن کس از آن مسارد  
 گرچه اس نك كله تركِ ادب بود و لیک  
 چکد کب نکد چاره حاب مسارد

و هو گفته است  
 ای محب سرگرمه در آوردیم رنای، گر هیچ ی توانی روئی من بنای  
 ای روزگار عاقبت آن وقت آمدست، با چند اسطار کجائی ما در آی  
 بر محب من زمانه محدود بیهیبه، بر حال من سواره بگردن بپای های  
 در انجا مگویند  
 روئی گساده دارچو دولت نمود یست، دسی کسیده دارچو بر داسب عمر پای  
 نارت بدست بست مرس فعل را کلند، بر بنده رحمتی کن و اس فعل برگسای

ذکر ائمه و علماء هراه و مصافح برم (۷) و سنسان و غیر آن

(۱۸) الامام الاعتراف الدس الحطاط الهروی،

مدگری سکو سخن لطف طبع و واعظی منقول قول مطبوع لفظ از مسامح  
 ۱۰ هراه و کنار حراسان است و من در هراه خدمت او رسدم و محاوره او  
 اساس طلسم و از فوائد او اساس کردم و اسات و اسعار او در  
 عاب لطف طبع است و اس عرل که  
 شعر

هُوَ آتَمُّهُ مِنَ الْآتَمِّ الْخَلِيٍّ ، وَ مِنْ آتَمِّ وَ قْتِ كُلِّ صَلَوَةٍ

صعب اوست و او گفته

۲۱ بر گل از سنبل حلیبا منکی، پس مسلمان را که برسا منکی  
 در همان دلمه رسینه ی بری، فصد حابها آسکارا منکی  
 ی سالی عمر و عسوه مندی، راسی را نیک سودا منکی  
 ۲۲ ناده ما میجوری و طرفه آنک، عرسده هواره ما منکی

الله و ربّار روضه رسول الله تصهم داده بودم چون مهراه رسیدم هر  
 کس از اعیان فصلا و وجه علما در مقدم من صعب فصلی برداحتند  
 ساری و شعر پارسی و فرید الدین سار که از نصاب فصل نا اسار  
 بود در آن نطف نا اسان موافقت کرد و فصلی سداب و اطراف  
 مشغول کالئک المشغول به بردنک آن فلک رهد فرساده که اس اسات  
 بازی عصبی از آب قاص و حروے از آن کلب و برگی از آب  
 گلست،

سعر

رہی ر خاطر تو لاسکر بھی منصور  
 جہی مہبت ہو کسور ہر معبور  
 سرد کہ خط عالی سبند از آفاق  
 جو ہست مسکن تو خواجہ خطہ لاهور  
 ر روح ناک ہو شاہ زمانہ جو بد روح  
 جو آفتاب کہ اس عرس نام خواہد نور  
 اگر نہ درس ہو بودی حکم سدی مدرس  
 و گر نہ عوں تو ودی ادب سدی مہور  
 موقی و توفیق حب نہ معجب  
 محبتی و بختی خود نہ معرور  
 بوئی جو روح ناسار در جہان مکسوف  
 بوئی جو عقل بصل از ہمہ جہان مسور  
 حمد ماہ مہر تو در گل اسان  
 سر جرد مہواے حمار ہو معبور  
 ملک نہ برد ہو از راہ عتب مملوک  
 امیر پیش ہو اس روی عزت مأمور  
 جمال ناطق ہو در صبا جو نامت کمال  
 بدیع چتم بد از وی سبند سورد حور

ار عربری عم عسفر را دل ، در بهان خانه حان پنهان کرد  
 گه نه خط مرا خوش خواندی ، رین عبارت مه من نصار کرد  
 ور کسی خط مرا خوش خواند ، چون قلم سر رنسس سوار کرد  
 وله ، رباعی ،

یست دل حسه را کجا می آرم ، سوادائی سسه را کجا می آرم  
 آنجا سره در سر را بست محل ، مس قلب شکسه را کجا می آرم  
 وله ، رباعی ،

بر عارض گارنگ نو ای سهر آرای ، سگر که فلک چه صعب آورد بحای  
 دانست که گل چو روح ماند برود ، ار مشک سه بهاد بدس بر نای  
 وله ، رباعی ،

ای دسه مدام در یست مگردم \* صد گو به بلا رو بروی آوردم  
 در کسین من بونس ارس سعی مکن ، آخر سه را بخوب دل پروردم  
 وله ، رباعی ،

بر حیر دلا گر هوست می ناسد ، فرمان بر اگر دست رست می ناسد  
 در حلقه رلف بار فارع بنسب ، مهر بنسی نا بنسب می ناسد  
 وله ، رباعی ،

آن رنک چو نافت منصف جانباری \* نك لحظه می سکید ار دلنداری  
 گنتم دل من بگه بی داری گهت \* جانداران را چه کار با دلنداری

(۴) الامام الاحل فرید الدین ناح الافاضل محمود س الشار الهروی ،

۲ فرید نشار که سر حبس او بنصل مس او نشار منداد و بیان سائی  
 او ار علم وائی او برهان می نمود ، ادبی ارب و فصیحی لست و فاضلی  
 کامل و هرسدی نا حاصل [نود] و او را نظم و نثر تاری و تاری و کتاب  
 ۲۴ بدیع و اشعار رجع است و ار سیج رکی سسدم که وقتی عزمت حج است

وله، رباعی،

دستی دارم جو کسے ساد ہے ، و آنگہ گوئی مکن مرا باد ہے  
اس بردہ مرں ورنہ کم ار دست ، چون چنگ دل خوہس بر باد ہے

وله، رباعی،

۵ بر روی تم رناده چون رنگ افباد ، رآن روی مناس من و دل جنگ افباد  
ار چنگ ہوئی نار حرسدم دل را ، معسوں برانہ رن چو در جنگ افباد  
ہو گوید اس رباعی

گہ تاب کندی مسکسار بو کسم ، گہ عضہ حرج بر حہار بو کسم  
بر دل ر ہمال صبر تک ساح بماند ، آخر نکدام برگ سار بو کسم

( ۱۱۱ ) الامام العالم شمس الملة و الدين محمد بن نصر الشجری،

مالك ممالك كلام و سالک مسالك فصل و اکرام حطب منر بلاعب  
عدلب چہن فصاحب در استان تذکر حوں ار سبحان بان ناران فصل  
و رحمہ آفریدگار ناران کردی گلہای کسب حناس سکتی و الماس ربان  
او در بربر فہ و نظر جوں در حرکت آمدی ہر کلمہ گوہرہای سب  
۱۵ چراغ محض سہی و اسعار او مطوعست و برہاء او مصوع و جد  
بأنف ساحہ است و جد نصف برداحہ اسب و مجمع العرس کہ  
مناس حصہ و شرعب اردواحی دادہ است رادہ بحر قریح اوسب و  
وفتی در سنسار ار شجری تسلیم کہ در مقام مناخرب و مناہاب سنگب  
تہر ما سہ چیر بر حملہ بلاد ریح مسکوں برج دارد، گم حسب آن  
۲ گنت شہر و امہر و سہر اس نصر و اسب چد سب ار ساح خاطر او  
آورده شد  
رباعی

در عالم ناری چو بماندست کسی ، در عس بو من ناک بنارم ہی  
۲۴ در نای دلم کہ هست پُر آب عمب ، موچی رد و تُرہا بدر آورد ہی

رهور حواص تا و فصائل ناسد  
 ار آب فل غسل آسد ر فصله رهور  
 سدی فصل و فصائل مهر طرف معروف  
 تندی لطف و تمایل مهر کف مسهور  
 حور و رومان نصایح جو جسان نظروف  
 حور نارباب نصاحت چو رنگان سرور

( ۱۱ ) الامام بدر الدین [س] نور [الدین] الهروی،

نادره گهها و رنه فضاء حراسان بود و در هراه محاوره او مسانس  
 سدم و ار لطائف الفاظ او دحیره بهادم و اروی سدم که وقتی بخدمت  
 ۱ اتلاء الملك [ملك] الامراء والوزراء ابو نكر المحامی رحمه الله خدمتی بوستم  
 واطعی برداختم چون در نظر مبارک او آمد مرا بك محب حامه بُرد نيسابوری  
 و دونای اسکندرای فرسادی، در سکر اس لطف رباعی و قطعه نگفتم، رباعی  
 ای نا بو بررگان جهان خُرد همه ، در حب صبا صابها دُرد همه  
 در بُرد سخات بُرد من نسا رست ، و س طرفه که آن حسنت بُرد همه

۱۰ و قطعه اسب

چو اسکندرا برا مُعین و وریری + ار آم فرسادی اسکندرای  
 بلی بود نکنا و نکنا و لبها + ار آن نا کند سا ولی همراي  
 مرا گفتم حامه که بر در طی آرم + که بحسینه حامم سا سدای

وله، رباعی،

۲ گهی که نگار غم سرب مرگیم ، چو شمع ر آتش رحمت در گیم  
 نا طی سیری که دل رو سر گیم \* ار بو نرم و رسم ار سر گیم

وله، رباعی،

رردوست چو بو نسیب دلارام دگر + و رسم کئی چو سده بُرام دگر  
 ۳ ار دادن رز بچه هر رور رو ، حر بصره سدایم طمع خاطر دگر

(۱۱۳) ماحول سے روایت کرتے ہیں

۱۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۲۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۳۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۴۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۵۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۶۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۷۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۸۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۹۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں  
 ۱۰۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں

- ۱۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۲۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۳۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۴۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۵۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۶۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۷۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۸۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۹۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں
- ۱۰۔ وائرمینجی درد درد - ماحول سے روایت کرتے ہیں



## وله، رباعی،

من بی ادبی کرد و دل من خون سد + خون حدردیش هجر درد افروں شد  
سودای تو ای حال من ای حال جهان + بیرون سد ار حد و رحد بیرون سد

## عزل

۵ دندار بو حدانا چندانم آروست + کر بهر آن معارف حام آروست  
حانان فدای حال سوال کرد ار آن سب + حال منکم فنا حور خانام آروست  
با صد فدای حال بود وصل او گران + ار رام آروست من ار رام آروست  
دورئی و درد بود عدا + من و کون + مردم ر درد دوری درام آروست  
درمان من بوئی رو دوری چه میکم + درامم ار بوار بوچه درام آروست  
۱ ما کی ارس برهد ما در صبح عسو + وحد و سماع و نعره مسام آروست

## وله انصا، عزل

نک سحر بر دل ما باد صائقی نرسب + دردمدم ره ر هجر تو دوائی نرسب  
گر سراوار گل روضه وصل بو بهام + آحرار باع جناهاات گیائی نرسب  
قصه عصه مارا بو جواب تعبی + گری گوئی نعام بلائی نرسب  
۱۵ گر ولای بو همی حر سلا سوال نافت + دل رضا داد برو نار تلائی نرسب  
سدگانم سادای در حظه نسو + گرچه بر حط حطائیم عطائی نرسب  
دارد ار بو نظری شمس گدائی و برا + چه زبان دارد مقصود گدائی نرسب  
و اس رباعی در حضور ملك نوح الدس بلدور گمب، رباعی

سهاها ماند کر بو دلی کم شکند + لطف بو هزار لسکر عم شکند  
۲ اندسه نکار دار کاند در سحری + نک آه هزار ملک بر هم سکند

## رباعی

۳ اس فطره خون نسه فلک لب + گنبا که مم محرم اسرار طلب  
گفند که خون کیمش ار اول کار + نا هر فای بلاف نگسند لب

چشم ر روی عم جو شعی داشت تا مرا  
 ی روی او چو صبح سد ار انظار چشم  
 سر روی ریج گوهرم ار چشم سا توان  
 ار روعے اعتسار مرا در کنار چشم  
 دارد راسک روی مرا پر نگار حتم  
 آحر ر روی رم یکی سر گار حتم  
 در روی من بحسب حفات نظر مکی  
 کر عسوی روی نست مرا چشمه سار حتم  
 ر اندوه روی و چشم توانا رور راحست  
 بر روی من سرتیک نسپاه سار چشم  
 حوبخوار حتم نست ار آب روی میکند  
 ار حوب دند روی مرا سر کار حتم  
 گر چشم دل بناند ار آن روی حوب بو  
 حاب را ر روی حادثه گیرد عمار حتم  
 چشم ساره سار شد ای آفتاب روی  
 مهاب گشت روم ار آب پر حمار حتم  
 ای سوح جتم روی مگردان ر من ولی  
 ار روی عدل ناصر دس سر مدار چشم  
 و اس فصیک هناد و نک سب است و سخ مطلع مهاده اس و  
 ار فراید فصاید وی است، و در قصه مگوید که مطلع سب

## فصیک

ای جهان ار چهره چون آفتاب آراسته  
 ماه را در سانه رلی سب آراسته  
 لاله را بوسته ار شمشیر بروج ساحه  
 ره را همواره در مسکن نهاب آراسته

روى حصارباب ملك جسم روررا  
 لك سور روى طائفه ان حصار جسم  
 در نش چشم روى هوا همچو رنگى  
 بر روى او نگاسه از نور و نار چشم  
 گردون نهاده روى و كواكب گساده چشم  
 در روى نكدگر همرا بر قطار حتم  
 من روى بر زمين و دو چشم اندر آسمان  
 بيماده رنگ روم و باقوت بار چشم  
 مارا بروى آنكه سد اميدوار چشم  
 از روى اوس قشبه درين رورگار چشم  
 س روى من كه حربه ر سحر دو جسم اوس  
 بر روى نفس سكه قندهار چشم  
 نكد خو چشم آن صم لاله روى نار  
 مرگس بروى دست و لب حويار چشم  
 گر حتم حاره مشهود از روى او رواست  
 دس روى آفتاب نكرد قرار جسم  
 بارلك سد دو چشم من از روى روستش  
 از روى وى بست نليل و بهار چشم  
 گر سرم جسم داستى آن سرو ماه روى  
 بر روى او سرسك نكردى سار چشم  
 نى آب گست روم و در چشمش آب نى  
 و آنكه روى او به مرا اعدار چشم  
 بر روى آب مردملك چشم از آب بست  
 تا مردم آسروى ندارد ر سار چشم

دند را کرده لعل از اسك تا بر شکر  
 مدق عناب گون دند از حصاب آراسه  
 ای سر کوب ر باران سرسکم هر شتی  
 بوده همچون آنگری از حاب آراسه  
 رسته مرغان مخرج اندر مرا ناسد مدام  
 تا مر دژ ناک داری لعل ناب آراسه  
 رانك محتاج سؤالم کرد از روی عناب  
 شکر حاب برور حاضر حواب آراسه  
 در مزاج صمدم هر شب ر با رب گفتم  
 چون سحرگاه از دعاء مستجاب آراسه  
 سکوتی کن کر رسم لطف کرد آفاق را  
 صدر مہموب حصرت عالیجات آراسه  
 گردس افلاک بی احکام او محسوس نیست  
 مصر جامع کی بود بی احساب آراسه  
 دور گردون عنکوت زورن قدر و سب  
 ر آنکه چون طاوس بر بود دباب آراسه  
 ر آفتاب رای او ربیب بود سر حرج را  
 بیع گوهر دار گردد از قراب آراسته  
 آفتاب آمد که رب مرکب رای وم  
 بر فلک ر آم سور انجبات آراسه  
 نره حگک چرخ برکت هلال آورد و گف  
 گرچه زین رساست بود بی رکاب آراسه  
 ای ر بلقیس بو دهره‌ها سر مملکت  
 همچو دیوان مطعاب از بواب آراسته

عمرهٔ خوبخوار قنار را فریب آموخته  
 برگس محبور حادورا ر حواب آراسه  
 طزه بر حد ربرحد ریگی بو آویخته  
 طوطی اندر سانهٔ پترعراب آراسه  
 حارن حن ر رسك حط حلد آسای بو  
 جهرهٔ حوراب عنب اندر حجاب آراسه  
 اردهاه عسف اندر حل ما ره داسه  
 گنج سودای بو دلهاء حراب آراسه  
 بدلاب را حسرت نافوب سکر نار بو  
 عارض ار حوب حگرهای کناب آراسه  
 عسی بو در چنگ هجران کرده بالام حونای  
 دسب هجران گوسالم حوب رباب آراسه  
 کرده ربحوم فرای اندر هوای سکر  
 وعدهٔ وصل و فدحاهء حلاب آراسه  
 عم فناعم داد ر امنداب و حال و حطب  
 آن فناع ار سکر و مسک و گلاب آراسه  
 حرع گوهرنام ار سودای لعل داسه  
 آسانسرا نافوب مُداب آراسه  
 اسک من گر رانطار وصل گلگون سد رواست  
 مجلس عسرت ناستد نی سراب آراسه  
 ر آس عم دارد آسانس دل حور بهسب  
 دورج سوراب ناستد نی عذاب آراسه  
 آفتاب اندر حجاب عالیه اسب ار رلف نو  
 ای سبی سزو بو ار بوی گلاب آراسه

(۱۱۲) رس اللّٰس الشّحرى، (۱۱۴) شرف اللّٰس محمّد الفراهى، ۲۵۹

کد مرکب او عدوّ ورا نسب : بربر سُهى سر بربر سُهى س

رباعى،

ای دست چه دستی که چس نکارى ، کو ناحب آحر که ارو سر حارى  
بی بی بو به دستی که دهاں نارى \* رآن روى که سگى و حط حوس دارى

رباعى،

حون کرد فلك دوتى بُرار عالمه طست، بر من رس سچون عب حال نگست  
ار حواب حوس آب دنده را بیل نستم ، حنلناك حالت سلامت نگدست

رباعى،

مسو سچن عالمه مالى و مگوى

و اندر طلس مدار حدس نگ و بوى

دسا چو گلست ای سر سربل حوى

سا حسم رى به رنگ سئى و به بوى

(۱۱۴) الامام شرف اللّٰس محمّد بن محمّد الفراهى رحمه الله،

دای مجمع کمال فصائل و مسج لّال شمائل اگرچه ار فرهب اما در مسد  
۱۵ علم و عمل جوں ساه فلك در برج حمل و اورا اسات دلبرب و رباعناب

لطیعب و در وقتى که اس داعى را بر فره گذرى امباد فلك اصاحت  
او مهاتات نمود ار حباء ارباب رباب سکائى کرده بود و کارنامه

پرداخه و در معنى وفا دهنه دقق آورده برن جمله متوى

۱۶ واو وفا و الف وفا ناسد ، سا درس عهدى ما کرا ناسد  
۲ در حروف س نگر بوى کم و بس ، حرف عاب دو دارد اربس و بيس

در ماب ناسد حرف دنگراو ، ور نبط کوه قاف بر سر او  
دور ما دور لطف و صفت ناسد ، جوں وفا بی دو حرف عاب ناسد

حوب برن صورست حال وفا ، صورت حال جوت کم رحصا  
۲۴ و در مطلع آن کارنامه عزاس حامه اورا بحر راخر خاطر درر فاحر اس

رد فلك در حل حكمت چنگ رآن معنی كه نسب  
 حیمه هر حائی كه باشد بی طباب آراسه  
 بی هوز سگرد رای بو در گردون ار آنك  
 ررم بود بی طباب و بی صراب آراسته  
 سروراسرا اسال امر بو بوده روم  
 گردناب را طوق فرمای فرمای آراسه

این فصل هم اروس،  
 اے رح بو فلب آفات سگسه \* طره بو قدر مسك ناب سگسه  
 حس بو ملك حطا گره و عسف + رام اندسه صواب سگسه  
 روی بو معور كرد نارگه جان \* رلف بو ست دل حراب سگسه  
 برده محط و اب آب طوطی و سگر ، طره ههوب بر عراب سگسته  
 فاعده مسك حوب رسد نعام \* گسب ار آن عدرین نهاب سگسه  
 باده عس بو خورد عمل و حماس \* مستی آب برگس بخواست سگسه  
 صدق عثمانی بو رحمة ناهد ، بر سر هنگامه حصاب سگسه  
 ۱۰ رلف گه کار بو درنگ نکرده \* بونه صدكس بك سباب سگسه  
 حرع گهربار سگ لعل بدحسان ، رآن صدق اولو حوساب تنگسه  
 بلبل کردار اگر گرسه حشم \* رنگ لب فمت سراب تنگسه  
 عم جو فرو رده سار برگ جان \* بوك وی اندر دل کاب سگسته  
 رجه حشم عس ناب چو دنده ، بر سب سبک ، اب تنگسه  
 ۲ وعده وصل بو مهد کج ماسا ، ار بی دلها کاماب سگسه  
 صورت حالر طلسم عریده عس ، بر در صدر فلك جان سگسه  
 و وقتی ارسالان جان عمان سی الله براه برنار سبب رفه بود و آن  
 موضعست سترک و مراری سگرف این قطعه دو سب محصر اعلی  
 فرساد،

۲۵ چو رای هابون نهوت نماند ، بوجه برنار نسوی سبب

مال گوشت حنا و سه بند جسم امل  
که چشم رخم فلک داد گوشتال وفا  
سمد عهد ر هبت می بندرد رس  
از آن سب که گسسه است اروشکال وفا  
درخت لطف فرو ریح برگ و سار کم  
های عهد سداحت پتر و نال وفا  
سافته است ر اصحاب عهد کس اوصاف  
به ار میب وفاق و به ار شمال وفا  
ر آسائی گئی وفا بیگانه است  
ناسانه عما شد سب رال وفا  
ناب شور حنا حوش دلد مستی حس  
جرا که بی حبرد ارم رلال وفا  
فروع مهر فراغت در آسباب اما  
به سدر قدر نمودست و بی هلال وفا  
یکی هم که صد نوع در هزار عم  
ر حور جرح حنا سه و روال وفا  
ر هیچ سار و مائی ساقتم رورے  
مگر بحواب شی دنده ام حال وفا  
امد عهد و وفا نیست لیک با بسی  
جمال عهد به سم کجا حال وفا  
بحار مع حنا سهام جگوبه کتم  
طاب حبه امال در طلال وفا  
سیر فول ر سدر سخن سافه ام  
درج سحر بر من بحسک سال وفا



قصصه

قصصه را آورد و

حوسب ربر بهاب عدم جمال وفا  
 صاه عهد محوی و دم شمال وفا  
 رن حما که سرود نکس برسد  
 ستم عهد درس عهد سر جمال وفا  
 سموم خادبه در باع دس چان بورید  
 که حسک گسب بیکارگی مهال وفا  
 - تصان وفا در نگر که با سی  
 چه ماه بهص فرودید در کمال وفا  
 مزاج صب عدل اندرون عالم بسب  
 برون عنصر عصر بسب اعتدال وفا  
 ر گک مشب لکد کوب نائبات فلک  
 بهاده اند قدم در عدم رجال وفا  
 تندس حابه دل حالی ار مباع طرب  
 که هست دس مروت بهی ر مال وفا  
 وه محوی و مال ار حما که حالی شد  
 کف کفاس احرار ار مال وفا  
 بسب عافل دلهار کار و بار حرد  
 بسب سه رباها ر قبل و فال وفا  
 درس رانه قوی عالست و دس معلوب  
 حدت عهد مگوی و مدرس حال وفا  
 دربع تک رح خوب بو غروس جهان  
 ربه ماند ر راب صها و حال وفا  
 وفا محوی بر حور رساله حافی  
 که هج گوبه سالی درو حصال وفا

رباعی،

روست چو گل و گلاب اروی بچکد  
ماهسب که آفتاب اروی بچکد  
یا رب که چه آتش اسب کاندرو صس  
هرست که گویم آب اروی بچکد

رباعی،

من ار همه بس در عمت کمر ردهام  
بر حال گره مهر بو محکم ردهام  
دوس ار بو مرا هر آنچه حاصل بودیب  
حر دنده حوس جمله سرم ردهام

(۱۱۴) الامام رسد الدن محمد بن محمود الاسراری رحمه الله،

رسد الدن اسراری که بر نکران سان بلاعت سواری اورا مسلم بود  
و حَلَّی فِصَالِیْ اَوْ مَاتَمَّ وَ یَعِصَمَ سَمَائِلِ اَوْ یَحْکُمُ عَرُوسَانَ بَرْدَهٗ صَیْر اَوْ  
رَبَا رُوی و دلدان حین طبع او گساده موی در مدح ملک بلور اس  
۱۵ عهد مرورید بدست سان بساحت و آن بادساه حق فصل اورا اسباح

قصیده

ی گوید

سر آروی خدمت درگاه سهریار  
رای سرگردم در موسم بهار  
صحن فصا سده ر رباحین بر ار محور  
روی هیا سده ر طابع پر ار بحار  
اندر گل موژد رنگی ر روی دوس  
در عارض سن عوصی ار سر نگار  
نگرف لاله سرکف جام شراب لعل  
زبراک بود دنده برگس سر ار حمار

راهار جهان احتما گریس سس  
 که بستش در بچای احتمال وفا  
 رحمت عیب طلب بند عهد کر دست  
 گسب دامن سار نکونعال وفا  
 عرل،

بوی ای جان ردولت درمام \* مرهم گریس بکی درمام  
 بکی کار سرای دل من \* بو خود اس راه بنای دامن  
 آنچه را من ساسد عم بست \* و آنچه را من کم بود من آم  
 سکری از بویجان حوام حواس \* گرچه از سه دهی ستام  
 رباعی،

حانا بو حاجت وصال آوردم \* وس م ر طعمهای بحال آوردم  
 مانده جوگان سر راف بو نار برگوی ریحان بو حال آوردم  
 رباعی،

ای دند سادس چو نظر نگسائی \* در نای حال او سان سنائی  
آنگاه خو بر مردمکس سسائی \* هُستار که دامنس بخون نالائی  
 رباعی، دل در خم آن دوراف نکس حوس اس  
 ربرا که نظر در ریح رسائس حوس اس  
 گر سا من شور بخت سرب ریح او  
 که که ترس اس گوهی ناس حوس اس  
 رباعی،

نادم بکی از آن برساد آم \* ناسد که رسد هُرب آراد آم  
 در م سس و سسکه چو راف بوام \* در راف بگر مگر سب ساد آم  
 رباعی،

ای رومه و سو رومه آب از دند \* گل رومه و میرود گلاب از دند  
 ۲۵ با ناز به سست به ستم حالی \* حو ار حگر آس از دل آب از دند

بقاس صورت بوی دهن و بی تکسر  
 در نك ندست کرده فردوس را مساح  
 آهوی دل فرسی با روصهٔ حمالت  
 در برگس بو ربه حه باستراحب  
 ار روح ناك سرده حویّ بو لطاف  
 بر عمل کک بموده احلاق تو رجات

فصل سوّم، در ذکر صدور و افاضل عراق،

(۱۱۵) الصدر الامام الاحلّ صدر البله و الدن الشّجندی نور الله قهره،  
 صدر محمدی که از رؤساء اصهار بل ار امانل صدور جهان بود آسانی  
 ۱ بر رمین و آسانی در رس دور کور عامه او بر تدویر آفات نمان  
 باوان میکرد و ریح فلم او در آن افلم ار شسر بزآن باطهار مرساید و  
 با اس هم مکب و اسطهار و قدرب و افحار در کرم چان گساده دل  
 و دست بود که دحل کان و سار بحر با حرج نك روره مین او س  
 می آمد و با اس هم فصائل و سمائل اورا سعربست مطوع و در ناری  
 ۱ و یاری و نظم و نتر قدرب او کامل و داعی تنیع اشعار و تصنیح کلمات  
 او کرده است و ار هر حویّ فطره و ار هر کئی حروی و ار هر گئی  
 برگی ندست آورده اما درس مجموعه طریی ار لطاف اناب و اسعار  
 او اساب افاضاد، اس عزل اوراسب،  
 عزل

دلبرا راه مرین برده سار ، مطربا رح من رحه نوار  
 ۲ حمره حالی و رفسان در حواب ، چشما حسنه و درها هم سار  
 چکم وای که امشب سب من ، هسب کوباه و مرا قصه درار  
 منسان هیچ قدح را رطواف ، ناکه بر حاسب صراحی نه نمار  
 شبهٔ حسن بو ای ماه فلک ، سرطرار هم حوان طرار  
 ۲ بی سب گرم مسو سرد مگویی ، برم شو اسپ حفا بر مسار

سلوهر اندر آب گساده ر رح نبات  
 بر حالك شنبند به نسس برار و رار  
 بر طرف حوسار سالنه سرح بند  
 مرحاب صب و انك رمژد گرمه بار  
 اعصار بوف ناد حو بازارا گه وداع  
 بگرمه نكدگررا ار مهر در كار  
 ار آسب و دامن بر كرده ار گهر  
 در نس او گساده بحاح كف چار  
 آزاد سرو در سه صب هجو شاه بود  
 سه را بندنه و سده در بندگی چومار  
 بگساده ده رباں ر برای سای تاه  
 و آنگه ر عمر كرده بحاموشی احصار  
 در باء علم و عدل سهساره ملك و ملك  
 حورسند برم و برم حناوبد گد و دار  
 فرحده رای مملك آرای كر صلاح  
 بروب ر كردگار حو او كس نكد كار  
 راسات فح و نصرس عالی مهر مكار  
 آناپ محمد و محرس طاهر مهر دبار  
 بوسه خار حسم و گل عسو او شده  
 عاری ر عار طلر و محژد ر حور خار  
 عرق كرم و اصل قدم ورا سرح  
 سواں نامر گیب در عمر مسعار  
 واه،

ای آفتاب روست دمی مطلع ملاحظ  
 پرورده چون لب بولعلی نکاب راحت

جمال و تہ سب فصیلتہ افضالہ صدای صمت اسان بافصیح آفاق رسدہ  
 و سگراب خود اسان سگراب حابرا سکس دادہ و صدر الدس کہ ذکر  
 او رب ار سواران سداں فصل سانی و محلی بود و محلہ جمال محلی و  
 اس جمال الدس ہم سکوتہ آن عص و عص آن ارومہ و دُر آن صدف  
 و دُرّی آن سرف اسب سماح طبع او عروساں رساروی و پردگیان سہ  
 موی اند انکار خاطر او چوں حور عین موروں کابہن صن [مکنوں] و  
 برہاں اس دعوی و مصداق اس معنی اس شعریست،

سر

چو گل بخت را آمد کہ خسرو چہم  
 حدانگاہ رباح و سہ انہم  
 ر شاخ چہر ربحد مراسد در عالم  
 رمزدست جلال و ر لعل برہم  
 سرور سئل و سادی روئے ہمسامد  
 جمال سوس و سرو و امید نامہم  
 ارس نیاند نام لب من ار حند  
 کہ لالہ کرد بر ار برگ اربعاب دہم  
 ہمہ س من حاسد سر سر گوئی  
 ہمہ جو عسی روح گہان مر کہ ہم  
 مرا خود ار لب خود آرووی ہوسہ کند  
 کدام بلبل من مسد عسی حوسم  
 چہنگ بلبل مطرب درسد بردہ من  
 حواس ار بدہم پس بہ مردم و بہ رم  
 بروں ر مشعلہ در عسی او چہ خدمت کرد  
 ہمہ س اسب کہ گوید کہ من برانہ رم  
 بطارہ رج من سیم مطربش س اسب  
 اگر بہ سرح درستی دو بر کس فکم

و اس حد رباعی از مسآت طبع اوس،  
 رباعی  
 ای خطِ دمه گیرد آن لب چه حوسى ، وی سبیل بر لاله مرگب چه حوسى  
 ای روز زور کرده ارسب چه حوسى \* وی سره باع حس نارب چه حوسى  
 رباعی،

۵ رلف سهب که مسك با او ح رد ، مقاطه فطرس ح اندر ح رد  
 لك ره عس سار سا نكبارى ، برم رعش كه عالی برم رد  
 رباعی،

ار عمل عان سب و در ساعر بیج \* ور حلد و سر نگدر و نای در بیج  
 دستار و فص ساده بروس و مرس ، کم کن قصی بس طرفی در سر بیج  
 رباعی،

۱ بد ناسد اگر خاطر مك اندیست ، نادى نكد ر عاسى دل راست  
 نار آى مگر بر رج بو حال بدم ، بسب بسب مگر مرم بست  
 رباعی،

کردم دگر سوه ردى آغار ، نكسر ردم جار سر بیج مزار  
 ۱۵ هر حا كه ناله اسب مارا سى ، گردن چو صراحی سوى او کرده درار  
 رباعی،

یاران همه نام اند و نهام و بو ، کین اسب مگر رمانه را نام و بو  
 هر داسه كه بود سا دلدارس ، بستت نکام حوس الام و تو  
 رباعی،

۲۰ آن صر كه ستو ساد همود برم ، و آن عمل كه یی بو صر فرمود برم  
 وصل بو چو گل بدوسان در رسد ، دردا كه جو گل ر وسان رود برم

(۱۱۶) الصدر الاحلّ جمال الدّس المحمدی رحمه الله،

چاندان محمدیان در صماهان ملاد ارباب فصل و معصم اصحاب داس  
 ۲۴ و مستقیم کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع دُر فرد

عمل را مرشد ساهی و دهن را مصله وای بود فاما لطف طبع مر وی را  
 باعث و مخصوص می آمد بر آنک گاه گاه نطی چون آب رلال و سعری  
 چون بحر حلال ببردارد و در عمل و مدح لطافت طبع و طراف نظم  
 مرتب گرداند و دیوان اسعار او مسهورست و در سنانور رنابد از صد  
 طین کاعد دهنام و آنچه درین وقت بدست آمد و خاطر مرا بر حفظ  
 بود در فلم آمد و اس قصه در مدح حلال الدوله ارسال [ن] طهرل گنه اسب  
 قصه

ماهست نارب آن رخ رساس نا حورست  
 سروست فدّ و قامت او نا صورست  
 لعلش راطف هم دم عشق مریم اسب  
 روس محسن عبرت و آزار آدرست  
 آن روی جان فراتش سکنست رس کار  
 و آب جسم نا توانش صعبی سمگرت  
 دردا که رلف هدوے اورا فرارگاه  
 گلرگ ناره است و مرا خار نسترس  
 رویش خو آدر اسب فروران و بورمحس  
 و آب حطّ مشکمارش دودی بر آدرست  
 گوئی بلور بود ریحانش یتش ارس  
 و آکون روی و رنگ حطس گوی عمرست  
 کوحک دهاں او که نمکدان جان خود اوسب  
 چون محب سگدسان هم شور و هم سرست  
 روس چو رای خسرو آفای روسنست  
 فدّش خو طبع ساه جهان تدل گسرسب  
 ساهی که از سابع رای مسراو  
 طاب سرای کلمه خاکي مؤرست



مم مم که جهان رنگ و بوی من دارد  
 مم که دلبر ساع و عروس در حیم  
 و لکن این همه هست و جو باد بر حرد  
 حدیث من ورنی بار کن که من به مم  
 عرل،

ای رنگین قدمت خود من بر . و بر سینه گلآفتاب بر  
 دمدم آن رخ گلرنگ حوسب \* هست از ناد سحر گل حس بر  
 رحمتی در دل سنگ آور \* ای ر حاتم دل بوسنگ بر  
 ای که بر خاک درب ناد صباست \* با بوی بر من و مسکین بر  
 لیلی با محب آحر سا کی \* ای دهانت ر شکر سوس بر  
 عرل،

آس عسوی چون ربا نه رسد \* حالک در دینک ربا نه رسد  
 عقل را سوی عسوی ره بدهد \* ورنسی سر بر آسابه رسد  
 حنک آن را که بر سینه عقل \* دست در ناده معابه رسد  
 بدهد عقل بر دلم حر کتر \* با دلم راست این ربا نه رسد  
 دل جوار حیم نار مست سود \* بر مقصود بر سانه رسد  
 و له،

تاسمان امروز هرنگ سا کناری رفه اید  
 هرنگ اندر حس و حوی عمگساری رفه اید  
 تاسمان را حد گوئی دل کجا سد سوی رلف  
 سفراری حد سوی سفراری رفه اید

(۱۱۷) الامام العالم شرف الدوله و الدین محمد سوره علیه الرحمه،

از امثال اصمهان بل از اعیان جهان بوده است دژه الناح علم و واسطه  
 ۲۴ العهد داس اگرچه در علم بذكر سهرتی داس و مواعط و اصباح او

ار مانگ او جو ناراب زهره هی چکد  
 ربرا که خود حورق و صهلش چو بندرست  
 ریس حو طاق چرخ مفرس مؤسسست  
 نعلش جو ماه بو لکواک مدورسب  
 ناب دُمس ر لطف حو حد سمدرا  
 شکل سُس حمده جو ابروی دلبرست

و در قصه دیگر میگوید

رُحس ماه ار گریان می نماید ، سسه ار گلستان می نماید  
 رطره مسک و عنبر می فساند ، ر حیره ماه بان می نماید  
 مدار چرخ آب ریدگالی ، ار آن چاه ریحدان می نماید  
 ر نوبر ریحدان گوی دارد ، ر بخ رلف چوگان می نماید  
 دهاس بقطه بگسب و قد راس ، ر حظ بر بقطه برهان می نماید  
 رحس در دلبری نا حظ بر آورد ، سامبرد دو چندان می نماید  
 رسم او صدی لب می بدورد ، چو او لؤلؤ دندان می نماید  
 مرا می سسه تنگر فساش ، حو فندق بوسه رندان می نماید  
 لب او با فاء حصر بوشید ، نطلهت آب حواص می نماید  
 دلاور عمره مردم شکارش ، نعه بیع سلطان می نماید

م درین قصه در مدح میگوید

بهادس خودی حلست لکن ، بیانش موج طوفان می نماید  
 محل مگردد اروی مهر هر روز ، که آر رحسار رحسان می نماید  
 چو ابر و برق طبع و خاطر او ، دُر افسان و ررافشان می نماید  
 بهال پاکس ار فرط لطافت ، چو عسی سر سر جان می نماید  
 بچشم رنده یلان زمانه ، رهس سیر عزان می نماید  
 اما تشای که ار آوار کوسب ، دماغ چرخ طمان می نماید  
 سهر انعام دود سجت ، راب روی رصواص می نماید

رادی که از رواج اخلاق ناک او  
 این طفلۀ معلوّ گردون معطرست  
 حاکم برد و کرب عالم فروز او  
 سر جسمۀ فروغ کواکب مکدرست  
 والله که بس همت گردن فرار او  
 مجموع اسمال معادن محقرست  
 دریا کنی ریحۀ گوهر فتاب اوست  
 حورسند نم دره از آب رای اوست  
 از بهر حالک بوس حاب رفیع او  
 حوگان قلّش هر که برین گوی اعدوست  
 ای خسروی که ابلق اناج رام بست  
 و بس حرح سرکش از بی دینداز چاکرست  
 رحم بلارک بو جهان سور [و] جان سکار  
 سکان ناوک بو حگر دور [و] صدرست  
 نکران ناد پای بو چون آب حوش زووست  
 رحش ناور بو جو گردوب نگاورست

ب اسب مکند

اسی است حسب حیر [و] سنک بوی و پیربار  
 کر بویه و شتاب مگر ناد صرصرست  
 حون کرسی دیوان سنه نا حار فائم  
 چون کسی روان سنه نا چار لنگرست  
 آهو حرام و گور سرب و بلنگ طبع  
 حرگوش گام و شتر دل و یل یکرست  
 رخشده در مان کواکب جو ککوکی  
 پرتنه چون شرار و فروران حو احگرست

(۱۱۷) سرف الدّین سرفه، (۱۱۸) طهر الدّین عبد الله بن سرفه ۲۷۴

چند دس راه تاسی رعب \* ره نگردان که اس نه سی راهسب  
وله، عزل،

نک شب سوی دوستان گذر کن \* در کار سکسگاب نظر کن  
گفتی که دلت نعر سورم \* گردل سبی ارس نر کن  
چون آسه ر لطف رهبار \* ای آسه راه من حدر کن  
رباعی،

هر لحظه سوعی دگرم ریحانی \* احوال هی برسی و خود مبدانی  
بو سزو روانی و سخن بس بوناد \* مگوم و سر بهرره هی حسانی  
رباعی،

نارم جو ارس عزم سرفی آند \* بر من همه حزقی سرفی آند  
گلگون سرشکم که روانس جوآب \* ار گرم روی روی در ی آند  
رباعی،

آن رلف ساد داده بر نام بند \* هان نا نشوم گساده بر پیام بند  
در آب دو دند عره گری نسوم \* بر حیر و سنوی ناده بر پیام بند

(۱۱۸) الامیر الامام طهر الدّین عبد الله بن سرفه،

بسر عتم سرف الدّین که افضل رمان و آکل دوران بود طهر الدّین که  
حاضر او ار آفتاب ماناب بوقت طهر روشن برست دات مطهر او ار  
لطف مطهر موحودات مطهر گست چون مطاهرت افاضل بدو بود ار آن  
وقت که در ظهور آمد لطف او طهر آمد،  
نظم

رباع فلك يك سرعم بدسدم \* ر رحم جهان هیچ مرهم بدسدم  
ر حور رمانه دل حوشب را \* یکی طرفه العیب حرم بدسدم  
درس عمر بهاد اسی عن روی \* کران سن حشاهای محکم بدسدم  
چس دان که هرگر گل سادتی را \* ر جار حشاهای مسلم بدسدم  
دی کمر ردمر کاسسین بس را \* ر حور دل و دند معلّم بدسدم

در لطف تو ارهاور و رباحین \* هم ارباب رفسان می باشد  
وله،

گر بوانی ای صبا نگدرسی در کوی او  
ور دلب خواهد بر ار ما بنای سوی او  
حلقه رفسان محتّاب حرّ بانگست ادب  
هان و هان بُرکی مکن با طرّه هدوی او  
آن زمان کآبجا رسی آهسه نایش و دم مر  
تا بسورد جواب حوس بر برگس جادوی او  
دست سمنش بگر و عهد ما او ناره کن  
ای که جان بُردی رفس و ساعد و ناروی او  
گر هی خواهی که بر سرو بلند او رسی  
بردنای عین سار از سکج موی او  
گردلم را بی آحا گو حرام ناد وصل  
من حبس محروم و تو همواره همراهی او  
بک سهرگن بک سحر از مهر مسافان او  
یس رهاوردی بناور هم ر حاک کوی او  
عزل،

رح خوب محس حوس ماهست \* من رارم ر ضعف چون گاهست  
لسکر دل بیادگاب تو اسد \* روت آخر رُحست ما ماهست  
دل بگر فرارگاه تو سد \* رانگه تو بوسقی و دل جاهست  
بپ تو عمر درار کوناهست \* گرچه روری محس من ماهست  
آن دهن حان تو بر هجست \* و آن کبرگاه تو ہی گاهست  
هر می در دو چشم من حوسست \* هر دی در دهان من آهست  
بر در تو ر حاک حواررست \* هر کرا رویی است ما جاهست  
ای دل از عسی آن ستم برور \* بونه کن ورجه خوب دلخواهست

رباعی،

مائم بحاب عشق سرا بجز بربك + بیوند دل ار صبر و حرد بربك  
بو فارع و ما نانتك بُر میدارم + ار حاه ربحدان بو حوص دبك

رباعی،

دوئیم همه شب درد در افرایش بود  
گرایاں سدم ار هجر بو و حانش بود  
وس طرفه که نا اس همه محبت شب دوس  
با است سها شب آساس بود

(۱۲) الامام الاحلّ ملك الكلام علاء الدین الحواری،

۱ علاء حواری که نا عزت سحر او شعری 'سلاء حواری' میلا سدی و نا  
فصاحت کلام او عطارده که بیرسب بر اعوج چون کمان راسب اسادی  
حمله فصحاء عجم مر آن طبع راسته را بک سب و کَلّ فصلاء عراق و علماء  
آفاق در معالنه او بصور خود اعراف نموده و ار بحر فصائل او اعراف  
افزوده و ار بررگی شنیدم که روری مجلس میگفت و سبحان سان او دُرر  
۱۵ فواید برسر مریدان او [میربخت] سباهه آب حاک در چینه احوال آن  
جمع پاتند و بر بندهه اس سب گف،  
قطعه

دُر در صدف ار سان او می نالند + ناران یدرتن بود مر اورا مالند  
و قطعه گنه است ار عاص ابرام و ملالت ار مریدان میگویند،  
قطعه  
ار ملالت ای مریدان مرموم + بر دل و جان داع حرمان می روم  
۲ هر کجا شهرت است لقطع منسب + گنه ناران گنه توران می روم  
صد هزاران برك دارم در صبر + هر کجا حوام جو سلطان می روم  
تحت مسر چون مسلم شد مرا + حدر بر گیم جو شاهان می روم  
و اس قصه معروف او گنه است،  
قصه

۲۴ صاحب صدر مریدا حدر تا سمان برآ + هس که مَدَارِ عرس را قبله اسنا بوئی

درس حشک سال امل حر ر دین \* که هست اندرو مَرْدُوی م ندیدم  
 بحر درگو یادساره جهاب را \* ساهی در اطراف عالم ندیدم  
 سی گب گردون و گوید که ملس \* درس سرههء معوم ندیدم  
 بحر حدیب و سدگی درس را \* قد حوشش نش کسی حم ندیدم  
 حرا و هیچ عمل مصوّر ندانم ، حرا و هیچ روح محتم ندیدم

(۱۱۹) الامام العالم کمال الدّین رباد الاصفهانی ،

کمال رباد که در برد راسب فصائل جمله افاضل را تش صرب فیره دادی  
 و بر ساط هر بُرد او تمام حصول کمال آمدی در سواد عراق مسوّدات  
 اسعار او را فصلا بر اطاق احذاق بنسب و همدان آفاق او را لطاف  
 او را بر آماں مهد و در دم دسا و سوافئ او اب محدّره دانس بر  
 منصّه نمودار حلوه داده است

اس عرصه که گف حوس جهانبسب \* خاکش بر سر که خاکدانبسب  
 عافل محدا اگر گرید \* گردی که فرار آن دحانبسب  
 اس هب رواق بر کشده \* بر طام قدس بردانبسب  
 و اس هب ساط حاله حورده \* بر درگه فدرت آسانسب  
 اس خط سه سبب انار \* محبت کت عم آسانسب  
 مارسب ظلم گنج کهر حوی \* سودی که نشن چن ربانبسب  
 آب کوسب نگاهبان گنجی \* سلطانسب محوان که یاسانبسب  
 [حر رهبر سداد در نواله \* گردون که سکل گرد حوانسب]  
 حر بر بدوح بر دل و جان \* اس چرخ که طاب کانبسب  
 در لاله نگر بچشم حسرت \* کآن عارض خوب دلسانسب  
 بر سرو گذر پهای عرب \* کاب فدّ بلد کامرانسب  
 عکس گل روی دلبران است \* هر جای که تناح ارعوانسب  
 رنگ رح زرد حسنگاب است \* هر جای که برگ رعبرانسب  
 بر گلپ اگر گلی محدد \* نگری که اب سکرسانسب

سلك خدمت منظم بود چون صدر الدّین سرف دست نوس ساهانه در  
 نامت گفتم امام حلال حواری که نوسه عربی داب خود ار دعاه  
 بادشاه حسه است بر درس اگر فرمان شود با در آند، فرمود که در  
 آند، امام حلال الدّین حواری در آمد و نشست و بد په اس قطعه  
 اساکرد،

داعی که نش مح برمان نسسه است  
 آنجا ند اساده که دریا نسسه است  
 رواه ر شمع سلاطین بدو رسد  
 گفتم که ایدر آی که سلطان نسسه است  
 چون سحکه که ندندم رواه حتوگف  
 اسکندری بحای سلمان نسسه است  
 ای آنکه طوی نعم و طغرای حکم بو  
 بر گردن عراق و حراسان نسسه است  
 آستب است کوس تو ساهار رحل فح  
 و سلك بی ولادب ایران نشسته است  
 قاضی راست حکم براروی عدل نس  
 و اسلك گواه عدل که وژان نسسه است  
 ای حرح با بنای که گردی رحل او  
 بر رنگ روی هیچ مسلمان نسسته است  
 الا که گرد لشکر چون مور و حوب ملح  
 بر داهاه حرم دهقان نسسه است  
 در باب نان و علّه سلك لطف حاجسب  
 کاندر بها حوی دوسه بر نان نسسه است  
 و اسلك رحهر سبله و دابه ناماسب  
 حوی عمری که ار یس مهران نسسته است



و بحکم آنکه عظیم مسهور بود کتاب آن در بوقت افتاد و اس سعر م  
اوراس

مار عم هجر بار بر دل ما رد حرس  
حر ر ہی وصل او م بر دم نك نس  
دس عم او مهاد عقل مرا یای سد  
طبع ہی نگد روح مرا در حرس  
حطّ ما گر کسد دس عمس بر ما  
روح بگوید که ناس عقل بگوید که س  
هخ کسان را عمس از چه مواسا کسد  
کاں که کسی بود در غم او هخ کس  
نلل علوی تسدی ائده سلی محور  
سوی نشمن گرای بر حه و نسکن قس  
کس همه بی مانگان از بی سودی سدسد  
حار ره عشق را نسّه سد هوس

۱۵ و نظم از وی کم روایت کرده‌اند اما هر نیکه از اثر او جهانی است و  
هر دمه از دعایی بدکرد وی عالی ذکر او بدس قدر احصاء اماد،

(۱۲۱) الامام الاحلّ حلال الدّس ملك الکلام فصل الله الحواری رحمه الله،  
حلال حواری که راضی رای او جلال حواری در رده آسمان گذار  
حورشند کسندی و حوب نلل نطق او بر چس مندر در بوا آمدی  
۲ طوطیان او هام سکر چس گسندی الفاظ معقول او چس معقول بود که  
سکر از غیرت آن عسل دنبونه وارد در بی نسست و قد از دوق وعط  
و سد او در فید عمر ماند و در آن وقت که رانات سلطان نکش نعبده  
الله بر حجه بر دنار عراق حافق سد و بر در ری معسکر ساحب صدر  
۲۴ الدّس وّرّان بحدیث حصرت سلطار. آمد و حلال الدّس حواری در

(۱۲۲) حلال الدین فصل الله الخواری، (۱۲۴) شمس الدین الکرمانی، ۲۲۹

و اگرچه در لباس ائمه بودی اما در ری مصومه رفتمی و اس اساب  
دلفرب ار آن ونست مگوند  
رباعی  
ر آن یش که ناگه لب حسك سگ \* دردد سکری ر آن دولب پر حنک  
لسکرگه رنگار بر گرد رحس \* ار مشک طباب در طباب افکنه  
عزل،

چه دردست اس که عسس نام کردید \* ورو آسوب حاص و عام کردید  
هر آخ اندر زمانه درد دل بود، بکی کردید و عسش نام کردید  
حراانست اندر عس کآحما \* ر خون دل ی اندر حام کردید  
سک ساعر در آن بعباه مارا \* جس سرمست و بی آرام کردید  
اسا بوس مای مُد سدار، که ربر سار عسش رام کردید  
هم او گوید  
عزل

به بکی زور ر وصل بو ساس یافه ام  
به بکی سب رفرا ی بو اماں نافه ام  
دوس ار دست عمت این دل عم بیوررا  
خون چکان نعره رباں حانه دران نافه ام  
هچ عاقل نکد ناورم ای دوس که من  
دل دیوانه خودرا بجه مان نافه ام  
نطری کردی زوری من سوحه دل  
هرجه دارم من بیچاره ار آن نافه ام  
بدو خویر من اگر هر دو جهان گم گردد  
چون برا نافه ام هر دو جهان نافه ام

(۱۲۳) الشیخ الامام شمس الدین محمد اس الطعان الکرمانی،

شمس الدین که در دریا طریف عواص است و در حانابه حیبت سیر  
۲۴ حواص در فال محسود اعادی و در حال مصمود حاضر و نادی و در سهر

باران عدل بار که اس خاک درهاست  
 ما بر آمد قطره باران سسسه است  
 و فی در ری تذکر میگفت رفته ندو بنسد که مجلس کوباه مگونی و  
 ما مشافهم بر ندبه گیت،  
 در مجلس ما گلی و جاری ناسد \* آکوش آکوس مرعراری ناسد  
 صد ناصد گر پلاس و کرناس بود \* اس آکسون است کلاه واری ناسد  
 و فی نامه نسب به بردنک حواجه امام سہاب الدّین حوقی و اس قطعه  
 ارا آخا بوسه آمد  
 نامه کریمجا بدان حاب بوسد \* بر رح بهره برز تاب بوسد  
 ۱ دفر الفاب اسنا بگناسد \* نام ارا آخا ندو حطاب بوسد  
 آنک دو صد آفتاب ربوا و سد \* مهر خدا چون ندو شہاب بوسد  
 و دریمجا مگوند  
 ار صدقات علوم اوست که اورا \* در همه فن صاحب التّصاب بوسد  
 ار سطوات بان اوست که بر حصم \* در حدل سرع سرعاب بوسد  
 ۱۵ ار حرکات بان اوست که اورا \* در ره دس مالک الزّفات بوسد  
 و جو معیست نشه اند' مرا لملک \* چون حط نسه که بر سراب بوسد  
 نا نراعت جواب من سونسی \* نابه نرما ی نا جواب بوسد  
 و اس رباعی هم در آن نامه درج کرده بود در مدح سلطان حواررم شاه  
 رباعی،

۲ ای ساه عراق چسب برب نسان \* آفای ر دسب معلت نسان  
 حورسد صبت برآ رمسرف روری \* بر سام رن و حراج معرف نسان

(۱۲۲) الامام صبیّ الدّین البردی،

صبیّ بردی که نصباء دل و خاطر حورسد را طعه ردی و بوسه حر  
 ۲۴ بر حاذّه وفا و سجادّه صبا بوردی در عهد ملک طغان ساه فریتی ناف

دوست جو اعیان بود هیچ شکستی نداشت  
گفت سگست آورد ما شکست آمدم

فصل چهارم، در لطایف اشعار علماء بلاد حال و حضرت عربین ولوهور

و نواع آن، (۱۳۴) الامام العالم فجر الله و الدین محمد بن

محمود بن احمد السابوری، رحمه الله،

امام نگاه و صاحب فصل سکرانه عالی بی عالی جهان محمد و مآبر و  
کان فصائل و مناخر یدر او امام بیان الحق محمود بسابوری رحمه الله  
ار افراد عالم بودست و لطایف و عرایب و بصایف او در انواع علوم  
در اطراف جهان مشهورست و جمله مقبول و چون سماع او رسد که در  
۱ بلاد عربت مسیری ساحه اند بجهت محمد او در معنی نك آت که آفریدگار  
میرماند وَ بِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ صد دفعه تألیف کرد بجهت در خلق  
انسان و بجهت در خلق انسان و این امام فجر الدین محمد محمود که ما  
نصدد ذکر او تم در عهد دولت مہرام شاه ار محول ائمه عربین بود  
و نسر بصائر مہمی تألیف اوست و رای آرای که ترجمه غرر و  
۱۰ سیریس نصیب او و صحیحة الافعال که در معارضه نغ و فلم اسب ساحه و  
پرداحه او و اورا بصایف سارس و ار اشعار او بر نك رباعی اختصار  
کیم هر جند معروفست و لکن بعباط مطوع است در آن وقت که راست  
دولت سلطان سعید سحر نعتك الله بر حمته بر صوب ممالک عربین حاقق  
گفت تا مہرام ساه را مالش دهد و ممالک عربین را مستخلص و مستصحبی  
۲ گرداند و مہرام ساه را با او امکان مقاومت نبود امام فجر الدین محمد محمود  
بسابوری را رسالت فرستادند و حوین محمد تکساناد بمسکر منصور بوسست  
بوسلت یری و بدم حاسب او مرغی ماند و اورا بپش بردند بعد ار  
رعانت حاسب ادب و امامت سرابط خدمت ربان بر گساد و گمت مہرام  
۳۴ که شاهی ارس درگاه نافه است مقام خدمت منوسد و مگوند ست

معوره هر عدد به نصرها در حانفاه سلطان مام سخی موسوم بود سجاده  
 او حه دردند تالاک بی رد و زبان رمان مگف  
 ای بد حرفه کبودب ، در حتم عدن حله بوسان  
 و حد کتاب ساحه ست دربان حسمت، و روس طرفب نظم یاری  
 مسوی و حبه تعاب معوی و قطعه ار آن وی دراب جمع تحت  
 کرده مد نظم

ای جان حن جامها جان را بظف جان ده  
 تی که آن آئی دل را برحمت آن ده  
 مردگر ر مهرب دربر رع سنگ کن  
 دل بد سنگ رعسفت رودس بی گران ده  
 سکن رحان و مام برکنس ر اس و آم  
 نکس رعفل و حام ار هسیم گران ده  
 درد ده برون کن حام رعس حون کن  
 ر حتم برون کن در فرتم اماں ده  
 بو مانک جهانی مولاه انس و خان  
 مارا ربی نسالی بیجود بخود نساں ده  
 مارا رفرو مستی برهان ر سرک وهستی  
 و - ر جهان بستنی بوحد خود عیاں ده  
 عزل،

ما ر حراب عس مس الس آمدم  
 ام بلی چون برم چون همه مست آمدم  
 سانی حم الس چون و سهام نگف  
 ما ر سر بستنی عاشق هست آمدم  
 خار دلا مست سواری فدسی ار آنک  
 ما به درس بهره های مهر بست آمدم

حلقه است جهان بر دل ما رب بو بنگی ده  
اس حلقه دل را ران باقوت جگر حواریس  
آخر نفسی ماند در درد و عیش چون ماند  
جان را نفسی آخر در حسرت دندارش  
رس بک نفس ربه است که مشاند  
هم مطلع و هم مقطع در نام و احمارس  
نگداست مرا ناگه ای دل بو سگداریس  
بر کرد عیش بر من ما رب بو بنگه دارش

و هموراست در نعت  
سب  
۱ جاناسکن رلفت دلست جهان آمد ، باقوت لب لعنت در قیمت کان آمد  
گفتم سکری رآن لب دلبان مرا ناسد ، آن یسه دهان گفتم هرچش بران آمد  
حورسد رج حوش در سانه زلف افتاد ، ابر مزه جسم حوانه چکاب آمد  
رآن ناوک همرایش تدر مره حوردم ، درباب مراد در باب کان زخم گران آمد  
عزل،

۱۵ ای دل بو کستی که عم آن صم حوری \* ما لاف عشق وی ری و نام وی بری  
اس بس ساسدت که چون باد صا تردد ، ار بوی مشک رلفتش بوریج بروری  
اس بس ساسدت که خوگری رهراو ، دولت هی فروتنی و محبت هی خری  
رماعی،

بک روز هی کس همه بد سوان کرد ، کس را بندی مطیع خود سوان کرد  
۲ هر بندی بندی مدد سوان کرد ، اس بی ادبی تا ناسد توان کرد

(۱۲۶) الامام صیاء الدوله و الدین محمد بن ابی نصر بن ابی شهید العربی،

ار افاضل کنار عربین بود و در فصل سمانتی که مرجع فصلا تنه بود و  
مفتاح حل مشکلات ار فریجت او سطلسدند و ما کمال بررگی ار شعل  
۲۴ دنیاوی معرض بود و الله نکس العات نکردی و ار درگاه ملوک و

کرت دبی - هنر خود کاسه + وریس کمی بنا خود امراضه  
 م سده ۵ م که بویلداسه + اردسب مکنم چو سر داسه

(۱۱۲۵) الايام انكبر ملك الكلام محمد الدس احمد بن محمد ابی ندیل

الشعأونیدی ،

سلطان حیسان علم و سان و مالک اعنه فصل و فاند ارته عمل مشقی  
 حنانی مطییر دقانی بر ارباب علم سرور بر اصحاب دل سرور صاحب سعی  
 که سخن حوس 'زا' سوه] دهارا رابل کردی و حسان را کلمات حسان او  
 نامل کردندی مصتبات عرب او مصول علماء عالم است و نالغاب  
 لصف و معسوق ناصل گئی و اسباب عین المعانی که در بسیر کلام  
 ربانی ساحه نسبت بر کمال فصل او گواهی عدلست و از وفور علم او  
 بصری صدق و دقار بار در معانی احارسند بحار که او برداحه است  
 جنگی علمار بره ست و همگی فصلارا سرمانه بیترین<sup>(۹)</sup> در محمد و محمد  
 آمدگار و نعم و درود رسول محارز آنس حان علماء بنا حاصل و  
 راحب روح اصحاب دل آمد در احبراع معانی عزرا و ابراع انکار عدرا  
 خاطر حطر 'و عدم الظنر بود و اس چند ست در وصف رلف و  
 روی حتم بنا برداحه است

نعت

فدال وفادارست ر آن روی وفادارتن

نام نگوسارست ر آن رلف نگوسارتن

بر جان درش دند در حسرت ساد سرد

آنس و ندارد آب بی آنس رحسارتن

وسب همه رهم رس گلس مهروره

حوس سرد دل سگم آن لعل سکر نارس

ناجد بود بر حسرت کستی اسد دل

در ناسک چشم ما ر آن لعل دژر نارس

دماوندی سیدم که وقتی محب الملک ترف الحواصن ابو ظاهر المطهر اورا  
 امتحان کرد که قصه نگوی که در هر ست چهار حس لازم بود چنانکه  
 چهار طبع در يك ست نثار آورده اند احساس دیگر در هر ستی چهار  
 حس ارادگی اس قصه که عنوان نامه فصاح و برهان دهر بلاعت  
 است در مدح او برین ترتیب گفت

ای ناک همیو آب جو حاکم مدار حوار  
 لطفی نکی جو ناد و مسور اس نم جو نار  
 داری فهای روی و روی بو تسریس  
 و اسدام بریدر رحر و بر هرار سار  
 چشمت سان برگس و عارض جو سدر  
 رحسار هچو لاله و لب جون گل انار  
 کنکی نگاه رمب و طوطی گو سخن  
 حرعی نگاه جمله و باری گو سکار  
 جون آهونی بچتم و چو رونه رم سور  
 هچون بلنگ و سرگه گد و کارزار  
 سلو فری دم آسم شمسادوام رد  
 رآن نامهن باره و سرس آب دار  
 رآن سئی چو بع و دو اروی جون کما  
 باب مزه جو ناولک کرده یم سرار  
 کافورم ار گلاب سرشکم ترسب ار آنک  
 بر گل ر مشک و عدر تر ساحی عدار  
 چون نای و جون کماچمه حروسام و بوان  
 ناگیرم جو بریط و چون چنگ در کنار  
 کردی دو حوی لعل روان ار دو حرع م  
 رآن دو عسی و رآن رده دتر ساهوار



حضر ویرا محبت بودی و از اشعار او بداعی چیری نرسدست  
 ریادب رایت دوستی سینه عاریت خواست و بر طهر آن اس رباعی  
 بست

در فصل سی ثر که دفته است برا \* با اثر گهرها که فرسه است برا  
 بود عجب ر سسه در بحر بود \* اس طرفه که بحر در سینه است برا

(۱۲۷) الامام ملك الکلام سراج الدین فصیح العجم اس المباح اللهوری،

گرچه موند و در لوهور بود اما مسأ او سمرقند بود از آب سمس را  
 دوی سکر و قد بود چون در قصص سمرطوطی ناطقه او سکر حواری شدی  
 [منطقی طوطیان هند بیس الفاظ چون سکر او حواری شدی] و چون در  
 حسن محاور عدایب فصاحت او در بن آمدی حسان نس کلاب حسان  
 اونی بن آمدی و اگرچه اسعار او مسهورست اما رباعی چند از مسأ  
 او اباب انقاد، سگوید  
 رباعی

آن دل که رهبر دردناکش کردی \* ور هر سادی که بود ناکش کردی  
 از حوی بو گیم که ناگه ناگه \* آواره در آمد که هلاکش کردی

رباعی،

دل در برج خوب بو میل افیادست \* جان دند بر آمدت نگسادت  
 جسم بر حاکم درب خواهد بود \* گر عمر وفا کند فرار اس دادست

رباعی،

ای کرده بخ ورف سی دانگت \* روتس بر ار آفات نی مانگت  
 بر جای رسول آحرار مهر حدای \* گه مجوری و سده همسانگت

(۱۲۸) الامام الاحلّ ابو جعفر عمر بن اسحاق الواسی رحمه الله،

از انبه و علماء لوهور کمال داس و برگی و فصل مسهور بود و اسعار  
 او اسعار بلاغت دارد و در لوهور از حواحه ادب سرف الدین احمد

(۱۲۸) نحر الدمراحي، (۱۲۹) (۱۲) سمس الدس النسي، ۲۸۷

پای احسان حوش بگساید \* دست امکان ما فرو بسند  
سر انصاف کس می دارند \* سرسان همچنان که رادسند

(۱۲۹)

تبع بلارك گوهر دار فصاح بود و محاوره او همه لطف و مشاهده او  
ملاحظت و اس دو لب ار عرر طسعب و دُرر فرمحت اوس، قطعه  
گر ماسم سار سر دورم \* دامی کر فرای چاك سدست  
ور مایم عدر ما پدیر \* ای سا آرو که حاك سدست

(۱۲) الامام الاحلّ سمس الدس حاجی محه (؟) النستی،

بذکری مذکور نا فصلی موهور بگن و لاس فصل و هر که اگرچه ار  
است اسب اما عالم بیان ار آن بکن آناداست چنان لطف طبع عالی  
سخن که ار مترج سان او دل گرم سبری سد آفریدگار سخانه و بعالی  
داب او را انجونه عالم عب گردانید و نظم و نثر مر خاطر خاطر او را  
چنان ملکه سد که بر هرچه او را امتحان کند هم بر فور بذکیری دراب  
بردارد و آخ هر گمه باشد نظم بیان کند و ار لطائف اسعار او اس  
لك رباعی بر خاطر بود، رباعی

گوسد ر زر تسرا بود حرسندی \* حرسند سوی حون دل ارو بر کندی  
زر کنه کاب و بیوفاء دهرست \* بر گنه نی وفا چرا دل سدی  
و اس لك سب فرد هم او گفته است

گر هیچ نسبت ریختن سار رمی \* باری بر رس که برح سمالو چیست  
تمّ النصف الاوّل من الکتاب بعمون الله و بوفعه،  
ربّ تَسْر و تَبْم نا تَجْبَر،

آرا که خورد ناده عسست بر سر و دی  
 امروز مستی آرد فردا کسد حمار  
 ای کرده سرق و عرب و حوب و سمال را  
 آسار بس خود بر رنگ و بر نگار  
 کردم چو باد از آتش طبع اس عرل بلام  
 ای پاک ههجو آب حو حاکم مدار حوار  
 عرل،

دوس در سودای دلبر بوده ام + نال حبسک و رخ بر بوده ام  
 در حمار عهبر محمور او، دندک نار از عم خو عهبر بوده ام  
 ورم چشم و لب دل هر زمان + گوئی اسدر آب و آدر بوده ام  
 ههجو بخر و کال رآب و حون اسک \* بُردُز و پسر رگوهر بوده ام

(۱۳۶) الناصی الامام محمّر اللّٰس سرف النصاه التّمراحي،

محمّر اللّٰس دمراحي که دم راحی حر نسکر بوال او بر نامندی و بم امل  
 حر در رمس کرم اسان بر نامندی و آن خاندان فصل و بررگی نکرم  
 و لطف طبع و مروّ و سخاوت در اطراف حراسان مسهورست و من  
 اگرچه ندان طرف برسندام اما از هر کس صفت سمانل اسان سندام و  
 محطّ ناصی امام محمّر اللّٰس دندم در سنده دو بتی  
 رباعی  
 گنم که اگر جسم من داستی + در رنگ بر رنگ من داستی  
 بر رنگی من دهب هج اگر \* رر داستی نا بو دهن داستی  
 رباعی،

حطّ و دهب سره و گل شد سمال + سنگ سکرست کرده حلی بحوال  
 نا بنطه لعنست رمرد ندوال + نا بجه طوطی است سکر پر و نال  
 و اس قطعه هو گنه است،  
 قطعه

مهرای که در جهان هسند \* همه از جام محل سرمسند

## تعلیقات

ص ۱ س ۱ سگهیں، اصح و مسهور ناکاف عربی است و درین کتاب  
عالمًا ناکاف فارسی نوسه تنک، - س ۱۸ ناران آندار، اس برکت  
ناند غلط ناسد، - س ۲ عن الملك فخر الدین الحسین بن سرف  
الملك رضى الدین ابی نکر الأسعری ار اولاد ابو موسی اسعری  
معروف بکی ار حکمیں صئین، وی اسلنا ورب ناصر الدین فاحه  
(۶۲ - ۶۲۵) بود و درسه ۶۲۵ که ناصر الدین فاحه ناسم  
الدین المیش (۶۷ - ۶۴۴) مضاف داد و معلوب شد و خودرا  
در آب سد عرق مود حراس و بنایای حتم او که ار حمله استان  
عین الملك مذکور و برادرش مهاء الملك حس و عوفی مصنف  
این کتاب و مهاج سراج صاحب طب بود بمخدمت شمس الدین  
السبش بیوسند السبس عن الملك را ورب یسر خود رکن الدین  
فیوروشاه مود، و بعد ارس نارنج یعنی ۶۲۵ حیری ار احوال  
او معلوم نسب (طب ص ۱۴۴، ۱۷۲ - ۱۷۴، ۱۸۱/۲)،

ص ۵ س ۱۶ بعد ار آنکه بمصنای مصراع اول و رار را هزار کردیم  
مقصود ار مصراع ثانی چه خواهد بود

ص ۶ س ۶ مهاء الملك ناح الدین الحس ۱ س شرف الملك ابی نکر  
الأسعری برادر عن الملك مذکور و او برار و رراء ناصر الدین  
فاحه بود و چنانکه گفیم بعد ار عرق ناصر الدین فاحه بالسبس

۱ درلها و طب ۱۸۴ «حسین» دارد و در نارنج فرسه ۱۱۸ و برجه طب  
لراوری ۶۲۵ و ۷۶۱ «حس» و طاهرًا حسین بهو است چه دو برادر نك ام  
عن معهود است

بعضی حواشی اسنادته و تاریخه ار فلم معارف شم  
مدررا محمد بن عبد الوهاب مروی ،

### رموری

که درس حواشی تکار برده سک است برای کتب کثیر الاستعمال و سائر  
کتب ناسیماها نان سک است

بآ = تذکره برم آرای للسنه علی بن محمود المحسبی ، نسخة خطی بآم  
(O: 203)

بر = کامل التواریخ لاس الأثیر ۱۲ مجلد طبع لندن سه ۱۸۵۱ - ۱۸۷۱ م

جامع = جامع التواریخ لرشد الدین فصل الله الوریر نسخة بآم (Add 7028)

هه = تاریخ جهانگشا لعلاء الدین عطا ملک الحویسی نسخة بآم (O: 15)

حها = تاریخ جهان آرا للناصی احمد العناری نسخة بآم (O: 141)

حج = كشف الطور عن اسای الكتب و المصون للحاجی حلهه المعروف

نکات چلی طبع لسک سه ۱۸۲۵ - ۱۸۵۸ م

حل = اس حلیکان ۲ مجلد طبع فاهره سه ۱۲۹۹ هـ

طب = تاریخ عربونه و عورته و فروع اسان موسوم بظلمات باصری لانی

عمرو مباح الدین عثمان بن سراج الدین المحورحالی طبع کلکته

سه ۱۸۶۴ م

مف = مجمع الصحاء نألف مرحوم رضا فلیجان مخلص ههدات ۲ مجلد

طبع طهران سه ۱۲۹۵

هف = تذکره هف اولیم نألف امین احمد زاری نسخة بآم (O: 203)

تمام نسخ خطی که حواله بنامها داده مسود نسخ برینس موروم (بآم) است

مگر آنکه تصریح سود بخلاف آن

ص ۱۱ س ۲-۴ معنی متخ اس رباعی معلوم نسد، - س ۸ بعد ار «موی اند» اس عبارت نا نحو آن افیاده اسب [که آنرا بر گوید و بوعی ار وی شاهدان مهنه روی اند]

ص ۱۲ س ۷ ابو محمد حارن، هو ابو محمد عبد الله بن احمد الحارن الأصبهانی ار حواصن صاحب بن عماد (سمه الدهر ۴ ۱۴۸ - ۱۶)، - س ۱۵ بعد ار «کسد» کلمه افیاده است ظاهرًا

ص ۱۴ س ۲۰ الزودکی، صحیح نضم راء اسب، و حون در نسبت و سه و فوات اس ساعر بررک هر کس بدون مأحد حبری گنمه اسب ما عن عبارت سمعانی را نقل میکیم «الزودکی نضم الزاء و سکون الواو و فتح النال المعجمه و فی آخرها الکاف، هه النسبه الی رُودک و هی ناحیه سمرقند و بها قبره يقال لها بیح (کذا) و هذه القرية فطب رُودک و هی علی فرسخ من سمرقند و المشهور منها الشاعر الملیح العول بالفارسیه السائر دیوانه فی بلاد العجم ابو عبد الله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم الزودکی الشاعر السمرقندی کان حسن الشعر من العول قبل انه اول من قال الشعر المحدث بالفارسیه و قال ابو سعد الأدرسی المحافظ ابو عبد الله الزودکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه و کان ابو الفصّل الناهی وربر اسمعيل بن احمد والی حراسان يقول لس للزودکی فی العرب و العجم نطر و مات برودک سنة ۲۲۶ (اساب السبعانی (Add 23,355 F 262a-b)

ص ۱۴ س ۴ ب آ ابو سعید محمد بن منصور بن محمد العاصمی (؟) - س ۱۶ «بیلکوه»، در دیوان ابونواس و حل ۱ ۵۲ «بمائله» دارد، ص ۱۵ س ۲ حواطر، حاظر بصعته مررد مناسب مقام است بقره معادله نا «طبع معوج»، - س ۳ نر، صحیح بر است یعنی عطارد مناسب است ما بعد،

نوست و نا رمان رکن الدن فرورسپاہ بن السبس در حیات بود و در او احرسہ ۶۳۳ تا اوایل ۶۳۴ کہ امراء فرورسپاہ بر وی سوزیدند و او را معتد کردند علامان برك او جماعتی ارکنار امراء ناریک را کہ از حمله بہاء الملک بود نکسند (ط ۱۸۴ و ۳۶۱ و تاریخ فرسہ ۱۱۱۸)، - س ۹ منصب، گونا سہواسب یکی سرہ جمع نامعصب و دیگر عدم ساسب معنی و گونا «مربل» یا «سربت» باشد، - س ۱۴ لکینر، معروف ککبیراسب و بر ادخال لام 'د' در حیر منبنا حاضر سب، - س ۱۸ برم آرای از ابتداء این فصل سربتا عن عبارت لباب الألباب را اقتباس (با سربت) مودد است و در بعضی مواضع احتصار مودد و بعضی تراحمرا اساطر کرده و در موقع بدان اسارہ خواہم کرد،

ص ۸ س ۱۷ «و دژ مقاصد آخ» تا «اسطام کسند» حای این حملہ بعد از «معلق بود» مناسب (ب آ) و اقصاء ساقب کلام بر جیس سب، - س ۲-۲۱ ب آ در اینجا فقط بصری کہ کردہ اسب «محمد عوی» را تبدیل نام خود «سید علی بن محمود الحسنی» مودد اسب

ص ۴ س ۶ ب آ لباب الألباب را بہ «برم آرای» تبدیل مودد اسب،  
 ص ۱ س ۷ بن سلام، ہو محمد بن سلام بن عبد الله الخنجر البصری  
 اسوق سہ ۲۲۱، سلام بسند لام اسب (مہر سب اعالی ص ۶۲،  
 مہر سب بن التدم ص ۱۱۳، بر ۷ ۱۸، حج ۴ ۱۴۴)، - س ۹  
 ربہ اثران، لشمس الدن محمود بن مسعود البلیغی الأندجودی  
 الموی سہ ۵۷۷ (ص ۲۸، حج ۴ ۵۷۱، هف ۱۷۸۵)، -  
 س ۱ «و لکن در طبعات سعراء عم» آخ، ب آ درین موضع  
 فقط تذکرہ دولسپاہ و تذکرہ سایی را نام بن برد ولی اصلا ذکر  
 از لباب الألباب کہ تمام آن را استساح کردہ می کند،

ص ۲۲ س ۲ حسبی، یعنی حسب الخالی (ص ۱۲ ۱۴)، - س ۱-۱۱  
 ار حلوس اسمعیل بن احمد در سنه ۲۷۹ تا سلطت الملك حان بر  
 بحارا در سنه ۲۸۹ صد و ده سال اسب معلوم نسبت عوفی حکومه  
 حساب کرده اسب ساند اسداء دولت سامانیه را ار حلوس نصر  
 بن احمد در سنه ۲۱۰ فرض نموده است، - س ۱۴ «ده ناره»  
 ساند بمعنی عسور و حراج ناسد، - س ۱۹ الأمير منصور بن بوح،  
 صحیح الأمير المنصر اسمعیل بن بوح اسب ندلیل سطر بعد که  
 نامش را اسمعیل ذکر مکند دیگر آنکه منصر اسب که سلسله سامانیه  
 نکئی برو حتم شد در سنه ۲۹۵ اگرچه دولت ایسان بعد الملک  
 بن بوح برادر او سامان آمد در سنه ۲۸۹، و نبر منصر اسب  
 که اکثر عمرس در گرجین و آویجن سر شد و نارها بدست حصان  
 گرفتار شد و نار خلاص ناف جانکه عوفی بعد ارب منگوند  
 (رجوع کند شرح منی طبع قاهره ص ۲۲-۲۴۷، بر ۹-۱۱۱-  
 ۱۱۴، جامع 220b 219a F)

ص ۲۳ س ۱ قوله تعالی، جمله بعد ناس هفت آیه قرآن نسبت ناس  
 معنی که لا راد لفصائه اصلا ار قرآن نسبت و نافی در دو موضع  
 - مختلف ار قرآن اسب، - س ۶ رندیجی، سهو اسب صحیح رندیجی  
 اسب بمعنی حامه فراح رسانی سفد گک و سطر،

ص ۲۴ س ۱۱ ابو منصور، سهو است صحیح ابو النصر است (سجه الدهر  
 ۲۸۱، ۲، حل ۱۱۲)، - س ۲۴ تا بعد ار ذکر اسب اسات  
 میگوید «و در مجموعه محط عصری اسب عرل ار اسعار سلطان  
 عین الدوله متاهک اسناد

من گردد دل حوتش هوای بو سدم  
 تا مهر بو پیوستم و اس حلوس بر سدم



ص ۱۶ س ۱۵ اَنَّى لِأَحَدٍ آخٍ، ذکر اس کلام حضرت رسول درں موقع  
 احی است و با سابق و لاحق مناسبی ندارد،  
 ص ۱۷ س ۵ منطق، اگر اسم فاعل ناسد استعمال آن معنی ناطق حطاس  
 و اگر اسم مفعول ناسد صحیح با «منطقی» فوت مسود،  
 ص ۱۷ س ۸-۹ برای بقۀ اس اسعار و اسعار المنس در جواب آن  
 رجوع کند مروج الذهب طبع نارسه دو مارا ۱ ۶۵-۶۷، -  
 ص ۸ «ووجه»، مروج الذهب «وجه» دارد، - س ۹ مصراع  
 أوَّلُ عِلْطٍ وَ مَكْسَرُ الْوَرْنِ اسْبُ وَ صَحِيحٌ أَنْ اسْبُ كَهْ دَر مَرُوحِ الذَّهَبِ  
 اسْت «عَبَّرَ كُلُّ دِي طَعِيمٍ وَ لَوِي» و در هر صورت درں دو  
 لب عبء افواء اسب چه صبیح مرفوع است و الضمیح مجرور، -  
 ص ۱۵-۱۶ نأويلات اهل السنۀ للأمام انی منصور محمد بن محمد  
 المانریدی السمرقندی الحقی الموقی سه ۲۳۳، مأثرت که مأثرید  
 در گوید محلّه اسب ار حائط سمرقند (انساب السبعالی Add 23,355  
 F 498b، صحیح ۲ ۱۷۵)، - س ۲۲، ۲۴ سُرْنَانِي، صحیح هم اسب  
 معنی صمّ سین جنانکه ناح العروس صبط منکند و مکسر سین علط  
 مشهور است

ص ۱۹ س ۱۴ نسو، استعمال اس کلمه معنی نموّ علط مشهور است و صحیح  
 نَسَأُ اسْت چه وی مشهور است به ناص  
 ص ۲ س ۵ باحرکۀ، معنی آراد، - س ۱ تَطْرَبُ، مروج الذهب ۲ ۱۹۲  
 و عرر و سیر تعالی ص ۵۵۶ قَصَصْتُ دارد و هم صحیح اسب چه  
 اس در وضعه طهر مہرام اسب بحافان کما زعموا - ، س ۱۴ اس  
 بترا تعالی در عرر و سیر ص ۵۵۷ رواة عن اس حر دادنه ذکر  
 منکند با اندک احتلاقی

مم آن سیر سلہ (ژلمن) مم آن سیر لہ  
 مم آن مہرام گور مم آب بو حله

— س ۱۶-۱۷ صهار تَعْت و لها و وحدها و صَاتَتْ راحع اسب  
نُدْسًا و تَصْمُو محاطب اسب نه معانه،

ص ۲۷ س ۴ محمّد مجتاج، نکسردال محمّد، ناند دانست که مصتس قدم  
ار نسل یهیی و نطای عروصی و سخ عطار و عهرم نادرًا لبط «اس» را  
اسعال مسکرده اسد و در آکرا و فاب اسم سررا نام بدر نا حدّه  
اصافه مسکرده اند خون مجبور سکننگس و صاحب عماد و ناصر  
حسرو و مسعود سعید سلمان و بو علی سفا (که اصافه محمّد بوده ولی  
مکرب اسعال کسره اصافه سافط سه است) و درس مورد پیر  
اصافه محمّد اسب چه وی محمّد بن المطر بن مجتاج است خانکه  
بیابد و محمّد ساعر ار مذاحان اس امیر ابو المطر اسب (رجوع  
کنید مجلد ۲ ۱۴ که در آنجا سهواً بجای محمّد بن المطر محمّد بن  
محمّد بن المطر نوشته سه اسب)، — س ۶ ابو نکر محمّد بن المطر  
بن مجتاج اولس کسی است که ار آل مطر معروف سه است و  
آل مطر همه مردمان کرم و فاصل بودند و امارت چعاسان نا  
ایسان بود، و ابو نکر مذکور در عهد نصر بن احمد سامانی مصدر  
عظام اعمال بود و در سه ۲۲۱ بولس کلّ حوس حراسان و  
حکمرانی آنجا عهد او موکول گسب و در سه ۲۲۶ وفاب ناف  
(بر ۸ مواضع محله)، — س ۹ ابو علی احمد بن ابی نکر محمّد بن  
المطر بن مجتاج، ار اعظم امراء سامانیه و بعد ار یدر سه سالار  
کلّ عساکر حراسان و ولی آن مملکت گردید و کارهای بزرگ نمود  
که مونس بوارج بدان مشعوس است و در سه ۲۲۹ نا ماکان بن  
کاکای دلی جنگ کرده اورا نکسب و حران و طبرسان و عراق  
عجم نا رجاب و حلوان را در تحت طاعب سامانیسه در آورد و  
بالآخره سر ار مابعب سامانان در بیحد و مدت ده دوارده سال  
مانس وی و سامانیه گاهی مجاربه و گاهی مصالحه می بود نا در سه

دگر زبان خوب بودم روی آب  
 آب است بخانی که من آنجا رسیدم  
 پس محمد آنکه خو و کس نگریم  
 نکریم سر ریب بود هر حد محمد  
 چون زلف سلیم دست و حو بچاه سلیم روی  
 حور ریب بود گویدم و حور روی بودم  
 کتیم که کی یک خریدم بدرم من  
 بود عطا است پس که حد وید خریدم  
 و حور رم ری یعنی نسبت و آن سر با عن آب عوفی است  
 حور بوی برود که پس آب در سینه آب صاحب برم آرای  
 بود و رینه با ساقط است،

ص ۲۵ س ۴-۹ بعضی رس 'آب را در شرح گریه ص ۲۵۶ سلطان  
 محمد بن بنک' استخوفی است مدهد - س ۱ بود محمد، صحیح  
 و حمد محمد است تاریخ این طبع طبرستان ص ۲۰۲، ۸، ۲۱۴  
 و عارف - س ۱۸ بود منصور صحیح ابو نصر است و هو الأمر  
 ابو نصر احمد بن ی بحار محمد بن فرعون اموی س ۴  
 شرح منی ص ۱۱-۱۲، ر ۹، ۱۵۹، جامع (۲۷۲)، -  
 س ۲۴ سف اندوه، بر و صب است نور حلال اندوه و گریه  
 ۶۴ اندوه می تواند، سف اندوه حقیقی است

ص ۲۶ س ۱۱ یسار، است آب از عیب بخار است که است که  
 بسیار در حلال است، آب است که - س ۱۲ دنیا، صحیح  
 د - بدور بون است حد الف - یعنی است ماب الف عصا و  
 یعنی آنکه آب است حور حلی و طوی و آن کلمات هرگز  
 قبول بون، کند، - س ۱۲-۱۵ صدر عوتها و عدت راجع  
 است مویا که معبود است در دهن و صبرها و م نال دنیا،

نُظِرَ رَهْمَا قَوْسُ السَّحَابِ بِأَصْدِرِ  
عَلَىٰ أَحْبَرٍ فِي أَحْضَرٍ تَحْتِ مُنْصِ  
كَأَدْنَابِ حَوْدٍ أَقْلَتِ فِي عَلَائِلِ  
مُصْنَعَةٍ وَالتَّعْصُ أَنْصُرُ مِنْ تَعْصِ

ص ۲۸ س ۷ حورم، املاء قدیم حرم اسب، -- س ۱۵ نار یکی، صحیح بازگی  
اسب (م ف ا ۴۸) یعنی باره، - س ۳۴ معلوم نسبت اسب است  
ار حود ظاهر حکایتی اسب یا برسئل بمثل آورده است علی  
ای حال عبارت اند اسب و ناند بعد از اسب سفلی ناسد،

ص ۲۹ س ۱ واضح اسب که نك است سبط تنک اسب،  
ص ۲ س ۲۳-۲۴ ص ۲۱ س ۸ اسب چند سطر که تتم ترجمه شمس المعالی  
اسب مناسب آن اسب که در تحت هان عنوان ناسد مانند ب آ  
و درینجا بسیاری مناسب است،

ص ۲۱ س ۱ کمال البلاغه، للأمام ان الحس علی بن محمد الیردادی که  
رسائل فانوس را در آن جمع کرده اسب و نام دیگر اس کتاب  
فرائین شمس المعالی اسب (تاریخ اسب اسعدنار Add 7633 E 81a)،  
س ۵ اندکاتی، صحیح الحرحاتی است، برای ترجمه حال او و سینه  
اسباب لامنه رجوع کنید به سینه الذهر (۴ ۲۷۸-۲۷۷)، - س ۶  
حسینی الامور، صحیح حسینی الامور است (اصصا ۴ ۲۷۸)، - س ۷  
اسب است معلوظ اسب و صحیح اسب است

مَا رَأَيْتَا لَهُ مَسَالًا وَقَدْ نَأَى لَقَتْ مِثْلَهُ فَيَسِدُ الْإِيْمَالِ

(اصصا ۴ ۲۷۸)، - س ۱۸ الاغاحی، اس کلمه که باختلاف اغاحی  
و آعاحی و آعاجی و آععی بوسه است طاهرًا کلمه است  
برکی (آعآ + جی)؛ یعنی صاحب و خادم حاضه سلاطین که واسطه  
انواع مطالب و رسائل اسب از سلطان سایر اعیان دولت و  
بالعکس، در تاریخ سببی طبع طهران ص ۱۶۵ گوید «مطلطنه (یعنی

۳۴۴ در ری وفات یافت (سجہ ۴، بر ۸ مواضع مجملہ)، - س ۱۱  
 تاریخ ناصری، تاریخ ابو الفصیل مہدی کہ رنابد ار سی مجلد ہونہ  
 است نامہ مجملہ ی نامہ اند ار حملہ «تاریخ ناصری» منگمہ اند  
 نسبت مؤسس سلسلہ عربونہ امیر ناصر الدین سنکین چانکہ  
 خود آن سلسلہ را آل ناصر منگوند مہس علت، و ربو در مہرسب  
 سح فارسی بہام (ص ۱۵۹) گان کردہ است کہ فقط سمیتی ارآن  
 کہ معلق تاریخ ناصر الدین سنکین ہونہ تاریخ ناصری  
 منگمہ اند و نہ جس است بلکہ مجموعہ را تاریخ ناصری مجوامہ اند،  
 در تاریخ مہدی لای الحس علی بن رید بن محمد الأوسی الانصاری  
 کہ در سہ ۵۶۳ تألیف شدہ در رحمہ حال ابو الفصیل مہدی  
 منگوند (O1 3587 ff 12b, 101b) «وار بصاف او تاریخ ناصری  
 است ار اول نام سنکین نا اول نام سلطان ابراہیم رور روررا  
 تاریخ انسان بیان کردہ است و آن ہا نا سی مجلد منصّف رنابد  
 ناسد ار آن مجلدی چد در کتابخانہ سرحس دندم و مجلدی چد  
 در کتابخانہ مدرسہ حابون مہد عراق رحمہا اللہ بہ بسابور و  
 مجلدی چد در دست ہر کسی و نام ندندم» واس صریح است  
 کہ نام کتاب را تاریخ ناصری ی نامہ اند، - س ۲۴ نا ص ۲۸ س ۲  
 اس اساب حریت اول سبار معلوط است ار روی سیمۃ الذہر  
 ۱ ۲ و حل ۱ ۴۶۱ صبح سد

تَطَوُّفٌ يَكْأَسَاتِ الْعَنَارِ كَأَحْمَرٍ  
 قِيَمٌ تَبِ مَقْصُ عَلَنًا وَ مَقْصُ  
 وَ قَدْ سَرَبَتْ أَيْدِي الْحَوْبِ مَطَارِقًا  
 عَلَى الْخَوَّ ذُكْمًا وَ الْخَوَّاشِي عَلَى الْأَرْضِ

۱ نوعی ار قطع کابرا کہ نصف قطع رنگ ہونہ است منصّف منگمہ اند شاند  
 قطع و ربری Oc'asno ہونہ است ؟

- ناحرری در سہ ۴۶۵ اورا در ہراب دیک و ارو اسعار وی را  
روایت مودہ است، و در تاریخ بھی طبع کلکتہ ص ۱۶۴/۵ اسم  
او بردہ تک است،
- ص ۴۵ س ۴ حَبَدَت در دمہ البصر اَلْمَحْتَرَب دارد، و حَبَدَت تصحیح فاسی  
است کہ قبل از دندن دمہ البصر کردہ ام،
- ص ۴۶ س ۸ عماد الدین مؤتد بن احمد الأسرانی از دہراں سلطان  
علاء الدین محمّد حواری رساہ بودہ است (ص ۱۴۷)
- ص ۴۷ س ۲ یعنی صحیف، یعنی ہم کل و ہم ساعر
- ص ۴۸ س ۱۴ و در آن وقت اَلْح، واقعہ فتح عربیہ و قبل عامر و  
احراق آن ندسب علاء الدین عوری در سہ ۵۴۵ بودہ است کہ  
سال اوّل حلوس علاء الدین است چنانکہ از طَب و جامع  
التواریخ (در سحر) استنباط منسود و قبل برادرش سوری ندسب  
مہرامساہ در سہ ۵۴۴ (بر ۱۱ ۱، حہا 118۵ f)، - س ۲۴  
عباسنام، حدّ اعلائی سلاطین عورتہ عثمان نام داسہ و نسب  
علاء الدین با عثمان ندسب است علاء الدین الحسین بن  
الحسین بن المحسن بن محمّد بن عثمان (طَب ص ۵۲-۵۴ و حہا  
118۵ f)، - س ۲۴-۳۹ ص ۸ اس اسات با اندک اختلافی  
در طَب ص ۵۷ مذکور است
- ص ۴۹ س ۱ تاریک، صحیح تاریک است کما فی الاصل و طَب ص ۵۷،  
- س ۹ و در آن وقت اَلْح، اس واقعہ در سہ ۵۴۷ بودہ نصرخ  
نطای عروسی کہ خود در ملازمت علاء الدین درس حکم حاضر  
بودہ در دو موضع از چہار مقالہ (رحمہ برفسر برون ص ۴ و  
۱۲)، تاریخ گرنہ ص ۲۶۴ در سہ ۵۴۴ ہی بوسند و آن خطاسب،  
- س ۱۶-۱۷ اس رباعی در اصل متن بود و ما آرا از طَب  
ص ۶۱ در بجا نقل کردم و بجای رباعی میں در اصل سجعہ و در

مانه) بردت اعاجی خادم حاصّه بردم و ندو دادم و حائی فرود  
 مسم بردت سرای برده وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواست  
 بریم اعاجی مرا بنس برد امیر (سلطان مسعود) بر بحک روان  
 ود « و در ص ۶۳ گوید «اسادم (نویسر مسکان) رقععی  
 وس (سغان مسعود) بحک درتیب و بوناق اعاجی آمد و رقععه  
 ندو داد و صمان کرد که وفی سره خوید و برساند و بس نار  
 آمد سغان و سر آعاجی پبعام را تشاب میکرد نا بصورت  
 رساند» و در ص ۸۱ گوید «رقعی بنسّم نامر (سلطان مسعود)  
 چاکه رسم ست که بنسّد در معنی اسعنا ار دبیری و  
 بن رقععه اعاجی دادم و برساند و نار آورد حظّ امیر بر سر  
 ن بنسّه» و در جامع التّواریخ (f 210b) در بحک عیوان «الحجّاب»  
 یعنی بحک صعل بنک سلخوفی یکی را انطوری بنسّد اندر الاعاجی  
 (= اندر الاعاجی)، پاول هورن در مقدمه لغات اسدی ص ۱۷  
 حاضر سهو کرده است که اس کله را فارسی و سنی آغار دانسه،  
 ص ۲۳ س ۱-۴ ابو القاسم اسماعیل بن احمد الثّجری اس دو بنت را  
 ندو س عربی برجه کرده اسب (سبّه الدّهر ۴ ۷۹)،

ص ۲۲ س ۱ ابو منصور، طاهرًا اس منصور است بجهت اسکه بمول آن  
 اسب که کیه را بر اسم شخص و اسماء آباء مقدم دارند نه آنکه  
 بعد رجه تمها ذکر کند و رسم عوفی بر همین اسب و دیگر قریبه  
 مآف - س ۵ برجه اورا بنواستم در سبّه الدّهر پیدا کم، -  
 س ۱۲ قسوی علیکّا، بصحیح قنای اسب و صحیح سترقی المکاسب  
 مصائب

ص ۲۴ س ۲ برجه ابو الفح حای در دمیة المنصر للملاحری (Add 22,371)  
 (1711) مذکور اسب وی اندا ار کتاب دیوان سلطان محمد  
 بن محمود عربوی و پس ار آن صاحب برید بوده اسب بهراه و

ارسامانه و قبل از معول فریب ۲۳ سال است از حدود  
 سه ۲۸ تا سه ۶۹ که بدست سلطان علاء الدین محمد  
 حواریرمسایه معروض شدند و هیچ تاریخ مسقطی برای این سلسله الحال  
 موجود نیست و آنان که سدراتی ناقص و مهم در تاریخ ایسان  
 نوشته اند مانند ابن الأثیر و ابن خلدون و فاضل احمد عماري در  
 جهان آرا و راورقی در ترجمه طب انگریسی و هورث در روزنامه  
 انجمن هاوونی آسیائی و غیره هیچکدام ذکری ازین طلح طماعجان  
 ابراهیم نموده اند، وفات او در حدود سه ۶ بوده است  
 (رجوع بص ۳۲ حاسبه ۱) سیدادنامه محمد بن علی الطهری  
 السمرقندی که يك نسخه از آن در بام موجود است (ربو، فهرست  
 نسخ فارسیه ص ۷۴۸) نام اوست و همچنین تاریخ ملوک حانه  
 محمد الدین محمد بن عدنان سرحدکی (حج ۱۲۲۰۲، ۱۲۲۷) که  
 قطعه از آن را مصنف در جوامع الحکایات (Add 10,882 f 369b)  
 نقل میکند و ظاهراً از میان رفته است، نام اوست، - س ۲۲  
 اعلی الله شأنه، ازین دعا معلوم میشود که سلطان محمد حواریرمسایه  
 در حیات بوده است پس تألف این موضع از کتاب قبل از  
 سه ۶۱۷ است که سال وفات سلطان محمد حواریرمسایه است

ص ۴۴ س ۵ هندو جان، پسر ناصر الدین ملکسایه بن نکش و برادرزاده  
 سلطان محمد حواریرمسایه است (ح ۹۹۵، ۹۹۸ f 99a، ۱۲ و غیره)،  
 - س ۱۱ سلطان سکندر، یعنی سلطان محمد حواریرمسایه، بواسطه  
 استیلاء او بر اعلی مالک در القاب او اسکندر البانی می نویسند  
 (ح ۱۱۶۵ f)، - س ۱۹ ملکه برکان، مقصود برکان خانان ماد

۱ در حواشی چهار مقاله ثاناً درین موضوع تحت حواصم بود و بهو فهرست کتابخانه  
 لندن را (ح ۳ ص ۹) که گمان کرده است خطای نامه همین کتاب است نام  
 حواصم بود،



ب آ این رباعی مسطور است

اوّل پدرب بهاد کن را بنیاد \* تا خلق جهان جمله بسداد افساد  
 هان تا ندی ر مهر نك نگاناد \* سر تا سر ملك آل محمود بناد  
 بعد معلوم شد که این رباعی بر ار علاء الدّین است و آن را  
 محسرو شاه بن مهران شاه فرستاده است در باب تگکاناد که سهری  
 است از اعظم بلاد رُحّ و گرمسیر و سب بر افساد عربونه  
 بدست سلاطین عوران سهر بوده است (طَبّ ص ۱۱۵) پس اصل  
 من اینطور باشد [نگرف و نکشف الخ و این رباعی را  
 نزدیک حسرو شاه فرساده در آنوقت که بر سر شهر تگکاناد  
 میان استان مبارع بود اوّل پدرب بهاد الخ]، - س ۱۸ از  
 اسعار علاء الدّین آنچه دندک است یکی قصه حماسه دیگری  
 است که بعد از فتح عربین گنّه (طَبّ ص ۵۹) و نك رباعی  
 خطاب سلطان سحر (انصاً) و دیگر این رباعی است که بعد از  
 سندن خبر قتل برادرش سوری برد فاضی البصاه عرب فرساده  
 (جامع التّواریخ Adil 7628 f 248b بر ۱۱ ۱۸)

اعضای ممالک جهان را بدم + حوسنه حصم حوس و لسکر سکم  
 گر عربین را ز یخ و س بر نکم \* پس من نه حسن بن حسن حصم  
 ص ۴ س ۱۵ رند، ساند لغتی در رند ناسد، در اصل و تا آ رند  
 است (۹) - س ۱۹ ملك مؤنّد، کلام ملك مؤنّد؟ اگر مقصود  
 مؤنّد ای اسه است او در سه ۵۶۹ بر دست نکس حواری رساه  
 کسه شد و حال آنکه سلطنت طغرل ۵۲۱ - ۵۹ بوده است  
 باید در عبارت غلطی ناسد

ص ۴۲ س ۴ حلال الدّین فلح طمعان ابراهیم ما قیل آحرین از ملوک  
 حایه ما وراء التّهر است که اینبارا حافظه و الملك حاشه و آل  
 افراساب بر گوید و مدت سلطنت ایسان در ماوراء التّهر بعد

کدورتی که از برادرش سلطان علاء الدین محمد حواری رسیده است در سنه ۶۶ سرورکوه پای تخت عورتی رفیع و در سنه ۶۷ در آنجا کسبه شد (طَب ص ۶-۶۵، حَه 119b-120a f که سهواً سبع و ستانه دارد بحای سبع، بر ۱۲ ۱۷۶ که سهواً در سنه ۶۵ ی بوسد)

ص ۴۹ س ۱۸ در آن عهد، در کدام عهد؟ - س ۲۲ طَب (Add 26,189 f 118a) اس فتح و مهنت ناس قطعاً بملك بن الدین بهرامساره بن ناح الدین حرب برادر ناصر الدین عثمان نسبت میدهد، و اس مخالفت غرب است زیرا که عوفی و مهناح سراج هر دو معاصر اس یادسازها ن بوده اند و هر دو بحساس رفیع اند عوفی در عهد ناح الدین حرب و مهناح سراج بلك مرینه در سنه ۶۱۲ در اول حلوس بهرامساره و چند مرینه دیگر بعد از آن، برای نقته اسات اس قطعاً رجوع کند به طَب (انصاً)، - س ۲۲ فرعی، صحیح فرای اس اگرچه منسوب به قره اسب ولی در نسبت فرای گوید، و هو الامام سرف الدین محمد بن محمد النراعی (ص ۲۵۹)، - س ۲۴ حرب، صحیح حرب اسب که نام ملك ناح الدین مذکور است

ص ۵ س ۲ ولی عهد او، یعنی ولی عهد ملك ناح الدین حرب زیرا که ابتدا ولی عهد او ناصر الدین عثمان بود و او هم در حیات پدر در گذشت پس او و پسر دیگرش بن الدین بهرامساره ولی عهد نمود (طَب Add 26,189 f 117b)، - س ۲-۴ که اس ساعت مالک بحساس در صبط اوسب، مدت حکمرانی بهرامساره ۶۱۲-۶۱۸ بوده است پس تألیف کتاب بن اس دو سه بوده، - س ۱۲ بمران ولایتی است از عور در شعاب کوه اسب که یکی از حمال حمسه عور است (طَب ص ۴۹) و ناح الدین بمران از جانب سلاطین عورتی خصوصاً سلطان عثمان الدین عوری حکمران

سلطان محمد حواررمتشاه است، از دعاء به دام ملکها معلوم میشود که برکات حایون هور در سوک و حلال معروف خود نافی بوده است پس تألیف این موضع ارکبات قبل از سنه ۶۱۶ است که سال فرار برکات حایون از حواررم و ابداء اسفاص دولت انتان است و در سال بعد یعنی ۶۱۷ اسر اسکر معول گردید  
ص ۴۴ س ۳ بصره اللّٰه صلح ارسلان عثمان آخرس ملوک حاسه ما وراء النهر است و حلوس او در حدود سنه ۶ اس ۱ و در سنه ۶ ۹ سلطان محمد حواررمتشاه اورا نا اقرار او نکست و حاندان حاسه را در ما وراء النهر معرص نمود (بر ۱۳ ۱۷۸، حه 139a-137a، جها 134b) و ارس است که عوفی ارو سهد بعدی نماید و معلوم میشود که تألیف این موضع ارکبات بعد از سنه ۶ ۹ است

ص ۴۵ س ۲ که پس از آنکه نگویی، معنی این عبارت معلوم نسد  
ص ۴۶ س ۴ محمد المؤنّد، علط است و صحیح اسفاط محمد است چه اسم پدر طعانشاه با اتفاق مؤنّرحس آی انه<sup>۱</sup> بوده است و لغس مؤنّد و هیچکس نام اورا محمد سوسه است،  
ص ۴۸ س ۱۸ گرگان، یعنی حرخان، ناح اللّٰه علساه بن نکس نعلت

۱ علی الخمس ماس سنه ۵۹۷-۶۱۰، رراکه در سنه ۵۹۷ عوفی در سمرقند اورا دنده در حالی که ولی عهد بوده است و در سنه ۶۱۰ که سلطان سهاب اللّٰه عوفی نا فرا حطاسان در اندخود جنگ کرد و بعد نا ائشان صلح نمود واسطه صلح هم عثمان حانان بوده است در حالی که پادساه بود (طبک 162b، 26,189 Ahd)  
۲ آی انه لظی است برکی مرگت از آی معنی ماه و انه؟ و هر يك ارس دو کلمه علیحه در اعلام برکی دیگر نام مسود مانند آسکن (آی نکس) و آندعدی (آی دعدی، آی نعدی) و قسّیح انه و ارسلان انه و ملک انه، رجوع کند مهرسب تاریخ سلجوقه لعاد اللّٰه الکتاب و مهرسب اس الاثر و عبرها، و جها (108b) بهوا این اسرا آسه حواصه و سکونید که چون آسه سلطان (سعر) پیش او مسود به مؤنّد آسه اشهار نام

حدود سه ۵۲-۶۶) موسم تنه بودند ملوک صغار سار و هر ناحیه کوچکی در دست یکی از ایشان بود از جانب فرا حطّاء، بآ کمال الدّین بیعوملک، - س ۲۴ کاشان، مقصود کاسان ماوراء النّهر است

ص ۵۴ س ۲ احمد، از ملوک الطّوائف ما وراة النّهر است و ساند احمد حال بی حصر حال (از حدود سه ۴۷۲-۴۸۸) مراد ناسد (بر ۱ ۱۱۴، ۱۶۵/۶، حها 132a f)

ص ۵۵ س ۴ صحاح، صحیح طنّان است کما فی الاصل و بآ، و طنّان ساعری است از معدّمین و در السّه سعراء معروف است نه رار حای (م ف ۱ ۲۳۸/۹)، خود گوید (لعاب اسدی ص ۱۱۱)

سعرازار دهان بی سکر است \* شعربلک از دهان بو پندو انوری گوید (دیوان انوری f 63b, Or 3713)

طبع حسان مصطفائی کو \* یا ساهای عم زدای آرد رانکه مصول مصطفی بسود \* آنچه طنّان رار حای آرد

- س ۱ احتمال قوی مبرود که مقصود فلج طبعان ابو المعالی المحسن بی علی بی عند المؤمن المعروف نه حس بیگی از حانّه ما وراة النّهر باشد که از سه ۵۲۴-۵۲۶ از جانب سلطان سحر حکمران سمرقند و آن بواجی بود (بر ۱۱ ۵۵، حها 134a f)، - س ۱۶ پرمحس، بآ. تیره معر

ص ۶ س ۱۵ نام صاحب ترجمه علی است و رورسه نام پدر اوسب طاهرّا (ص ۶۱ ۱۸، ص ۱۵۵ ۱۴)

ص ۶۱ س ۷ و ص ۶۲ س ۷، در جانبان عورتّه سه یادشاه بوده اند هر سه موسوم نه بهاء الدّین سام یکی بهاء الدّین سام بی عزّ الدّین حسین برادر سلطان علاء الدّین عوری (سه ۵۴۴-۵۴۵)، دوّم بهاء الدّین سام بی عبّاث الدّین محمود (سه ۶۷)، سوّم بهاء

آن ولایت بوده است (ص ۸۴) و دحیر او ملکه معرفت روحه عیث الدین محمود بن عیث الدین عوری و مادر سلطانان هما الدین سام و تیس الدین محمد است، و سالی رسم بوده است که اسم والی ولایت و ملک ناحیتی را نام آن موضع اضافه مکرده اند و در طب اس نوع اضافه فراوان است مانند ملک ناصر الدین محمد مادس، ملکسایه وحس، شمس الدین محمد نامان، ملک ناح الدین بمران، ملک ناح الدین مکران و غیرهم، و در کتاب بحر حر درس موضع که بمران ساه بوسه در باقی مواضع نظریں اضافه استعمال کرده است (ص ۴۶، ۱، ۴۷، ۲۲)

ص ۵۱ س ۷ کبود حامه نام حبیبی است که در مائه اسرنااد و حواررم بی نسیسه اند و سهری داسند موسوم سهر بو (م ف ۱ ۵۷) و نصره الدین یادسایه آن طایفه بوده است و بدست سلطان علاء الدین محمد حواررمسایه کشته شد (در حدود سه ۶) لهذا برادرزاده اس رکن الدین کبود حامه در وف حروج معول نکس عم بدناسان بوسه و وفی که علاء الدین محمد حواررمسایه ار مقابل لسكر معول فرار مکرده و بالأخره در فریه در کنار بحر حرر ساه حسه بود رکن الدین مذکور با جماعی ار معول ناگهان بر سر او ساجسد سلطان فوراً در کستی نسیسه فرار نمود انسان کستی او را بر باران نمودند ولی محمود او برسدند (سره حلال الدین مکرری للسنوی ص ۴۶)

ص ۵۲ س ۲۴ پبعو ملک، طاهرآ ار ملوک الطوائف حاتمه ماوراء النهر است چه انسان بعد ار اسبلاء قراحتائیان در ماوراء النهر (ار

ا م ف ۱ ۵۷) او را نه انانک نصره الدین بن شهید ابرصاحب رورن که ار حاب نکس حواررمسایه حکبران کرمان بوده است اشباه نموده، رجوع کند تاریخ ملاحظه کرمان لمحمد بن ابراهم (ص ۱۷۰-۱۷۶)

بررگ سهوی کاسی فاعده بناسسد  
 کسه سح رنگ بر آرد جونی سام شود  
 هرا سال ساسد که سا حردمدی  
 مان اهل کفاب نظام سار شود»

(جامع ۲۹۹۵ f)

ص ۶۹ س ۱ انجار، صحیح «انجان» اسب و منصود ار والی انجان خوانند  
 و معنی اسب، هف ارس عبارت جین هههه اسب که نام معسوق  
 او ماه بوده و انجان را انجار خوانند و ما سدر بنامع او نعلط صحیح  
 کردیم ولی بلا شک انجار علط است اولاً بجهت آنکه هر دو سینه  
 اصل و ب آ مستقماً «انجان» دارند، دیگر آنکه حل مگوند که  
 باحرری به بنساور در محاس اسب کُشه تند و نساار بعد اسب  
 که والی انجار (یعنی گرجسان که همه نصاری اند) نا بعد مسامت  
 و مخالف مذهب و براد نا باحرری طریق مادمت بیس گگرد  
 و همنسه نا هم در بنساور در محاس اسب حاضر شوند اس نساار  
 مصحک است، و آنکھی نام «نوبند» خود ساهدی اسب بر آنکه  
 عنتواند مراد والی انجار ناسسد، - س ۸ ثمان، حل ۱ ۴۵۵  
 سح دارد،

ص ۷۱ س ۶ عیاصی، عبد الزحم سرحسی (م ف ۱ ۴۵۴)، - س ۱۲  
 اس هان ابو نصر پاری اسب که مسعود سعد سلمان در حق او  
 مدائح بسیار دارد و در چهار مقاله بیر نام او مذکور اسب (برحمه  
 بیرفسر برون ص ۷۴ حاشیه ۱ که در آنجا بنصراالله بن عبد الحمید  
 صاحب کلبه و دمه اسبناه تنک اسب) و ار یکی ار فصاید مسعود  
 سعد معلوم مگردد که وفات ابو نصر فارسی در سلطنت ارسلان  
 اس مسعود بن ابراهم یعنی بین سنه ۹ - ۵۱۱ بوده است، در  
 خطاب نسلطان ارسلان مگگوید

الذین سام بن شمس الذین محمد ارملوک نامیان (ار حدود سه  
 ۵۹-۶۲)، و نرسه امکه صاحب ترجمه معاصر سلطان سحر  
 بوده است واضح است که مقصود در اینجا اول است

ص ۶۳ س ۱۹-۲ ابو العباس الفصل بن احمد الأسرانی الموقی سه  
 ۴۴ ار و رراء سنکگی و سلطان محمود (سرح معنی طبع فاهره  
 ص ۱۵۶-۱۶۵، تاریخ گریک ص ۸۴، آثار الوریاء لسف الذین  
 العفلی 73b-72b، II 4107، O؛ دستور الوریاء لعنات الذین حواند  
 امر 70b-70b، II 234، O)؛ - س ۲۲-۲۳ ترجمه حال و اسعار  
 او در سیه الذهر ناف سد، - س ۲۳ معنی، سرح معنی طبع  
 فاهره ص ۱۶۶-۱۷۲، (رحوع کند بر تاریخ بهی که نرسه  
 صحیح ار ذکر او حالی بسب، بر ۹، ۲۸۳، ۲۹۴، آثار الوریاء  
 80b-73b، II؛ دستور الوریاء 71b-70b، II) و وفات او در سلطنت  
 مسعود در سه ۴۲۴ واقع سد،

ص ۶۴ س ۱-۳ بواسطه کبر بصحیف نتاح صحیح اس سه نت ممکن  
 سد، بوداعا در اصل و ب آ سه اس به ندراعا، مصراع  
 چهارم ندون سکت اسطور است کما فی ب آ \* آحسین یوین ربه  
 و یئاس \* نائی ماند نسه در مصراع اول و مستغراً در مصراع  
 پنجم که معلوم سد بصحیف چیست،

ص ۶۵ س ۱۶ «و سد احل» (۶) را در مرتبه نظام الملک و حال فاصدان  
 او چهار تب آمه

عجب مدار که ار کسب نظام الملک  
 سعید روی مرویت ساه قام سود  
 عجب در آن که روا داسند کسب او  
 بدان امید که سان ساه و ملک رام سود

س ۱۶ حَطَب، صحیح فیاسی است و صحیح اِسْتَان است و این ست  
 از فصلک است از ابو محمد حارن در مدح صاحب بن عماد  
 (تیمه الذهر ۳ ۴)، - س ۲۱ برای نعت اسات رجوع کند بکتاب  
 الأغانی (۸ ۱۵)، - س ۲۴ عطاء، نام خود ساعر است،  
 ص ۷۵ س ۱۲ نصیر الدین ابو القاسم محمود بن المطهر بن ابی نوبه  
 از مساهیر و رراء سلطان سحر و از فضلاء و رراء بود، در  
 سنه ۵۲۱ مقلد وزارت گردید و در سنه ۵۲۶ م معرول شد و وی  
 با سرش شمس الدین علی در حس و فاب نامند، سنه و فانس  
 معلوم نسد (تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب ص ۲۶۸ - ۲۷،  
 آثار الورراء لسف الدین العفلی Or 4107, ff 116a-117b دسور  
 الورراء، لحوالدمیر 103a-100b، Or 234، - س ۲۴ نایکرو  
 فلعه حصیه علی سَطَّ حِجَّوْن (ناقوت ۱ ۴۵۲)  
 ص ۷۶ س ۱ دولت معری، نعی سجری،  
 ص ۷۷ س ۱ الکرکوتی، کرکویه مدینه من بواحی سخسان (ناقوت ۴ ۲۶۴)،  
 - س ۸ و ۲ معن الملک، سهواست و صحیح معین الدین است  
 کما فی الاصل و ب آ در موضع دوم، و معن الدین اصم صاحب  
 دیوان انشاء سلطان سحر بود، رجوع کنید بیره آثار الورراء  
 Or 4107, ff 110a-111a و دستور الورراء Or 234, ff 97b و حسب  
 السیر طبع منی ص ۱۱۱ از حرو چهارم از جلد دوم، - س ۱۵  
 عین بیره نامه اسراء رومرا با حواب آن از حاب سلطان سحر  
 از انشاء معین الدین اصم مصنف اس کتاب نور الدین محمد  
 عوفی در کتاب حوامع المحکانات و لوامع الریاضات در باب هدم  
 از رسم اول ذکر مسکد و همیس سنه الدین العفلی در کتاب  
 آثار الورراء در ترجمه نهار نک کاشعری از و رراء سحر و آن  
 ملا سکت منول از حوامع المحکانات است و بی مناسب نیست که



بوصف فارسی ماکتا جان نو سرد  
 ریرا سرای مجلس عالی حرآن بناسب  
 جان داد در هواب که ناصب ناد جان  
 اندر حور بار حرآن پالک جان بنادش  
 سصب و سه بود عمرش چون عمر مصطی  
 افروں ارب معای اندر جهان بنادش

الی آخر النصک (رجوع کند برحمة مسعود سعد سلمان مسخرح ار  
 رورنامه انجمن هامونی آسنائی سه ۶-۱۹۵ ص ۴۹)، - س ۱۵  
 سلطان رصی ابراهم، یعنی سلطان طهر الدوله رصی الدین ابو  
 المطر ابراهم بن مسعود بن محمود (سه ۴۵-۴۹۲) و هر حا  
 که سلطان رصی مطلق گوید منصور هوس، - س ۱۶ عمد، با  
 عمدی و اس چهار اسب

ص ۷۲ س ۱۱ فرزند، اس کله بناد صحیح ناسد چه سا بر قول عوفی خود  
 ابو نصر هان رور که وربر گسب برص موب نماز گردند سه  
 فرزندس، - س ۱۲ برحمة عطاء بن نعموت در دمه النصر  
 ناخرری مذکور اسب (Add 22,374 f 187a) و مسعود سعد سلمان را  
 در حق او مدائح و مرثی اسب، در خطاب ناو گوید

عطاء نعموت ای روس ار نو عالم علم  
 بو آفانی و ما دوزرا هی ما بیم آخ

و در مرثیه او گوید

ار وفات عطاء بن نعموت، باز بر سد و فاح عالم آخ  
 و بر گوید

عطاء نعموت اس مرگ تو هراسدم

سدی و بیس بودم زمرگ هیچ هراس آخ

(رجوع کند برحمة مسعود سعد سلمان، انصا ص ۸۲-۸۳)، -

فریاد نامه اسیران روم بخدمت سلطان سحر

قال الله سبحانه و تعالی و قوله الحق لئن تكلمتم لأريدنكم و لئن  
 كفرتم إن عذابي لشديد ار حصر صمدت عزب الآؤه و بندست  
 اساقه حطاب برس حمله صادر تنه است که شکر گرانید و سکر  
 گراری بندگان معاوب است بچاره که حط او ار عالم منصور بر  
 حورس و بوتش ناسد بقدر استعداد خود سکر نواید کرد<sup>a</sup> و  
 تخصی که رملم امور جمهور در دسب او نانتد و در وجود او  
 سبب و نظام ربع مسکون و در هستی او اقامت جهان و جهان  
 اگر سکر آن نعمت نگرارد إن عذابی لشديد و چون نبویص رمام  
 امر و بهی عالم دولت سلجوق را ادام الله حالما مسرسد در عهد  
 جهانداری بر تحت مملکت و سر بر عظیم بهدست احوال عالمیان و  
 تربیت امور جهانداری فرمودید و ار عواطف انعام سبحانی حلت  
 قدره و ار کرم باری عز اسمه سرم داشتید حطه اسلام را ار صلالت  
 کبر با ستردن<sup>ه</sup> و مواد اهل فساد و اهل ترک را محسوم ناگردانید  
 و عزت اسلام و عظمت ملک ار ملوک<sup>د</sup> عالم سار ناحوا سس و  
 انسان را مالک نادانسی و درس عهد که بادشاه رورگار معر الدنا  
 و الدن دو الریب التای سحر س ملکساه اعتر الله انصاره و  
 صاعف امداره نظام افرای دس و دولت اسب و ناح جهانداری  
 و تحت عالم آرائی بعبط و سلطس او آراسته و معجز است کار  
 بخلاف آن اسب که بش ارس بود، چون خداوند عالم پادساه  
 مشرق و معرف که تا جهان اسب جهاندار باد عهد دولت

(a) ضبط در D، و باقی نسخ عبر مفهوم اسب BA (b) نادان، E باسدن،  
 C ماسرون (c) A ملک و ملوک، B ملک را ملوک، C ملک کران ملوک،  
 E ملوک

درین موضع آن هر دو نامهرا نقل نمائیم، برای تصحیح میں آن چهار  
سخه از حوامح الحکامات و يك نسخه از آثار الورراء بکار برده  
سند است این فرار

۱ - حوامح الحکامات نسخه تَمّ 216a-216b O1 239, II

۳ - حوامح الحکامات نسخه تَمّ 175a-176b Add 16,862 II

۴ - حوامح الحکامات نسخه دنواں هد،

D = N° LIX, f 134

فهرست مفسر برون

E = ۴ - حوامح الحکامات نسخه ملکی مفسر برون

۵ - آثار الورراء نسخه تَمّ 111a-114b O1 4107 II

و فقط معرّض اختلاف فرآب مهم که معتبر معنی است سند است،

حکایت، آورده اند که در آنام سلطنت سخری رحمه الله علیه وقتی  
ملك روم بولاب اسلام ناحس آورد و محمد آمد و معاقرس<sup>۱</sup>  
لسکر کشید و تمام آن ولاسرا حرات کرد و قرب سخاه هزار  
مسلمان از زن و مرد اسیر برد و مسلمانان بدست ایشان گرفتار  
شدند و لسکرها که بنای سرحت بودند استعداد<sup>۲</sup> معاومت ملك  
روم نداسند در میان آن اسیران امانی بود نگاه آن بچارگان  
بزدنك وی آمدند و اروی در آن معنی رائی<sup>۳</sup> حواسند آن امام  
گفت صلاح در آن بود که فریاد نامه بوسم بزدنك سلطان سخر  
ناسد که کار ما اروی گشاده سود پس یکی را از علماء و دانشمندان  
نامرد کردند و استعاب<sup>۴</sup> نامه بوسند بدس برتبت که اس خانگه  
بب افتاده است

(a) B دو مایه D اید (b) B محال (c) B مدد (d) BA استعاب،

ضعیف و قوی دروش و توانگر قصهٔ سکاها، ماه سحری<sup>a</sup> آنچه  
 و بخون چشم رنگ داده محضرت الوهب بدان مارگاه بی ساری  
 بی فرسند و ار حواری کاری<sup>b</sup> آن بادشاه رورگار فرمانده روی رمس  
 سحرین ملکساز ما اس سوری که در هر نفسی عالی<sup>c</sup> درگیرد  
 آن صحت<sup>d</sup> گری می نالم و بدان بدار لا تأخذهُ سِیِّئَةٌ وَ لَا تَوْمٌ  
 ار حواری سلطان و فک گله منکم ناله ار عرش در گدست نار  
 مطلوبان در گوس فلک<sup>e</sup> گوشوار گدست و برده آسان ار درد  
 دله ساه سد و صاحب فرمان در حراسان بر تخت پادشاهی بی  
 آسان نسسه اگر رای سلطانی اعطی عظم الله شأنه اصفا کند [و]  
 تأمل فرماند درین آس قوله تعالی وَ الْفَجْرِ وَ لَيْلٍ عَشِيرٍ وَ الشَّعْرِ  
 وَ الْوَتْرِ الی قوله إِنَّ رَبَّنَا لَمُبْتَلٍ ضاد داند که حضرت الهی را  
 نکسی<sup>f</sup> در ساند<sup>g</sup> و عهد نامه ارل را نص بیامس نگردد و ملوک  
 گدسه را فواعد و فوایس و حراس و دحار و عدد و عدت  
 جهانگیری و آثار حواری / آسان درین آس بیان فرموده است  
 احرا سلطان و فک اس آس حواری است که عدت و عدت<sup>h</sup>  
 همراه آسان خواهد بود<sup>i</sup> و کمال امثالش را صب لاند مه<sup>j</sup> خواهد  
 تند آخر<sup>k</sup> الهام خاطر کما شعت کما اسلام کما التَّعْطِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ  
 وَ السَّقْفَةُ عَلَى حَبَابِ اللَّهِ مگر سماع عرب برسد اس تا لاجرم ار  
 ناد<sup>l</sup> ناده ناب و ناله چنگ و رباب و عرور سطان باحوال

(a) DA سرد، B سحر (b) حواری کاهی، B حواری کاه، E حواری کاه  
 (c) جمع اسم «دعالم» (d) EBA سخط (e) DA ملک (f) EB حواری الیرام،  
 C حواری الیرام (g) A عرب عرب، B عرب، E عرب عرب (h) کدا ۹۱۱  
 (i) فقط در D (j) BA ناد

ا کلمه معمول «در روی در اسی» یعنی محامله و ملاحظه و مهاده ارس فعل  
 مشق است،<sup>۲</sup> یعنی روال

سلطون را واسطهٔ سعادت و ناح گوهر سائی را در تب افروز است  
 چرا عالم کبر در دبار اسلام بر افراسته اند و محقوق کفر سر یعنوق  
 ما پائی رساند و آن دباری که بسکون اهل دین آراسته و مساحت  
 و مسافر مرث بود ملوک « حاریر و معدس فصاح شک مگر بادشاه  
 اس حبر بتوده است که کُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ  
 بحدای که عالم را آفریدگار است و همرا مرجع و مآب بدوست که  
 هر اولی را مهابی خواهد بود و هر لدنی را تدنی رای عالی حناوندی  
 سلطانی اعلی الله سانه محاطر جهان آرای بگوش کد که ملوک  
 سالف که بوب ملک، باهتام، حاب او حر بگدستن اسان  
 برسید، در بوب جهانباری حبس جواری بگردید و فردا، نار  
 بسرا اندیشه داسند، «يَوْمَ نَبِّئُ الَّذِينَ فِي آيَاتِهِ وَ آيَةُ  
 وَ صَاحِبِيهِ وَ نَبِيُّ لِكُلِّ أُمَّةٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ سَائِلٌ لِعَلِّهِ» در عهد  
 سلطس سلطان اگر در ساحت دبار ممالك عمرها الله بالأفعال ار  
 دست حور طالی منغی ما صعقی بك شب ناحوس حسند بحلال  
 باری بعالی که یادشاه رورگار را ما هم عطمت و سلطس بناب  
 مؤاحدب بود فوله بعالی وَ تَصْعُقُ الْمُؤَارِسِينَ أَلْسِنَتُهُمْ يَوْمَ الْيَوْمِ فَلَا  
 تَطْمِئِنُّ قَسْنٌ شَيْئًا وَ إِنْ كَانَ مِمَّالٍ حَقِّهِ مِنْ حَرْدَلٍ آتَنَّا بِهَا وَ كَفَى  
 بِسَا حَاسِسٍ مَا يَبْجَارُكَالٍ وَ سَمَّ رَسَدُكَالٍ اسبران روم ار محذراب  
 و اطفال و كهول مسلمانان قرب سجاه هرار، حابور، عالم و حاهل

- (a) فقط در، D و در نای سخ «ملوک»، در هر حال ملوک صحیح است و ناند  
 ملوک اسم مکان از باب فعل ناند (b) نکرش، B نکرش، (c) نکرش B  
 کوش (c) B ملک (d) نامام (e) نباشند (f) جمع، سخ حر  
 D می افراشد «را حکوند»، (g) صد هرار، (h) رنابد از صد هرار،  
 (i) حابون و ناریک، C مرد و حابون برك و ناحك، (j) حابون و ناحك  
 ۱ یعنی بوب ملک، بر حر بگدستن ملوک سالف برسد و اس کمانه است از سکه  
 بوب ملک از بن بر بندگان خواهد رسد.

آمده است و دست نعدی<sup>۱</sup> بر گساده و جمعی اسلامیان را اسیر  
 برده و سبع گذرانند و اموال اسان لغارت برده و تاراج فرموده  
 و عبور سلطان فریسه شد و در عواصب آن نارنا اندیسه و در  
 خانه<sup>۲</sup> آن نظر ناکرده هانا که بر یوسه نمائند است که در عهد  
 سید المرسلین و رسول رب العالمین که فرمان اردن تعالی دس حق  
 آسکارا کرد<sup>۳</sup> حمله عالم ارس حدیث سگانه بودید چون اردن تعالی  
 دس و ملت را بصرب داد در مدت بردنك آثار آن مهبه حای  
 رسید و مسرق و معرب گساده شد و در نوب حلهاء راتندس  
 رضی الله عنهم آثار آن در دبار روم و انجار مشاهده کردید و دست  
 برد اهل اسلام دندید و مهر و محدودی خویش اگرچه نکرات اسکر  
 ساحه اند و معاومت نموده مشاهده نموده که مهر نوب نارمی است  
 آن اعلی را بُریدون لِطُفُوا نُورَ اللَّهِ بِأَقْوَامِهِمْ وَ اللَّهُ مِنْهُمُ نُورُهُ وَ  
 أَوْ كَرَهُ الْبَسْرُ كُونَ و در عهد مبارک پدر ما که جهاننداری نوب  
 او بود و در عهد اسلاف ما که سلاطین روزگار و یادساهان  
 وقت بودند رسید بدسار آنج رسید و هور ابر آلاس حومهاء  
 رومیا و ارمینه و سفلاب بر قبصهاء ممسیر و ساههاء بره لشکر  
 و سدگان مجلس ما نای است، لله الحمد و المنة که امرور جهاننداری  
 و بادشاهی رباب ازان است و آن لشکرها بر فرار و آن تعبا  
 افراتنه و اترشق عالم ما تعرب در حکم و فرمان ما و هر اعلی را  
 فرزندمی و نائی نونص فرموده ام و بحکم آلتک ارهیب اعلیم  
 جهان معموره<sup>۴</sup> اعلیم چهارم حراسان است دار الملک خود آنجا  
 ساحیم<sup>۵</sup> و عراق و دبار عرب و سام و ولایت معرب و مملک

(۱) B نعدی ، A عاله ، C عاله ، B مافل ، (۲) صحیح نسخ می ابراند «در»  
 (۳) معط B (۴) حله آخر معط در D است و نای نسخ صطرب است ، A دار  
 الملك شرن رباب انجار ، B و دار الملك انجار ، C و دار الملك عرب و ارباب

بیجارگان<sup>۱</sup> برداحنه است فریاد ار سلطان سحر المستعاث<sup>۲</sup> نالله  
 ار سلطان سحر رنهار رنهار فریاد فریاده اسلامرا رونقی ممانه  
 است و کار عالم و عالمان سکنار برسان گسه است و ار بوسابوس  
 ساه<sup>۳</sup> دلهام مردم<sup>۴</sup> محوس آمنه است ما بیجارگان و بنویان اس  
 امام عالرا فرسادم که در سر شهامتی دارد و در طبع حراستی<sup>۵</sup>  
 و در حلت عنقی و العبره من الأیمان بخدمت بازگاه اعلی ممتس  
 اعظم صاعف الله حاله نا حال ما بیجارگان بروی و رای سلطان  
 وف عرصه دارد اگر فریاد رسد فریاد رسدس<sup>۶</sup> و اگر داد دهد  
 داد دهدس و اگر حوار گردد حوار گنبدس و نعطب حدانود  
 و کربناه و حلال او که هر موئی که در اعصاء نو<sup>۷</sup> [سب] هرا  
 هرا حوائی ناص ار ما بیجارگان آویجه داد حواه در مظالم اکبر<sup>۸</sup>  
 حدای عادل ار مل و محانا نوم لا سنع مال و لا سون إلا من  
 آئی الله ینب سلیم، نای رای عالی سلطانی بربر،  
 جیون اس نامه بر سلطان سحر عرصه داسند سلطان عرم ما وراه  
 التهر داسب و بر لب رود حجیون اسکرگاه کرده بود هرمود نا  
 نامه بونسد بر دیک ملک روم بهدیدی هرچه تمامر و عرم کرد  
 که اطرف روم حرکت فرماند معن اصم<sup>۹</sup> که صاحب دیوان اساه  
 بود نامه نوشت بدس برتیب،

نامه سلطان سحر ملک روم ار انشاء معن اصم

سبح ما چان رساندند که ملک المسیح<sup>۱۰</sup> عظم الزوم بناد اسلام

(a) ا ناس مونه، B اس عدب، C اس لعب، E نا اس عرب  
 (b) D المسعا (c) سبب ی امراند «اگر» (d) فسط در C (e) فسط  
 در D (f) C صرافی (g) فسط در D (h) D المشایح  
 ا معی در رور حرا<sup>۱۱</sup> در عارب بدم و تاجر و سوه نالی است.

حانك درناها و كوهها ار سم سوراب در حرک آسَد و  
 و حوتس را در صحرا و طوررا در هوا ار كرت اسان حای ماند  
 و دار الملك جهانداری بعد ارس بسططیه فرمائیم با داند ۸  
 و هیچ آفرینه را ار لسکر روم ار حرد و بررگ رنه مام و جمله  
 روم ار نصربان و سیاهان حای فرمائیم و سأسد بردای و قر  
 الهی بعد ارس ملت محمندی و تعائر اسلام را محمد و میر در  
 قلب روم سارید و عزت و حلال و عطیت ارد نعالی و بحان و  
 سر آن بسوا رسل و منجر سر ۹ محمد مصطی صلّم و رواب  
 سلطان تهید ملکساه که آن اسیران اگر برس جمله که فرمودیم  
 باوطن و بلاد حوتس برساید و بك كودك نار گزید هر چه  
 بر لفظ مبارک راندم و بعلم آورد و سوتب جمله بحای آرم و  
 اسان را نکال و عرب عالمان گردانیم و در آمد و میافارین ۹  
 هیچ حای مقام سارم الا بسططیه ۹

ص ۷۸ س ۱-۱۱ عماد الدین کاتب در تاریخ سلجوقیه ص ۱۶ اس  
 دو بیت را بسبب نامو ظاهر جانبی میدهد،

ص ۸۴ س ۲۱ محاور، محض ضرورت شعر محاور را با صورت و گوهر فایه  
 آورده و باید آنرا بفتح واو خواند،

ص ۸۶ س ۸ اس و آن درین مصراع اشاره نخست ۹  
 ص ۹۱ س ۲ بعد ارس بنت نبی دیگر سقط شد و آن اس است (م ۱۴۷۱)

اول علاج آنکه بنرم دل از سراب

بک چهر دیگر آنکه بنرم ریان حویس

(a) ECHA آسَد (b) EB با دارد و برید (c) A محرسند، B محر بشر،

C منجر سر، E محبر و بسوای سر (d) A انه و ما فارین، B انه و در

مساوات، C و مارا عدد ما بافارین (e) جمله احبر را D و E ندارد.



مصر و مضافات بفرزندان اعتراف<sup>۹</sup> و ثواب کار دینک که هر یک در خدمت و سدگی آثار و حصول سوده داسه اند نارگذاسه ام و صیقل آن بلاد نا در روم اسانرا فرموده و همت و ساسب ما در آن اقلیم کثیر رسیده چون درین وقت نامه اسپران اسلامان آن اقلیم ما رسد سراورده ما روی سوی مسرق داست و ار حیحون عبره فرموده بودم که ناساه ما وراء الہر و برکسان کہ نائم ما بود ار دساکناره کرده و رعناہ آن ملک نا ماچس<sup>۱۰</sup> مهبل مانک و محاح رحمت و عاطف ما گسه نا ملک آن دباررا برسی فرمائم و سائی سارم و آن یادسائی و ملک بوی<sup>۱۱</sup> تسلیم کیم حون اسعابت نامه اسپران محوادیم حالی برمودم نا دهلر سراورده مارا سوی روم ردید و عزم حرم کردم کہ برآن سمت راسم و هیچ طای مقام نکیم الا نامد و مسافریس<sup>۱۲</sup> و نعت اسلام و آفریدگار و بروردگار حل و ملاء کہ اگر ملک المسیح عظیم الزوم حمله اسپرانرا بہ سکورس و حعی نار بگرداند و تمام آنج ار ولات اسلام برده اند نار برساند و عذر مہور و برسانی محواد فرمان دهم نا در ممالک ما ار در روم نا برکسان و هدوسان و سام<sup>۱۳</sup> و دبار عرب هرکجا آفریدک ناسد بر ملت مسیح و دس برسای حمله را سبع مہر بگرداند و هر دتری و معدی و کلنسائی کہ در کل بلاد اسب نا رمس راست کسد و بست گرداند و یانگاہ سوران و مربله سارند و فرمائیم نا ار مسرق و معرب و تر و بحر و سد و هد و برک و عجم لسکرہاہ گران بر آن سمت روان گرداسد

آجا، B و دار الملک و ناب الحار، (a) خط B و G (b) DEB ارچین نا ماحس، C ماحس و ماچس (c) A آلا نامد و مافریس، B نا دبار الملک آمد و ماریس، C نا دبار الملک روم آمد و منان مافریس، D آلا نامد و مافافریس، E نا دبار الملک امید و مافافریس (ii) ECBA من افراد «دوشاماب».

تعیید است چه اگر ما بس طهری سمرقندی و دقایق مروزی رمای  
 طول فاصله مسود هر آسه اس احتمال معمول بود ولی هر دو  
 معاصر یکدیگر بوده اند و نسار مسعود است که دو نفر در زمان  
 واحد مصدئ همدت و اصلاح نك كتاب واحد نعه گردید، و  
 دلیل بر اسکه طهری سمرقندی و دقایق مروزی معاصر بوده اند  
 آن است که طهری صاحب دیوان اساء قلع طبعاع حان بوده است  
 (لیات ۱ ۹۱) و کتاب سدناد نامہ را بر تصریح خود در دساحه  
 بلخ طبعاع خاب بدم کرده است و عوفی بر معاصر قلع طبعاع  
 حان بوده (انصا ۱ ۲۴) بس طهری سمرقندی و عوفی معاصر  
 بوده اند، و از طرف دیگر عوفی مگوید دقایق مروزی را دیک است  
 و در مجلس تذکیر او حاضر سک (۲۱۲۰۱) بس، سجه اس مسود  
 که طهری سمرقندی و دقایق مروزی محققاً نا نبرنا معاصر بوده  
 اند، سار بس نظر جان می آند که عوفی در نسب اصلاح سدناد  
 دقایق مروزی سبو کرده است و دو اصلاح ار سدناد بوده  
 بلکه فقط هیس سجه طهری سمرقندی را که اکنون موجود است در  
 نظر داشته، و حاجی حلسه بر (گویا مہمیں جهت نعی نسب  
 باقص بس دو قول عوفی) مرتد بوده است چه سدناد را گاه  
 طهری کتاب نسبت مدهد و گاه دقایق مروزی، - س ۲  
 اعراض الزناسة، نك سجه ار بس کتاب نام اعراض السناسة فی  
 اعراض الزناسة در کتابخانه لندن موجود است (مہرست کتابخانه  
 لندن ۴ ۱۴، حج ۱ ۳۶۸)، - س ۲۳ الطعیر، اس کلمه هج  
 معنی ندارد و صحیح الطہر است (حج ۲ ۶۱۹)

ص ۹۲ س ۱۴ ب آ بحای اس عولان دارد «کمال الذم نصر الله  
 البرقدی»

ص ۹۵ س ۱۸ بعد، مسعود سعد سلمان قصیدہ دارد بر هیس ورن و

– س ۱۴ طہر الدس، گونا سہو اسب ار باسح نا مصتفجہ لبس  
 او بصریح خودس مہاء الدس اسب حانکہ ساند، – س ۱۷ قلیح  
 طعاع حان، ماقل آخرس ار ملوک حانہ ما وراہ التہر (ص ۴۱  
 و ۱۲)، – س ۱۸ سندباد، لبک سبجہ ارس کباب در تَم  
 موحد اسب O: 255 (ربو، مہرست سبج فارسی تَم ص ۷۴۸)  
 و در دساجہ آن مؤلف اسم خودرا بدس طرس مذکور داسہ  
 است «مہاء الدس محمد بن علی بن محمد بن عمر الظہری الکاتب  
 السمرقندی» و کتاب را بلیح طعاع حان مذکور بدم سکد و بعد  
 ار آن گوید حوں عبارت اس کتاب کہ حواہ عمید ابو العوارس  
 فاوری برمان بوج بن منصور سامانی ار مہلوی فارسی برجمہ کردہ  
 اسب حالی ار برہن فصاح بود و بردنک بود کہ ار صیغہ آثار  
 محو سود من آبرا بخلہ عبارت مرثس ساحتم الخ، بس ارس مندمہ  
 گوئم مصتف در برجمہ شمس الدس محمد الذقانی المروزی ص ۲۱۲  
 اصلاح و اساء سندبادرا ناو بسب مدهد و دربجا بظہری  
 سمرقندی و جمع بس اس دو قول ناس است کہ گوئم عوقی در  
 بکی ارس دو موضع سہو کردہ نا آنکہ دو سبجہ ار سندباد بودہ  
 بکی ار ظہری سمرقندی و دیگر ار ذقانی مروزی<sup>۱</sup> و احتمال دوم

۱ یعنی دو سبجہ بر و الا آخہ در بطراسب دو مرسہ سندباد بنظم آورده  
 شک اسب، لبک مرسہ ارقی شاعر معروف در اواسط قرن سبم ہجری آبرا بنظم  
 آورده حانکہ در صبی فصتہ در مدح ابو العوارس طعاعناہ بن الب ارسال  
 سلجوقی منگوند (دیوان ارقی O: 3718, f 25b)

شہربارا سک اندر مدح برمان بو، گر بواند کرد بنامد ر معنی ساحری  
 ہر کہ سد شہربارا پندہای سندباد، لبک داند کاندرو دشوار باشد شاعری  
 من معاہای اورا ساور دانش کسم، گر کند بعب بو شاہا خاطر مرا ناوری  
 و اس سبجہ ظاہراً ارمان رفسہ اسب، و مرسہ دیگر در سہ ۷۷۶ و ناظم آن معلوم  
 بسب و اس سبجہ در دیوان ہند موحد اسب (ا، ۱)، مہرست دیوان ہند ۱۲۳۶،

اسب، - س ۲۱ برده خود، ب آ برده او، و اس اسب است،  
 ص ۱۱ س ۱۵-۱۶ سیمس اللّٰس ملك الحمال، مقصود سیمس اللّٰس محمد  
 س سحر اللّٰس مسعود دوّم ار ملوك تنسائه نامان اسب و وی  
 برادر حسام اللّٰس علی است که نطای عروسی چهار مقاله را نام  
 او تألیف نموده است، سبه و فاس معلوم نسد ولی آنچه محقق اسب  
 ما سبه ۵۸۶ در حباب بوده است زیرا در همین سال که سلطاساه  
 اس ایل ارسال حواررمساره ما سلطانان عناث اللّٰس و معرّ اللّٰس  
 (=تهاب اللّٰس) عوری جنگ کردند سیمس اللّٰس محمد مذکور  
 اسکر نامان و محارسان را بخدمت دو سلطان عوری آورد (تر  
 ۱۲ ۴۸، طب ۵۲) و ملك الحمال لنبی اسب که عموماً بر ملوك  
 عور اطلاق می‌کند چه عور ولایتی کوهستانی است،

ص ۱۱۲ س ۲ سنسان، سهواس و صحیح سنسان است که لغتی اسب  
 در سنوسان و آن ولایتی است مهور ار سند متصل همد اولاً  
 بدلیل رباعی بعد تاناً بدلیل اسکه در رباعی الشعراء (Add  
 16,729, f 13a) بقلاً عن العوقی در همین موضع سنوسان بوسه، -  
 س ۹ سلطان سکدر، لغی سلطان محمد حواررمساره (رجوع به ص ۱۲۰)،  
 اصلاً س ۹ طرار، تهری بوده در افصی بعور ترکسان آنسوی  
 سیچون بردنک اسبجات و سانبه تهری با نام بوده اسب و آنرا  
 بانگی بر میخواند اند ولی الحال بواسطه عبور خود ارنک حرات  
 است و مردم طرار اکثر مسلمان بوده اند (باقوب وهف f 454a)،  
 اصلاً س ۹ ناسگو، ار امراء بررگ فرا خطائیان بود و در مصاف  
 آتی الذکر سردار عساکر فرا خطا بود و بدست حواررمساره اسر  
 گردید و بعد ار مراجعت حواررمساره بخواررم فرمود با اورا  
 نکسند و در آب انداختند (حه f 118a)، - س ۱ مقصود  
 ارس مصاف جنگ عطی است که سلطان محمد حواررمساره در

قافیه در مدح هم مسعود سن ابراهیم که مطلعس اس اسب

بم اس ربح گرانار مکب گو نمکم  
حکرم چون دلم افکار مکس گو نمکم

ص ۹۶ س ۲۱ فصلک بسط؟

ص ۹۷ س ۱ سعد، نام اسات اس فصلک بکی مصروع و بکی معقی اسب  
بطوریکه هسب رباعی مسعل ار آن بیرون آسد، و طاهرآ مراد  
ار اسکه کس نس ار وی برس موال نگمه اسب هم اسب و  
الآ فل ارو بر ور رباعی فصاید و مقطعات نسار گننه اند ار  
حمله ابو طاهر جانبوف و فرخی (رجوع کنسد به المعجم فی معایر  
اسعار العجم لشمس فس ۵۱۸، ۲ 2814، 0۱)،

ص ۹۸ س ۵ لعب، کنا فی الأصل و بآ(؟)

ص ۱ س ۲۴-۲۴ مصعود ارین سب معلوم سسد،

ص ۱۲ س ۱ اس بخص فرسب سس اسب که یسر ابو الزسد رسد  
سن محماح خاصه سلطان ابراهم عربوی اسب که مسعود سعد سلمان را  
در مدح او قصاید عزاء اسب، - س ۱۲ ابو الملوك، چگوبه  
اورا ابو الملوك مجواید و حال آنکه وی حام الملوك و آحرب  
حاندان عربوته اسب؟

ص ۱۴ س ۲۲-۲۲ مصعود ارین سب معلوم سسد،

ص ۱۸ س ۴، ۱۴-۱۵ معلوم سسد اسب شمس الملک ناصر ار حبه  
دودمان و کدنام سلسله اسب، - س ۱۷ واقعه، کدنام واقعه؟

ص ۱۹ س ۱۸ مصراع اول معلوط اسب و صحیح اسب «بخور عود  
من ناسد یرمه» و درمه گنای اسب فی قدر (بآ و فرهنگ  
ناصری که هم سنرا ناسسهاد آورده اسب)، - س ۲۰ اسب  
سنرا در فرهنگ رسیدی در لعب آدرم به سرف سروه سسب  
داده اسب و آن سهواسب و منشأ اسنماه اسراک لف «سرف»

— س ۱۲، ۱۶ سہ سنع عسرہ و سہانہ، معلوم مسود کہ نألف کتاب بعد ارسہ ۶۱۷ تا در او احرہاں سال بوده است و حال آنکہ از ص ۴۴ س ۱۹ کہ از مادر سلطان محمد حواری مرمتہ نہ «دناوند ملکہ ترکان دام ملکها» تعیری نماید اسنباط مسود کہ نألف کتاب قبل ارسہ ۶۱۶ بوده است (رجوع کنید بہ ص ۱-۲-۳) و ناچار اس نائی را برس حمل ناند نمود کہ نألف کتاب در سنوات محللہ واقع سن است، — س ۲۵ کفدح آئی مُہیل، فدح نکسر فاف و سکون دال معنی در فار است (بومی مخصوص از فار با اسہام کہ در میان عرب رسم بوده است و انجا موقع تفصل آن نسبت) و ہم س مُہیل تا عری است حاہلی و وی مہیک در فار بود و ہنسہ وصف فدح حوس را در اسعار ہی نمود ناسکہ دائماً در فار فائز است و از سائر افداح گروی برد (ترج ہی طبع فاہرہ ۱ ۲۳۱) لهذا فدح اس مُہیل مثل سن است در حس اس و بحاج مطلوب، عالی در کتاب عار القلوب فی المصاف و المسوب (Add 9568, f 43b) گوید «فدح اس مقل بصرب سلا فی حس الأثر و بروی ان عبد الملك بن مروان کتب الی الخجاج ما ان آری لك ملاً الا فدح اس مہیل فلم تعرف معناه فاعتم لذلك حتی دخل الہ قسہ بن مسلم و کان راوسہ للسعر حافظاً لہ عالمًا نہ فسألہ عنہ فقال اسراہا الأمر فد مدحك اما سمعت قول اس مہیل بصف فدحاً لہ

عَدَا وَهُوَ مَحْدُولٌ وَ رَاحَ كَأَنَّهُ  
مِنَ النَّسِّ وَ الْقَلْبِ بِأَنَّكَتَ أَفْطَحُ  
خُرُوجٌ مِنَ الْعَبِّ إِذَا صَكَ صَكَّهُ  
أَدَا وَ الْعَوْنُ الْمَسِيكَةُ تَلْفَحُ ۱

۱ یعنی آن در قبل از شروع در باری باری و باری باری و باری باری و باری باری

سنة ۶۷ ما فرا حطائیان بمود در طرار و اسان را سکست فاحس داد و دولت فرا حطائیان کفّاراً که هستاد و اند سال بود بر مالک اسلامه ما وراء النهر سلطت می نمودند و جمیع ملوک مسلمین ما وراء النهر و سلاطین حواری مساهمه ناح گذار اسان نمودند اندکی بعد ارس حگک ناسعابت کوحلک حان تار معرص بمود (نبر ۱۲ ۱۷۱-۱۷۹، طَب ۴۲۹، حه ۱۱۸۵-۱۱۹۵، حها ۱۱۹۵) ص ۱۱۴ س ۱ فط الحقی و الدّیس، منصود فط الدّیس انک است، مدّت حکمرانی او ارفع دهلی بدست وی ۵۸۸-۶۷، و مدّت سلطتس نا حتر و سکه بعد ارفوب سلطان سهاب الدّیس عوری ۶۰۲-۶۷، - س ۱۸ اس سخص بسر علاه الملک صاحب برحه سابق است،

ص ۱۱۴ س ۱ تمس الدّیس، یعنی اَلْسَیس، اصّاً س ۱ طبر نامب، اس واقع در سنة ۶۱۲ بود، - س ۱۷ امیر دادی، یعنی رباسب و مر داد یعنی رئیس نا رئیس فصاة است (فرهنگ حاسس)،

ص ۱۱۵ س ۴ فط الدّیس و الدّیس، یعنی اسک، - س ۵-۶ ملک ملوک الشرق، بقره چند سطر بعد مراد ناصر الدّیس فباحه (۶۲-۶۳۵) اسب و اسکه منگوند نظری ارث الخ بجهت اس است که دو دحبر فط الدّیس انک متعاف در حباله اصر الدّیس فباحه بودند (طَب ۱۴۱-۱۴۲) و معلوم نتند چرا ار ناصر الدّیس فباحه به «علاء» الحقی و الدّیس بعبر ممکنه به «ناصر»،

۱ نبر ۱۲ ۱۷۷ بحارته حواری مساهرا نا اسگو در سنة ۶۶ می بوسد و حه در سه ۶۷ و شک بست که در هر امیری که معلن بدولت حواری مساهمه ناشد قول عطا ملک حوی که آناه و احداد او ار ملاریان حواری مساهمه بودند و خود وی و برادر و احداد اسان ار وریا و عهال معول بودند که حاشیان حواری مساهمه اند معدّم اس بر قول اس الاثر که در سن التهرس افامد داشه و هیچ رابطه نا حواری مساههان ونا ابران نداشه،

و ارس بعد کسی که علامه دری را نساسد حین اسباط میکند که اولاً دری درجه کمت ساعرا بن سعا عربی ساحه است و ثانیاً چاں گان مسکرده است که کمت و فردی و حرر و امثالهم مانند ما ار روی صحاف و کتب تلقی علوم و آداب می بوده اند لهذا بر کمت بصحیف تنده فذحرا قدح خوانده است، علاوه بر اینها تعلیق کمت مسلم تعلیق ابو العرج اصهبانی است در کتابی اعلی (۱۵ - ۱۶) و تعلیق تمام سلسله روات از کمت تا ابو العرج و تعلیق ابن حلیکان و غیرهم، باری سار حراب و سرعت در حکم می خواهد برای اسکه سعا قرن اول اسلام را محطه نماید،

ص ۱۱۶ س ۲ الأَصْرَتِ الْأَمَامِ وَ قِسْمَتِهِ، موصود از ناصر بن یکی امام الناصر لدین الله عباسی است که در آئوب یعنی در سه ۶۱۷ حلیمه بوده است (سه ۵۷۵-۶۲۲) و چنانکه رسم بوده است سلاطین اطراف نام حلیمه وقت حظه میخوانده اند، و دیگر ناصر الدین فاحه است و چون وی از علامان عورتی بود و سلاطین عورتها بلف «قسیم امر المؤمنین» نام میکرده اند لهذا اروسه «قسیمه» بعد نموده است و سائر همایک و علامان عورتها را بفر که سالهای دراز در اطراف هندوسان ملکرانی بودند مهین لب میخوانده اند (برای علی سببی ملوک عورتان لب رجوع کند به طب ص ۲۷-۲۸) و بالأخره این را بر ناند در نظر داشت که مصصای اعراب حز الامام و قسیمه است تا بدل تا عطف بان از الناصر بن ناسد و لکن بجهت مراعات صحیح تا «قسیمه» ناند آندورا منصوب خواند بعد بر آعی، - س ۴ وَ الْهَرْدُ اَنْقَلَا، این جمله هیچ مناسقی تا سفاقت کلام ندارد، - س ۱۶ صد رانه، رانه ظاهراً هان «رانا» است که بلف هندی لب ساهرادگان و راجگان است، و این کلمه در سعا علاه الدین عورتی بر استعمال



و کُتبت ساعراً معروف بر اس کله‌را در شعر خود استعمال کرده  
 است و معنی که خالد بن عبد الله قسری حاکم عراق اورا محموس  
 نموده بود و کتب ناساره معاد بن مسلم هراء از حسن گریحه نبرد  
 سلسله بن عبد الملك مرود و اس دو نسررا مگنود (دو مرهه  
 مط وندحرا استعمال کرده)

حَرَخْتُ حُرُوجَ الْفَيْحِ يَفْخُ آتِي مُقِيلِ  
 إِلَيْكَ عَلَى يَلِّكَ الْهَرَاهِرِ وَالْأَزَلِ  
 عَلَى يَبَاتِ الْعَلَابِ وَ مَحْمَا  
 عَرَبُهُ رَأَى آسْتَهَتْ سَلَّةَ الْأَصْلِ

(ح ۲ ۱۴۱) معصود ارس بطول آن است که هر (Humer)  
 در معنای که از برجه تمار الطوب بعالی نموده است (Z D M G  
 50-51 t VI, pp) وندحرا قدح نخمس خوانده و اسعار سانی  
 تذکر اس معیل را نسر بعد از صواب برجه نموده است و بعد  
 'رو ذری (Dorv) نر در «دبل فوامس عربی» ودر d Lettic  
 M Fleischer, p 161 بدون رجوع ناصل کتاب بعالی و اصل  
 اعار اس معیل که در کمال و صوح در وصف نر است به حلم اسناداً  
 و برجه نر اس کله‌را قدح نخمس خوانده و مضمح کتاب یح الطمرا  
 که در اس عمارت «لبحور فصالب السق و نودر یفخ اس معیل»  
 (ح ۲ ۱۹) وندح خوانده محطه مکند و ارس نالار قدم گذارده  
 کتبت شاعر لعل عرب را بیر سست نعلط مدهد ناس عمارت که  
 Un poete cité par Ibn Khallikan est tombé dans la même erreur

مرود براسطه مالیدن و ربر و روی کردن با دسها گونا پین شده است؛ و آن نر  
 رن که به برهای دیگر محورد از میان ستمن معی داهه پویند معی اجتماع سهام  
 ذکر نر به مآید در صورتی که چشمهائی که مردم دسهای خود را نالای آن  
 دس نك ناسا کند ناو می نکرند و از مور او نعت می نماند، - برای  
 - نر - ای رجوع کند به لسان العرب در عمم و کوف،

ص ۱۲۱ ملک مؤتد، یعنی آی انه (سہ ۵۵۲-۵۶۹)،  
 ص ۱۲۲ کیں، در سخ قدمہ نا فرں ہہتم ہمہ حا کاس (کہ اس) را «کس»  
 و کاندرا (کہ اندر) را «کندر» بوسہ اند، - س ۲۱ [خواہد]  
 اباد، کلمہ خواہد رباد است منصود ہاں فصک (نا قطعہ) فوق  
 است کہ مطلعس اس است

آمد نام عاسی مہجور مسہام آخ،

- س ۲۴ آورده خواہد سد، رجوع کند نہ ص ۱۹۶-۱۹۸،  
 ص ۱۲۵ س ۱۷ حجر الدین مبارکشاہ ار کار رجال و ار احلہ صدور بود  
 و در دربار سلاطین عورتہ ماسد سلطان علاہ الدین و بوسرس سب  
 الدین و سلطان اعظم عمات الدین و تنہاب الدین نعات معرہ  
 بودہ است و در فصاح و سحر و سحاء و اکرام و مود و فصاہ  
 حاجات ناس صرب المل بودہ، تاریخ سلاطین عوررا بسوہ منوی  
 در بحر معارف بنظم آورده است و قطعہ ار آنرا معس الدین  
 اسراری در کتاب روضات الحجاب فی اوصاف مدسہ ہراہ  
 (O: 4106, f 199b) نقل میکند و معلوم بست کہ اصل آن نامی  
 است نا ار مان رعمہ است، وفات او در سؤال سہ ۶۲ سہ  
 ماہ بعد ار قبل سلطان تنہاب الدین واقع تند (نر ۱۲ ۱ ۱،  
 ۱۶۱ کہ نام پدر اورا حسن مسوسد، طب ۲۸، ۲۹، ۸۱)

ص ۱۲۶ س ۴-۵ اصناف اصناف آخ، اس الأیر مگوند در مرل او  
 کتابخانہ و تطرح بود علما کتاب مطالعہ مکررید و حقال تطرح  
 ی ناخذ، - س ۸ ملک سب الدین، بسر سلطان علاہ الدین  
 عوری (سہ ۵۵۶-۵۵۸)،

ص ۱۲۹ س ۲۳ و ص ۱۴ س ۱۱ مہم، اس کلمہ درس دو موضع معی  
 ہمسہ و دائما استعمال شک است،

ص ۱۲۲ س ۵ سہ ناصر الدین امیر ناصر الدین عثمان سب ملک ناح

سہ است در قطعہ کہ بعد از علانہ بر مہرامسہ و سوحس عرس  
اشا نمود و دو شب از آن اسب

مہرامسہ بکیہ میں خون کہاں کسند  
کسند بکہ از کمر او کسانہ را  
سستی حصم گرچہ ہمہ رای و راہہ بود  
کردم بگرر حرد سر رای و راہہ را  
(طَب ۵۶)

- س ۲۴ شب دوم رباعی اس است (ب آ)

روری صد رہ چو آب گردد خورسد

از سرم کف دست تو در محسوس

ص ۱۱۷ س ۸ بحال جای ۹، - انصا س ۸ ملوک حثال، یعنی ملوک عور  
(رجوع بہ ص ۲۲۱)، - س ۱ سلطان سعید یعنی سلطان عباث  
الذہن عوری مہر سہ ص ۱۲۱، ۲، ۱۲۶، ۵، و در طَب بہر عالمہ از  
سلطان عباث الذہن عوری بہ سلطان سعید بعد مکتد و از برادر  
او سلطان شہاب الذہن عوری بہ سلطان سہد، - س ۱۳ تیسر،  
صحیح فسار است، و اس شب از قصیدہ معروف منبئ اسب کہ  
مطلع آن اسب

لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْ دَهْرِهِ مَا تَعَوَّدَا

وَ عَادَهُ سَنَبِ الدَّوْلَةِ الطَّامِنِ فِي الْعَدَى

- س ۲۲ گل اگر چہ بیادہ بود، گل بیادہ ہر گلی را گوید کہ  
آرا درحی باشد چون برگس و لالہ و بھوآن، س ۲۴ سلطان  
سہد، رجوع بحاسہ س ۱،

ص ۱۱۸ س ۱۱ دند گب، کہ دند و گب؟

ص ۱۲ س ۱۴-۱۵ مقصود از اس شب معلوم سہد، ب آ مصراع اول را  
انطور دارد «مھراں تو کرد پیرہ از سر آم»،

با تاخر خدمت کرده است و اسب خارج ار عابد است، -  
 ۹- ا التوسل الی التوسل، دو نسخه ارس کتاب در کتابخانه  
 لندن محفوظ است (فهرست کتابخانه لندن ۱ ۱۶۹-۱۷۲)، -  
 ۱۶ سس الدوله و الدین آخ معصود نظام الملک شمس الدین ا  
 مسعود بن علی هروی وزیر سلطان نکش حواری مشاه است که در  
 س ۵۹۶۶ ملاحظه اورا در حواریم کارد رده نکسید (بر ۱۲ ۴ ۱،  
 حه 101b 11b، آثار الوراء لسف الدین العقیلی 191a، f 107، Or،  
 دستور الوراء لحوارید میر 114a، f 234، O که لب اورا سعد  
 الدین می نویسد)،

ص ۱۴ س ۷ علاء دولت و دس، معصود علاء الدین نکش حواری مشاه  
 است،

ص ۱۴۱ س ۶ برسد، س ۱۸ برسد، ارس دو موضع بحوی معلوم  
 مسود که فعل «برسدن» معنی تمام شدن و تاخر رسدن بر  
 استعمال سک است، معصود ارسب اول آن است که درس فصل  
 ناسان که تنها ناندازه کویاه است که نام آبرا بری تمام مسود  
 آخ و ارسب دوم آنکه دعای بخت و حمای سپهر هم تمام خواهد  
 سد و برس حال خواهد ماند برا حوس ناد آخ، و اسب معنی  
 برای «برسدن» ارسهگها فوب سک است،

ص ۱۴۲ س ۱-۲ مگلی یک که اسب الا بر اورا مگلی نگن می نویسد ارس  
 علامان مؤتد آی انه و انانک سحر شاه بن طعاساه بن مؤتد آی  
 انه بود، بعد ارس فوب طعاساه و حلوس سحر شاه در سه ۵۸۱  
 مگلی بیک برو اسپلا یافت و دست بعدی بر اموال و دماه مردم  
 نگشود لهذا سلطان نکش حواری مشاه در سه ۵۸۲ ارس حواریم به  
 نساور آسب مدب دو ماه سحر شاه و مگلی سک را محاصره نمود

۱ حه در بعضی مواضع لب اورا صدر الدین می نویسد ارس جمله 99a 1،

الذّین حرب ار ملوک سنسار (ص ۴۹، ۴، ۴)،

ص ۱۴۷ س ۲ و ص ۱۴۶ س ۱۷ دربی، ارس دو تب محوی معلوم  
منسود که «دربی» یا «دریع» معنی اسب با اسب لاعر و  
ضعف مناسب و این معنی برای دریع از فرسنگها قوت تنگ است،  
ص ۱۴۸ س ۱۴ ۱۴ قوت ده، کذا فی الأصل و بآ، و این استعمال عربی  
اسب یعنی استعمال «ده» معنی «دهد» یا «دهاد» و در م ف  
(۱ ۴۴) انطور دارد «دهدت قوتی حدای جهان» و واضح  
است که این از بصریات خود اوست،

ص ۱۴۹ س ۶ مها الذّین محمد بغدادی ا حاکم از جهانگسا مسعاد  
منسود منسی علا الذّین نکس خواررمساره بوده است، سه و فاس  
معلوم است ولی آنچه محقق اسب با سه ۵۸۸ در حیات بوده و  
در آنسال در خویش با مها الذّین محمد بن علی حدید عطا  
ملک حوی صاحب جهانگسا در حضور خواررمساره نکس مناظره  
نموده است (حدید ۹۱۷)، هف (۳۶۷، ۱)، و بمنابع او م ف (۱ ۱۷۲)  
وفات او را در سه ۵۴۵ نوشته اند و این سهو بررگی اسب چه  
خود جلوس نکس در سه ۵۶۸ بوده است، هر هف او را کاتب  
محمد خواررمساره دانسته بدون تعیین و اسم (Dili) در فهرست  
سخ فارسی دیوان هد (سور ۲۸۴) محمد خواررمساره را محمد بن  
بوسنگس اولی خواررمساره‌ها فرض نموده است و این سهو  
است بررگ چه سلطنت محمد بن بوسنگس ۴۹۱-۵۲۱ است  
و اگر مها الذّین کاتب او بوده است و با سه ۵۸۸ هم که تصریح  
چه در حیات بوده است با ارس او فریب ۹ سال بوطینه  
انسان استعمال داسه و برتسا تمام سلسله خواررمساره‌ها را از اول

۱- در شرح گریه ۹۷۰، ۱ ۲، ۶۹۱ Adil منکرند که او برادر شیخ محمد الذّین  
ادی عارف سپهر است و حیاهد آمد،

ص ۱۵ س ۲۴ بر سه پر، گونا گاهی است که سه برگ دارد مانند  
چون گدنا و رسی، م ف (۱ ۶۳۵) بجای اس مصراع دارد  
شمسیر گدنا چه محلّ دارد و چه قدر  
ولی اس از تصرف خود اوسب نه اصل میں،

ص ۱۵۱ س ۱ نامرد شد، نام او در جهانگشا مکرر مذکور است نام  
الغاب «مشی ملک فجر الملك نظام الدین ابو المعالی فرید کاتب  
جای» و تا سه ۶۱۷ در حباب بوده است (ح ۱۱۸ a, 39 a if  
و غیرها)،

ص ۱۵۲ س ۴ دسگرد، دسگرد نام حدس فریه است در مرو و طوس  
و سرحس و بلخ، معلوم نیست مقصود اینجا کدام است، - س ۴  
حبه انگور کاشتی ۹، - س ۱۹ سلم، یعنی مارگریند، - س ۲  
- ۲۱ در هر حابه آخ، در حابه اول کلمه «دسب و پای» را  
الترام نموده است و در حابه دوم «سب و رور» و در حابه سوم  
«حان و دل» و در حابه چهارم «آفتاب و سایه» را،

ص ۱۵۳ س ۹ مسعود بن محمد، ظاهراً مقصود مسعود بن محمد بن  
ملکسپاه سلجوقی است (س ۵۳۹-۵۴۷)

ص ۱۵۹ س ۹ آلت عاری، ملک ناصر الدین اب عاری جواهر راده  
سلطانان عیث الدین و تنهاب الدین عوری، از اعظم امراء  
عورته بود و در غالب حروب با سلطان عیث الدین حاضر بوده  
است و در او احرار حاکم سلطان سهاب الدین واک هرات گردید  
و در سه ۶ در وقتی که سلطان محمد حواریر مشاه محاصره هرات  
اسعال داشت محامه و مات نمود (بر ۱۲ ۱۲۱، ح ۱۵۵ a-b, f,  
طاب (Add 26,189, n 150 a, 169 b),

ص ۱۶۹ س ۴ مهر رر، درست معنی آن معلوم نشد، گونا گسه محوی  
است محوی ر رر و دیسار، «بعد از چند رور بترسی خوب و



تاه جهان ا بصد رحهاں تاد و حرم است  
 حاوید ناد ساه سادئ و حزی  
 سلطان علم و دبی و دبا هم آن ست  
 حور سخواه دولت تاه معطی  
 در مدح بو بصورت نصیب ادا کم  
 نك لب رودکی را در حق ناهی  
 «صدر جهان جهان هم بارك سب سدست  
 ار مهر ما سینه صادقی هی دی»  
 ار حسمت بونی رخص و حدیق و سلاح  
 سد سکندر است بحارا بر محکی  
 حق گئی گداسی که بحارای چون هست  
 ویران سدی مجله مستی جهتی  
 سمس حسام برهان دانی که نو کتی  
 درد بحاریان را درمان و مرهی آخ  
 (بذکره بقی الدس کاتانی ۱ ۳۶۷، ۱ ۲۶۰۸، ۰۱)

۴- یسر دیگر او صدر الصدور صدر جهان برهان الدس  
 عد العریس عمرس عد العریس ماره که ار اعظم رؤساء  
 و ار مساهیر حاندان برهان است و عوفی در بحا و در حوامع  
 المحکانات هم حا ارو به «سلطان دستار داران جهان» تعبیر  
 سکد<sup>۲</sup> و اوست که محمدس زفرس عمر نارح بحارا لانی نکر محمد

۱ یعنی حمیری حان س حسن بگن طاهراً  
 ۲ دو حکایت که مصنف در حوامع المحکانات در باب او می بوسد در بحا نمل  
 سکم «صدر صدور جهان عد العریس عمر که سلطان دستار داران جهان بود  
 و در بحارا صاحب حکم و ناند امر بود و شاه دولت حاندان برهان را بلم و بدل  
 و رناب و بناب انسان او هناد و حال او در بزرگی بدرجه بود که دمی  
 دانشمندی ار معتبان عرب که معلم سرفرد آمدن بود حامی بزرگ کرد سلطان



اسیری سکو و مہری رد فرسادی» (المعجم لشمس فیس 2814، f 166a O)،  
 - س ۳۴ آل برہان، آل برہان کہ اسان را بی مارہ بر گویند ار  
 جابوادیهای حلیل السان و سرف بودند در بحارا و ریاسب سعبہ  
 حنبہ کہ مدہب عامہ ماوراء النہر اسب آنا عن حدّ نعبہ اسان  
 موکول بودہ اسب و در اواخر دولتِ فراحتاشان در ما وراء  
 النہر اسان ار حملہ ملوک بحارا محسوب ی سدید و سبرا حطابا ح  
 منگداردند، چون ذکر اس حاندان در تاریخ اساری ی آسد ما  
 حد س ار اسان را کہ ار مواضع مختلفہ جمع کردہ ام در بحا اراد  
 ی نائیم

۱- امام برہان الدین عبد العزیز بن مارہ بخاری حنبی کہ  
 ظاہراً اوّلین کسی اسب کہ ار س حاندان شہرت بمودہ و آل  
 برہان ہمہ ناو منسوب اند،

۲- سبر او الامام السّید حسام الدین عمر بن عبد العزیز بن  
 مارہ کہ ار مساہیر فہما ما وراء النہر بود و در سہ ۵۴۶ در  
 حنک قطنوان کہ در حوائی سمرقند ما بن سلطان سحر و گور  
 حان حطابی روی داد و ہرعب فاحس بر سحر استاد امام حسام  
 الدین مذکور بندسب گور حان کسہ سد (تاریخ السلجوقیہ لعناد  
 الدین الکتاب ص ۲۷۸، بر ۱۱ ۵۷، جہار مقالہ ترجمہ برسر  
 برون ص ۴۸، و سابر مؤرخین در تاریخ سحر)،

۳- سبر او امام [شمس الدین صدر جہان] محمد بن عمر بن  
 عبد العزیز بن مارہ کہ رئیس بحارا بود و در سہ ۵۵۴ عرب  
 برکان قرلوقرا بر بحارا بلطائف الحبل سعوبی افکند نا حعری حان  
 بن حسن بنگ کہ ار حاب حطابا ولی سمرقند و بحارا بود برسند  
 و ستر اسان را دفع نمود (بر ۱۱ ۵ ۲) و سورنی شاعر معروف را  
 در حق او مدائح سبار اسب ار حملہ در اشارت ہمیں واقعہ گویند

۷- ۱- امام برهان الدین محمد معروف بن صدر جهان  
 اس احمد بن عبد العزیز بن ماره و برادرش افتخار جهان و دو  
 پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام، صدر جهان مذکور از حمله  
 اعظم ملوک عصر بود و وی خود حکومت بخارای بمود و محطائشان  
 ناح میگذارد، در سنه ۶۴۰ از راه خج اعداد رفت در وقت ورود  
 احرای شان ارو بودند ولی خون در عرض راه با تخمخ حوس  
 رضاری بمود در وقت رجوع از خج مقدم او را در اعداد حدان  
 وقتی نگذارند و تخمخ او را صدر جهّم لقب دادند (بر ۱۲  
 ۱۷- ۱۷۱) و در سنه ۶۱۴ تا ۶۱۴ که سلطان علاء الدین محمد  
 حواررمسپاه بنصرت عراق و بخاربه با حمله الناصر لدین الله بنصم  
 عزم داده بود رعایت حرما قبل از حرکت عراق صدر جهان با  
 برادر و دو پسر را از بخارا بخواررم اعمال داد از خوف آنکه  
 منادا در عیاب او اسباب فتنه و فساد شوند و اسباب هچیان در  
 حواررم بودند تا بوقت آنکه برکان خانان مادر حواررمسپاه از  
 خوف لسكر معول مصمم گردید که از حواررم فرار نماید (سنه ۶۱۶)  
 قبل از حرکت از حواررم از برای فراعت خاطر و اطمینان نال  
 صدر جهان و برادر و دو پسر را با سایر ملوک اطراف که در  
 دربار حواررمسپاه بودند مامان مکست (سره حلال الدین مکتبی  
 لمحمد بن احمد التوسوی ص ۲۳-۲۴، ۲۹)

۱۱- صدر جهان سبب الدین محمد بن عبد العزیز بن عمر  
 بن عبد العزیز بن ماره که عوقی میگوید اکنون نالی است  
 (ص ۱۸، ۱۸۴، ۱۸۶) من معلوم میشود که با حدود سنه ۶۱۷  
 (که سال تألیف کتاب الالاب است) در حیات بوده،

۱۲- برهان الاسلام ناح الدین عمر بن مسعود بن احمد بن  
 عبد العزیز بن ماره معاصر قلع طلمعاح خان ابراهیم بن المحسن و

بن حنظل الترمذی را در سنہ ۵۷۴ سلم او احصار و اصلاح نمود  
 (تاریخ بخارا، 1a-8a، № 2777، O، جوامع المحکامات، And 10,802،  
 113a، 1، لٹا ح ۱، ۱۷۹، ۲۱۱، ج ۲، ۴۸۵)

۵- برادر او تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مارہ کہ  
 گورخان بعد از کشتن برادرش صدر شہد حسام الدین عمرو را  
 مستشار و ناظر بر انتظام حاکم بخارا فرمود تا ہر کاری کہ السگین  
 کند با سار و رای تاج الاسلام نماند (چهار مقالہ ترجمہ بر مسر  
 مروی ص ۴۹)

۶- امام برہان الدین محمود بن احمد بن عبد العزیز بن  
 مارہ صاحب کتاب دجیرہ العاوی مشہور بہ اللّٰحیرہ البرہانہ کہ  
 جامع است قباوی صدر شہد حسام الدین را تا قباوی خود او  
 (صحیح ۲، ۲۲۸ کہ سہواً عبد العزیز بن عمر بن مارہ بوسہ است)

سہرورد اورا بگرفت و حواس کہ بر بخاند و گت اگر کہ ندین حیات مسوحت  
 کسی است اما خون داسہد است و غربت اورا ہی خوب برسد صدر جہان  
 گت اگر بادشاہ ہر خوبی را ہزار [دسار رو] سرح فرود جہان را بوسی نام  
 مانند داسہد عسرا آروی برفہ نماند بن ہی ہزار د ار نداد و آن دانشمند را  
 از آن ورطہ بیرون آورد و اس واقعہ در ماوراء النہر مشہور است، و ہم آروی  
 آنکہ زوری در راہی معرفت باروگانی را بکی از سخنگان مالی سد بود و آن سخاوت  
 مظلوم از کس داد ہی نام زوری قصہ صدر جہان رفع کرد فرمود کہ ای سچ  
 چند درد سرد ہی آن مرد گت خون سر بوئی درد کجا برم مولانا اس سچ  
 نعت خوش آمد فرمود سرہنگان را تا برسد و آن مال سکاف استند و بوی  
 رسانند و از بزرگی شنیدم کہ اورا درس حادثہ دہ ہزار دسار سرح رنابد  
 حرج شد ارد تعالیٰ اسم روح رضوان بروصہ مبارک او و خاندان او رساناد»

۱ اصل تاریخ بخارا را برسی در سنہ ۴۴۲ نام بوح بن نصر سامانی بیری تألیف  
 نموده است و در سنہ ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوی آنرا برسان  
 پارسی ترجمہ و احصار نمود و در سنہ ۵۷۴ محمد بن زفر بن عمر مانا آنرا با  
 برہان الدین مذکور احصار و اصلاح کرد و اس اصلاح احبر است کہ در نام  
 موجود است،

اصلاً مستیس مسعل بست و امّ اسعار عرب درآن مستیس است،  
ص ۱۷۳ س ۹ - ۱ در جلد دوم ص ۲۸۴ اس رباعی سعد اللّٰس  
اسعد بخار سمرقندی بست داده شک است،

ص ۱۷۴ س ۱۱ حکیم سبسی اعرج، رجوع کید بجلد دوم ص ۴۸۴-۴۸۵،  
ص ۱۷۶ س ۵ مساقی، در اصل ی ساقی، ظاهراً مساقی (بر فرض صحّت  
سخمه) مصارع قیاسی است ار ناس حون ی نافی ار ناس، ی  
تاقی بیر مصارع جعلی است ار و مقصود ار لعل آن حسم  
مخروطی است که ساحت و در صد و نجاه رزس رن بدر بهاد و  
گونا سرح رنگ بوده است برای نهای جامع بسته،

ص ۱۷۸ س ۱ مسعود دولسار، ار سعراء و مولای آل برهاب است  
(ح ۲ ۴۸۷)، - س ۱ اس برجه و ما بعد آرا در ب آ نارد  
ربرا که یکی حدّ عوفی است و دیگری حال او لهذا با قصد ب آ  
که تمام کتاب را میخواست است بخود بست دهد منافات داسه و  
اسدر هم قوه بصرف نداسه است که کلمه حدّ و حال را حذف  
کند و باقی را بمل نماید، - س ۱۲ نسه اثبه، قال فلان من  
بقیه الوم او نسه الوم نعی او مهندس انسان است (فاموس کن  
بعلاً عن ان العاء و النصارى)،

ص ۱۷۹ س ۹ سُرْحَكْت تهر کوچکی است بدینک سمرقند (نافوب) و ملک  
الأطباء سرف الزمان مجد اللّٰس محمد بن عدنان در سلك خدمت  
سلطان قلع طعاح جان ابراهم بن الحسن معرط و ار اطباء خاصّه  
او بوده است و آنچه محقق است با سه ۵۹۷ که عوفی سمرقند  
رفه بود در حباب بوده است (ح ۱ ۴۴، ح ۲ ۴۷۸) و کتاب  
نارخ ترکسان در ناربخ ملوک حاسه نالیف اوست (ص ۱ ۳) و  
ببرار نالیفات او کتابی است در «خواص اساء» که قطعه آرا را  
مصنّف در حوامع الحکایات («Add 16,862, f 378») بمل ۴۴۷

یسرس فلح ارسلان حان عثمان مبول در سہ ۶۹ و او یکی ار  
اساند عوفی است، (ص ۱۶۹ ۱۷۴)،  
۱۴- یسر او نظام الدین محمد بن عمر کہ عوفی در وقتی کہ  
ار حراسان بخارا مرفہ اسب (در حدود سہ ۶) چند روری  
در آموی در خدمت او بسر بردہ است،

اس اسب علی العمالة آخہ ار افراد اس حاناناب ندسب  
آوردہام، حہا (162b) گوید «حواحہ عبد الملك سافعی فاضی  
القصاء مالک سلطان اولخاسو حنا بندرا نا صدر جہان بخاری  
حسی کہ غارم حج بود در باب مذهب مباحہ دسب داد و سبغ  
نکدنگر میگردند و ہمیں ناعث انہال سلطان مذهب امامتہ سد  
آخ» ار لقب اس شخص یعنی صدر جہان و ار نسبت مکان یعنی  
بخاری و مذهب یعنی حنیّ قریب نفس مسود کہ وی ہر ار آل  
برہان بودہ اسب و معلوم میشود کہ اس حاناناب نا رماں سلطنت  
اولخاسو (سہ ۴ ۷-۷۱۶) بر حای و بر ناسب حقیقہ نافی بودہ اند  
و بعد ار آن ار حال انشان خبری معلوم نیست،

ص ۱۷ س ۱-۱۴ عرصس این اسب کہ وقتی دسہ یعنی ار دہان  
ماہی بخدمت طہاح حان ہدنتہ فرساد و عدرا آنکہ فقط دسہ  
بغ فرسادہ بہ دسہ نا ببع ناس نامہ خواست، - س ۱۵ بحر  
عربست، مصنفرا در بجا سہوی واضح دست دادہ کہ رمل مہش  
سالمرا ار بحور عرب دانسہ اسب و حال آنکہ بحر رمل در عرب

۱ شاید ہمیں باشد کہ ابو العاسم محمود بن احمد بن ابی الحسن الفارابی الموفی سہ  
۶۷ کتاب خالصہ الجغرافیہ در اخلاق و حکم در سہ ۵۹۷ نام او تألف کردہ  
اسب (Ibn al-Haytham، مہرست نسخ عربی دیوان ہند ہمرہ ۶۲۴ و ۶۲۴، حج ۴ ۱۲۸)  
در عہد یکی ار پادشاہان سہرمد ابراہم نام (یعنی حلیل حلق الرمانا) و واضح اسب  
کہ فلح طہاح حان ابراہم بن الحسن مراد اسب حہ در ہمیں سہ ہما یعنی ۵۹۷  
پادشاہ سہرمد ار بودہ اسب تصریح عوفی (ص ۱۴)،

ص ۱۸۱ س ۸-۹ احتمال سعطی بن مصرعین مرود ربراکه مصرع  
 نای احت مصرع اول بنست، - س ۱۸ امام فیه رکن الدّس  
 امام راده ار مساهیر علماء ما وراء النّهر اسب و در فتح بخارا در  
 س ۶۱۷<sup>۱</sup> او نایسرتس بدست عساکر معول کسه سند (آر ۱۲  
 ۳۴، طَب Add 26 189, f 130b)، در حه بعد ار حکایت دخول  
 عساکر معول در مسجد جامع بخارا و صعود حجگگر حان بر منبر و  
 حالی نمودن صدوفهای قرآن ربر نای اسنان و آخور ساختن آنها و  
 قیام کنار علماء و ائمه و مساح محافظت سوران و خدمت اصطبل  
 منگوبند «در سن حالت امیر امام حلال الدّس علی بن ابی المحسن الزّندی  
 که معتم و مقصدای سادات ما وراء النّهر بود روی نامام عالم رکن  
 الدّس امام راده که ار افاضل علماء عالم بود آورد و گمت مولانا  
 اس چه حالت است گمت حاموش ناس سادنی ساری حلاوند  
 است که مورد سامان سخن گیس بنست»، و مصف در حوامع  
 المحکانات (Add 16,862, f 172b) اورا ار مساح حوتس بی تبرد،  
 ص ۱۸۲ س ۲ درس و افعه هانله آخ، مقصود خروج معول اسب و  
 اربحا صریحاً معلوم مسود که نالیف کتاب (بالا اول اس موضع ار  
 کتاب) بعد ار س ۶۱۷ که س ۶۱۷ فتح بخارا و سهادت امام رکن  
 الدّس اسب بوده ما در او احرهان سال،  
 ص ۱۸۴ س ۱۱ خرگوس لب، یعنی کنی که لب نلائس او حلقه شکافه  
 ناسد مابند لب خرگوش، ار فرهنگها فوت سن اسب، - س ۲۲  
 الکاتانی، کاتان ما وراء النّهر،

۱ تر ۱۲ ۳۳۹ فتح بخارا در ۴ دی الحجه س ۶۱۶ و طَب (Add 26,189)  
 در عند اصبی ار س ۵۰۳ (f 503a) و جامع (f 8a) و حوامع (f 503a)  
 در اقبال س ۶۱۷، و واضح اسب که در اقبال اس و فاع قول عطا ملک حوس  
 و رشد الدّس ربر ر هر کس معتم اسب،

مکند، - س ۱۴ بحمد الاثمه سُرحک، براهه انکه عوقی مکتوبد  
 صدر تهید حسام الدن هرکر ار حوف او سب بختت فریب سس  
 اسب که وی هوسب که نافوب در دبل سرحک مکتوبد «و مها  
 الامام ابو نکر محمد بن عبد الله السرحکی من اطری المراهان  
 بحارا و حصومه و بوقی سهرسد فی دی انجحه سده ۱۸۵۱۸، -  
 س ۱۴-۱۵ صدر تهید حسام الدن، رجوع کسد به ص ۴۴۲  
 عدد ۲، - س ۲۴ صدر جهان عبد العری، رجوع کسد به ص  
 ۴۴۴ عدد ۴،

ص ۱۸ س ۲ سرلی، سرلی نا سرلی و ربران چنانکه ار جهانکسا در  
 حکایت حروج نارانی معلوم مشود فریه اسب ار بواجی بحارا نکبر  
 ار سه فرسنگ نا ار اراض بحاراسب - س ۴ قطب الدن  
 سرحسی، رجوع کسد به ص ۲۱-۲۱۱، س ۱ سب کدر،  
 یعنی در سرعت مؤ و انساط، - س ۱۵ سب المله و الدن، ص  
 ۴۴۵ عدد ۱۱، - س ۱۶ آن صدر، یعنی بدر او صدر جهان  
 عبد العری، س ۲ کراں حوار، سکم یرسب و سبار حوار،  
 - س ۲۲ سراو، یعنی سر محمد الدن محمد بن عدنان، رجوع  
 کسد به ص ۴۴، - س ۲۴ سلطان ابراهم یعنی فلح طبعاح حال  
 ابراهم بن الحسن (ص ۴۲، ۴۱)، - س ۲۴ در بجا معنی حسبی  
 حقه ناری مراد اسب و آن اری اسب معروف که جید مهره را  
 در ربر چند حقه سرنگون سهاں کسد و سوبت گاه هم مهره را  
 در ربر یک حقه جمع کسد و گاه هر کدام را ربر یک حقه بچاکی  
 و حت تمام جانکه ناظر بر کشت عمل و فوف بیاند، و حقه طری  
 اسب کوچک شبهه به پیاله فهوه خوری، و اسب معنی ار غالب  
 فرهنگها فوب سب است و فقط معرّض معنی بخاری آن که طزاری  
 و عاری است شده اند،

و آن از بلوک معروف بنشانور است مسلماً در فرای نساور  
(ناقوب) و با گوید «دوعاناد قصه است از اعمال رواره» و  
رواره از رسائی نساور است (ناقوب)،

ص ۱۹۴ س ۱۹ خطا، یعنی فرا خطائان ما وراء التهر، - س ۲۴  
نَسْکُو، مراد با هان ناسگو طرار است (ص ۱۱۲، ۲۲۱) ناکسی  
دیگر از سرداران خطا که نامش با لفس ناسگو بوده است، و  
این اول قصه است که از مردی مسلم بریان پارسی در مدح  
امراء خطا دیکه است و تیس طبری را قصه است بر همین  
ورن و همین قافیه (ح ۲ ۹ - ۲۱)، و گویا در جواب همین  
قصه است،

ص ۱۹۵ س ۴ صراحی که هفت نکهته عربی می‌باشد در کتب لغت عربی  
و فارسی ناقب سد حر در فرهنگ خانس که آنرا فارسی دانسه  
در هر حال معنی آن معروف است که سنگ سراب خوری  
است ولی مناسب است این معنی با این بیت

بر حر که برحاسب ناله نیکی یای

نسیس که نشسه است صراحی ندو رابو

چست؟ در صورتیکه هر کدام از سنگ و ناله را بك نای نسیس  
نست، برهان در لغت نلوك گوید «نلوك صراحی است که آنرا  
نصورت شر و گاو و سانر حیوانات ساحه ناسد و بدان سراب  
خورد و ظاهراً مراد در اینجا همین قسم صراحی است و مناسب

نساور ذکر میکند با آن در طغاب شعراء خود نساور دو نفر دیگر را میسپرد نام  
فاصی ابو نکر نسی و علی بن العلاء النسی نالا نهدت با آن که در میں مذکور  
است، پس با ناند فرص نمود که نسیه دمه العصر علط است و ناند نسی ناند  
نسی معجه با آنکه نسی معرت نسی است (معنی از ناقوب نوب نسی است)  
و فرص دوّم ارجح است چه در دو نسیه نسی از دمه العصر که هر دو در کمال  
نسی است، در جمیع مواضع نسی با نسی مهبله منظور است،



ص ۱۸۷ س ۱۱ مرگ، مقصود از مرگ (بر فرض صحت نسخه) کسب و هلاک گرداندن دهن است و سبب الدن کاسای درین فصله در مصامین و فوائی نظر بقصد عنصری داسه است که مطاعش اس است «ای جهان را دین روی تو فال مسیری آخ» چنانکه خود در آخر فصله اشاره میکند و عنصری درین مورد یعنی در بلع سبب نأحوج و مأحوج قصد خود را روس بر ادا نموده آنجا که میگوید در مدح سلطان محمود

گر سکندر بر گنار لسكر نأحوج بر  
کرد سبب آهت آن بود دسان آوری  
سبب تو سبب است اندر مبارک دست تو  
کو سکندر کو بنا ما سبب مردان سگری

ص ۱۸۸ س ۷ ۸ بو موی بناید آخ، معنی اس عبارت معلوم نسد، -  
س ۱۵ شعر، کویا سبب سن مراد است، - س ۲۱ نطب الدنا  
و الدن، یعنی اسنک، نطب ص ۱۴۸ نك رباعی دیگر ارو در مدح  
نطب الدن اسنک نعل میکند،

ص ۱۸۹ س ۱۱ چون اس فصله در جواب فصله سرف الدن حسام  
است (ص ۱۶۵) و ردیف آن «نسکند» مناسبه عددر حواسه  
است که از «نسکند» ردیف بساحتم با فصله سرف الدن حسام را  
که اولین قافه اس «طره بهجار» است نسکند،

ص ۱۹ س ۱ دو عباد قصه است از مجال نساوور، در کتب حعرای  
عرب ناف نسد ولی در دمه اللصر در طبقات سعراء بواجی  
نساوور در رحمة ابو محمد دو عبادی (Adl 9991, 1 1427) گوید  
دو عباد فریه است از ناحیه نُسب و واضح است که مقصود  
نُسب سحسان نیست بلکه نُسب در اینجا یعنی اسب در نُسب

۱ اول دلیل اسکه باحری ابو محمد دو عبادی را در سبب طبقات سعراء بواجی

آن را مفا (۱ ۱۹۸) مل مکند و ابوری را در حق او مدایح بساز  
اسب و او بر در حق ابوری احسان و او را نگاهداری می نموده  
است و حکایت حطاء حکم ابوری در محوم و قصه اهالی بلخ در ناره  
وی و بحاب دادن فاضی حمید الدین او را از آن ورطه مسهوراست،

ار جمله مدایح ابوری در ناب او این قطعه مسهوراست  
محمد و سا چون کم رای نطی \* به دسوار گوم نه آسان فرستم  
و لیکن بغالی حاب حمدی \* اگر وحی نانشد هراسان فرستم  
رفصل و هر حسرت کان بست او را \* بگو تا مرا گر بود آن فرستم  
هی سرم دارم که سای ملخرا \* سوک نارگاه سلیمان فرستم  
هی برسم از ریشمد ریاحب \* که خار معلان نه نسان فرستم  
ببین هست فرزند حام و لیکن \* حلف می نماید مگر جان فرستم  
نه سعیرست بحرست از آن می سارم \* که بردنک موسی عمران فرستم  
کسی را که بوناوه وحی دارد \* نهانای وسواس سلطان فرستم  
و بیر گوید از جمله قصه معروف

مسد فاضی النصاه شرف و عرب افراسه

آنکه هست از مسدس عثمان را برتری

آنکه بیس کلک و نطمش آندو سحر آنکه حلال

صد حومس هسند حوم گوساله نیش سامری

آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کند

از میان هر دو بر دارد تشکوهس داوری

گو حمید الدین اگر خواهی که وقتی در دو لفظ

مطلعا هرج آن حمد است از صعبا سمیری

در زمان او هر تسکنت اگر قیمت گرفت

گوهرست آری هر او یادسناه گوهری

۱ برای نیشه این اسباب و قطعه فاضی حمد الدین در جواب آن رجوع کند به

آن تمام است، - س ۸ منو معنی عالم علوی و بہت و معنی  
 فلک پر ہوسہ اند و معنی احیر ایجا مراد اسب، - ۱۴ طَرَفُو،  
 ناس ہفت در کتب لغت نافع بمسود و املاء معروف اسب  
 کلمہ ترَعُوسُت معنی نوعی ار نانسہ ارسنم سرح رنگ، و کُزَنہ  
 معنی نراہن و فناس و ہردو ایجا مناسب است، - س ۱۸  
 حِرْوُ نکسر جاء گلی اسب کہ فرہنگہا باحلاف حطی و ہنسہ  
 ہار و حناری ہوسہ اند و صحیح قول مجہ المؤمنس است کہ گل  
 سب ہوسب و حیری معرّب آن اسب، - س ۱۴ نارساں ۹،

ص ۱۹۶ س ۱۴ احمد، ناند اسب صحیح ار امراء مسلم ما وراء النہر ناسد  
 ار حاب حطا، - س ۱۵ سَرَاغُح گسو ہوس رباں اسب و آن  
 کسہ اسب درار کہ رباں گسوی خودرا در آب بہد، -  
 س ۱۸-۱۹ مطلع اسب فصہ ما فصہ فرید کافی (ص ۱۲۲) یکی  
 اسب و مصنف در آنجا ندس بوارد اسارق ہودہ است،

ص ۱۹۷ س ۱۶، - س ۱۷-۱۸ فتح برورن عتب فب اسب و آن  
 لولہ اسب محروط سکل برای داخل کردن مانتات در ظروف  
 سنگ دہانہ،

ص ۱۹۸ س ۱۲ نو الکلام، کسہ راع اسب مناسب کرب بانگ و فرناد  
 او، در کتب لغت نافع نسد، - س ۱۷ ہنس دس، وی ہر  
 ناند ار امراء مسلم ما وراء النہر ناسد ار حاب حطا، ملوک حطا  
 رسم مخصوصی داسند بعدادر ساط بر ما وراء النہر ملوک و امراء  
 آنجا را معرص ساحبند بلکہ اسارا بر حای حوس نامی  
 داسہ فبط بگرفس حراج و نصب سحہ ار خود در دربار اسان  
 فابع ہودند، - س ۲۱-۲۲ ار مشاہر فصلا و کتآب اسب  
 کسہ او ابو نکر و وفاب او درسہ ۵۵۹ و افع سد (بر ۱۱ ۷ ۲،  
 صح ۶ ۵۷) و او را منوی اسب در سہ نامہ مرو کہ قطعہ ار

تماماً معانی بنهٔ عتر است که در سهٔ ۵۴۸ شروع شد و فاضی حمد الدس ایضا در ریان کوشکی بار هجو امراء سحری را می‌نماید و در مصراع اول فی المحمله استنماط میشود که حمدی این قطعه را بعد از وفات کوشکی گفته است پس ممکن نیست اشاره بخروج حطا و امهرام سحر از گور جان باشد که در سهٔ ۵۴۶ یعنی ۱۲ سال قبل از سهٔ عتر واقع شد و صحیح آنست که قطعهٔ حمدی بپر در ناب فتنهٔ عتر است چه آن مدتی مدید طول کشد و حراسان در آن واقعه حراب شد و انگهی قطعهٔ حمدی خود صریح است در اشارهٔ بنهٔ عتر اولاً بصریح نام عتر در آن شده است باین «در دیش کافر کهران نعم آورده» فقط صفت عتر مسواید بود که ابتدا رعیت سلطان بودند بعد برو سوریبند به حطا که هنج وقت نعمت حواری سحر بودید تا کهران نعم نماید، - س ۱۲ حکیم کوشکی، از شعراء عهد سحر بوده است و مخصوصاً معروف است بواسطهٔ قطعات هجوی که در بارهٔ امراء سحر و فرار اسان از دیش لشکر عتر گفته است، دو قطعه از آنها در همین کتاب مذکور است (ح ۲ ۱۷۴) و در یکی از آنها میگوید «مانک در بلخ من اسپر عران»، دو قطعهٔ دیگر در هف (۲۵۱)، بک قطعهٔ دیگر در م ف (۲ ۴۸۸)، - س ۱۶ سپاه ساه یوس، معلوم مسود شعار عتر لاس سپاه بوده است،

ص ۱ ۲ س ۶ آنچه، بر حسب ترکیب هجوی این کلمه چه باشد؟

ص ۲ ۲ س ۶ مهربان، از ایضا فی المحمله معلوم مسود که مهربان کسانی اند که در پیش سر و اعط نسسه گاه گاه حواسدگی نماید و مجلس را گرم کند چنانکه هور در ایران معمول است، و بپر مهربی کسی را گویند که پیشانش حاره حواسدگی کند (فاموس دری)، - س ۹ سلطان سکدر، علاه الدس محمد حواری رساه، فصیح

ص ۱۹۹ س ۳ فصلت‌آب، چنانکه از مورد استعمال آن معلوم میشود معنی علوم ادبیه است که اطلاع بر آنها برای فهمه موجب فصل است و جهل بدانها نیز مصدّر نیست در مقابل «تترعات» از فصل فهمه و اصول و حدیث که در نظر فهمه مقصود بالأصله است، دو شاهد دیگر برای این کلمه در کتاب نایب منسود، در ص ۲۱۱ گوید «و یس ار آن در محاررا استعمال محضلان در سرعتات بود و بصفتاب کس الیاب نکردی» و در ص ۲۱۸ گوید «در فصلت‌آب از اسفادب تمام افادب رسد و در فهمه و نظر گوی از افران بروده»، - س ۶ مقامات، قدیمترین کتابی که نام مقامات حمدی در آن برده شد است چهار مقاله نظای عروضی است (ترجمه برعسر برون ص ۲۵) که در حدود سنه ۵۵ یعنی برینا در همان سال تألیف مقامات تألیف شد است، بعد از آن در دساحه مرربان نامه للسنعد الوراوی که ما بین سنه ۶۷-۶۱۲ تألیف شد است، نام مقامات حمدی را تا محمد بن سار میرد، بعد از آن همین کتاب یعنی لباب الألیاب (سنه ۶۱۷)، بعد از آن اس الأندر (۱۱ ۲ ۷) در حوادب سنه ۵۵۹ بعد از ذکر وفات او گوید «وله مقامات بالفارسته علی مط مقامات الحریری بالفارسته»، و انوری را در مدح مقامات حمدی اساب نائیه مشهور است، - س ۷ بعد، نام هیچ کدام از این مصنفات حر مقامات در فتح برده شد است، - س ۸-۹ فتح المعنی فی مدح المعنی (۹)، - س ۱۶-۱۷ رضی اللّٰه عنّٰه، معلوم شد کسب،

ص ۲ س ۱-۲ (۹) - س ۱۱ از حطائیان، طاهرآ مصنف و مباحث او سایر مذکره بوسان را درینجا سهوی بزرگ افزاده است زیرا که این مسأله مسلم است که اهاجی حکم کوسکنی در حق امراء سحر

ص ۲۱۲ س ۲ بار دَقِّ، دَو بوعی ار بارجهٔ همتی است، - س ۶  
سد نادرا اَح، سهواست طاهراً، رجوع کند به ص ۲۱۸-۲۱۹،  
۱۸ مَحْر الدَّس، بر فرض صحت سبحه مصفَّ سهو واضح کرده است که  
اس فصد را در مدح مَحْر الدَّس ورر مبداند چه مخلص آن صریح  
است مدح حمید الدَّس جوهری مسوی که برجهاتش در ح ۲ ص  
۲۰۸-۲۰۹ مذكور است و منسأ سهو گونا لفظ «محر رمانه» است  
در فصد،

ص ۲۱۵ س ۱۱ بعد، اس فصد و فصدٌ بعداً هَب (f 161 a-b) نام  
شمس الدَّس دقایق معتم الذَّکر می بوسد،  
ص ۲۱۶ س ۱۴ طلابه، معنی مهتمه الحش محرفِ طابع جمع طلعه است  
و محرف عربی است،

ص ۲۱۷ س ۵ سید کار، طاهراً معنی بی حیا و بی شرم و شوح چشم  
است چنانکه ناس معنی چشم سید و سد چشم بیرو گوسد،  
ساهدی دیگر

بر ر دهر سه کاسه کار بریاند \* بو یا سپیدی اس روزگار برائی  
(ص ۲۴۵ ۲)

ص ۲۱۸ س ۱۰ الرِّحالی (۹) - س ۲۲ بلوایی علط است (ار شاعر به  
ار ناستخ) بر آکه بلوی معصور است و مَدِّ معصور معصور بر سماع  
است و فمسی نسبت،

ص ۲۱۹ س ۱ مولائی، هاب علط، - س ۱۴ مکم سه، پسه کردن  
معنی گزیرایدن و برآکنه ساختن است، - س ۲۲ اسعار رصی  
الدَّس بسابوری در بهایت عدوت و سلاست است و او را ناید  
در طبقه اول ار فصد سراناب سمرد، مَف (۱ ۲۴۱) گوید  
دیوانس فریب نه . ۴ نت نظر رسد افسوس که در هیچ نك  
ار مهارس کتابهای معروف اروپا نامت نشد خوف آن است که

ذکر بهی ورن و داسد در مدح هم سلطان در ح ۲ ص ۲۴۱-  
۲۴۴ شرح است،

ص ۲۴۳ س ۱۶ تب السعای، نیک را از آجهب سلطانی گوید که از  
علامان خاصه سفار معر اندک (سهاب الذین) عوری بوده است  
و ملحد و ر یک عزی بهر گوید،

ص ۲۵ س ۲ نظام استک صدر الدین محمد بن محمد و بر سمرقند  
که در ح ۲ ص ۲۷ ذکر می شود که است و شمس طوسی را در  
مدح او قصاص است و حون ورود مصنف سمرقند در سه ۵۹۷  
در نظام فتح صفاحان اراهم بوده است (ص ۴۴) واضح است  
که نظام است و بر نفع به امتحان بوده است (در فهرست ح ۲  
نظام استک طوسی است است است)،

ص ۲۶ س ۲ س استک طوسی، رجوع کند به ح ۲ ص ۲۷-۲۱۱،  
- س ۴ س استک عد ( )، س استک حاله، رجوع کند  
به ح ۲ ص ۲۸۲-۲۱۲ - س ۱۱ گر، حرف، - س ۱۴ استک  
کردن، س استک معنی زحمان و حنا کردن ناسد در کتب لغت  
ناب مسود

ص ۲۱ س ۱۱ دق گندی و درور (برهان)،

ص ۲۱۱ س ۱ هد استک رهبری هد استک اللغه از مساهر کتب لغت  
الذیام ابی منصور محمد بن حمد بن طلحه الأهری اللعوی الهروی  
اسوی سه ۲۷ (جل ۱ ۶۲۵، فتح ۲ ۴۷۹)، - س ۷ عد  
العرر، رجوع کند به ص ۲۲۴ عدد ۴، - س ۸ از اینجا آخ،  
تلف بر سؤل است که بر استک رهبری بر حروف معمم  
است بلکه بر مخارج حروف است از حلقی ناستوی و ارفع شروع  
کرده است حرمی، ناسد (فتح ۲ ۴۷۹، دساجه قاموس لکن ص ۱۲)،  
- س ۱۷ قصاصات، رجوع کند به ص ۲۴۴،

فصاح برهان الدین بر موحب قباوی ائمه منگلی نکرانامام فخر  
 الدین عند العربر کوفی داد نا فصاح سر اورا نکسب» (حه  
 ۱۹-۱۸۰۰ n بصرف سر)، - ۶ - ۱ «سلطان قطب الدین  
 اسکر در اول حال که ار برکسان ساوردید شهر ساور  
 افاذ فاضی الفصاح فخر الدین عند العربر کوفی که ار اولاد امام  
 اعظم ابو حنیفه کوفی رضه بود و حاکم مالک ساور و مصاحف  
 آن اورا بخرید و بست کرد» الخ (طب ص ۱۴۸ بصرف سر)،  
 ص ۲۲۹ س ۴، صحیح اسقاط «یحیی بن» اسب کما فی بآ وهف و هو  
 امام الاثنه یحیی الدین محمد بن یحیی النساوری ار احله فها و  
 کبار علماء اسلام، در فیه عز بواسطه اسکه صوی بر و حوب  
 بخاربه ایسان داده بود و فی که عزان بر ساور اسپلا ناصد دهان  
 اورا نا حاک ساگردید تا هلاک گردید (سه ۵۵) و سعراء عرب  
 و عمرا در باره او مراتی عالی اسب و مراتی حافی مشهور اسب  
 (ناریج السخوفه لانی نکر الزاوندی المستی براحه الصدور لمخص و  
 برحه یرفسر برور 851 p 1902, IRAS, بر 11 117, 12,  
 ۱۴۳، حل ۲ ۵۹ که قبل اورا در سه ۵۴۸ فی بوسد و  
 طاهرا سهواسب، جامع 219b، ناریج گرده ص ۲۶۸، محالس  
 المؤمنس فاضی نور الله تسسری 824b, 1, Auld 29,541, هف 1223b)،  
 ص ۲۴ س ۹ سیج محمد الدین بغدادی ار مشاهر عرفاء و ار احله اصحاب  
 سیج مح الدین کنری و برحه حال او در غالب ندرهای اولیا  
 مسطور اسب و هوسب که سیج عطار در مقدمه ندره الاولیاء  
 میگوید نکرور بیس امام محمد الدین حواری در آدمم اورا دندم  
 که منگربست الخ حمد الله مسوی در ناریج گرنه گوید که او  
 برادر فها الدین بغدادی کاب سلطان نکس حواریمشاف (ص  
 ۱۴۹-۱۴۲) مناسد و هر دو ار بغدادک حواریم اسد به ار



ار مسان برود نا رفته ناسد، م ف (۱ ۲۴۱-۲۴۳) و هف  
 (227a-227b) محبان ار دنوان ار مدهد و ار آن ناالصراحه  
 معلوم منسود که ار متاحان ملوک حانہ سمرند فلح طمعا حان ابراهیم  
 بن المحسن و سرس نصره اللہ فلح ارسلان حان عماب مہمول  
 در سہ ۶۹ بوده است و هف بیر نصریح ناس امر منکند، م ف  
 ارسلان حان را نارسلان بن طغرل سلجوقی اسدناہ کردہ،  
 ص ۲۲ س ۱۱ برہاں اسلام، رجوع کند بہ ص ۲۴۵ عدد ۱۲،  
 ص ۲۲۲ س ۶ (۹) - س ۱۴-۱۴ (۹)

ص ۲۲۴ س ۴ یگز نامہ، نکسر اول دعائی اسب کہ بر اطراف کااعد  
 بارہ نوسد و نام علام و کدرکی کہ گرچہ ناسد در مسان آن  
 مرفوم دارند و در حاک دین کند اللہ آن گرچہ بحائی سواد  
 رعب، یعنی بس سکہ ہر دسار بعودی اسب برای کرد آوردن  
 اہل ہر بعضی مدوح ناسون دسار و درہم اشان را ار ہر فتحی  
 عسی بدور خود گرد مآورد، - س ۱۵ ناء گوئی در ورن رباد  
 اسب بن ناسد آرا محلسا بلنظ نمود و در بطن کتہ سافط  
 ساحب، - س ۲۳ نکند، سکون کاف استعمال عربی است،

ص ۲۲۸ س ۷ «امام برہاں اللہ ابو سعید [محمد بن] الأمام شجر اللہ بن  
 عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان نکس حواررمساہ بود و او  
 ار علماء کنار و ار شمول اثبہ روزگار بود و بردنک سلاطین  
 وقت عظیم موقر و فصاء و سخ الأسلای [نسبناور] ندو متوص  
 بود و بعد ار مصاحفہ سلطان نکس نا مگلی نک (رجوع کند بہ ص  
 ۴۲۹-۴۳) و مراحت نکس ار حصار سادناح امام برہاں اللہ بن  
 مذکور سادناح آمد مگلی نک اورا نگرفت و نکشت (سہ ۵۸۲)  
 سلطان نکس در ۴ محرم سہ ۵۸۳ نار نطاہر سادناح برول کرد  
 و محاربت سمح آغار مہاد و در ۲ ربیع الاول در سہر رعب و

الدس حوتی آن مقدار زر گرفتند که چون بسنه ما بس او و سردار  
معول حامل شد بعد ازان او را ما بسرتس ناح الدس یکشتند (سیره  
حلال الدس مکرری ص ۴۸ - ۵۳)،

ص ۲۴ س ۴ عماد الدین رنگی (۹)

ص ۲۴۱ س ۸ اصل میل نَدَاکَ اَوَکَنَا وَ فُوکَ نَحَّحَ است و کلمه حَیْثُ اَر  
خود شاعر است برای استقامت ورن،

ص ۲۴۲ بَیْرَح، لغتی است در بَیْرَق و اَر کب لغت فوٹ سد است،  
- س ۲۴ حرفه کردن کمانه ار در بدن حمله است مانند قما کردن،

ص ۲۴۴ س ۱۵ در جواب شعر آخ رجوع کنید به ص ۲۴۹

ص ۲۴۵ س ۴ ابهام است ما بین سبیدی یعنی سبید جسمی کمانه ارنی  
شری و سبیدی یعنی سبیدی موی کمانه ار بیری و همچنین ابهام  
اس ما بین تَرْنَائِی یعنی حوای و تَرْنَائِی یعنی بر بئائی، - س ۱۴  
سعر لالائی، لالا گنای است کم قیمت که در طت نکار برسد و  
فی الأصل «چو شعر لالائی» و آن مهرباس یعنی مانند سعری که  
ربان برای سرگرمی و جوانانیدن اطفال میجواید و معلوم است که  
آن چگونه سعری است، س ۱۷ اردلانی، معلوم نسبت منسوب  
بچست اردلان کتف یکی ار شهرهای شاش است در ماوراء نهر  
سیحون ار اقلیم فرغانه (اصطوری ص ۴۲۹، ۴۴۵، اس حوقل ص  
۴۸۵، ۴۴) ولی اس فصل در ذکر علماء بنشاور است،

ص ۲۴۸ س ۱۷ حاندار یعنی سلاحدار است، - س ۱۷-۱۸ یکی ارس  
دو قاقیه و طاهرًا قاقیه اول ناند غلط ناند چه تکرار قاقیه ناس  
بردیکی حایر نیست، - س ۲۴ صنوع الزماد و قدوه العنَاد شیخ  
الاسلام رکی الدس س احمد اللهوری (۱، ۴۴، ۹۲، ۱۲، ۱، درس  
موضع احیر سهواً بنمای رکی «رکن» نوشته شد)،

- عبدال معروف و الله اعلم بحقیقه الحال، وفات او را با اختلاف در سنه ۶۶ و ۶۰۷ و ۶۱۴ و ۶۱۶ نوشته اسد و الأحرار اصعب الأفعال (رجوع کند تاریخ گریک ص ۴۹۲ و Add 22,693, 1 230a، نجات الأتس حای ص ۴۸۷-۴۹۲، هف 101ii-7، سفینه الأولیاء محمد دارا سگوه 98a، 1 224، O، ریاض العارفین 49b، 1 33d، O)،
- ص ۲۴۴ س ۳ اس فصدک در مدح امام بحر زاری نسبت بلکه در مدح امام سہاب الدین حویق از مساهر علماء حوارم است چنانکه از خود فصدک معلوم منسود (برای ترجمه حال او رجوع کند ناخر همین صفحه)،
- ص ۲۴۴ س ۴ مراد کلمه «سہاب» است چه لقب ممدوح سہاب الدین است و چون سہاب قابل ساطین است دشمنان وی را بسنه ساطین نموده،
- ص ۲۴۵ س ۱۹ الزالی، بآ، و فی الأصل الدانی، و احتمال قوی مرود که رانہ لغتی ناسد در راوی که از رساس نساور است و اس فصل بر در ذکر علماء نساور است،
- ص ۲۴۸ س ۲۴ منسود از مصراع نانی معلوم نسد، بآ ندارد هر عبارت نا سعری که قدری عموص داسه فوراً فی انداحه و حال خود را خلاص منکرده است،
- ص ۲۴۹ س ۸ سہاب الدین ابو سعد بن عمر الحویق از اعظم سہاب سافعتہ و مدرس سخ مدرسه در حوارم ندو منوص بود و او را در برد سلطان علاء الدین محمد حوارر مساه ندرتی عظم بود و در حلالل امور سلطان نا وی مسورب نمودی و ملوک اطراف بر در اوصف کسندندی در اولل حروج معول وی از حوارم مباحرب نموده نا اموال و نانس و کتب خود نسا ار بلاد حراسان آمد و در سنہ ۶۱۸ که عساکر معول نسا را فتح نمودند اسنا از سہاب

هابون و فرزند سر اهل گیتی  
 مبارک رح ساه فرج مهاد اسب  
 سه بیروزی و دم عهد ملک  
 تحسه هبور اول نامداد اسب  
 ارب حرب کاندز قهسان عمودی  
 جهانی پر ار عدل و انصاف و داد است  
 چان کر بوساد اسب حرب محمد  
 روان محمد ارب حرب ساد است  
 مان در جهان ما جهاسرا طراوب  
 رآب و ربار و ر حاک و رساد اسب  
 مماند فراموس سر ساد حسرو  
 مار فرای اگر هیچ ساد اسب

و مانند صاحب برجه را به ابو نصر بدر الدین محمود (با مسعود)  
 اس ابی نکر بن المحسن بن حمیر الفراهی (حج ۶ ۴۶۶) صاحب  
 نصاب الصنایا که معاصر نکدنگر<sup>۱</sup> و از اهل نک شهر بوده اند  
 اتمه نمود چنانکه حها (۱ 796) نموده و اسب قطعرا نصاب  
 نصاب نسبت داده چه از ملاحظه لف و اسم و سب هر دو  
 جای اسباب می ماند، - س ۱۴ اگرچه از فرهبس اما آخ، ربط  
 بن شرط و حرا معلوم سد،

ص ۲۶۴ س ۱۴ ملک تلور، ظاهرًا از ملوک الطوائف مسا و راه التهر  
 است در تحت سلطنت فرا حطا،

ص ۲۶۴ س ۹ سه صعب، ساید آرادگی و راستی و هشته سبری مراد

۱ اس سبرا مصنف در ص ۴۹ ذکر کرده و در آخای جهای حرب بهوا «حرب»  
 نوشته شه،<sup>۲</sup> زیرا که ابو نصر فرای صاحب نصاب در سه ۶۱۲ جامع  
 صدرشای را بنظم در آورده است (حج ۲ ۵۵۹) و صاحب برجه بر بعد از  
 سه ۶۱۲ در حات بوده است،

ص ۲۴۹ س ۵ آن فلك رهد، مکلم درین موقع خود شیخ رکی اسب و  
بعبار خود ناس لبط عرب است،

ص ۲۵ س ۱۴ منصود از مصراع نای معلوم نشد، و در بآ «وس  
طرفه که صاحبسب آن برد همه» (۹)، - س ۱۶ چو اسکدران را  
معرب و وربری، علاء الملك حاجی ار ورراء سلطان محمد  
حورارمساه ملقب ناسکدر نای بوده اسب (ص ۱۱۱-۱۱۴)، -  
س ۱۷-۱۸ معنی اس دو تب معلوم نسد،

ص ۲۵۲ س ۲ ارب محمد معلوم منسود که یکی از علامات فصل  
آن بوده اسب که کلام شخص حلمان معند ناسد که عطار د ار  
ادراك آن طاهر آندا، - س ۱۱ بعد، رکک بر ارب فصدک هم  
خود اوسب معلوم اسب کسی که بر خود الترام کد که در نک  
فصدک ۷۱ نتی در هر مصراع کلمه «جسم و روی» را تکرار کد  
یعنی ۱۴۲ مرتبه اسب دو کلمه را بلا فاصله استعمال کد نا چه  
درجه سماحت و استساع نار خواهد آورد جانکه ی نسد،

ص ۲۵۴ س ۷ من روی بر رمن و دو جسم اندر آسمان، بصور اس  
هشت مسکل اسب ۱

ص ۲۵۶ س ۶ جمع حور بر حوران رکک اسب حه حور خود جمع است،  
ص ۲۵۷ س ۷-۱ اس دو تب معنی ماسی ندارد،

ص ۲۵۹ س ۴-۴ اس رباعی ناند لعر ناسد نام حبری (؟) - س ۱۴  
اس ساعر در طب (118a | 26,180 | 17d) باسم ملك الکلام امام  
شرف الدین احمد فراهی مذکور است و اورا در هسب ملك  
عاری من الدین بهرامشاه بن ناح الدین حرب ار ملوک سسنان  
(۶۱۲-۶۱۸) لغرو ملاحظه قهسنان قطعه اسب یس معلوم  
منشود که صاحب برجه بعد از سنه ۶۱۳ در حیات بوده است،  
قطعه اس اسب

۴- صدر الدین محمد بن عبد اللطیف [بن محمد بن ناس] الحممدی کہ در سہ ۵۴۲ اصفہان را سلم محمد و ملکشاہ سمران محمود بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی بود لهذا سلطان مسعود بن محمد برو حسبک گنہ ناچار او و برادرش جمال الدین آئی الذکر اراصفہان بروں رقمہ محمد بن جمال الدین حواد<sup>۱</sup> و بر موصول و کرم معروف پناہ بردند (تاریخ السلجوقیہ لعاد الدین الکاتب ص ۲۱۹-۲۲۱)،

۵- جمال الدین محمود بن عبد اللطیف [بن محمد بن ناس] الحممدی کہ نا برادرش صدر الدین محمد مذکور محمد بن جمال الدین حواد بنوسند، پس ار مدتی سلطان مسعود ار ایشاں راصی سک خلعت و سریر برای اسان فرسناد و اسان ناصہاں مراحت کردند عباد الدین کاتب میگوید در سہ ۵۴۳ در بغداد اورا دندم و ناہم ظرف اصفہان مراحت نمودم (تاریخ السلجوقیہ ایضاً)،

۶- صدر الدین محمود بن عبد اللطیف بن محمد بن ناس الحممدی کہ مدتی در بغداد ناظر مدرسہ نظامتہ بود و بعد ار آن بر ناسبت شافعتہ در اصفہان منصوب گردند و در سہ ۵۴۲ سفر طولی سحہ اصفہان نسبت عداوتی کہ بن ایشاں بود اورا نکست،

۷- صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف [بن محمد بن ناس] الحممدی الموقی سہ ۵۸ ار اعظم رؤساء اصفہان و ار فصلاہ و ادباء معروف اورا عربی و یاری اسعار خوب است، ظہر الدین فارابی را در حق او هجومی اسب کہ در مذکرہ دولساہ مذکور اسب (لناب ۱ ۲۶۵-۲۶۶، بر ۱۱ ۲۱، ۲۲۶، دولساہ ص ۱۱۲-۱۱۴، هف 276b t)

۱ جمال الدین ابو حمزہ محمد بن علی الأصہای المعروف بالحمواد الموقی سہ ۵۵۹ ار مشاہیر احواد عالم و ثالث حام طائی و معن بن رائد و ممدوح شعراء عرب و محم اسب و حامی را در مدح او فصلک اسب عزاء (حل ۲ ۹۵-۹۷)،

ناسد، - س ۱ چو مار (۹)، و فی الأصل چار (۹)، -  
س ۱۱-۱۲ اس نص صحت سوس اسب نه سرو و ساند سعفی  
در سن ناسد،

ص ۲۶۵ س ۸، رجوع کند بحاسه نعد،

ص ۲۶۶ س ۲۴ حانداں محمدیان، حانداں محمدیان در اصہاں رؤساء  
ساعہ بودند و غالباً ما بن اسان و حبسہ نراع دست مسدا  
و نعل و عارب مرسند و هر دفعه یکی ار محلات اصہاں حراب  
و ربر و ربر مسند، علاوه بر ریاست دبی غالب اوفات ریاست  
بلدی بر در نصرف اسان بود و اسانرا نا ملوک سلجوقیہ و فانی  
اسب کہ در کتب تاریخ نبت است، اس طابہ اصلاً ار سہر  
محمد ار بلاد ما وراء النہر مناسد و نبت اسان نملت بن ای  
صفره ار امراء معروف اموتہ می نوبند (بر ۱ ۲۵۲) و اسای  
حد بن ارس حانداں ار کتب منترہ الفاظ سد

۱- الأمام ابو نکر محمد بن نابت المحدثی اولین کسی کہ  
ار بن طابہ مسہور سک است وی در مرو اقامت داس و نظام  
الملك بمجلس وعط او میرفت سخن وی اورا حوس آمد اورا  
ناصہاں آورد و ندرس مدرسه کہ در اصہاں نا مودہ بود نا  
نبوص نمود و ابو نکر مذکوررا در اصہاں جاہ و مکتبی عظیم  
دست داد و نظام الملك ہوارہ برنارث او رفتی (بر ۱ ۲۵۲)،

۲- ابو المطر [بن محمد بن نابت] المحدثی کہ در سنہ ۴۹۶  
در ری در حین وعط بر دست مردی علوی کسہ سد (بر، اصفا،  
ناریخ گریک ۲۳۵a ۱ ۲۳۵b ۱)،

۳- عبد اللطیف بن [محمد بن نابت] المحدثی کہ صاحب  
ریاسی عظیم بود در اصہاں و در سنہ ۵۲۴ بدست اسماعیلہ  
کسہ سد (بر ۱ ۴۶۴)،

و چون عالم فصائد سرف الدّس سفروه در مدح اوسب و در  
مدح ارسالن و طغرل بکی دو قصه بشن ندارد معلوم مسود که  
ار مخصوصا او بوده نه ار مذاحا ارسالن و طغرل خانکه  
بعضی ار بکرها بوسته اند و چون تمام امور سلطنت در کف افتاد  
مهلوان محمّد بوده و ارسالن و طغرل حراسی مناسبه اند شعراء  
بیر مدح یادتاه حبیبی را بی نموده اند و پادشاه صوری بی  
پرداخته اند با آنکه حرّاب نداشته اند که اورا باوصاف سلطنت  
و چهارگیری و شجاعت و حرم و اسناد که تمام مافی ملل  
پادشاهان حبیبی بوده است بوصیف نماید، باری دو سه بیت در  
مدح تمس الدّس محمّد (مهلوان) در اینجا بتند

س که در حال گهر رخت هوا بیداری

دست خورشید فلک مرسته تمس الدّس است

عصر خود محمّد که جو گوهر در بیع

هر اندر گهر نامورش بعین است

اَصَا (f 118a)

س اس آرار دل رار من اندوست محوی

جوی بولّا بحساب ملک ایران کرد

شمس دس آب ماک عالم عادل که حدای

حاک و رر در نظر هبت او نکسان کرد .

سام و آئین محمّد سو بختشد حدای

بس مرا در سرف مدح بو جوی حمان کرد

اَصَا (f 122a-b)

شمس دس و دول آن بحر سلاطین جهان

که سلاطین چهارا در او مأوی بتند





اما صط حرکات آن ارس دو هفت باشد بیرون ناسد شُروءه  
 (نصمتس و سکون راه) نا شَرُوءه (نصمتس و سکون راه) و ارنط  
 ادباء ایران هر دو هیئت مسموع سک، اما مقصود ارس کلمه ظاهراً  
 سفروه نام یکی از احداث صاحب ترجمه است<sup>۱</sup> بدلیل اسکله در  
 ص ۲۷۴ نام بسرعم<sup>۲</sup> او انطور برده سک است «طهر اللّٰس عد  
 الله من سفروه» ولی آنا اس چه علیی است و ار چه لعی است  
 معلوم نیست، ریاض الشعراء (Add 16,729, f 227a) اس کلهرا  
 شَرُوءه (نا تنس معجمه و فاف و راه و دال مهملس و هاء) حوادک  
 و مگوند وی ار شعر است و شعر دهی است ار مصافات اصفهان  
 که اورا بزوه گوید و اس قول ار حدس راه باطل است اولاً  
 تعبیر عوقی ار بسرعم<sup>۳</sup> او بعد الله من سفروه، نا تا مخالفت آن نا  
 سع صحاح قدیمه و نا تلفظ عموم ادباء ایران، نا تا واضح است که  
 هاء دِه هاء معروف است به هاء محمّیه پس ناسی در نسبت نا  
 موضع سردهی گنجه سود، و بوقم اضافه برود چه اضافه اسم صحص  
 بموضع منسوب اله مانند ابو بصر فاراب و نصیر اللّٰس طوس و  
 ابو الفرج اصفهان و امال ذلك عبر معهود است<sup>۴</sup>، رانعا اگر  
 شعر خود نام دهی است الحاق لفظ «دِه» بعد ار آن لغو است،  
 ناری اس قول مطلقا باطل است،

۱ پس سرف اللّٰس سفروه و محمّده شبرو و طهر اللّٰس شبروه رسم معمول رایان  
 ناریی ار فصل اضافه نام حد است (ص ۲۶۵)،<sup>۲</sup> م ف جمع بی قولی  
 کرده ناسی معنی که اس کلمه را بوجه صحیح شبروه نوشته ولی در نسبت آن آنچه ریاض  
 الشعراء در اب شفرده گفته او به سفروه راجع کرده و می نوسد که «شبروه  
 نام دهی است ناصهان که آرا بره گوید» و اس قول نمراس فاسدتر ار قول  
 ریاض الشعراء است چه ممکن است که شفر نام فریه ناسد در اصفهان و سفروه را  
 ریاض الشعراء سهواً نا عمدتاً سفرده حوادک و آرا منسوب اس فریه فرض نموده  
 ناسد ولی ار اسکله شفر نام دهی است در اصفهان که آرا بره گوید بری آند که  
 شبروه بر نام دهی است در اصفهان که آرا بزوه گوید و الله اعلم بالصواب،

مفرد ملك محمد كه رُئِن نظرش  
ملك را حاك رر و حار همه حرماً سد

(1296a)

و نیز معلوم مسعود در اسعار «سرف» مخلص فی موده، در مطمح  
عربی گوید

سباب كه محبت فرامب + در حون سرف سباب داردا  
در آسكك و رباب الشعرا و مَف مدكور اسب كه اناك سرگر  
سرف اللّٰس سرور را بلف ملك السّعاء معجر ساحب و معلوم  
نشد اناك سرگر كسب و حبس كسى كه سواد معاصر سرف  
اللّٰس سرور باشد در نارخ معروف بسب بلى امر شتر گر  
ابوتسكن صاحب آنه و ساوه ار امراء سلخوفه بوده اسب ولى او  
در سنة ۵۲۵ معول سد و ار رمان او با عصر سرف اللّٰس سرور  
بناوب بسار اسب،

اما لفظ سروره كه در اصحّ نسخ تذكره بنى اللّٰس كاسانى<sup>۲</sup> و در  
چند موضع از المعجم فى معانير اشعار العجم لشمس قيس (O, 2814)  
كه نسخه قدم بسار مصصح مصبوطى است و در نارخ كه سده  
(Add 22,093, f 241a) كه آن بر نسخه قدم مصححى اسب سرور  
(با سين و فاء و راء مهمله و واو و هاء) نوشته سد اسب ولى  
به صبط حرکات اسب كلمه بطور قيس معلوم اسب به مقصود ار آن،

۱ اسب ك كلمه را م اگرچه ربطى بترجمه حال شرف اللّٰس ندارد منگوم، در بكي  
ار فصاد او كلمه «لّٰس» بجمع بومان مهبب معنى معبول حاله يعنى مقدار  
معنى ار بول (اگرچه مقدار آن معلوم بسب حه بوده) استعمال شده اسب، در  
حطاب مبدوح گوید

لك فصلك دهي صد تهن اگر بود ا هزار گنج دهي با صد تهن چه رسد  
و بر فرض صحف بسب اسب استعمال حالى ار عراب بسب،

۲ مرصع اسرنگر ص ۱۲ مره ۳۵،

شافعی ری و در برد سلطان نکش عظم معزب بود و در سہ ۵۹۵  
 کہ نکش نعرو ملاحظہ الموب اشعال داشت امام صدر الدین  
 مذکور بر دست ملاحظہ کسہ سد (بر ۱۲ ۱) -  
 ص ۲۷۷ س ۴، ۵ قطعہ، صحیح فصیح است، دولسپاہ در رحمہ ابو  
 الماخز راری نقلاً عن ابی طاہر الخانوی قطعہ بہیں ورن و قاعہ  
 نام ابو الماخزری بوسد خطاب سلطان محمد سلجوقی (سہ ۴۹۸-  
 ۵۱۱) در وقتی کہ بری برول کردہ بود و عساکر او در مزارع ری  
 حرائی میگردید و سب ہشتم و ناردہم ارس فصیح با اندک بصرفی  
 ار ابو الماخز راری است و اگر صرفت ناسد بوارد عربی اسب،  
 - س ۱۷ و ژان، یعنی صدر الدین و ژان، - س ۲-۲۱ اس  
 بنت با اندک بصرفی ار ابو الماخز راری است (دولسپاہ، طبع  
 بر فسر برون ص ۷۷)

تھاھا سپاہ بوکہ حومور اند و حور بلخ  
 بر گرد دحل و دانہ دھقان نسسہ اسب

ص ۲۷۸ س ۱-۲ اس بنت تقریباً عرب بنت ابو الماخز راری اسب  
 (دولسپاہ، اصفا)

بازان عدل بار کہ اس حاک سہلاسب

با بر امید و عدل باران نسسہ است

- س ۲۴ طغان سہ، اس مؤند آی انہ (سہ ۵۶۹-۵۸۱)،

ص ۲۷۹ س ۶-۱ عراقی عربی مقہور دارد بر ہمیں ورن و قاعہ مطلع  
 آن اسب

بجسین نادہ کاندہر خام کردند ، رچم مست سانی وام کردند

و طاہراً در حواب ہمیں عربل اسب و سب دوم با اندک بصرفی

در عربل عراقی اسب

بعام ہر کجا ریح و سلا بود ، ہم کردند و عشقش نام کردند،

ص ۳۶۹ س ۹ حلال ثنوله، اس لقب برای ارسالن بن طغرل خانی  
است

ص ۳۷۳ س ۱۵ دواورا که اسه (نمره ۹۳۴ ار فهرست نسخ فارسی دیوان  
هدا) نظیر اندن سفروه نسبت مندهد یس ار نسخ معلوم شد که  
علا رو است لکنه دیوان یکی ار شعراء آل مظفر است که محلیص  
به «رکن» منکد و عالی فصاحت او در مدح سه هزار ملوک  
ک مضر است و مل مبارک الدن محمد بن المطهر بن منصور بن  
حجی حوسر - سله آل مظفر (سه ۷۱۸-۷۵۹)، دوم یسر او  
حلال اندن بو الفوارس ساه سماع (سه ۷۵۹-۷۸۶)، سوم یسر  
دیگر او مطب اندن ساه محمود بن محمد بن المطهر (سه ۷۵۹-  
۱۲۲۶) و اس ساعر علی الطاهر ناسد رکن الدن بن رفیع الدن  
کرمانی است که معاصر حمد الله مسوی بوده است (تاریخ گریه  
۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳)، ناری معلوم است که اسه فقط نعلوان اول  
کتاب که نعل دیوان طهر الدن سفروه نوشته است نظر کرده  
و اصل کتاب را هج نسخ نموده است،

ص ۳۲۵ س ۵-۱ ر نافع آردن «حاشی» نا افراس و آسانش معلوم  
مسود که ما قبل صهر «س» مکسور است در فصیح کلام، -  
س ۱۱ منصود رس کلام مکلف معلوم است،

ص ۳۲۶ س ۲۴، در ری آخ، سلطان نکش حواری ساه سه مرینه بری  
سد یکی در سه ۵۸۸ که بدون محاربه سخت ری را نگرفت و  
معاودت بود دیگر در سه ۵۹ که طغرل سلجوقی را طاهر ری  
نکست و دولت سلجوقیه را منقض نمود، دیگر در سه ۵۹۵ که بقصد  
قبر سلجوقی راه او که هوای استناد در سر او بنا شد بود  
نعرف آمد، معیوم است که مقصود عوقی کدام نک ارس سه مرینه  
است. - س ۲۳-۲۴ امام صدر الدن محمد بن الوزان رئیس

و کتب دہم از جانب سلطان عثمان الدس عوری و درس مرثہ  
 در انباء راہ در حدود مکران و فاب نمود ما س سہ ۵۹ -  
 ۶ (برجمہ حال قاصی مہاج سراج مستخرج از طبقات ناصری  
 تألیف صہاء الدس احمد المخلص ستر 1887, 12 1b, 6b)، -  
 س ۳۱ الواتی (۶)

بیت العلیقات

ص ۲۸۱ س ۱۴ بصائر معینی، نسیری اسب فارسی، حَجَّ (۲ ۵۵) در  
 بحج اسم «بصائر فی التفسیر» تاریخ تألیف آرا در سنہ ۵۷۷  
 می نویسند و آن سہولت طاہراً چہ صاحب ترجمہ در سالی کہ  
 سلطان سحر عربہ آمد یعنی در سنہ ۵۲۹ از مساجد کبار محرم  
 بودہ اسب و بعد اسب کہ تا سنہ ۵۷۷ یعنی ۴۸ سال دیگر در  
 حیات ناسد و آنکھی بعد از ۴۸ سال نسیری کبر تألیف نماید،  
 - س ۱۴ این کتاب ہر فارسی اسب و ہَف (۲ ۲۲۱b) اسم آرا  
 رای جہان آرای می نویسند و حَجَّ (۲ ۴۴۲) نام مصنف آرا محمد  
 بن احمد البشائوری،

س ۲۸۲ س ۴ سخاوند از مصافات نومان لہوکر عربی اسب (ہَف ۱۰۱a)؛  
 - س ۹ انسان عن المعانی، رجوع کند بہ حَجَّ (۴ ۲۸۴) کہ  
 اسم مصنف این نسیرا محمد بن طغور سجاوندی بوسہ و گوید  
 اصل کتاب موسوم است بہ عن المعانی فی نسیر الشَّع المثنی و  
 انسان عن المعانی محصر آن اسب در ہر صورت نسیر عن المعانی  
 در کتابخانہ فاہرہ موجود است (بروکلیں، تاریخ علوم ادبۃ عرب  
 ۱ ۸ ۴)، - س ۱۱ دحائر ثمار، رجوع کند بہ حَجَّ (۲ ۲۳۶)  
 کہ اسم کتاب را دحائر ثمار می نویسند و اسم مصنف آرا مرددا  
 احمد بن محمد یا محمد بن طغور الموقی فی حدود سنہ ۵۶،

ص ۲۸۴ س ۶ الأمام سراج الدین محمد بن مہاج الدین عثمان بن ابراہم  
 ابن الأمام عبد الحالی المحورحالی الاصل [اللہوری المولد] وی  
 پدر فاضل مہاج الدین ابو عمرو عثمان صاحب تاریخ معروف  
 طبقات ناصری اسب [و اورا ناخصار سراج مہاج گویند چنانکہ  
 صاحب طبقات ناصری را مہاج سراج] سراج الدین محمد مذکور  
 دو مرتبہ بسنارت بغداد برد حلیہ الناصر لدین اللہ نامرد  
 گردید بک مرتبہ از جانب ملک ناح الدین حرب از ملوک سنسان

صحیح	عاط	سطر	صفحہ
سِعْرَتِ	تَعْرُف	۲۵	۴
مَعَالِی	مَعَالِی	۷	۴
عَمُول	عَمُولِ اَوْ	۹	«
نَصِیْر	نَصِیْر	۲۲	۵
اَلْحَسَنِ	اَلْحَسَنِ	۷	۶
مَرَسَتْ	مَنْصَب	۹	«
كَشَيْد	كَشَيْد	۱۱	«
كَنْكَبِيْر	كَنْكَبِيْر	۱۴	«
اَمْسَا	اَمْسَا	۱۷	«
مِاَكَب [اَب]	مِاَكَب	۲	«
سَادُ رَزَاں	سَادِرُوَاں (۱)	۲۲	«
سَادُ رَزُوَاں	سَادِرُوَاں (۲)	«	«
مَسْمِمْ	مَسْمِمْ	۲۳	«
سَحِي	اَدْبَات	۲	۷
گَشَادَه و فِرَاح	گَشَادَه فِرَاح	۴	«
بِيْر	بِيْر	«	«
صِرَب	صِرَب	۹	«
مَحْوَر	مَحْوَر	۱۸	«
بِرَاں	دِرَاں	۲۲	«
پِس	نِش	۲	۸
نَاررِگَانَاں [لَاَلِی سَعْر]	نَاررِگَانَاں	«	«
و حَوَار	حَوَار	۶	«
دو صِف اِنْد	دو صِف	۹	«
(رَاِنْد اِسْت)	اَصْحَابِ فِلم	«	«



## غلط نامہ

ارعموم مطالعہ کنندگان مسدعی است کہ اسناد کتاب را تصحیح کنند پس  
ارآن مطالعه فرماید

صحیح	غلط	صفحہ	سطر
مگسناد	مکسناد	۱	۱۲
وی کسد	وی کشک	»	۱۵
؟	حابوں	۲	۴
نسادروان	نساد روان	»	»
وسرہنگان	سرہنگان	»	۵
میں	ومیں	»	۶
گردند	گردند،	»	۹
سوس	سورش	»	۱۲
نست [جهد کن کہ] چس	نست چس	»	۱۵
درد حنک	درد حنک	»	۱۸
محس کورہ	محس کورہ	»	۲
مہردند	مہرند	۴	۴
گساید	کشاید	»	»
ار فوٹ نادرہ	فوٹ ار سادہ	»	۵
آب	آن	»	۱
سلطان [ناسان]	سلطان	»	۱۴

صحيح	علط	سطر	صحيحه
احمد	احمد	۲۴	۱۴
منصور	منصور	۴	۱۴
قرى (۹)	قرى	۱۴	«
بِهَالِهِ	بِهَالِكِهِ	۱۶	«
انداری	انداری	۱۹	«
محر	محر	۲۰	«
خدمت گارنش	خدمت گارس	«	«
حاطر	حواطر	۲	۱۵
بیر	بیر	۳	«
(حزء عنوان است)	ار طربس لعب	۱۴	«
سرف	سوق	۲	«
اسرف	که اشرف	۲۱	«
سوه	سيوه	۲۲	«
بر مطلق	در مطلق	۲۳	«
تَهْمُونَ	تَهْمُونَ	۱	۱۶
تَهْمُونَ	تَهْمُونَ	۱	«
فلرآب	فلذات	۲	«
ندس	نرس	۲	«
نامه	نامه	۲۱	«
آن	اس	۲	۱۷
آن	اس	۳	«
بهوی	بهوا	۴	۱۷
صعب	صعب	۱۴	«
خوتاب	خوش آب	۵	۱۸

صفحہ	سطر	عاط	صحیح
۸	۱۱	دل سان	داسان
«	«	مُعار	مَعار
«	۱۴	لَاۓ	لَاۓ
«	۱۶	تہوہ	تہوہ
«	۲۴	مکارم	[مجمع] مکارم
۱	۷	سلام	سلام
«	۸	الحسین س علی	علی س الحسین
«	۹	محبّت	محبود
«	۱	بافادہ اسب	بفادہ است
«	۱۴	عالی را	عالی
«	۱۶	فساد	فساد
۱۱	۲	نت	رناعی
«	۸	کشادہ	گشادہ
«	«	(سقطی اسب، رجوع بعلتبات)	
۱۲	۲	رنگی	رنگی
«	۴	دُرُسْتِ	دُرُسْتِ
«	۱۴	ما	ما
«	«	مواہبات حسنی	مواہبات حسنی
«	۱۶	کساد	گشاد
«	۲۱	مسّ	مس
۱۳	۷	تَرَوِّدِ	تَرَوِّدِ
«	۹	تَرَوِّدِ	تَرَوِّدِ
۱۴	۱۱	بکشادہ	بگشادہ
«	۲۰	الرُّودِکِی	الرُّودِکِی

صفحہ	سطر	عاط	صحیح
۲۴	۵	در	(راوند اسب)
«	۸	برداری	برداری
«	۲	نہانتش	نہانتش
۲۴	۱	نافت	نافت
«	۱۱	ابو منصور	ابو النصر
«	۱۲	حور	حور را
«	۲	و فوات	ورفات
۲۵	۴	گشای	گشای
«	۵	نشستم	نشستم
«	۷	گرای	گرای
«	۸	گشادم	گشادم
«	۱	ابو محمد	ابو [احمد] محمد
«	۱۵	ترعرع	ترعرع
«	۱۸	حدر	حدر
«	«	ابو منصور	ابو نصر
«	۲۲	فا [مب سر]	؟
۲۶	۸	نُشَارِكُ	نُشَارِكُ
«	۹	قَانَا	سَانَا (با) قَانَا
«	۱۱	يَسَانِ	(رجوع سلعاب)
«	۱۴	دُنْيَا	دُنْيَا
«	«	صَرَّة	صَرَّة
«	۲۲	نَب	دو نَب
۲۷	۱	مرا نتو حان	مسی بو بحان
«	۲	حاکمی و	حاکمی و



صحیح	عاط	سطر	صفحہ
سُك	سُك	۲۱	۴۲
یستہ	یسۂ	۱۵	۴۳
گشادہ	کسادہ	۱۶	«
مکائیل [س]	مکائیل	۲۱	«
[و حواص]	[و]	۲۲	۴۴
حُرْم	حرم	۷	۴۵
سِنہ	سِنہ	۲۴	«
لُولُو	لولو	«	«
سُرْف	سرف	۱	۴۶
سرف	سُرْف	«	«
مَرْم	مرم	۵	«
ناسارگار	ناسارکار	۹	«
ساقی	ساقی	۱۲	«
نار داہا	نار داہا	۱۳	«
ر ر رد	ر ر رد	۱۴	«
فولہ	و فولہ	۱۹	«
۲	حورد	۲۲	«
ناررو	ناررو	۱۹	۴۸
نارنگر	نارنگر	۱	۴۹
ایل ارسلان	ارسلان	۱۷	۴
نادا [م]	[نادام]	۱۱	۴۱
و لطف	و . .	۶	۴۲
دام	دامت	۱۹	۴۴
فوت	فوت	۲۴	«

صحفہ	سطر	علاط	صحیح
۲۷	۶	کسادہ	کسادہ
«	۱۲	وامر	وامر و ہری و امر
«	۲۱	عبد اللہ احمد	عبد اللہ حمدان
«	۲۴	(رجوع سعلیاب)	
۲۸	۱-۲	(رجوع سعلیاب)	
«	۹	حام و	حام
«	۱	مطرب حور	مطرب حر
«	۱۲	اصص	احصر
«	۱۵	باریکی	پارککی
«	۲۴	سب	سب
۲۹	۱	حود	(راند است)
«	۶	گویی	کویی
«	۱۵	رکا	دکا
۳	۶	سارم	سارم
۲۱	۲	کسادہ	گسادہ
«	۴	کشادہ	گشادہ
«	۵	اندحای	انجرحای
«	۶	الأمور (۲)	الأمیر
«	۷	(رجوع سعلیاب)	
«	۲	کشادہ	گسادہ
۳۲	۴	بربط	بربط
«	۱۷، ۱۶	اصصاب	اصصاب
«	۱	محب	محتی
«	۱۴	گمہ	گمہ

صحیح	عاط	سطر	صحیفہ
دکلہ	دکلہ	۱۴	۵۹
نہ یسب	برشہ	۱۱	۶۱
پدبرد	بنابد	۲۴	«
آرر	آدر	۴	۶۳
حسین	حسین	۲	۶۴
الحس [المہدی]	الحس	۹	«
نگساد	نکساد	۱۴	۶۴
فوت	فوت	۴	۶۵
گساد	کساد	۸	۶۶
طرف	طرف	۴	۶۸
انی الطائب	انی طیب	۷	«
انجار	انجار	۱	۶۹
عطاء	عطا	۱۲	۷۲
رِسَان	[حَطَب]	۱۶	«
حطاً	حط	۵	۷۴
ساحش بدم	[حصرس] بدم	۲۳	«
نگساد	نکساد	۲۲	۷۵
دو نار	دو نار	۱۸	۷۶
سرف اللّٰس <sup>p</sup>	سرف	۱	۷۷
معین اللّٰس	معین الملک	۸	«
آمِد	اسمد	۱۷	«
معین اللّٰس	معین الملک	۲	«
گند	گند	۱۴	۷۸
نصف	نصف	۲	«



صفحہ	سطر	عاط	صحیح
۴۵	۷	کفاب	کفاب
«	۱۴	افادہ	افاد
۴۶	۱	سبحو	سبحر
«	۴	محمّد	(راند اسب)
۴۷	۱۶	نگسادند	نگسادند
۴۹	۲۳	قرہی	قرہی
«	۲۴	حرب	حرب
۵	۲	مخدم ناری	مخدم ناری
۵۱	۷	المعظم	المملك المعظم
«	۹	نو مراسس	؟
«	۱	مولف	مولف
«	۲۳	بک	بک
«	«	آورد	آوردند
۵۳	۱	قوب	قوب (فی الموضع)
۵۴	۱۰	ناری دو	ناری وری
«	۲	عدو	عدوی
«	۲۲	یس	س ار
۵۵	۲	بل	بک
«	۴	صحان	طنان
«	۱۲	نگساد	نگساد
۵۶	۵	حطی	حطی
«	۲۰	سسب	سسب
۵۸	۱۴	سح	سح
۵۹	۸	نوی	روی

صحنه	سطر	علط	صحیح
۹۷	۱۵-۱۸	(رحوع بحاسه دبل ۱)	
«	۲۴	بجسد	بجسد
۹۸	۲۴	کوهی	گوئی
۹۹	۲	سحن	سحی
۱۱	۱۱	بکساد	بگساد
«	۲	واو	واو
۱۲	۵	رکن	رکتی
۱۳	۶	انس	امش <sup>p</sup>
«	۷	برکار	برگار
۱۴	۳	جهاں	"
۱۷	۷	ربحور	ربحور و
۱۹	۱۸	می ناسد	می ناسد
«	«	درم نه (اول)	درمه
۱۱۳	۲	سنسناں	سنسناں
۱۱۷	۱۳	تَسْبِزْ	تَسَارْ
۱۲۱	۱۴	حائی	حاهی
۱۳۵	۲۱	کساده	گناده
۱۴	۱۸	این	ان
۱۴۱	۱۴	چرح	حرح
۱۴۴	۱۴	مور	مسور
۱۵۷	۷	تساح	سام

۱ صحیح این موضع سهواً در تعلقات درج شد است، درست آن چهار سطر این قسم است (۱) از صحیح آخ (۲) حور دند آخ (۳) حورو ملک آخ (۴) ماریب آخ

صحیفہ	سطر	عاط	صحیح
۷۸	۲۱	عبرات الکسہ	عَمَّةَ الْكَتَّه (با) غُمَّه الْكَمَّه <sup>۱</sup>
«	۲۲	ار حمله	حمله
۷۹	۱۱	کسادہ	گسادہ
۸	۸	نکلی	نکلی
«	۹	ماسوقی	نا سوقی
«	«	سد	سد
۸۱	۹	ربحس	ببحس
۸۲	۸	برر	برر
۸۷	۱	شکر	سکر
«	۲	مصنأ	مصعی
۸۸	۹	وآن	آن
«	۱۲	وآن	آن
۸۹	۱۶	بحات دانسب	?
۹	۵	ربحر	ربحر
«	۱۹	رحم	رحم
۹۱	۲۴	الطهر	الطهر
۹۲	۱۲	اثبہ	?
۹۴	۲۴	عمر	عمر
۹۶	۱۶	نو بہام	نو بہام
«	۱۷	دو الرمه	دو الرمه
۹۷	۳	ماہی	ماہی
«	۱۱	سد	سد

۱ اسم ان کتاب ہر دو وجہ بطور برید در دا احوۃ مرربان نامہ للشد الراوی برده شک است

در اعداد صحیحات که بنامها حواله داده شد هر عددی که قبل از  
ص ۲۸۸ است از اصل کتاب است و هر عددی که بعد  
از آن است از تعلیقات است

فهرست التّرجال،

- ادم (ابو القتر)، ۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷، ۱  
آرز (پدر حضرت ارهم)، ۶۲، ۷۳، ۸۶، ۹۴، ۱۸۴، ۳۶۹  
آصف، ۴، ۴، ۵، ۱۶۳  
آی، در برکت اسماء برکته، ۲۲  
آی انه، ۲۲، ۳۲۷، ۳۲۹  
ارهم (حلیل الله)، ۴۲، ۶۲، ۷۴  
ارهم عربوی، ابوالمطیر، سلطان رصی - ، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۳۹۶  
، ۳۰۸، ۳۲  
ارهم بن الحسین، سلطان حلال الدین فلح طبعاحجان، ۴۲، ۴۴، ۹۱  
، ۱۶۶، ۱۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸، ۲-۱، ۳۱۸، ۳۱۹  
، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۸  
ابلس، ۷۳، ۳۹۳  
انه، در برکت اسماء برکته، ۳۲  
امانک، ۵۹، ۷۸، ۳۵۶، رجوع کن به دکله، بدیع، منتخب الدس، محمد  
بن المنذر،  
امانک تدر گیر، ۳۵۸  
اس الابر، ۲۸۸، ۳۴۴  
اسر بن محمد حواریرمسای، علاء الدس با فطی الدس - ، ۳۵-۳۸،  
، ۸۱، ۸۵

صحفہ	سطر	عاط	صحیح
۱۷۱	۱	ملوك	،
۱۷۵	۱۷	زای	زای
۱۹۵	۱۴	بور	بور
۲۷	۱	سا	؟
»	۱۸	آداب	ارآب
۲۱۴	۸	بکھل	؟
۲۱۴	۱۷	ریاں	؟
»	۱۹	کلی	؟
۲۱۹	۱	عبری	عبری
۲۲	۱۶	فَاتَلَّتْ	فَاتَلَّتْ
۲۶۵	۸	الْحَمْدِي	الْحَمْدِي
۲۷۱	۱۹	ناس	ناس
۲۷۷	۵، ۴	قطعه	قصه
۲۹۹	۲۵	کردم	کردم
۳۰	۱۹	- س ۱۹	ص ۱۹ س ۱۹
۴۹	۲	حائب	حائب
۴۱۴	۲	ربهار	ربهار
۴۱۸	۴	۳۱	۴
»	۲۵	مریہ	مریہ

در ص ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶ در عنوان سر صحفہ «افاصل عراق» ناند  
بدلیل سود نہ «افاصل عربی و لوہور»

اسعد بن سمرقندى، سعد الدين - ، ۴۴۷،

ابن اسديبار، ۲۹۷،

اسكندر، رجوع كن به سكندر،

اسكندر بنى، رجوع كن به علاء الدين محمد بن بكس حنار رومشاه،

اسمعل بن احمد السامانى، ۲۲، ۲۹۱، ۲۹۴،

اسمعل بن بوح السامانى، ۲۹۴،

اسمعل بن عماد الصاحب، ۱۱، ۱۷، ۴۴، ۶۴، ۷۵، ۸۵، ۸۹، ۹۲،

۱۶۳، ۱۸، ۲۹۱، ۴۹،

اسمعيلىه، مذهب - ، ۴۵۴

اسديبار، ۱۹، ۱۴، ۲۱۷،

ابو الؤسد، ۴۵،

اسعري، ۳، ۶۴،

اعسى، ۷۲،

اعاىى، رجوع كن به ابو المحس على، (رجوع كسد انصا به ص ۲۹۷)،

اعمار جهان، ۴۴۵،

اعمار الملك، رجوع كن به فرىد الدين الماىرى،

اعمار الملك جمال الدين، رجوع كن به محمد بن نصر،

افراساب، آل - ، ۴۱،

افلاطون، ۱۷۵، ۱۸۴،

افلدىس، ۱۷۵،

الب ارسلان سلخوى، ۶۵،

البنكوى، ۴۴۴،

الب عارى، ۱۵۹، ۴۴۱،

السنس، تنس الدين - ، ۲۸۹،

امامته، مذهب - ، ۴۴۶،

- احمد، (ارامراء خطا)، ۱۹۶، ۴۴۲،  
 احمد بن اسمعیل سامانی، ۲۲،  
 احمد ناوردی، رجوع کن بہ محبت اللہ اسوردی،  
 احمد حلال اللہ، سلطان -، ۵۴،  
 احمد بن الحسن، رجوع کن بہ سمس الکفاه ابو القاسم،  
 احمد بن الحسن المسوی الکسانی، رجوع کن بہ حمد اللہ،  
 احمد حان بن حصر حان، ۴۵،  
 احمد بن عبد العزیز، ۲۴۴،  
 احمد [س] علی مخلصی حرجانی، رجوع کن بہ مخلصی،  
 احمد عماری، فاضی - (صاحب جہاں آرای)، ۲۱،  
 احمد بن محمد اردنار، رجوع کن بہ فرید کاشی،  
 احمد بن محمد بھاوندی، رجوع کن بہ محمد اللہ،  
 احمد بن مظفر چغانی، امیر ابو علی -، ۲۷،  
 ابو احمد، محمد بن محمود عربوی، رجوع کن بہ محمد و سب التولہ،  
 احسان اللہ علی [س] رورہ السنائی، ۶-۶۳، ۱۵۵، ۴۵،  
 الادریسی، ابو سعد - الحافظ، ۲۹۱،  
 ادب صابر بن اسمعیل، ۸، ۸۴، ۸۶،  
 ارسلان حان نصرہ اللہ ساء، رجوع کن نعمان بن ابراہیم،  
 ارسلان حان عثمان، انصا،  
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، حلال التولہ، رکن اللہ، ابو المطر -،  
 ۲۶۹، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶،  
 ارسلان بن مسعود بن ابراہیم، ۲۷،  
 ارم، ساء اللہ - الفارسی، ۵۹،  
 ارقی، ۲۱۸،  
 ارہری، ابو منصور محمد بن احمد، ۲۱۱، ۲۴۲، ۴۴۶،

بدیع انانک المحوی، منبع الدس - ، ۷۸ - ۸ ، (و الصصحیح المحتوی، رجوع  
 کن بہ منبع الدس)

براہم، رجوع کن بہ ابراہم،

برمک، آل - ، ۱۱۱ ،

البراہم، ۴۴۸ ،

براہاں الاسلام ناح الدس، رجوع کہ بہ عمر بن مسعود [س] احمد،

براہاں، آل - ، ۱۶۹ ، ۴۴۳ - ۴۴۶ ، ۴۴۷ ،

براہاں الدس الاردلانی، ۲۴۵ - ۲۴۶ ،

براہاں الدس عبد العربر بن مارہ، ۴۴۴ ،

براہاں الدس عبد العربر بن عمر، ۴۴۴ - ۴۴۴ ، رجوع کن بہ عبد  
 العربر بن عمر،

براہاں الدس محمد بن احمد بن عبد العربر بن مارہ، ۴۴۵ ،

براہاں الدس محمد بن عبد العربر الکوفی، ۲۲۸ - ۲۲۹ ، ۴۴۸ - ۴۴۹ ،

براہاں الدس محمود بن احمد بن عبد العربر بن مارہ، ۴۴۴ ،

بررحمہر قسم بن ابراہم ابو منصور الفاسی، ۴۴ ،

السنسی، ابو الفح - ، ۶۴ - ۶۵ ،

ابو یسر الفصل بن محمد الاندحالی، ۴۱ (و الصصحیح المحرجالی، ص ۲۹۷)،

ابو النباء، ۴۴۷ ،

ابو بکر (الصدیقی)، ۴۵ ،

ابو بکر [س] احمد الحامی، - صباء الدس علاء الملک، ۱۱۱ - ۱۱۴ ،

۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۲۵ ، ۴۲۲ ، ۴۵۲ ،

ابو بکر الأشعری، (یدر عین الملک)، ۶۴ ،

ابو بکر سنسی، فاضی - ، ۴۴۱ ،

ابو بکر حمید الدس بلخی، رجوع کن بہ حمید الدس،



- اموئہ، حلاء - ، ۲۵۴،
- اندھودی، رجوع کن سبب اللہ محمود،
- ابوری، ۲۵۵، ۲۴۳، ۲۴۴،
- ابوسرواں، رجوع کن بہ بوسرواں،
- ابوسکس، امیر سرگر (صاحب آہ وساق)، ۲۵۸،
- ابوحاسو (حدا سک)، سلطان - ، ۲۳۶،
- اہواری، ۱۹۹،
- اماس، ۶۹۸،
- اسک، قطب اللہ - (ملک سہد و عہد، سلطان سہد)، ۱۱۲ -
- ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۴، ۲۴۵، ۲۴۹،
- اردنار، احمد بن محمد - ، ۱۲ - ۱۲۵، رجوع کن بہ فرید کاف،
- الملك حان، ۲۹۳،
- الملك حاتہ، ملوک - ، ۲۱،
- اساخ (مدرستہ - در بساہور)، ۱۴۹،
- الباہری، رئیس سہد ابو القاسم علی بن الحسن - ، ۱، ۲۴، ۶۸ -
- ۲۷، ۲۷، ۲۴،
- بارد، ۱۴، ۲،
- بافل، ۱۶۳، ۲۸۲،
- بارد سطاہ، ۱۷۹،
- المہدی، ۹۶،
- بدر اللہ سبب الکتاب، ۱۹،
- بدر اللہ محمود فراہی، ابو نصر - ، رجوع کن بہ ابو نصر فراہی،
- بدر اللہ بن نور اللہ الہروی، ۲۵ - ۲۵۱،

نصاوی (صاحب التفسیر)، ۳۳۷،

سہمی، ۳۹۵، ۳۹۶،

برور، حسرو - ، ۲،

مہلوان مجتہد، رجوع کن بہ مجتہد بن اللدگر،

یسعو ملک، کمال الدس - ، ۵۲-۵۹، ۴۴، ۴۵،

سوند (معسوق ناخری)، ۶۹، رجوع کن بہ ص ۷۷،

تاح الذولہ حسروساہ، رجوع کن بہ حسروساہ،

تاح الاسلام، رجوع کن بہ احمد بن عبد العزیز، ۴۳۴،

تاح الدس الآبی، ۱۴۵-۱۴۷،

تاح الدس ہمران (مراساہ)، ملک - ، ۴۶، ۴۷، ۵، ۵۱، ۱۲۷، ۱۲۸،

۴۳-۴۴،

تاح الدس حرب الشحری، ملک - ، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶،

تاح الدس حس (برادر عین الملک)، رجوع کن بہ مہا الملک،

تاح الدس، رجوع کہ بہ حسرو ملک،

تاح الدس شرف الملک، رجوع کن بہ مجتہد اسعد،

تاح الدس بن تہاب الدس حموی، ۳۵۱،

تاح الدس، رجوع کن بہ عمر بن مسعود،

تاح الدس وحید فانی، ۱۴۳،

تاح الدس بلدر، ملک - ، ۱۱۴، ۱۲۶، ۲۵۲،

تاح الزوساء، رجوع کن ناخری،

تاح الکتاب السرحسی، رجوع کن بہ طہر الدس،

تاح الملک، شرف الدس مجتہد بن حس، ۶۹،

نارانی، ۳۳۸،

- ابو نکر محمدی، رجوع کن بہ محمد بن ناس،  
 ابو نکر حواری، ۲۹،  
 ابو نکر الشرحکی، رجوع کن بہ محمد بن عبد اللہ،  
 ابو نکر عمر الترمذی، ۱۱،  
 ابو نکر منیر، امیر صاحب، ۱۱۶،  
 ابو نکر محمد بن جعفر البرصی، ۴۴۳،  
 ابو نکر محمد بن المطرف بن محجاج حطائی، ۲۷، ۲۹۵،  
 ابو نکر بن نظام الملک، رجوع کن بہ مؤید الملک،  
 تجارت س کعب، ۲۹۴،  
 اللعینی، ابو النصل -، ۲۹۱، ۴۴۲،  
 بلور، ملک -، ۲۶۴، ۴۵۴،  
 ابن النواب، ۴۴، ۱۲۲،  
 ہاء الدس سام، ۶۱، ۶۳، ۴، (سہ بادساہ ار عورتہ ناں اسم موسوم  
 بودند)، ۴۵،  
 ہاء الدس امیر عمید، ۴۴، ۴۵،  
 ہاء الدس، رجوع کن بہ علی بن احمد الخاضعی،  
 ہاء الدس محمد الأومی، ۱۸۸-۱۸۹،  
 ہاء الدس محمد بن علی بن محمد بن عمر الطہری، رجوع کن بہ طہر  
 الدس محمد بن علی،  
 ہاء الدس محمد بن المؤید العدادی، ۱۴۹-۱۴۲، ۴۲۸، ۴۳، ۴۴۹،  
 ہاء الملک حس (برادر عن الملک)، ۶، ۲۸۹-۲۹،  
 ہرامسہ (عربی)، ۹۴، ۲۸۱، ۴۲۶،  
 ہرامشاہ، بین الدس - ملک سنسان، رجوع کن بہ عن الدس،  
 ہرام گور، ۱۹، ۲، ۲۹۲،  
 سان الحق، رجوع کن بہ محمود بن احمد التسابوری،

حلال الدین سلمان ساه بن سلطان محمد السلجوقی، ۲۹ - ۴،  
 حلال الدین ساه شعاع، رجوع کن به ساه شعاع،  
 حلال الدین علی بن ابی المحسن الزیدی، ۲۲۹،  
 حلال الدین فصل الله الحواری، ۲۷۶-۲۷۸،  
 حلال الدین فلح طبعاحجان، رجوع کن به ابراهیم بن المحسن،  
 حلال الدین ملک الاطباء مسعود بن محمد بن عدنان الشرحطی، ۴۴،  
 ۱۸،

جمال الدین الارهری المروزی، ۲۱۵-۲۱۸،  
 جمال الدین اصهار الملک، رجوع کن به محمد بن نصیر،  
 جمال الدین الخواد الأصبهانی (محمد بن علی)، ۳۵۵،  
 جمال الدین بن صدر الدین احمدی، ۲۶۶-۲۶۸، ۳۵۶،  
 جمال الدین احمدی (محمود بن عبد اللطیف)، ۳۵۵،  
 جمال الدین رسد دبر، ۴۵،  
 جمال الدین علی لاهوری، ۱۲۱،  
 جمال الدین ابو المحاسن یوسف بن نصر الکاتب، ۹۶-۱۱۱،  
 جمال العرب، رجوع کن به ابو العباس الاسوردی،  
 جمال الفلاسفه، رجوع کن به یوسف بن محمد الدردی،  
 حم، حمید، ۴۲، ۶۱، ۹۱، ۲۷،  
 حتی نا، ۳۴،  
 حسد بغدادی، ۱۷۹، ۲۴۲،  
 جهان پہلوان، رجوع کن به محمد بن اندگر،

چغاناں، ۲۷، ۱۴۸، ۲۹۵،  
 چنگگر خان، ۳۳۹،

ناسگو، ۱۱۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳، ۲۴۱،  
 ابو براء، ۱۵، رجوع کن نہ علیٰ س ائی طالب،  
 برکان حابوں (ملکہ برکان)، ۴۳، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴،  
 بعارنگ کاسعری، ۲۹،  
 بنی الدن کاسی، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۵۸،  
 نکس س [اہل] ارسال حوار رساہ علاء الدن، ۴-۴۱، ۵۲، ۱۴،  
 ۲۷۶، ۲، ۴۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶، ۲۶۱،  
 ابو بنام، ۹۶،  
 ہراں ساہ، رجوع کن نہ ناح الدن ہراں،  
 ہم س مُقِل، ۱۱۵، ۲۲۳،  
 سگو، رجوع کن نہ ناسگو،

الغالی، ابو منصور - ، ۱، ۲۳، ۲۹۲، ۲۲۳، ۲۲۴،  
 نہ الدن جمال الفلاسہ، رجوع کن نہ یوسف س محمد الدردی،

حربل، ۱۸۷،  
 ابو حبلہ، ۲۰، ۲۹۲، رجوع کن نہ ہرام کور،  
 حُجّی، ۵۵،  
 حرب، ۲۳۵،  
 ابو جعفر عمر س اسحق الواسی، ۲۸۴، ۲۸۶،  
 حَفری حان س حس نکس، ۲۲۲، ۲۲۳،  
 حلال الدولہ، رجوع کن نہ ارسال س طمرل،  
 حلال الدن، رجوع کن نہ ابرہم س الحسن،  
 حلال الدن المحمدی، ۲۵۶، (و الصصح جمال الدن، ص ۲۵۶)،  
 حلال الدن حوارری، ۲۲۹،

- ٢٨٩ - ٢٩٠، رجوع كن به عن الملك و سباه الملك،  
 الحسن بن علي الأصم الكاتب، رجوع كن به عن الملك (الدين)،  
 الحسن بن علي بن أبي طالب، الامام - ، ٧١، ٢٤٢،  
 الحسن بن مهران، ٢٥،  
 حمد الله مستوفى، ٢٤٩، ٢٦،  
 حميد الدين الجوهري، ٢١٢، ٢١٤، ٢٤٧،  
 حمد الدين احمد بن الحسن المسنوق الكسائي، ١٨ - ١٩،  
 حميد الدين الشعري، ١٨٨،  
 حمد الدين طيب، ١٧٩،  
 حمد الدين علي بن عمر المجهودي، ٢٣ - ٢٥،  
 حمد الدين (ابو بكر) عمر بن محمود المجهودي اللخمي، فاضل القضاة - ،  
 ١٩٨ - ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٤٢ - ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥،  
 حمد قهنتري، ١١٦،  
 حسنة، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٥٤،  
 حسي، ملب - ، ٢،  
 ابو حسبه، ٢٢٨، ٢٤٩،  
 حيدر، رجوع كن به علي بن أبي طالب،  
 حارن، ابو محمد - ، ١٢، ٢٩١،  
 حافان ترك، ٢٤، ٥٥، ١١٩، ٢٩٢،  
 حافاني، ١٦٨، ١٦٩، ٢٤٩، ٢٥٥،  
 خالد بن عبد الله السري، ٢٢٤،  
 حان، ١٢٥،  
 حان حانان، ٩٥،  
 حانته، ملوك - ، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١٨، ٢٤٨،

- حام الطائی، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۵، ۲۵، ۴۵۵،  
 الحامی المہروی، ۳۴-۳۵،  
 ابو الحارث، معرّ الدّین - سحر، رجوع کن نہ سحر،  
 الحاری، علاء الدّین سخ الاسلام - ۲۹۰-۲۱۰،  
 الختاج بن یوسف، ۲۲۲،  
 حرب السّحری، ملک ناح الدّین - ، ۴۹، ۴۰۲، ۴۵۴، ۴۶۲،  
 حریری، ۳۴۴،  
 حسام الأئبہ، رجوع کن نہ مجہد بن ائی نکر السّعی،  
 حسام الدّین حسن بن علی، یعو ملک، ۵۵، ۵۷،  
 حسام الدّین علی، ۲۲۱،  
 حسام الدّین عمر بن عبد العزیز بن مارہ (صدر سہد)، ۱۷۹، ۲۲۲،  
 ۲۴۴، ۲۴۸،  
 حمدان بن ناس، ۱۳، ۹۱، ۹۴، ۲۱۷، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۵۷،  
 حسن بن علی بن یعو ملک، رجوع کن نہ حسام الدّین،  
 حسن، سنہ - ، ۵۹،  
 الحسن بن علی بن اسمعق، ابو علی - ، رجوع کن نہ نظام الملک،  
 الحسن بن علی بن ابی طالب، الامام - ، ۲۴۴،  
 ابو الحسن علی بن الناس الاعاجی الحاری، ۳۱-۳۴،  
 الحسن بن علی بن عبد المؤمن المعروف بحسن نگیں، ابو المعالی فلح  
 طبعاح - ، ۳۵،  
 حسن نگیں، (عین سابق اسب)،  
 ابو الحسن علی بن عبد اللہ بن حمدان، امیر سف الدّولہ ، ۲۲۶، ۲۷،  
 الحسن بن الحسن العوری، سلطان علاء الدّین - ، ۴۸-۴۹، ۲۹۹،  
 ۲، ۳۵، ۴۲۵، ۴۲۷،  
 الحسن (الحسن) بن سرف الملک ائی نکر الاسعری، ۴، ۶، ۱۷، ۶۳،

- دو الزهراء، ٩٦،  
 دو العنار، ٢٥، ٢٧،  
 دو الرنين، ١١، ٢٢، رجوع كن نه سكندر،  
 رافعي، عرب اللبس -، ١٥١،  
 رانه، ٢٣٥، ٢٣٦،  
 رانه سارس، ١١٦،  
 راي هد، ٢٤، ١٢٥، ٢٣٦،  
 رحش (اسم رستم)، ٢٧،  
 رستم زال، ١٩، ٤٢، ٤٣، ٥٤، ٦، ١٤٤، ١٨٨، ٢١٧،  
 ابو الرسد رسد بن محباح، ٢٢،  
 رشد اللبس ناح الادناء عبد المد، ٥،  
 رسد اللبس ناخر، ١٢٤،  
 رسد اللبس فصل الله الورمر، ٢٨٨، ٢٢٩،  
 رسد اللبس محمد بن عبد الله اللبس المعروف بوطواط، ٢٦، ٢٧،  
 ٨-١٨٦، ٩٨ (٩)، ١٩٩،  
 رسد اللبس محمد بن محمود الاسراري، ٢٦٣-٢٦٥،  
 رسدي (سمرقندي)، ١١، ٩٨ (٩)،  
 رضا، الامام علي -، ٧٩،  
 رضوان، ٢٧١،  
 رصي، سلطان -، رجوع كن نه ابراهيم عربوي،  
 رصي اللبس سرف الملك ابو الرضا، ١٩٩، ٢٤٤،  
 رصي اللبس مسوق، ١١٢،  
 رصي اللبس سنانوري، ٢١٩-٢٢٨، ٢٤٧-٢٤٨،  
 ركن، ساعر آل مظفر، ٢٦،



- محمد بان، حاندان - ، ۳۶۶-۳۶۷، ۴۵۴-۴۵۶،  
 حنا سنہ (اوتھانسو)، ۴۴۶،  
 اس حردادہ، ۳۹۲،  
 خسرو رو ، ۲، ۴۲،  
 خسرو ساء، ۹۴، ۴۰،  
 خسرو ملک، سراج الدولہ، ناح اللہس، ار اللوٹ، ۹۴، ۹۶، ۹۷،  
 ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶،  
 حصر، ۱۱،  
 حطہ اللہس مجتہد بن عبد الملک الشرحانی، ۳۴۳،  
 اس خلدون، ۴۱،  
 اس حلتکان، ۴۳۵،  
 حلیہ، حاجی - ، ۴۱۹،  
 حواجہ جهان، ۶۲،  
 حوارر مساہبان، ۴۵-۴۸، ۴، ۴۴، ۱۴۲، ۴۴، ۴۷۸، ۴۲۲، ۴۲۸،  
 حوارری، أبو نکر - ، ۴۹،  
 حواندامر، ۴۲۹، رجوع کن بہ دستور الورراء،  
 داؤد، ۴، ۱۶۸،  
 ڈر سم حانوں، ۱۶۵،  
 دقانی، رجوع کن بہ ساس اللہس مجتہد،  
 دقنی، ۴۱،  
 دکلہ، امانک، ۵۹،  
 دولسپاہ (صاحب تذکرہ)، ۲۹، ۴۵۵، ۴۶۱،  
 اس دکا، ۱۲،

رارحا، ۴۵، رجوع کن بہ طمان زازحا،

ساساں، آل - ، ۱۴،

سام، رجوع کن بہ ہاء الدس،

سام بریں، ۷۲، ۱۶،

ساماں، آل - ، ۹، ۱۴، ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱، ۳۱۸،

سامری، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۴۴،

سککنگن، آل - ، رجوع کن بہ ناصر، آل - ،

سککنگن، ناصر الدس - ، ۶۴، ۲۹۶، ۳۶،

سحمان وائل، ۹۴، ۱۶۳، ۳۵،

سراج الدولۃ سمس الدس (ارامراء حطا)، ۱۹۸، ۳۴۲،

سراج الدولۃ، رجوع کن بہ حسرو ملک،

سراج الدس محمد بن المهاج اللوہوری فصیح العجم، ۳۸۴، ۳۶۲-۳۶۳،

سراج مہاج، رجوع کن بہ سراج الدس محمد،

سُرمانی (رناں)، ۱۸، ۳۹۳،

السعد الوراویسی، ۳۴۴،

سعد الدس اسعد بن تنہاب الحاری، ۱۹-۱۹۴،

سعد الدس اسعد بخار سمرقندی، ۳۴۷،

سعد الدس محمد الاسلام مسعود، ۲۳، ۲۵،

سعد الدس مسعود بن المحب، ۷۹،

سعید، سلطان - ، رجوع کن بہ سحر و عاث الدس عوری،

ابو سعید منصور ابن [محمد عاصی، ۱۴، ۳۹۱،

سکندر (دو البریں)، ۱۱، ۳۹، ۶۸، ۸۴، ۹۵، ۱۸۷، ۲۰۲، ۳۷۷،

۳۳۳، ۳۴۰،

رکن اللّٰس ارسالاں س طعزل، رجوع کن نہ ارسالاں س طعزل،

رکن (رکّۃ) اللّٰس، سخ الاسلام - ، رجوع کن نہ رکّۃ اللّٰس،

رکن اللّٰس طعزل س ارسالاں، رجوع کن نہ طعزل س ارسالاں،

رکن اللّٰس طعزل بگ، ۶۸، رجوع کن نہ طعزل،

رکن اللّٰس ضرورساہ، ۲۸۹، ۲۹،

رکن اللّٰس کنود حامہ، ۳۴،

رکن اللّٰس کرماہی، ۳۶،

رکن اللّٰس مسعود س محمّد امام رادہ، ۱۸۱-۱۸۲، ۳۳۹،

رودکی، ۱۳، ۱۴، ۲۹۱، ۳۳۳،

رورہ، ۳۵، رجوع کن نہ احسار اللّٰس،

روستم، ۱۳۴، رجوع کن نہ رستم رال،

رال، ۵۴، ۷۲، ۲۶۱،

راہک (مطرہ)، ۵۰،

رردتساں، ۱۸۴،

رکّۃ اللّٰس س احمد اللّٰوہوری، سخ الاسلام - ، ۳۴، ۹۶، ۱۲،

۲۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲،

رلجا، ۲۱،

رلجشری، ۱۷،

رلگی، ۴، ۱۲، ۶۹، ۲۵، ۲۵۴،

رلگی، رجوع کن نہ عماد اللّٰس،

ربادت، علاہ اللّٰس اورحدی، ۱۸۹-۱۹،

رس اللّٰس السّحری، ۲۵۳-۲۵۹،

رس اللّٰس صاعد الحموسانی، ۱۴۴-۱۴۵،

رس، ۱۴،

## اسماء الرجال

۳۹۴

سف الدین صدر جہان محمد [س] عبد العزیز، ۱۸۰، ۱۸۳ (۹)، ۱۸۴،  
۱۸۶، ۴۳۵، ۴۳۸،

سف الدین العنقلی، ۴۹، ۴۲۹، رجوع کن بہ آثار البوراء،

سافعی، امام -، ۲۱۲،

سافعیہ، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۱،

سافہ تنجیح، حلال الدین ابو النوارس -، ۴۶،

سافہ محمود بن محمد بن المطہر، قطب الدین -، ۴۶،

سنبلی، ۱۷۹، ۲۳۲،

سرف، رجوع کن بہ شرف الدین محمد سفروہ،

شرف بن المؤتد، رجوع کن بہ محمد الدین بغدادی،

سرف الدین احمد دماوندی، ۲۸۴-۲۸۵،

سرف الدین حسام، رجوع کن بہ محمد بن ابی بکر التسی،

شرف الدین سفروہ، رجوع کن بہ سرف الدین محمد سفروہ،

سرف الدین ابو طاہر بخی بن طاہر بن عثمان العوی، ۱۷۸-۱۷۹،

سرف الدین، رجوع کن بہ تاج الملک،

سرف الدین عبسی، ۱۵۵،

شرف الدین محمد سفروہ، ۲۶۸-۲۷۳، ۴۵۶-۴۵۹،

شرف الدین محمد (با احمد) بن محمد الفرائی، ۴۹، ۲۵۹-۲۶۳،

۴۴، ۴۵۲، ۴۴۳،

سرف الدین میرک، علاء الملک -، ۱۴۸-۱۴۹،

سرف الدین التسی، حسام الاثنیہ، رجوع کن بہ محمد بن ابی بکر،

سرف الزمان محمد الدین عدنان، رجوع کن بہ محمد الدین محمد،

سرف (فاضل) محمد بن عمر الکرکوتی، ۷۷،

شرف الملک تاج الدین، رجوع کن بہ محمد اسعد،

- سکندر، سلطان -، رجوع کن ہ علاء الدین اسکندر بانی،  
 ابن سلام (صاحب طبقات الدعماء)، ۱، ۲۹،  
 سلجوق، آل -، ۹، ۲۴-۲۵، ۶۵، ۲۹۴، ۴۱، ۴۱۱، ۴۵۴،  
 ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶،  
 سلطانساہ بن اہل ارسلان حوالہ رساہ، ۴۳۱، ۴۴،  
 سل، ۱۴،  
 سلطان بن داود، ۴، ۴، ۴۲، ۴۴، ۸۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۷، ۲۴۲،  
 ۲۷۷، ۴۴۴،  
 سلطان ساہ بن محمد السلجوقی، رجوع کن ہ حلال الدین ساہ،  
 سناء الدین ارم فارسی، ۵۹،  
 سحر، معرّ الدین ابو الحارث، سلطان سعد -، ۹، ۴۷، ۴۹، ۴،  
 ۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۹، ۲، ۲۸۱، ۴، ۴، ۴۲، ۴۵،  
 ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۲،  
 سحر، (علام)، ۴۶،  
 سحر ساہ بن طعاساہ بن مؤتد آی امہ، ۴۲۹،  
 سفر طویل (شخصہ اصہبان)، ۴۵۵،  
 سوری، سلطان -، ۱۴۸، ۴،  
 سورنی، ۴۴۳،  
 سہراب، ۲۱۷،  
 سب الدولہ ابو المحسن علی بن عبد اللہ بن حمدان، ۲۷، ۴۲۶،  
 سب الدولہ ابو احمد محمد بن محمود عربوی، امر -، ۲۵-۲۷،  
 (واقفیح حلال الدولہ او عاد الدولہ، ص ۲۹۴)،  
 سب الدین، رجوع کن ہ عد العربی،  
 سب الدین عربوی خسرو حمدان، ۱۲۶، ۱۲۸، ۴۲۷،

شمس الدين محمد بن محمد الدين مسعود، رجوع كن به شمس الدين ملك  
الجمال،

شمس الدين محمد بن محمود الرازي، ٢٢٥ - ٢٢٩،

شمس الدين محمد بن نصر الشكري، ٢٥١ - ٢٥٢،

شمس الدين محمود البلخي، ٢ - ١،

شمس الدين محمود بن مسعود الأندلسي، ١، ٨ - ٢، ٩، ٢٩،

شمس الدين مسعود هروي، وربر نكس، ١٣٩، ٢٢٩،

شمس الدين ملك الجمال، ١١، ٢٢١،

شمس الدين منصور بن محمود الأورندي، العاصي -، ١٢٢، ١٩٤ - ١٩٨،

شمس الدين التسوي، العاصي -، ٢٤٢،

شمس الدين الولياحي ٤٢،

شمس فس، ٢٢، ٢٢٢، ٢٥٨،

شمس الكماه ابو القاسم احمد بن الحسن، ٦٢ - ٦٤،

شمس المعالي قابوس بن وسنگر، ٢٩، ٣، ٤١، ٢٩٧،

شمس الملك امير ناصر، ٨، ٩، ١، ٢٢،

شمسي اعرج، حكم -، ١٧٤، ٢٢٧،

شمسانه، ملوك -، ٢٢١،

سولك، ١٢،

شهاب الدين ادب صابر، رجوع كن به ادب صابر بن اسمعيل،

شهاب الدين (ابو سعد بن عمر) حوفي، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٧٨،

٢٥ - ٢٥١،

شهاب الدين سرف الملك الاستمائي، ٩ - ١١،

شهاب الدين عوري (سلطان سهند)، ٢، ٢١، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٧،

٢٢١، ٢٤٦،

شهاب الدين محمد الكنتاب محمد بن هام، ١٥٤ - ١٥٦،

- سرف الواعظین، رجوع کن بہ شمس الدین محمد الدفابی،  
 شرح، ۱۹۸،  
 ابو سرف احمد بن علی مخلصی حرجانی، رجوع کن بہ مخلصی،  
 سفرو، ۳۵۸-۳۵۹،  
 شمس الدین السبسی، ۱۱۴، ۲۸۹، ۲۲۲، ۴۴،  
 شمس الدین النافلانی البلیخی، ۲۵-۲۶،  
 شمس الدین ناح الأفاضل محمد مہوکہ السوی، ۱۵۶-۱۵۸،  
 شمس الدین ناح السادہ، رجوع کن بہ محمد بن علی الکاسانی،  
 شمس الدین حالہ ۲۶، ۲۴۶،  
 شمس الدین حاجی محہ (۱) النسی، ۲۸۷،  
 شمس الدین داعی الحسنی النسی، ۱۸۲-۱۸۴،  
 شمس الدین رضی، ۱۱۳،  
 شمس الدین سراج الدولہ (ارامہ خطا)، ۱۹۸، ۴۴۲،  
 شمس الدین صدر جہاں محمد بن عمر بن عبد العزیز بن مارہ، ۴۴۲،  
 ۲۲۶،  
 شمس الدین طوسی، ۲۶، ۴۴۱، ۴۴۶،  
 شمس الدین عند، ۲۶، ۴۴۶،  
 شمس الدین علی بن نصر الدین ابی القاسم محمود، ۴۹،  
 شمس الدین (فاضی مسأ)، ۲۴۴،  
 شمس الدین محمد (والصیح محمود) اندخودی، رجوع کن بہ شمس الدین  
 محمود اندخودی،  
 شمس الدین محمد بن اللدگر، رجوع کن بہ محمد بن اللدکر،  
 شمس الدین محمد الدفابی، ۲۱۲-۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۴۴۷،  
 شمس الدین محمد، سلطان -، ۴۴،  
 شمس الدین محمد بن الطغان الکرمانی، ۲۷۹-۲۸۱،

- صدر الدين الساموري، ١٤٢-١٤٤،  
 صدر الدين محمد بن الوران، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٦-٢٦١،  
 صفاريان، ٩، ٢١، رجوع كن به لك، آل -،  
 صفي الدين بردي، ٢٧٨-٢٧٩،  
 صاء الدين احمد المخلص سز، ٢٦٢،  
 صاء الدين التوغابادي، ١٩،  
 صاء الدين عدنان الشرحكتي، ١٧٩،  
 صياء الدين، رجوع كن به علاه الملك،  
 صاء الدين عمر بن محمد السطاي، ٢٢١،  
 صاء الدين محمد بن أبي نصر بن أبي شهيد العربي، ٢٨٣-٢٨٤،  
 طاهر، آل -، ٩، ٢١،  
 طاهر بن البصل بن محمد [س] محتاج جعالي، ٢٧-٢٩، ٢٩٧،  
 ابو طاهر الخاتوني، ٢١٧، ٢٢، ٢٦١،  
 ابو طاهر المطهر محمد الملك سرف المحواصن، ٢٨٥،  
 ابو طاهر يحيى العوي، رجوع كن به سرف الدين،  
 طرفة العندي، ١٢،  
 طعاجان مرعيان، ٥٥،  
 طعاسه بن المؤيد (آي انه)، ٤٦-٤٨، ٢٢٨، ٢٧٨، ٢٢، ٢٣٩، ٢٦١،  
 طعان ساه بن الب ارسلان، ابو الفوارس -، ٢١٨،  
 طعل بن ارسلان، ركن الدين -، (أحسن سلخوية عراق)، ٤١-٤٢،  
 ٢، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦،  
 طعل سگ، ركن الدين -، ٦٨، ٦٩،  
 طلحه، ٦،



- سہاب الدین محمد بن رسید الترتس، ۱۲-۱۰۵،  
 سہاب الدین مسعود، ۴، ۴۳،  
 سہید، سلطان -، رجوع کن بہ اسك و سہاب الدین عوری،  
 سہید، ملك -، رجوع کن بہ اسك،  
 السنائی، رجوع کن بہ احسار الدین،  
 سٹ، ۱۸،  
 سخ الاسلام، رجوع کن بہ رکتی الدین بن احمد الوہوری،  
 سیر گبر، ابوسکن (صاحب آہ و ساوہ)، امیر -، ۲۵۸،  
 الصائی (صاحب کتاب التاج)، ۳۵، ۶۴، ۸۹، ۱۶۳، ۱۹۹، ۲۸،  
 الصّاحب اسمعل بن عناد، رجوع کن بہ اسمعل،  
 صاحب «سکد»، ۱۶۸،  
 صاعد الحوسائی، رجوع کن بہ رس الدین،  
 صدر جہان، (لفہ اصحاب مختلفہ)، ۸، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸، ۱۸۴،  
 ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۴۸، رجوع کن  
 بہ عبد العزیز، سف الدین، محمد اسعد، محمد بن احمد،  
 صدر جہم، ۲۳۵،  
 صدر سہید، رجوع کن بہ حسام الدین عمر،  
 صدر الدین، ۱۴۵،  
 صدر الدین، ورر سہرمد، رجوع کن بہ نظام الملک،  
 صدر الدین الحمیدی، ۱۴۹،  
 صدر الدین الحمیدی (عبد اللطیف بن محمد)، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۷، ۲۵۵،  
 صدر الدین الحمیدی (محمد بن عبد اللطیف)، ۲۵۵،  
 صدر الدین الحمیدی (محبوب بن عبد اللطیف)، ۲۵۵،  
 صدر الدین عمر بن محمد الخرمادی، ۲۱-۲۰۴،

- عد العربر الكوفي، رجوع كن به عمر الدس،  
 عد الكرم بن احمد الحاي الهروي، ۴۴-۴۵،  
 عد الله بن سمروه، طهر الدس -، ۲۷۲-۲۷۴، ۴۵۹،  
 عد الله بن عباس، ۱۷،  
 عد اللطيف بن محمد بن نابت المحمدي، ۴۵۴،  
 عد اللطيف بن محمد بن عد اللطيف المحمدي، صدر الدس -، ۲۶۵-  
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۴۵۵،  
 عد الهيد، رشد الدس ناح الأدياء، ۵،  
 عد المطلب، ۱۳،  
 عد الملك سامعي (فاضي الصفاة اوحاسو)، جواحه -، ۴۴۶،  
 عد الملك بن مروان، ۴۲۴،  
 عد الملك بن يوح بن منصور ساماني، ۲۲، ۲۶۳،  
 عد الملك بن يوح بن نصر ساماني، ۲۲،  
 عد المؤمن سمروه، رجوع كن به سرف الدس محمد سمروه،  
 ابو عسد، ۳۴۳،  
 العتي، ابو منصور [ابوالنصر] محمد بن عد الحنار -، ۶۴ ۳۴، ۱۴۲،  
 عثمان بن ابراهيم فلح ارسلان حافان، نصره الدس -، ۴۴-۴۶، ۱۷۱،  
 ۱۷۲، ۲۲۲، ۲۵۸، ۴ ۲، ۴۴۶، ۴۴۸،  
 عثمان بن حرب السخري، ناصر الدس -، ۴۹- ۵، ۱۴۲، ۴ ۴، ۴۲۷-  
 ۴۲۸،  
 عثمان بن عثمان (حلمه)، ۴۴، ۲ ۱،  
 عدنان، رجوع كن به صاء الدس،  
 عدرا، ۲ ۱،  
 عراقى ساعر، ۴۶۱،  
 عرب الاسلام، ۴۴۵،

طہاحسان رجوع کن بہ ابرہم بن المحسن،  
طائمان رارخا، ۵۵، ۲۰۵،

ظہر الدین باح الکتاب الشرحی، ۱۲۷-۱۲۹،

ظہر الدین سعروہ، رجوع کن بہ ظہر الدین عبد اللہ بن سعروہ،

ظہر الدین عبد اللہ بن سعروہ، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۵۹، ۲۶،

ظہر الدین (و الصغیر بہاء الدین) محمد بن علی الکاتب السمرقندی الطہری

۹۱-۹۲، ۲۱، ۲۱۸-۲۱۹،

ظہر الدین نصر سموری، ۱۳۰، ۱۲۴-۱۲۷،

ظہر الدین ولی النسی، ۲۴۴-۲۴۴،

ظہر الدین فارمانی، ۱۱، ۲۵۵،

ظہری، رجوع کن بہ ظہر الدین محمد بن علی،

عاصمی، ابو سعید منصور [س] محمد -، ۱۴، ۲۹۱،

عالم الدین کرمانی، ۵۹،

عائسہ، ۱۴،

اس عماد، اسمعیل - الصاحب، رجوع کن بہ اسمعیل،

عئاس مروزی، ۲۱،

ابو العئاس الاسوردی، جمال العرب، ۱۴۷، ۲، ۲۴،

ابو العئاس فصل بن احمد اسرانی، ۶۴، ۶، ۲،

عئاسان (حلفاء)، ۲۱، ۳۴۴،

عئاسان (عورت)، ۲۸، ۲۹۹،

عبد المحمید، ۷۵،

عبد العرب، سبع الدین -، ۲۲۶،

عبد العرب بن عمر بن سید السادات، صدر جہاں -، ۱۷۹، ۱۸،

۲۱۱، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۶،

## اسماء الرجال

٤١

- علی بن احمد الخاضع، محمد الملک، مہاء الدس -، ۱۱۴-۱۱۷، ۴۲۲،  
 علی بن الناس الاعاجی البخاری، ابو الحسن -، ۴۱-۴۳،  
 علی بن الحسن بن ابي طیب الناحری، رئیس شہد -، ۱، ۲۴،  
 ۶۸-۷۱، ۲۷،  
 علی [بن] حسن کاتب، ۲۶،  
 علی بن ابی الحسن الزندی، حلال الدس -، ۴۴۹،  
 علی رورہ الساسی، رجوع کن بہ احیاء الدس،  
 علی بن ابي طالب امیر المؤمنین، ۴۲، ۴۴، ۸۵، ۱۶۱، ۱۹۶،  
 علی بن عبد اللہ بن حمدان، سیف الدولہ ابو الحسن -، ۲۷، ۴۲۶،  
 علی بن العلاء النسی، ۴۴۱،  
 علی بن عمر المہودی، رجوع کن بہ حمد الدس،  
 علی لاهوری، جمال الدس -، ۱۲۱،  
 علی بن محمود الحسینی، سند - (صاحب برم آرا)، ۲۹،  
 علی بن مویس الزضا، ۷۹، ۲۱،  
 ابو علی احمد بن المطر جمعانی، ۲۷، ۲۶۵،  
 ابو علی الحسن بن علی بن اسمعق، رجوع کن بہ نظام الملک،  
 علساء بن نکس، ملک ناح الدس، ۴۸-۴۹، ۴۲،  
 عماد الدس، ۱۴۴،  
 عماد الدس دیر (حواری)، ۴۶،  
 عماد الدس ریگی، ۲۴، ۴۵۱،  
 عماد الدس الکاتب الاصبہانی، ۴۲، ۴۹، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۵۵،  
 عماد الدس، ملک -، ۱۵۷،  
 عماد الدس مؤید بن احمد الاسفراسینی، ۱۴۷-۱۴۸،  
 عمادی (ساعر)، ۶۶،  
 عمر بوفانی، ۱۶۸،

- عرب اللّٰس راعى، ١٥١،  
 عرب اللّٰس فريد، ١٥١،  
 العربى، محمد اللّٰس بن رسد -، ١٥٩-١٦٤،  
 عطا ملك حوى، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٢٩،  
 عطاء بن يعقوب الكاتب المعروف بـ ماكوك، ٧٢-٧٥، ٨، ٣، رجوع كن  
 به ابو العلاء،  
 عطار، سخ فريد اللّٰس -، ٢٩٥، ٢٤٩،  
 علاء التّوله مسعود بن ابرهم، ٩٤، ٩٥،  
 علاء اللّٰس اسكندر بنى محمّد بن نكس حوارر مساه، ٤٢-٤٤، ١١٢،  
 ١٤٣، ١٤٤، ١٤٧، ٢٠٢، ٢٥، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤،  
 ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٤٥، ٢٥٠، ٢٥٢،  
 علاء اللّٰس مسعود بن محمّد بن على الابدحودى، ٢٧-٢٨،  
 علاء اللّٰس الاورحدى المعروف بـ نادب، ١٨٩-١٩٠،  
 علاء اللّٰس نكس بن [ابن] ارسلان حوارر مساه، رجوع كن به نكس،  
 علاء اللّٰس ملك السرى<sup>(١)</sup>، ١١٥، ٢٢٢،  
 علاء اللّٰس سخ الاسلام الحارى، ٩-٢٠،  
 علاء اللّٰس اسر بن محمّد حوارر مساه، ٢٥-٢٨، ٨١، ٨٥، رجوع كن  
 به اسر،  
 علاء اللّٰس الحوارى، ٢٧٥-٢٧٦،  
 علاء اللّٰس عورى، سلطان -، رجوع كن به الحسين بن الحسين،  
 علاء الملك سرف اللّٰس مترك، ١٤٨-١٤٩، ٢٢،  
 علاء الملك صاه اللّٰس، رجوع كن به ابو بكر [بن] احمد الحامى،  
 ابو العلاء عطاء بن يعقوب الكاتب المعروف بـ ماكوك، ٧٢-٧٥، ٨، ٣،  
 (١) مقصود علاء اللّٰس بهرامشاه پسر ناصر اللّٰس فاجه اسب و در تعلقات بهو  
 شك اسب (ص ٢٢٢)

- عربواں، ۹، ۲۹۶، ۴، ۴۲، رجوع کن بہ ناصر، آل -،  
عساں، ۱۴،  
عورباں، ۴۸-۴۹، ۴، ۴۲، ۴۵، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۱،  
عباث اللہ بن محمد بن سام عوری، (سلطان سعید)، ۵۱، ۱۲۱، ۱۲۳،  
۱۲۶، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۴۱، ۴۶۴،  
عباث اللہ بن محمود بن عباث اللہ عوری، ۴، ۴۲۷،  
ابو الفح السقی، ۶۴-۶۵،  
ابو الفح عبد الکریم بن أحمد الحماوی الهروی، ۴۴-۴۵،  
فخر اللہ الحطاط الهروی، ۲۴۶-۲۴۸،  
فخر اللہ شرف الفصاة الدمراحي، ۲۸۶-۲۸۷،  
فخر اللہ عبد العزیز الکوفی، الامام -، ۲۲۸، ۴۴۸، ۴۴۹،  
فخر اللہ [س] عزیر [اللہ] فرید، ۱۵۱-۱۵۲،  
فخر اللہ عماد الوریاء، ۲۱۲، ۴۴۷،  
فخر اللہ مبارک ساه بن الحسين المرورودی، ۱۲۴، ۱۲۵-۱۲۳، ۱۴۴،  
۱۴۶، ۴۲۷،  
فخر اللہ محمد بن محمود بن احمد الساسوری، ۲۸۱-۲۸۲، ۴۶۲،  
فخر اللہ محمد الریحالی السرحسی، ۲۱۸-۲۱۹،  
فخر اللہ محمد بن عمر التزای، الامام -، ۲۴۳، ۴۴، ۴۵،  
فخر اللہ مسعود بن ابي المن الکرماني، ۵۹-۶،  
فخر اللہ یهود (۹) بن حامد دالی، ۱۴۹، ۱۵،  
فخر التوتساء، رجوع کن بہ باح اللہ الابی،  
فخر الکتاب، رجوع کن بہ فرید اللہ الکاتب،  
فخر المدکرین، رجوع کن بہ علاء اللہ الأورحدی،  
فخر الملک مؤید اللہ، رجوع کن بہ أبو نکر عمر الهمدی،

- عمر بن اسحق الواسی، ۲۸۵-۲۸۶،  
 عمر بن الخطاب، ۱۶۱،  
 عمر بن محمد السطای، رجوع کن بہ صیاء اللہ،  
 عمر بن محمد الخزما نادی، ۲۱-۲۳،  
 عمر بن محمود الملکی، رجوع کن بہ حمد اللہ،  
 عمر بن مسعود [بن] احمد بن عبد العزیز بن مارہ، ناح اللہ -، رہاں  
 الاسلام، ۱۶۹-۱۷۴، ۱۷۷، ۲۲، ۲۴۵، ۲۴۸،  
 عمران، ۱۰۷،  
 عمران، آل -، ۴،  
 عمید، بہاء اللہ امیر -، ۴۴، ۴۵،  
 عمید، حواجہ - ابو العوارس فاوری، ۳۱۸،  
 عمید، مایک - رجوع کن بہ اسکت، وطلب اللہ،  
 اس العمید، ۷۵، ۹۲،  
 عمیری، سرف اللہ -، ۱۵۵،  
 عنصری، ۱۴، ۱۸۷، ۲۹۴، ۳۴،  
 العوی، ابو طاہر بخی (حدّ مؤلف اس کتاب)، رجوع کن بہ سرف اللہ،  
 عوی، بختہ بن بختہ - (مؤلف اس کتاب)، ۱، ۸، ۱۵۹، ۲۸۹، ۲۹،  
 ۲۹۸، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۱۸ - ۴۲، ۴۴۵-۴۴۸، ۴۵۶،  
 ۴۶، ۴۵۹،  
 عیاضی، عبد الرحم سرحسی، ۷۱، ۳۷،  
 عیسیٰ المسیح، ۱، ۱۱، ۵۷، ۷۴، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۴،  
 ۲۶۷، ۲۷۱،  
 عن الملک، الحسن بن ابی نکر الأسعری، فخر اللہ، ۱، ۳، ۴، ۵،  
 ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۶۲، ۶۳، ۱۱۱، ۱۶۴، ۲۸۹،

ابو السَّمِ عَلِيٌّ سِ الْمَحْسَنِ سِ اَبِي طَبِّ النَّاحِرِيِّ ، ١ ، ٢٤ ، ٦٨ - ٧١ ،  
٢٧ ،

ابو السَّمِ الْفَارَابِيُّ ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ مَجْبُودٌ سِ اَحْمَدُ ،

فَاهِي ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ نَاحِ الدِّسِّ وَحَدُّ ،

فَاجِي ، نَاصِرُ الدِّسِّ - ، ٢٨٩ ،

مَسَادُ ٦ ، ١ ،

مَسْنَدُ سِ مَسْلَمٍ ، ٢٢٢ ،

اِسْنَدُ قَبِيَّةٍ ، ١ ،

مِحْطَانُ ، ١٨ ،

مِرَاجِحَاتِيانُ ، ٢٢ ، ٢٤ ، ٢١ ، ٢٢٢ ،

مِرَلُ اِرْسَالِ ، ٤١ ،

مَسِيمُ اَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ ، ٢٢٥ ،

مِطْبُ الدِّسِّ اِسْرَ ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ اِسْرَ ،

مِطْبُ الدِّسِّ ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ اِسْكُ ،

مِطْبُ الدِّسِّ سِرْحَنِي ، ١٨ ، ٢١ - ٢١١ ، ٢٢٨ ،

مِطْبُ الدِّسِّ شَاهِ مَجْبُودٍ ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ شَاهِ مَجْبُودٍ ،

مِطْبُ الدِّسِّ (مَلِكُ شَهْدِ) ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ اِسْكُ ،

مِطْبُ اِرْسَالِ حَافَانَ ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ عَتْمَانَ سِ اِرْهَمِ ،

مِطْبُ طَبْعَا حَتْمَانَ ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ اِرْهَمِ سِ اَحْمَدِ ،

مِطْبُ طَبْعَا حِ ، رَجُوعٌ كُنِيَ بِهِ حَسَنُ سِ عَلِيُّ سِ عَمَدُ الْمُؤْمِنِ ،

مِرُ الدِّسِّ مَلِكُ اَمْوِي ، ١٧٦ ،

مِقْوَامُ الْمَلِكِ ، ١١٢ ،

مِقْوَامُ الْمَلِكِ نِطَامُ الدِّسِّ اَبُو بَصْرَةَ اَللّٰهُ الْفَارَسِيُّ ، ٧١ - ٧٢ ، ٢٧ - ٢٨ ،

مِقْصَرُ رُومٍ ، ٢٤ ، ٧٧ ، ٨٥ ، ٦ ، ١ ، ١١٩ ، ١٨٧ ، ٢٢٥ ، ٢٤٥ ،



- فراہی، ۲۵۲، رجوع کن نہ سرف اللہ محمد،  
 ابو النرج اصہبان، ۲۵۹،  
 فرجی، ۲۲،  
 فردوسی، ۲۴،  
 فرزدی، ۲۲۵،  
 فرزدی، کمال اللہ نصر اللہ -، ۲۱۹،  
 فرید اللہ الحارثی، ۲۲۲-۲۲۵،  
 فرید، عرب اللہ -، ۱۵۱،  
 فرید اللہ الکاتب، ۱۵۲-۱۵۴، ۲۲۱،  
 فرید کافی، ۱۲-۱۲۵، ۲۴۲،  
 فرید اللہ محمود بن السار الہروی، ۲۴۸-۲۵،  
 فریدوں، ۹۵،  
 فرعون، آل -، ۲۵، ۲۹۴،  
 فصیح العم، رجوع کن نہ سراج اللہ،  
 فصل بن احمد، ابو العباس -، ۶۴، ۶، ۲
- 
- فصل اللہ سرور، رجوع کن نہ سرف اللہ محمد سرور،  
 الفصل بن محمد الابدالی (الخرجانی)، فاضی الفصحاء أبو سر -، ۲۱،  
 ۲۹۷،  
 ابو الفصل سہی، ۲۹۶،  
 فقہور (حسن)، ۴۴، ۸۵، ۲۲۵، ۲۲۷،  
 ابو الفوارس ساء سماع، رجوع کن نہ ساء سماع،  
 فانوس بن وسنگر، شمس المعالی -، ۲۹، ۲، ۲۱، ۲۹۷،  
 فانیل، ۱۷،  
 ابو النعم احمد بن الحسن، رجوع کن نہ شمس الکتاب،

ماره، سى - ، ٢٢٢-٢٢٦،

ماكان بن كاكى، ٢٩٥،

المأمون، ٢١،

مانى، ٧٢، ١٨٤،

مارر الدين محمد بن المطهر (مؤسس سلسلة آل مطهر در فارس)، ٢٦،

مارك ساه بن الحسين المرورودى، نحر الدين - ، ١٢٤ ١٢٥-١٢٣،

١٣٤، ١٢٦، ٢٢٧،

المستى، ٢٢٦،

محمد الأئمة سرحك، ١٧٩، ٢٢٨،

محمد الدين احمد بن محمد أبى بدلى الشاوبدى، ٢٨٢-٢٨٣، ٢٦٢،

محمد الدين بغدادى، سيج - ، رجوع كن به محمد الدين شرف بن المؤيد،

محمد الدين سرف الكتاب بن رشيد العربى، ١٥٩-١٦٤،

محمد الدين سرف بن المؤيد البغدادى، ٢٢-٢٣١، ٢٤٢، ٢٤٩-٢٥٠،

محمد الدين محمد بن صاه الدين عدنان الشرحكتى، شرف الزمان، ملك

الاطنا، - ، ٤٤، ١٧٩-١٨١، ٢١٠، ٢٢٧، ٢٢٨،

محمد الدين بن محمد بن عبد الملك الحرحانى، ٢٢٢،

محمد الدين محمود الشرحكتى، ١٧٩،

محمد الدين السوى، العاصى - ، ٢٤٤-٢٤٥،

محمد الملك مهاء الدين، رجوع كن به على بن احمد الحامى،

محمّدى حرحانى، أبو شرف أحمد [س] على - ، ١٢،

محمون، ١٨٢، ٢١٨،

مخير الدين، ٢١، ٢١١،

أبو المحاسن، جمال الدين - ، رجوع كن به جمال الدين يوسف بن نصر،

محمد رسول الله، ٧، ١٢، ١٢، ١٦، ١٨، ٤٩، ٥٤، ٧٢ ١٨٧، ٢،

٢١٧، ٢٤٩، ٢٠٨، ٢١٥، ٢١٧، ٢٥٢، ٢٥٧،

- کافرک (کافی حراسان)، ۷۶،  
کافی حراسان (کافرک)، ۷۶،  
کنود حامہ، نصرہ الدس - ، ۵۱-۵۲، ۷۴،  
کح مگس، ۷۵،  
کسری، ۱۶، ۲۷۵،  
کلم اللہ، رجوع کن بہ موسیٰ،  
کمال اللس سعو ملک، رجوع کن بہ یعو ملک،  
کمال اللس جمال الکتاب کالی البخاری، ۸۶-۹۱،  
کمال اللس رباد الاصبہانی، ۲۷۴-۲۷۵،  
کمال اللس نصر اللہ، رجوع کن بہ فریدی،  
کالی بخاری، رجوع کن بہ کمال اللس،  
کال مرئی سمریدی، ۱۸۸،  
کٹب، ۲۳۷، ۲۳۵،  
کوچک حان سار، ۲۲۲،  
کوسککی، حکم - ، ۲، ۲۷۷، ۲۷۵،  
کنکارس س فابوس س وشنگر، ۲-۳۱،  
گلسمان (کنرک سلطان محمود عربوی)، ۲۷،  
گورجان، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۷۵،  
گوسار، ۲۷۱،  
لہان، ۸۶،  
لسک، آل - ، رجوع کن بہ صفاریان،  
لملی، ۱۸۳،  
ماریدی، ابو منصور محمد س محمد - ، ۱۸، ۲۹۲،

محمد بن عبد الحنّار، رجوع کن بہ ۶۰ء،  
 محمد بن عبد العزیز رجوع کن بہ سبب اللّٰس صدر جہاں،  
 محمد بن عبد العزیز الکوفی، رجوع کن بہ برہاں اللّٰس،  
 محمد بن عبد اللہ السرحکتی، ابو بکر -، ۴۴۸، رجوع کن بہ محمد الاثبہ  
 سرحکت،

محمد بن عبد اللطیف المحدثی، صدر اللّٰس -، ۴۵۵،  
 محمد بن عبد الملک المرحطی، رجوع کن بہ حطیر اللّٰس،  
 محمد بن عدنان سرحکتی، ۴۴، ۱۷۹-۱۸۱، ۴۱، ۴۳۷، ۴۴۸، رجوع  
 کن بہ محمد اللّٰس،

محمد بن علی الاصبہانی المعروف بالحواد، ۴۵۵،  
 محمد بن علی الطہری السمرقندی، رجوع کن بہ طہر اللّٰس،  
 محمد بن علی الکاسانی، سبب اللّٰس -، ۱۸۴-۱۸۷، ۴۴،  
 محمد بن عمر الرّازی، الامام حجر اللّٰس -، ۲۴۴، ۲۴،  
 محمد بن عمر الکرکوتی، ۷۷،  
 محمد بن عمر [س] مسعود، نظام اللّٰس -، (ارآل برہاں)، ۱۷۵-  
 ۱۷۸، ۴۴۶،

محمد بن محتاج، ۲۷، ۲۹۵، رجوع کن بہ محمد بن مطر،  
 محمد بن محمد عوفی، رجوع کن بہ عوفی،  
 محمد بن محمد الراہی، ۴۹، ۲۵۹-۲۶۴، ۴۴، رجوع کن بہ شرف اللّٰس،  
 محمد بن محمد الماریدی، ابو منصور -، ۱۸، ۲۹۲،  
 محمد بن محمود بن احمد السسابوری، ۲۸۱-۲۸۲،  
 محمد بن محمود الاسمراری، ۲۶۳-۲۶۵،  
 محمد بن محمود الرّائی، ۲۴۵-۲۴۹،  
 محمد بن محمود بن محمد بن ملکسہ السخوی، ۴۵۵،

محمد بن احمد بن طلحه، او، بصور الارهری ۴۴۶، رجوع کن بہ ارهری،  
محمد بن احمد الساسوری، ۴۶۲،  
محمد بن احمد بن عبد العزیز بن مارد، برهان الدین، صدر جہاں - ،  
۴۴۵،

محمد اسعد صدر جہاں، ناح الدین، سرف الملک، ۴۱۶،  
محمد (و الصبیح محمود) اندھودی، سہس الدین - ، رجوع بہ شہس الدین  
محمود اندھودی،

محمد الأوسی، ہاء الدین - ، ۱۸۹ - ۱۹،  
محمد بن المنکر، انانک، جہاں ہلوان، سہس الدین، ۴۵۶، ۴۵۷،  
۴۵۸،

محمد بن الدبغ السوری، ۴۴۴ ۴۴،  
محمد بن ابی نکر السی، سرف الدین، حسام الاثبہ، ۱۶۴، ۱۶۹،  
۴۴،

محمد بن نکس حوارر مساء، رجوع کن بہ علاء الدین اسکندر مانی،  
محمد بن نابت المحدثی، ابو نکر، ۴۵۴،  
محمد بن حسن، ناح الملک سرف الدین، عمہ الوری، ۶۹،  
محمد بن رسند، رجوع کن بہ سہاب الدین محمد،  
محمد بن رُقر بن عمر، ۴۴۴، ۴۴۴،  
محمد بن سام، سلطان - ، رجوع کن بہ عبات الدین،  
محمد (بن سلطان محمود عربوی)، سبب الدولہ، ابو احمد، ۳۵، ۳۷،  
۳۹۴،

محمد سنرو، رجوع کن بہ سرف الدین محمد سنرو،  
محمد بن الطعان الکرمانی، ۲۷۹ - ۲۸۱،  
محمد بن طعمور السجاوندی، ۴۶۲،

- محبود بن عبد اللطيف المحمدي، جمال الدين - ، ۳۵۵ ،  
 محبوب بن عبد اللطيف المحمدي، صدر الدين - ، ۳۵۵ ،  
 محبوب، آل - ، ۴ ، رجوع کن بہ ناصر، آل - ،  
 محي الدين يحيى بن محمّد بن محي النساوري، الامام - ، ۲۲۹ - ۲۲ ،  
 (و الصغیر محي الدين محمّد بن يحي ص ۲۴۹) ،  
 مرم ، ۲۶۹ ،  
 مسعود بن ابراهيم، رجوع کن بہ علاء الدوله،  
 مسعود بن دولسار، ۱۷۸ ، ۳۲۷ ،  
 مسعود سعيد سلمان، ۲۷ ، ۳۰۸ ، ۴۳ ،  
 مسعود بن علي هروي، نظام الملك سمس الدين - ، ۳۲۹ ،  
 مسعود بن محمّد امام راده، ركن الدين - ، ۱۸۱ - ۱۸۲ ، ۳۲۹ ،  
 مسعود بن محمّد، سلطان - ، ۱۵۳ ، ۳۲۱ ، ۳۵۵ ،  
 مسعود بن محمّد بن عدنان، رجوع کن بہ حلال الدين وملك الاطباء،  
 مسعود بن محمّد بن علي الأندحودي، رجوع کن بہ علاء الدين،  
 مسعود بن محبوب عربوي، ۲۶ ، ۲۸ ،  
 مسعود بن ابى اليمن الكرماني، ۵۹ - ۶ ،  
 مسیح، رجوع کن بہ عيسى،  
 مطر، آل - ، (جمانيان)، ۲۹۵ ،  
 مطر، آل - ، (فارس)، ۴۶ ،  
 أبو المطر ابراهيم، سلطان رضى - ، رجوع کن بہ ابراهيم،  
 أبو المطر اسر، رجوع کن بہ اسر،  
 أبو المطر ارسال بن طغرل، رجوع کن بہ ارسال بن طغرل،  
 أبو المطر ظاهر بن النصل بن محمّد مجاح حمانى، ۲۷ - ۲۹ ، ۲۹۵ ،  
 أبو المطر بن محمّد بن ناسب المحمدي، ۳۵۴ ،  
 معاد بن مسلم، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ،

- محمد بن بطریق، رجوع کن بہ مبارک الدین،  
 محمد بن بطریق، مجاہد چغانی، ۲۷، ۲۹۵،  
 محمد بن اکساہ سلجوقی، ۲۹۴، ۲۶۱،  
 محمد مہوکہ، نسوی، ۱۵۶-۱۵۸،  
 محمد بن امہاج اللہوری، رجوع کن بہ سراج الدین،  
 محمد بن مؤید اللعدادی، رجوع کن بہ ہاء الدین،  
 محمد بن ابی نصر بن ابی سہد العربی، ۲۸۳-۲۸۴،  
 محمد بن ناصر، انجار الملک جمال الدین -، ۱۱۷-۱۲، ۱۲۱،  
 محمد بن ناصر الشہری، سہس الدین -، ۲۵۱-۲۵۲،  
 محمد بن یوسف بن حواری مساہ، ۴۲۸،  
 محمد بن ابوزان، رجوع کن بہ صدر الدین،  
 محمد بن سہب، سہاب الدین فخر الکتاب، ۱۵۴-۱۵۶،  
 محمد بن یحییٰ التسانوری، یحییٰ الدین -، ۲۲۹-۲۲، ۲۴۹،  
 ابو محمد حارث، ۱۲، ۲۹،  
 ابو محمد دوعدادی، ۴۴،  
 ابو محمد بن ہس الدولہ محمود عربوی، ۲۷ ۲۵، (و الصصح ابو احمد  
 محمد بن ص ۲۹۴)،  
 محمدی (منہ)، ۲،  
 محمود بن ابی بکر بن الحسن البراہی، ابو نصر -، (صاحب نصاب)، ۲۵۲،  
 محمود بن احمد بن ابی الحسن الفارابی، ابو القاسم -، ۴۴۶،  
 محمود بن احمد التسانوری، امام بن ابی الحی -، ۲۸۱،  
 محمود بن النصار الہروی، ۲۴۸-۲۵،  
 محمود بن ابی یوسف، رجوع کن بہ نظام الملک،  
 محمود بن سنکگن عربوی، ہس الدولہ -، ۱۴، ۲۲، ۲۴-۲۵، ۴۴،  
 ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۳۴

مصعب الدّین بدیع امانک الحویّی (۱) ۲۸ - ۸ ،  
 مصعب الدّین بن مؤید الدّین التّرمذی ، ۱۱ ،  
 المنصر، الامر - ، ۲۹۴ ،  
 محمک ، ۲۹۵ ،

منصور، قاصی - ، رجوع کن به سیم الدّین منصور بن محمود،  
 منصور بن علی الأسراری، ۱۵۸-۱۵۹ ،

منصور بن محمّد عاصی، رجوع کن به عاصی،

منصور بن محمود الأورحدی، رجوع کن به سیم الدّین،  
 منصور بن یوح بن منصور سامانی، ۲۲-۲۴، (و الصّحیح المنصر، رجوع  
 کن به ص ۲۹۴)

منصور بن یوح بن نصر سامانی، ۲۲،

أبو منصور [احمد بن ابی الحارث محمّد] فربعوی، ۲۵، (و الصّحیح أبو  
 نصر، ص ۲۹۴)،

أبو منصور ارهری، رجوع کن به ارهری،

أبو منصور التّعالی، ۱، ۴۴،

أبو منصور محمّد بن عبد الحنّار، رجوع کن به عینی، (و الصّحیح أبو النّصر  
 رجوع کن به ص ۲۹۴)،

أبو منصور [محمّد بن محمّد] مارندی، ۱۸، ۲۹۲،

منگلی سنگ، ۱۴۲، ۲۲۹-۲۳۰، ۴۴۸، ۴۴۹،

مهناح الدّین عثمان بن سراج الدّین الحورحالی (صاحب طبقات ناصری)،  
 قاصی - ، ۲۸۹، ۴، ۴۶۲، ۴۶۳،

مهناح سراج، رجوع کن به مهناح الدّین عثمان،

موسی (کلم الله)، ۵۴، ۷۴، ۹۸، ۹۹، ۷، ۱۴۵، ۱، ۲۳۶، ۲۴۴،

(۱) و الصّحیح الحویّی، و روی حاله حدّی بدر عطا ملک حویّی اسب نصریح خود او در  
 جهانکسای در اربع اسر حویاررشته،



- أبو المعالی، رجوع کن بہ حسن نکیں، ۲۵،  
 ابن المعیر، ۱، ۱۶۲،  
 معرّ الدّین سحر، رجوع کن بہ سحر،  
 معرّ الدّین عوری، سلطان -، رجوع کن بہ سہاب الدّین، (ہردولہب مک  
 شخص اسب)،  
 معرّہ، ملکہ -، ۲۰۴،  
 معنی راتک، ۱۱۱، ۲۵۵،  
 معنی الدّین اسراروی، ۲۲۷،  
 معنی الدّین اصم، ۲۹،  
 معنی الملک الحسن بن علی الأصم، ۷۷-۷۸، ۲۹، (والصّحیح معنی الدّین)،  
 معول، سلاطین و دولاب -، ۲۱، ۲۲، ۲۴،  
 ابو المفاخر راری، ۲۶۱،  
 ابن معیل، ۱۱۵، ۲۲۲، ۲۲۴،  
 ابن مقّله، ۴۴، ۱۲۲،  
 ملک الاسلام، ۲۲۵،  
 ملک الأطنّاء، رجوع کن بہ محمد الدّین محمد بن عدنان،  
 ملک الأطنّاء حلال الدّین مسعود (بن محمد بن عدنان)، ۴۴، ۱۸،  
 ملک الحمال (لف)، ۲۲۱،  
 ملکشاہ بن اب ارسال سلجوقی، ۲۳-۲۴، ۲۶، ۱۴۶، ۲۱۷،  
 ملکشاہ بن نکس، ۲۱،  
 ملکشاہ بن محمود بن محمد بن ملکشاہ السلجوقی، ۲۵۵،  
 ملک الشعراء (شرف الدّین سہروردی)، ۲۵۸،  
 ملک الثّواب نصیر الملک، ۶۹،  
 أبو الملوک، ۲۲، رجوع کن بہ خسرو ملک،  
 ملج سرّلی، ۱۸،

- ابن الدم (صاحب الفهرست)، ٢٩،  
 نصر بن احمد ساماني، ٢٢، ٢٩٢، ٢٩٥،  
 نصر السمرقندي، طهر الدس - ، ١٢٢-١٢٧،  
 نصر الله بن عبد الحميد، ٩٣-٩٤، ٩٧،  
 ابو نصر احمد بن محمد بن نصر فاوي، ٢٢٤،  
 ابو النصر العنبي، رجوع كن به عنبي،  
 ابو نصر فارابي، ٢٥٩،  
 ابو نصر فراهي (بدر الدس محمود) صاحب نصاب، ٢٥٢،  
 ابو نصر هبه الله الفارسي، نظام الدس - ، ٧١-٧٢، ٢٠٧-٢٠٨،  
 رجوع كن به قيام الملك،  
 نصرة الدس قلع ارسال حافان، رجوع كن به عثمان بن ابراهيم،  
 نصرة الدس كبود حافان، ٥١-٥٢، ٢٤،  
 نصرة الدس بن محمد ابر (صاحب رورن)، ٢٤،  
 نصر الدس اسراري، ١٨٨،  
 نصر الدس طوسي، ٢٥٩،  
 نصر الدس ابو القاسم محمود بن المطهر بن ابي نويه، ٧٥-٧٧، ٢٩،  
 نصر الملك، صدر كبير ملك التواب - ، ٦٩،  
 نظام الدس الحامي الكتاب، ١٤٩-١٥١، ٢٢١،  
 نظام الدس محمد بن عمر [س] مسعود، ١٧٥-١٧٨، ٢٢٦،  
 نظام الدس ابو نصر، رجوع كن به ابو نصر هبه الله الفارسي،  
 نظام الملك، رجوع كن به نصير الدس محمود،  
 نظام الملك نيس الدس مسعود بن علي هروي، ٢٢٩،  
 نظام الملك صدر الدس (محمد بن محمد) ورر سمرقندي، ٢٥، ٢٤٦،  
 نظام الملك ابو علي الحس بن علي بن اسحق (الطوسي)، ١٧، ٦٥-٦٧،  
 ٢٦-٢٧، ٢٤٦، ٢٥٤،

أبو موسى الأسعري، ۴، ۲۸۹،  
 مؤتد، مَلِك -، (۹) ۴۱،  
 مؤتد (أَيَّ اِه)، مَلِك -، ۲۲۸، ۴، ۲، ۴۲۷، ۴۲۹،  
 مؤتد اللّٰس، رجوع کن بہ أبو نكر عمر التردی،  
 مؤتد الملك أبو نكر بن نظام الملك، ۶۷-۶۸،  
 مہذب اللّٰس، رجوع کن بہ منصور بن علی الاسفراری،  
 مہذب بن ابی صغره، ۳۵۴،  
 مباحی (ار امراء نكس حوار رمساء)، ۳۶  
 مہمون بن مہراں، ۱۷،

ناصر، آل -، ۹، ۴۴، ۲۹۶، رجوع کن بہ عربومان،  
 ناصر، سہم الملك امیر -، ۱۸، ۱۰۹، ۴۲،  
 ناصر اللّٰس، ۲۵۵،  
 ناصر اللّٰس سبکگین، ۶۴، ۲۹۶،  
 ناصر اللّٰس عثمان بن حرب الشّحری، ۴۹ - ۵، ۱۴۲، ۴، ۴۲۷-۴۲۸،  
 ناصر اللّٰس فاحہ، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۸۹، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۴،  
 ناصر اللّٰس بن قطب اللّٰس سرحسی، ۲۱۱،  
 ناصر اللّٰس ملکسہا بن نكس، ۴۱،  
 الناصر لندس الله (المخلصه)، ۱۱۶، ۱۲۱، ۴۲۵، ۴۴۵، ۴۶۲،  
 الناصرین، ۱۱۶، ۴۲۵،  
 ناکوک، رجوع کن بہ أبو العلاء عطاء بن یعقوب،  
 نجم اللّٰس کثری، ۲۴، ۴۴۹،  
 نجم وراق، ۲۱۹،  
 نجم اللّٰس الأسوردی، ۱۴۷،  
 نجم الملك سرف الخواص أبو طاهر المطهر، ۲۸۵،

- بردادی، أبو الحسن علی بن محمد - ، ۲۹۷،  
 بردگرد بره گر، ۱۸،  
 برید بن معاویہ، ۱۷۶،  
 بعرب بن تحطان، ۱۸،  
 بعوف، ۸۲، ۱۷، ۱۴۴، ۲۱۶،  
 بلدر، ملک ناح الدس - ، ۱۱۴،  
 عن الدولہ محمود، ۲۲، ۲۴-۲۵، ۴۴، ۶۴، ۲۹۴، ۲۶، رجوع کن  
 بہ محمود بن سنکنگن،  
 عن الدس مہرام شاہ (ملک سنسار)، ۵، ۴۴، ۴۵۲،  
 سال (کبرک مؤید الملک)، ۶۸،  
 یوسف، ۴۴، ۵۷، ۷۴، ۷۷، ۸۴، ۱۷، ۱۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۲،  
 ۲۱، ۲۱۶، ۲۷۲،  
 یوسف بن محمد الذریندی، ۱۶-۱۸،  
 یوسف بن نصر الکاتب، جمال الدس أبو المحاسن - ، ۹۶-۱۱،

---

 فہرست الأماكن والمائل،

- آبہ، ۴۵۸،  
 آمد، ۷۷، ۴۱، ۲۱۶، ۲۱۷،  
 آموی، ۱۷۶، ۴۴۶،  
 ابحار، ۶۲ (والصیحح الحان، رجوع کن نص ۷۲)، ۴۱۵،  
 آزان، ۴۱،  
 اریگ (ارریگ) مای، ۷۴، ۱۴۵،

۱۔ ۲۔ اول

۱۔ ۲۔ ۳۔ ۴۔ ۵۔ ۶۔ ۷۔ ۸۔ ۹۔ ۱۰۔ ۱۱۔ ۱۲۔ ۱۳۔ ۱۴۔ ۱۵۔ ۱۶۔ ۱۷۔ ۱۸۔ ۱۹۔ ۲۰۔

۲۱۔ ۲۲۔ ۲۳۔ ۲۴۔ ۲۵۔ ۲۶۔ ۲۷۔ ۲۸۔ ۲۹۔ ۳۰۔

۳۱۔ ۳۲۔ ۳۳۔ ۳۴۔ ۳۵۔ ۳۶۔ ۳۷۔ ۳۸۔ ۳۹۔ ۴۰۔

۴۱۔ ۴۲۔ ۴۳۔ ۴۴۔ ۴۵۔ ۴۶۔ ۴۷۔ ۴۸۔ ۴۹۔ ۵۰۔

۵۱۔ ۵۲۔ ۵۳۔ ۵۴۔ ۵۵۔ ۵۶۔ ۵۷۔ ۵۸۔ ۵۹۔ ۶۰۔

۶۱۔ ۶۲۔ ۶۳۔ ۶۴۔ ۶۵۔ ۶۶۔ ۶۷۔ ۶۸۔ ۶۹۔ ۷۰۔

۷۱۔ ۷۲۔ ۷۳۔ ۷۴۔ ۷۵۔ ۷۶۔ ۷۷۔ ۷۸۔ ۷۹۔ ۸۰۔

۸۱۔ ۸۲۔ ۸۳۔ ۸۴۔ ۸۵۔ ۸۶۔ ۸۷۔ ۸۸۔ ۸۹۔ ۹۰۔

۹۱۔ ۹۲۔ ۹۳۔ ۹۴۔ ۹۵۔ ۹۶۔ ۹۷۔ ۹۸۔ ۹۹۔ ۱۰۰۔

۱۰۱۔ ۱۰۲۔ ۱۰۳۔ ۱۰۴۔ ۱۰۵۔ ۱۰۶۔ ۱۰۷۔ ۱۰۸۔ ۱۰۹۔ ۱۱۰۔

۱۱۱۔ ۱۱۲۔ ۱۱۳۔ ۱۱۴۔ ۱۱۵۔ ۱۱۶۔ ۱۱۷۔ ۱۱۸۔ ۱۱۹۔ ۱۲۰۔

۱۲۱۔ ۱۲۲۔ ۱۲۳۔ ۱۲۴۔ ۱۲۵۔ ۱۲۶۔ ۱۲۷۔ ۱۲۸۔ ۱۲۹۔ ۱۳۰۔

۱۳۱۔ ۱۳۲۔ ۱۳۳۔ ۱۳۴۔ ۱۳۵۔ ۱۳۶۔ ۱۳۷۔ ۱۳۸۔ ۱۳۹۔ ۱۴۰۔

۱۴۱۔ ۱۴۲۔ ۱۴۳۔ ۱۴۴۔ ۱۴۵۔ ۱۴۶۔ ۱۴۷۔ ۱۴۸۔ ۱۴۹۔ ۱۵۰۔

۱۵۱۔ ۱۵۲۔ ۱۵۳۔ ۱۵۴۔ ۱۵۵۔ ۱۵۶۔ ۱۵۷۔ ۱۵۸۔ ۱۵۹۔ ۱۶۰۔

۱۶۱۔ ۱۶۲۔ ۱۶۳۔ ۱۶۴۔ ۱۶۵۔ ۱۶۶۔ ۱۶۷۔ ۱۶۸۔ ۱۶۹۔ ۱۷۰۔

۱۷۱۔ ۱۷۲۔ ۱۷۳۔ ۱۷۴۔ ۱۷۵۔ ۱۷۶۔ ۱۷۷۔ ۱۷۸۔ ۱۷۹۔ ۱۸۰۔

۱۸۱۔ ۱۸۲۔ ۱۸۳۔ ۱۸۴۔ ۱۸۵۔ ۱۸۶۔ ۱۸۷۔ ۱۸۸۔ ۱۸۹۔ ۱۹۰۔

۱۹۱۔ ۱۹۲۔ ۱۹۳۔ ۱۹۴۔ ۱۹۵۔ ۱۹۶۔ ۱۹۷۔ ۱۹۸۔ ۱۹۹۔ ۲۰۰۔

۲۰۱۔ ۲۰۲۔ ۲۰۳۔ ۲۰۴۔ ۲۰۵۔ ۲۰۶۔ ۲۰۷۔ ۲۰۸۔ ۲۰۹۔ ۲۱۰۔

۲۱۱۔ ۲۱۲۔ ۲۱۳۔ ۲۱۴۔ ۲۱۵۔ ۲۱۶۔ ۲۱۷۔ ۲۱۸۔ ۲۱۹۔ ۲۲۰۔

۲۲۱۔ ۲۲۲۔ ۲۲۳۔ ۲۲۴۔ ۲۲۵۔ ۲۲۶۔ ۲۲۷۔ ۲۲۸۔ ۲۲۹۔ ۲۳۰۔

نست (سختان)، ۶۴، ۲۸۷، ۳۴،

نست } (نساہور) ۳۴، ۳۴۱،  
نست

نصرہ، ۱۴۶،

نعداد، ۱۸۳، ۲۳۵، ۳۵، ۳۵۵، ۳۶۲،

نعدادك (حوارم)، ۳۴۹،

نلاساہور، ۱۱۱،

نلخ، ۱۹۸، ۱، ۱، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵،

نلختان، ۲۵،

نلغار، ۳۶،

نارس، ۱۱۴، ۱۱۶،

نارس، ۱۱۳، رجوع کن بہ فارس،

نروہ (اصہبان)، ۳۵۹،

نہلوی، زبان —، ۳۱۸،

نابار، ۱۶۶، ۱۸۹، ۳۲،

ناری، ۲۵، رجوع کن بہ عرب،

نارسر، ۴۹،

نارک، ۱۱، ۳۴، ۴، ۵۲، ۸۶، ۸۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۴۸، ۲۵۳،

نارک، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۱۶، ۳۳۲،

نارکسان، ۶۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۴۹،

نارکان، ۱۷۹،

نارکیاناد، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳،

نبران (عور)، ۳۳، ۳۴،

- اردلان گنٹ، ٣٥١،  
 ارم، ١٢٧،  
 ارم، ٤١،  
 اُرْك، ٣٢١،  
 استجاب، ٣٢١،  
 اسرانا، ٣٤٤،  
 اسراس، ١٤٣، ١٤٧، ١٥١،  
 اسرار، ١١١، ١١٢، ١١٢، ١١٥، ١٥٩،  
 اسکدرانی، حانہ، ٣٥،  
 اسک، کچ، ٣٣،  
 اصمہاں، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٨، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٩،  
 الموب، ٣٦١،  
 اندخود، ٣٣،  
 اوس، ١٨٨،  
 ابران، ٥٤، ٢٧٥، ٢٧٧، ٣٤٥، ٣٥٧، ٣٥٩،  
 بانکرو (طلعه)، ٧٥، ٧٧، ٣٩،  
 نامان، ٣٢٢، ٣٤، ٣٦، ٣٢١،  
 محسک (١)، ٢٥٣،  
 بخارا، ١٩، ٢٤، ٧، ١١٢، ١٤٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٢، ١٩، ٢١١،  
 ٢١٢، ٢٢٢، ٢٩٢، ٣٢٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٨،  
 ٣٤٤، ٣٤٩،  
 بلاؤں، ١١٤،  
 بدحسان، ٣٥، ٣٥٨،  
 برم (٩)، ٢٤٦،

حسن، ۱۰۷، ۲۷، ۲۴۲، ۲۶۴،

محمد، ۴۵۴،

حراسان، ۲۲، ۴۴، ۴۳، ۴۶، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۱، ۱۱۱، ۱۱۳،

۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴،

۱۸۲، ۱۹۸، ۲۱، ۲۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵، ۲۷۷، ۲۸۶،

۲۹۱، ۳۹۵، ۴۱۵، ۴۳، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۵

حرر، بحر -، ۴۴،

حظا، ۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲، ۲، ۲۵۲، ۲۵۸، ۳۳۲،

۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵،

حظی (نبره های -)، ۵۶،

حجیان، ۱، ۳،

حکماء، ۱،

حوررم، ۳۶، ۴۷، ۴، ۴۳، ۶۵، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۱، ۲۹، ۲۴،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵

حورین، ۱۴۵،

حورسان، ۱۴۴،

دحله، ۱۸۴،

دستگرد، ۱۵۲، ۴۴۱،

دوعاناد (سسانور)، { ۴۴-۴۴۱،  
دوغناد

دهلی، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۴۳۲،

ده ملوک، ۱۷۱،

رُح، ۴۰،



بوران، ۵۴، ۲۷۵،

بود، ۲۱۹،

پلان، ۲۱۴،

حاحکر، ۱۱۳، ۱۱۴،

حال، ۱۱۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۸۱،

حمال، ملوک - ، ۶،

حرحان، ۷۸، ۲۹۵، ۳۲،

خزّم، سو - ، ۱۹،

حرائر، ۶۶،

خد، ۱۳۹،

خودئی، حل - ، ۲۷۱،

خورجان، ۲۵،

خوس، ۴۲۸،

حمال، ۴۴،

حھوں، ۲۴۲، ۴۹، ۴۱۴، ۴۱۶،

چس، ۶۸، ۷۳، ۸۶، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۷، ۲۵،

حجار، ۱۴، ۴۳،

حلوان، ۲۹۵،

حانوں، مدرسہ - (نسانور)، ۲۹۶،

حوسان، ۱۴۴،

۲۱۱، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۲، ۳۵، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۴،  
 ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۸،  
 سہس، ۲۵۸،

سند، ۶۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۳۳،

سند، آب، —، ۲۸۹،

سیچوں، ۳۲۱، ۳۵۱،

سیستان، ۴۹، ۱۱۴، ۱۲، ۱۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۲۱، ۲۲۸، ۳۵۲،

۳۶۲، رجوع کی نہ سخستان،

سیستان، {  
 سنوسان، ۱۱۲، ۳۲۱،

سادناح، ۳۴۸،

ساس، ۳۵۱،

سام، ۱۱، ۶۶، ۲۷۸، ۳۱۵، ۳۱۶،

سنگان (۹)، ۴۳،

سرفان (۹)، ۴۳،

سُستَر، ۱۸۴، ۲۸۵،

سَقَرْدَه، شَقَر (اصعہاں)، ۳۵۹،

تہرسانہ حوارم، ۲۴۶،

سہر نو، تہرک نو، ۵۱، ۳۴،

سنان، ۶۲،

صتیں، ۲۸۹،

طہرستان، ۲۹۵،

طخارستان، ۳۲۱،

رودك ۲۶۱.

روم ۴۴، ۷۷، ۶۶، ۷۶، ۱۱۸، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۰

۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷

روم ۲۹، ۳۰

ری ۱۱۱، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱

رؤی ۳۰

رنگار ۲۶۵.

رنگت ۲۴۵.

رنگار ۲۴۴، ۲۶۹.

رؤار ۲۴۱.

رورس ۴۲.

ساو ۴۵۸.

سریار ۱۴۴.

سجادید (عرس) ۲۶۲

سجستان، ۵، ۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲

سد نأحوج و نأحوج، ۲۴.

سركل ناسركل و وركل (بخار)، ۱۹، ۱۸، ۲۱۱، ۲۴۸.

سركس ۱۱۲، ۱۴۵، ۲۹۶، ۴۴۱.

سركك ۱۷۲، ۲۴۷، ۴۴۸.

سرد و آندر، كئاكخانه (سريد)، ۳۸

سريدی كئاكخانه -- (بخار)، ۷.

سريد، ۴۸، ۴۲، ۲۴، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲

عور، ١١٢، ١٢٩، ١٤٢، ٤، ٤٢، ٤٢١، رجوع کن به عوربان  
در مه‌رست اول،

فاراب، ٢٥٩،

فارس، ١٩، ٢، ٥٩،

فارسی (ربان)، ٢١، ٢١٨،

فرحار، ٦٨،

فرس، ١٩، ٢، رجوع کن به عجم،

فرعاه، ١٨٩، ٢٥١،

فروه، ٢٥٢، ٢٥٩، ٢٢، ٢٢، ٢٢٥، ١٢٤، ١٤٨، ٢٢، ٢٤١،

فروورکوه، ٤٨، ٤٩، ١١٢، ١٢٢، ١٢٥، ١٢٤، ١٤٨، ٢٢، ٢٤١،

فاهره، ٢٦٢،

فراحتلا، ٢٥، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢٥٢،

قرآن، ٢٢٢،

قسطنطینیّه، ٢١٧،

قطران، ٢٢٢،

فدهار، ٨٢، ١٢٧، ٢٥٤،

فوج، ٢٥، ١١٤،

فہستان، ٢٥٢، ٢٥٢،

فروان، ٨٢،

کاربر، ٢٩،

کاتان (ماوراء النہر)، ٥٢، ٥٥، ٢٢٩،

کاشعر، ٤٨،

کرکوبه، ٢٩،

طرار، ۱۹۵، ۱۱۲، ۲۶۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۱،  
 طوی، ۱۸۵،  
 طور، حل - ، ۵۴، ۲۱، ۲۲۶،  
 طوس، ۷۹، ۲۹، ۴۴۱، ۴۵۹،

عاد، سو - ، ۱۹،

عدای (ربان)، ۱۸،

عم، ۹، ۱، ۱۱، ۲، ۶۳، ۷۲، ۹۶، ۱۶۳، ۱۸۴، ۲۷۵، ۴۱۶،  
 ۴۵۵، ۴۴۹،

عدس، ۵۸،

عراق، ۱۱، ۴۴، ۴۱، ۶۶، ۱۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶،  
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۴۲۴، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۶،

عراقس، ۶۵،

عرب، ۷، ۸، ۱، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲، ۴۵، ۷۲، ۹۶، ۱۷۸، ۱۸۴،  
 ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴، ۴۵۵، ۴۴۹،

عربستان، ۱۶،

عسکر امکرم، ۱۴۴،

عمان، ۵۹، ۱۴۶،

عمد، حانہاء - (لوہور)، ۷۱،

عمدی، حانہاء - (لوہور)، ۴۸،

عابد، ۱۶،

عز، ۴، ۱۷۹، ۲، ۴۴۵، ۴۴۹،

عربہ (عربس)، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۶۵، ۹۶، ۱۱، ۱۱۶، ۱۶۴،

۱۸۷، ۲۸۱، ۲۸۴، ۴۲۶، ۴۶۲،

- مكة، ١٧، ١٨،  
 ملاحده، ٤٩، ٢٢٩، ٢٥٢، ٢٦١،  
 موصل، ٢٥٥،  
 متافاريس، ٧٧، ٢١، ٢١٦، ٢١٧،  
 مسا (برديك مسا)، ٢٤٤،  
 محتب، ١٨٢، ٢،  
 مسا، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٤، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٥،  
 نظامه، مدرسة - ، ٢٥٥،  
 نسابور، ٤٢، ٧٨، ١١٢، ١٢١، ١٤٢، ١٤٢، ١٤٩، ١٥٦، ٢١،  
 ٢١٩، ٢٢٨، ٢٥، ٢٦٩، ٢٦٦، ٢٧، ٢٢٩، ٢٢، ٢٤،  
 ٢٤١، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥، ٢٥١،  
 بيروز، ١٢٢، ١٦٤، ٢٥٢،  
 وحش، ٢٤،  
 هرات (هرى)، ٢٤، ٥، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥، ٢٨، ٢٢١،  
 هدو، ٤، ٩، ١٨٥، ٢٥٢، ٢٦٩،  
 هدوسنان، ١٦، ١٨، ٢٢، ٢٦، ٢٤، ٢٩، ٥٦، ٦٥، ٧٢، ٧٢، ٧٤،  
 ١١٢، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٨، ١٧٩، ١٨٨، ٢٨٤، ٢١٦،  
 ٢٢١، ٢٢٥، ٢٢،  
 ناجوح، ١٨٧، ٢٤٠،  
 ناكي، ٢٢١،  
 نثر (المدية)، ٢٧٨، ٢١٥،  
 يعا، ١٤١، ٢٤٥،  
 يس، ١٦، ٥٧، ٦٩، ٢٤٢،

کرمان، ۶۵، ۱۴۶، ۴۴،  
 کعبہ، ۷، ۷۳،  
 کوہان، ۱۴۴،  
 کونر، ۴، ۸۵، ۱۴۴،  
 کوی بالوی، متحد -، ۲۱۲،  
 گرجستان، ۴۷،

لاہور، ۲۴۲، ۲۴۹، رجوع کن بہ لوهور،  
 لوهور، ۷۱، ۷۳، ۱۶، ۲۴۲، ۲۸۱، ۲۸۴،  
 لہوکر (عربوں)، ۴۶۲،

ماترب، ماتربند، ۲۹۲،  
 مأجوج، ۴۴،  
 ماہیں، ۴۱۶،  
 مادس، ۴۴،

ماربدران، ۶۵، ۲۴،  
 ماوراء النہر، ۲۲، ۶۵، ۶۶، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۲، ۲۱،  
 ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،

مرعبان، ۵۲، ۵۵،  
 مرو، ۲۱، ۴، ۱۷۶، ۲۹، ۳۱۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱،  
 مسجد (طوس)، ۷۹، ۲۰۹،

مصر، ۹۶، ۱۶، ۱۸۲، ۲۵۷، ۴۱۶،  
 معول، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱،  
 مکران، ۵۹، ۱۱۴، ۴۴، ۴۵، ۴۶،

- تاريخ سبهي، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢٩٧، ٣٠٦،  
 تاريخ تركستان، (لمجد اللّٰس محمّد بن عدنان)، ٢٢٧،  
 تاريخ حواري مساهي (للسّيّد صدر اللّٰس التيساوري)، ١٤٢، ١٤٣،  
 تاريخ سلاحية كرمان (لمحمّد بن ابراهيم)، ٣٤،  
 تاريخ السلخوفّة الموسوم براحه الصّدور (لأبي بكر الزّاويدي)، ٢٤٩،  
 تاريخ السلخوفّة (لعماد اللّٰس الكاتب محمّد السدري)، ٣٢، ٣٩، ٢١٧،  
 ٢٢٣، ٢٥٥،  
 تاريخ سلاطين عور (لعماد اللّٰس مباركشاه المروودي)، ٢٢٧،  
 تاريخ سلطان سكندر، رجوع كس به تاريخ حواري مساهي،  
 تاريخ طرسنان (لاس استديار)، ٢٩٧،  
 تاريخ فرسته، ٢٨٩، ٢٩،  
 تاريخ گريه، ٢٩٤، ٣٠٦، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٥٨، ٣٦،  
 تاريخ ملوك حاشه (لمجد اللّٰس محمّد بن عدنان)، ٣١، ٢٢٧، رجوع كس  
 به تاريخ تركستان،  
 تاريخ ناصري، ٢٧، ٢٩٦، رجوع كس به تاريخ سبهي،  
 تأويلات اهل السنّه (لأبي منصور المارندي)، ١٨، ٢٩٢،  
 محققه سامي (لسام ميرزا بن شاه اسمعيل الصفوي)، ٢٩٠،  
 محققه المؤمنين، ٢٤٢،  
 تذكرة نبي اللّٰس كاساني، ٢٢٢، ٢٥٦، ٢٥٨،  
 تذكرة دولتسياه، ٢٩، ٢٥٥، ٢٦١،  
 تذكرة الأولياء (للعطّار)، ٢٤٩،  
 رحمة حال فاضل مباح سراج صاحب طبقات ناصري (لصناء اللّٰس احمد  
 المخلص سن)، ٢٦٢،  
 التوسّل الى التّوسّل (لهاه اللّٰس الكاتب النعمادي)، ١٢٩، ٢٢٩،  
 مذهب اللّٰه (للأزهرى)، ٢١١، ٢٤٦،



## (فائب الفهرست)

هراچ، ١١٤، ١١٥،

عربه (عربى)، ٤،

## فهرست الكتب،

آسكۀ آدر، ٤٥٦، ٤٥٨،

آمار الوراء (لسف الدس العملى)، ٤٠٦، ٤٠٩، ٤١، ٤٢٩،

الأحس فى سعر على بن المحس [الاحرى]، ٦٩،

اسعاب نامہ (لمجود بن ابى بوبه)، ٧٥،

اصطخرى، حعرافى -، ٤٥١،

اعراض الرباسه فى اعراض السناسه (لظهر الدس السبرفدى)، ٩١، ٣١٩،

الأساب (للسبعانى)، ٣٩١، ٣٩٢،

اسان عن المعانى (لمجد الدس احمد الشحاوبدى)، ٢٨٢، ٤٦٢،

بحسار نامہ (لشمس الدس الدفائى)، ٢١٢،

برهان فاطح، ٣٩٤، ٣٤١،

برم آراى (للسند على بن مجبود الحسى)، ٢٨٨، ٢٩، ٣٩٤،

نصائر هسى }  
النصائر فى التفسر { (لمجر الدس محمد التسابورى)، ٢٨١، ٤٦٢،

باح العروس، ٢٩٢،

بارج بحارا (للتبجى)، ٤٢٢، ٤٣٤،

بارج بهوى (لالى المحس على بن ريد بن محمد الأوسى المعروف بابن

فدى)، ٢٩٦،

راحة الصدور (لانى نكر الزاويدي)، ٢٤٩، رجوع كس به تأريخ السلخوية،  
 راي [جها] آراي (لغير الدس محمد التساوري)، ٢٨١، ٢٦٢،  
 رسالة الاسعاه الى الاحوان الثلاثة (لحميد الدس البلخي)، ١٩٩،  
 الرسالة المحسية (لهاء الدس البغدادي)، ٢٢٢،  
 ربه العلم (لمحبب الدس المحوي)، ٧٨،  
 روصات المحتاب في اوصاف مدسة هراة (لمعن الدس الأسراري)، ٢٢٧،  
 روصه الرضا في مدح آي الرضا (لحميد الدس البلخي)، ١٩٩،  
 رصاص الشعراء (لعلملي حان الناعساني المتخلص بواله)، ٢٢١، ٢٥٨، ٢٥٩،  
 رصاص العارفين (لرصاصليجان)، ٢٥٠،

ربور، ٢٥،

رمد، ٨٢،

ريج گوسار، ٢٤١،

ربه الرمان (لشمس الدس الأندحودي)، ١، ٨، ٢، ٢٩،

سبع الماني، ٧،

سبعه الأولياء (لمحمد دارا تنكوه)، ٢٥،

سمع الطهيري في جمع الطمير (لظهير الدس التمرودي)، ٩١،

سدناده نامه (له او لشمس الدس الدفائهي)، ٩١، ٢١٢، ٣١، ٢١٨،

٢٤٧، ٢١٩،

سيرة حلال الدس مكبرى (لمحمد س احمد النسوي)، ٤، ٢٣٥، ٢٥١،

شاهنامه فردوسي، ٢٤،

صحفة الأمثال (لغير الدس محمد التساوري)، ٢٨١،

نثار القلوب (للنعالی)، ٢٢٢، ٢٢٤،

جامع التواريخ (لرسيد اللّس فصل الله الورس)، ٢٨٨،

جامع صعب (للسنای)، ٢٥٢،

حوامع الحكایات (للعرفی)، ٢١، ٢٩، ٣١، ٣٢، ٣٤، ٣٧، ٣٩،

جہان آرا (للصاحب احمد العتّاری)، ٢٨٨، ٢١،

جہان گسای (لعطا ملك الخوسی)، ٢٨٨، ٢٢٨، ٢٢١، ٢٢٨،

جہار معالہ، ٢٧، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٤٤،

حسب السّتر، ٢٩،

حسب الأوطان (لشمس اللّس الدفائی)، ٢١٢،

حسب المسجّر الى حصره المجر (لحميد اللّس الخلی)، ١٩٩،

اس حوفل، جعراي - ، ٢٥١،

خالصه الخبائث (لانی العاسم محمود بن احمد البارانی)، ٢٢٦،

خواصّ اسماء (لمحمد اللّس محبّد بن عدنان)، ٢٢٧،

دستور الوریاء (لعناث اللّس حوايد امير)، ٢٦، ٢٩، ٢٢٩،

دّمه البصر (للحارری)، ١، ٦٦، ٦٨، ٢٨، ٢٤، ٢٤١،

دیوان سرف اللّس سفروه، ٢٥٦،

دخائر عار، دخائر نثار (لمحمد اللّس احمد السّجاویدی)، ٢٨٢، ٢٦٢،

الدّحره الرهائنه، دحره المناوی (لرهان اللّس محمود بن احمد البخاری)،

كتاب الألباب، ١٩، ٢٩، ٢٩٤، ٢٣٥، ٢٤٤، ٢٥٥، ٢٥٦،  
لغات اسدي، ٢٥،

محاسن المؤمنس (للفاضى نور الله السّسرى)، ٢٤٩،  
مجلس آراى سهاى (لجمال الدّس محمّد بن نصر)، ١١٧،  
مجمع الخرس (لشمس الدّس محمّد السّخرى)، ٢٥١،  
مجمع النصحيا (لرضا قليجان)، ٢٨٨،  
مرربان بامه (السعد الراوى)، ٢٤٤،  
مروح الذهب (للبعودى)، ٢٩٢،  
العجم فى معاير اسعار العجم (لشمس الدّس محمّد بن المنس)، ٢٢، ٢٢٢، ٢٥٨،  
المعلقات السّبع، ٧،  
معامات الحررى، ٢٤٤،  
معامات حميدى، ١٩٨، ١٩٩، ٢١٢، ٢٤٤،  
مئيه الرّاحى فى حوهر النّاحى، (لحميد الدّس البلى)، ١٩٩،

نصاب الصّنان، ٢٥٢،  
نجات الأوس (للهاى)، ٢٥،  
نصر بامه اسراء روم، ٧٧، ٢٩-٢١٧،

وسئله العفاء الى اكفى الكفاء (لحميد الدّس البلى)، ١٩٩،  
وقبات الأعمان (لاس حلكان)، ٢٨٨،

سمة الدهر (للعالى)، ١، ٢٩، ٢٢، ٦٢، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٦٦، ٢٩٦،  
سمى، بأرخ - (للبنى)، ٢٤، ٦٢، ١٤٢، ٢٩٢، ٢٦٦، ٢٢٢،

- طبقات الشعراء، ١،  
 طبقات باصرى، ٢٨٨، ٢٦٢، ٢٦٢،  
 طرب نامه (للباحررى)، ٧،
- عرب الکنه (لمحب الدس المحوى)، ٧٨، (و الصبح عنه الکنه او  
 عنه الکنه، ص ٢٧٤)
- عن المعاني في سمر السبع المالى (لمحمد بن طهور السجاويدى)، ٢٦٢،
- عرو و سمر (للعالى)، ٢٨١، ٢٩٢،
- فائق الرمحشرى، ١٧،  
 المهرست (لاس التدم)، ٢٩،
- ودح البعوى في مدح المعنى (لمحمد الدس الطحى)، ١٩٩، ٣٤٤،  
 فرائض شمس المعالى، ٢٩٧،  
 قرآن، ٧، ٨، ١٢، ١٥، ١٨، ٤٢، ٢١٩، ٢٢٩،  
 قصه يوسف (لرکن الدس مسعود بن محمد امام راده)، ١٨٢،
- کارنامه (لسرف الدس محمد الفرائى)، ٢٥٩،  
 کامل التواريخ (لاس الأثر)، ٢٨٨، ٢٤٤،  
 کتاب الأغانى، ٢٩، ٣٩،  
 کشف الظنون عن اسامى الکتب والنسب، ٢٨٨،  
 کليله و دمه (لنصر الله بن عبد الحميد)، ٩٢، ٣٧،  
 کمال الملاحة (للأمير فارس بن وشمگير)، ٣١، ٢٩٧،

respects, to wit, the accuracy of the text, the introductory matter, and the critical notes, this volume, thanks to the profound learning and indefatigable industry of Muzá Muhammad, is, I feel convinced, immeasurably superior to the other. In one respect, however, it is, I will not say inferior, but less formally complete, for I have decided, after mature consideration, to omit the variants. My chief reasons for this step, which, as I am well aware, is likely to meet with some disapproval from many of those whose opinion I most value, are — (1) the large amount of time and labour (and that labour of the most uninteresting and distasteful kind) involved in drawing up either a complete or a selected list of variants, (2) the fact that neither of the manuscripts on which the text is based is of so high an antiquity or of so scholarly and accurate a character as to merit so much consideration, (3) the fact that most of the more important variants are already mentioned in Muzá Muhammad's notes, and (4) that in many cases the difficulty has been not to select the better reading but to read a word or a sentence at all, owing to worm-holes or water-stains in one or other manuscript. Notwithstanding all these reasons, I confess that I am by no means sure that I have done right in omitting the variants, for unquestionably a text with variants is better than one without, but one has also to bear in mind that the amount of work which can be done in a life-time is limited, a fact that comes more clearly into sight as the years advance, and I feel that the time which would be required to compile a list of the variants can be more usefully expended on other work, already too long postponed, which I have in view.

One word in conclusion. Thanks to the establishment of the Gibb Memorial Trust, it seems unlikely that, for many years to come, any valuable Arabic, Persian or Turkish text need remain unpublished for want of funds, if a competent

editor can be found. Thus being so, the *raison d'être* of this Series of mine no longer exists, and I intend to close it with the next volume, the fifth of the Series, which will contain the second half of Mr R. A. Nicholson's edition of the *Jadidat al-'Ulughya* of Shaykh Faïdu 'd-Din 'Attā.

EDWARD G. BROWNE

CAMBRIDGE, October 19, 1906

Yamīnu 'd-Dawla Bahāmsah b Tājū 'd-Dīn Harb, who ruled over Sīstān from A H 616 until A H 618 (A D 1219—1222), is spoken of on p 50 as still reigning over that province Finally, certain grammatical peculiarities, common, in most cases, to Persian works of this date, are briefly noticed

Mīza Muhammad next passes to the biography of the author, whose full name appears to have been Nū'ū'd-Dīn Muhammad b Muhammad b Yahya b Tāhīr b 'Uthman al-'Awfī al-Bukhārī al-Hanafī Brief notices of him are given in the *Tārīkh-i-Gušta* of Hamdu'llah Mustawfī, the *Ḥabībū 's-Siyar* of Khwandamīr, the *Tārīkh-i-Firūshīta*, and the *Majma'ū 'l-Fusahā* of Ridā-qulī Khan, but in the main we are dependent on such pieces of information as are incidentally given by the author himself in his own works, the sum of which is briefly as follows

He claimed descent from one of the most eminent "Companions" of the Prophet, 'Abdu 'l-Rahman b 'Awf, from whom he derived his *nusba*, or cognomen, of "al-'Awfī" His grandfather, Abu Fahir Yahyā b Fahn, was an eminent traditionist and man of learning in Transoxiana His maternal uncle, Majdu 'd-Dīn Muhammad b Diyā'u 'd-Dīn 'Adnān as-Suikhakatī (whose biography is given on pp 179—181 of this volume), was in the service of Qūlj Tamghaj Khān Ibrāhīm b al-Husayn, the last but one of the Khaniyya dynasty of Transoxiana He himself was born and passed his youth in Bukhara, but later travelled widely in search of knowledge through Khurāsān, Transoxiana and parts of India, visiting Samaiqand, Khwārazm (Khiva), Merv, Herāt, Nīshāpur, Isfīzār, Isfara'in, Shahī-i-Naw, Sīstān, Farāh, Ghazna, Lahore, Dīhlī (Delhi), etc, and making acquaintance with many princes, amīrs and men of letters and learning, one of the most notable of whom was the eminent Sufī Shaykh Majdu 'd-Dīn al-Baghdādī, the disciple of the martyred Shaykh Najmu 'd-Dīn Kubāa



Muḥṣi Muhammad traces ʿAwfi's wanderings in detail. He visited Samaiqand in A H 597 (A D 1200—1), and was patronised by the Crown-Prince Qılıj Arslán Kháqán Nusiatu 'd-Dín ʿUthmán b Ibráhím. In A H 600 he was in Khurásan, first at Nasá, then (in A H 603) at Níshápúr, then (in A H 607) at Isfizái. In A H 607, alarmed, probably, by the impending Mongol invasion, he passed into India, and attached himself to Násiu 'd-Dín Qubácha, originally a slave of Shihábu 'd-Dín (or Muʿizzu 'd-Dín) Ghúri, who reigned over Sind and Multán from A H 602 until A H 625 (= A D 1205—1228), and in whose service ʿAwfi remained at any rate from A H 617 until this prince, having suffered defeat at the hands of Sultan Shamsu 'd-Dín Íltamish, destroyed himself on the eve of Saturday, the 19<sup>th</sup> of Jumada II, A H 625 (May 26, A D 1228). ʿAwfi, who had at this date completed the *Lubabu 'l-Albab*, and was engaged on the *Farwánu 'l-Hikayat*, passed with other men of learning into the service of the conqueror, to whose *wasír*, Nuḥmanu 'l-Mulk Muhammad b Abí Saʿd al-Junaydí, he dedicated the latter work, which was apparently completed about the year A H 630 (A D 1232—3). This work, manuscripts of which are comparatively common, is much more celebrated than the *Lubáb*, and it is in connection with it only that ʿAwfi's name is recorded by all the older biographers. Besides these two works, ʿAwfi published a Persian version of al-Tanúkhí's *al-Faraj baʿda 'sh-Shudda*, another well-known collection of anecdotes, of which he made copious use in compiling his *Farwánu 'l-Hikayat*.

So much for Muḥṣi Muhammad's Persian Preface. Of his notes I need say little: they speak for themselves, and will be appreciated by every competent student alike for the wealth of material which they embody, the wide reading of rare manuscripts and books which they display, and the critical acumen which they manifest throughout. In all these

part a mere copy of 'Awfi's work, transcribed without acknowledgement by the unscrupulous Sayyid, who contented himself with abridging certain parts, and omitting what he had difficulty in understanding, as well as all mention of 'Awfi's name, and all references to times, places, persons and events which might furnish some indication of the true authorship of the work. Not only, in speaking of his predecessors in this field, does he confine himself to the mention of Dawlatsháh, Sam Mírzá, and other modern biographers, but in cases where 'Awfi uses such expressions as "I heard from So-and-so", "So-and-so told me in Níshápúr", and the like, he substitutes, "a certain historian relates", or some similar expression. Hardly anywhere does he improve on 'Awfi's text, and indeed so closely does he copy even the errors of the two extant codices of the *Lubáb* that Mírzá Muhammad thinks it very probable that one of these two manuscripts was actually the original on which he worked. A more shameless case of plagiarism it would be hard to find, but at least it has practically supplied us with a third copy of 'Awfi's work, and since Mírzá Muhammad discovered it in January, 1905, he has collated it in all doubtful passages, as abundantly appears from the frequent references which he makes to it in the Notes <sup>1</sup>)

Not only has the text of this volume had the advantage of Mírzá Muhammad's careful revision throughout, but it owes to him also, besides the critical and historical notes above mentioned and the Persian Preface, an illuminating biography of the author, chiefly compiled from data furnished by himself in this work and in that vast collection of stories and anecdotes entitled *Jawámi'u 'l-Hikáyat wa Lawámi'u 'r-Rwayát*

---

1) See pp v—vi (9—9) of the Persian Preface. About 5 sheets (80 pages) of the text had been passed for press when Mírzá Muhammad made this discovery.

the Persian Preface Miẓa Muhammad, after speaking of his own share in the preparation of this volume for publication, and of his discovery of the *Da ma'a*, expresses doubt whether any older biography of poets than this, or ever existed in Persian. To two other earlier works, of which, the *Chahar Maqala* ("Four Discourses") is the first, while the other, the *Manaqibu 'sh-Shu'ara*, is known only by name, I had elsewhere ascribed this character, as Miẓa Muhammad points out, the first is rather a collection of anecdotes, some of which refer to poets, than a systematic biography, although it furnishes us with some of the most valuable and authentic information which we possess about certain of the older poets, while the second, the cautions set forth by the Miẓa, was probably similar in character.

Coming now to the *Lubabu 'l-Albab* itself, the Miẓa severely criticises the author's negligence in omitting almost all dates and biographical particulars — matters which must have been in many cases within his knowledge, and in most cases easily ascertainable at the time when he wrote, and the omission of which is in no way atoned for by the date but tasteless word-plays wherein he loves to indulge, and also his lack of judgement in the choice of subjects, even the best poets being often represented by their mediocre productions. From the historical point of view, on the other hand, he does full justice to the unique value and importance of 'Awff's work, without which, as he says, we should be ignorant of the very names of many, or most, of the earliest Persian poets.

The date at which the *Lubabu 'l-Albab* was composed is not discussed, and is shown to have been in all probability 618 (= A.D. 1221 - 2), since the previous year (A.H. 617) is twice mentioned on p. 115 in such a way as to imply that it was a past year at the time of writing, while

---

PRINTED BY E J BRILL — LLYDEN (Holland)

## PREFACE

In this fourth volume of my Persian Historical Texts I complete the publication of the most ancient systematic work on the Persian poets known to exist, the *Tuhbatu l-'Ibbab* of Muhammad 'Awfi, composed in the first quarter of the seventh century of the *hijra* (thirteenth century of our era) of which the second half, forming the second volume of the series, was published by me three years ago. Why the second part of this work was published before the first is a matter fully explained in the Preface prefixed to that volume, of which I shall not repeat the substance, assuming that all who read this will have access to that also.

Although the enquiries instituted by myself and my friend and collaborator Muza Muhammad of Qazwin have failed to trace the manuscript presumably used by Rudiqul Khun in the compilation of his *Maqma'at al-Sha'ara'*<sup>1</sup>, the Muza in the course of his researches in the Library of the British Museum discovered what practically constitutes a third codex of the work in the shape of a book entitled the *Ba-ma'at* (no. 3789). This book was ostensibly compiled in the reign of Jalalu 'd-Din Akbar Shih, the celebrated Emperor of India, in the year A H 1000 (= A D 1591-2), by Sayyid 'Ali b. Mahmud al-Husayni. In reality it is for the most

1) See p. IV (5) of the Persian Preface.

مقدمه را از انرازان و کتب طریقتیه و آن دره سانا نهید و هر ذات مبارک نزد ربک از و احوال کشیم  
درین معنی طریقتیه که آن در بیت جملا صده این معنی است **سبحان** بعد و معنی توحیدی است  
این بیت منسب است به آن که در پیشانی کمالی و **بسم الله الرحمن الرحیم** و این دو بیت به هم پیوسته اند  
بگویند و میگویند شعر نقلی است که از حضرت نبوی **ص** کاکلم بسم تعویذ است **بسم الله الرحمن الرحیم**  
بگویند که این کلام را **ع** و وقتی آن پادشاه در مقام اشتغال و توقف ایضا طریقتیه چنانکه موزون و منقظ را در  
بسم الله الرحمن الرحیم **ع** پس نامم از هر کس که گویند بوجهی پس اول کسی که سخن میگوید **بسم الله الرحمن الرحیم**  
بسیار تکرار است و در آن کلمات بسیار است آوردت بسیار است تا آنرا از آن سخن و در وقت و کلمات  
در وقت بر آن حسب تعرض بیان آن کرده نماید تا نوبت هر کس از آن رسید و شکر است  
محمدی سایه هر دار عجم انداخت و لطف طبعان فرزند را با نفعی **رب اغفر** و **ع**  
و از آنوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب لغت عرب و قوافی کزت  
که حفظ کرد و بخوران فرورفت و هر دقایق مجرود و او ایران اطلاع یافت و تقوی  
به وی و اینها بهر شایگان و فواصل به یا موحث و هر بران منوال فسیح فیضی  
فیضی که در بعضی سلسله سایر است عبارت و استعارت تا نقش آغاز  
از این صفت و کتبی پیش گرفته و در کارخانه و تحت نقش ندی و بسیار سخن زیاده **ع**  
که در کتب است دولت مأمون رضی الله عنه که از جمله غنی العباس کلمه چهارده سخاو و قار و وفاتش  
چونیت بر او که در سینه نیکین و باقیه و پیش هر روز به زاده بود نام غائبان فضیلتی قیاس و علم  
او را ابعاد آن کامل و در دقایق هر دو لغت او را ابعاد آن پیشانی در مدح اسپر المومنین مأمون مبارک  
لغت بعد و مطلع آن قصیده اینست **شعرا** ای سائیده بدو لب زرق بود تا فرقدن بکسر انبند  
وجود در عالم بدین **ع** مر خلافت را تو شایسته **ع** مردم دیدم **ع** دین نردان را تو بایسته  
در آن **ع** در آن **ع** این صفت **ع** سیکوید **ع** کس برین سوال پیش از چمن شیروا گفت **ع** مر زبان  
بسیار است تا آن نوع **ع** یک زبان **ع** کفتم **ع** این حجت ترا تا اس لغت **ع** کبر **ع** در **ع** صبح **ع** شایسته

PART I OF  
III  
LUBĀBU 'L-ALBĀB

OF  
MUHAMMAD 'AWFĪ

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH INDICES,  
PERSIAN AND ENGLISH PREFACES, AND  
NOTES, CRITICAL AND HISTORICAL, IN PERSIAN,

BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B., F.R.A., etc  
*St. John's House, Lecturer of Indo-Iranic and Fellow of Pembroke College,  
in the University of Cambridge,*

AND

MIRZĀ MUHAMMAD  
IBN 'ABDU 'I-WAHHĪB-I QAZWĪNĪ

LONDON  
10, CURIEL RUSSELL STREET,  
LUZAC & Co

1906

LEIPZIG  
DRUCKERIEI DER UNIVERSITÄT  
VERLAG  
E. J. BRILL





PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. IV

MUHAMMAD AWFIS

TU BĀBU 'L-MA'IBĀB

(PART II)

EDITED BY

EDWARD G. BROWN, M.A., M.B. F.R.S.

AND

MIRZA MUHAMMAD IBN 'ABDU 'L-WAHHĀB  
OF QAZWĪN

دی ز بنفشه بسی برردم نزدیک دوست  
تا که ییادش دم حال دل سوگوار  
گشت ز عکس رخس رنگ بنفشه چو گل  
سوگ بنفشه شکست رنگ رخ آن نگار  
بر غزل عندلیب شاخ در آمد برقص  
کرد شکوفه بنقد خرقه خود پاره پار  
مل بگل از دیر باز داشت بسی اشتیاق  
موسم گل چون رسید جانب مل گوشدار  
بی رخ گل مل میخواه بی مل گل را مین  
کونه عمرست گل عمرش با مل گزار  
روزی و عشرتست وقت نشاط و سماع  
نوبت لهو و طرب موسم بوس و کنار  
سایه گل به کنون با بت خورشید روی  
چام طرب در میان کرده ز انده کنار  
در دل او تاب مهر در لب او آب لطف  
باغ ارم بر رخان چنگ ارم بر کنار  
منزل لشکر همه روضه رضوان شده است  
خواه به بین روی دشت خواه بین رودبار  
خیمه هر لشکری پر ز بت قند لب  
برده بزیب و گشی آب بت قندهار  
طبع جهان کرده خوش روی گل و دل نواز  
گوش فلک کرده کر کوس شه می گسار  
لشکر منصور شاه جمله بدان خرمند  
داده ز اقبال شاه داد همه روزگار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴